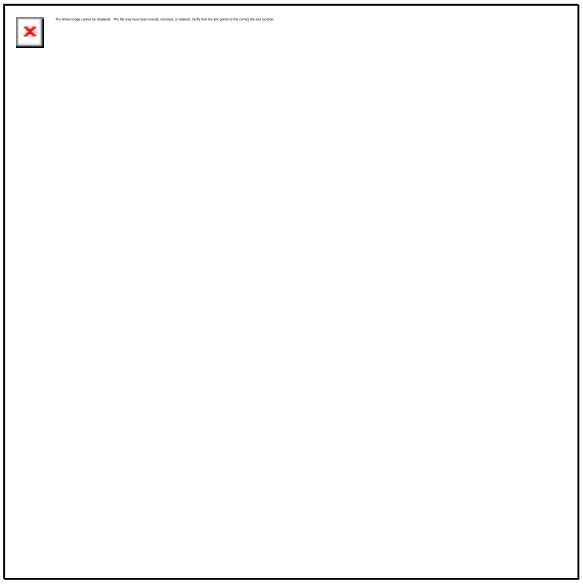
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

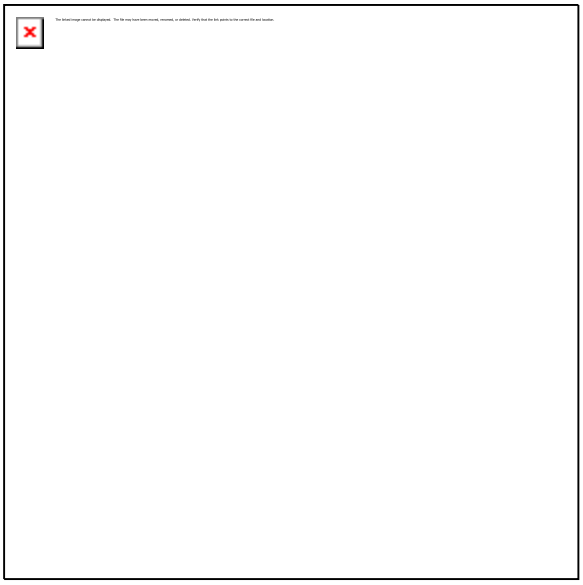
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دورهٔ علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۱)

آموزه‌های معرفت

شرح دعای أبوحمزهٔ ثمالی

جلد سوّم

رمضان المبارک ۱٤۲۰ و ۱٤۲۱ هجری قمری

حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

إنّهُ لَیُغانُ علَی قَلبی و إنّی لَأستَغفِرُ الله فی کُلّ یومٍ سَبعینَ مَرّةٍ.

«به‌واسطهٔ اشتغال به امور مردم و کثرات در قلب خود احساس گرفتگی و قبض می‌نمایم و برای رفع این مطلب هر روز هفتاد بار استغفار می‌نمایم.»

مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللّئالی

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

مجلس چهل و پنجم: تبیین مسئلهٔ استجابت پروردگار در دعای ابوحمزهٔ ثمالی

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و علَى آله الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يَوم الدّين

استناد و اختصاص صفات حمیده به پروردگار

[الحمدُ للهِ الّذي أدعوهُ فيُجيبُني و إن كنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونى]، و الحمدُ لِله الّذى أسألُه فَيُعطينى و إن كُنتُ بَخيلًا حينَ يَستقرِضُنى، و الحَمدُ للهِ الّذي أناديه كُلّما شِئتُ لِحاجَتي و أخلو به حَيثُ شِئتُ لِسِرّى بِغير شَفيعٍ فَيَقضي لى حاجتى. الحمدُ للهِ الّذى لا أدعو غيرَه و لو دَعوتُ غَيرَه لم يَستجِب لى دعائى، و الحمدُ للهِ الّذى لا أرجو غيرَه و لو رجوتُ غيرَه لأخلَفَ رَجائى.[1]

در این مضامین که مضامین واحدی هستند، حضرت سجّاد سلام اللّه علیه استناد خیر، منقبت، کمال و فعلیّت را منحصراً به‌جانب پروردگار قرار می‌دهد؛ و استناد ضعف، نقصان، فقر، امساک، خلأ و منقصت را به‌جانب طبیعت انسان و آدمی قرار می‌دهد.

حمد اختصاص به خدایی دارد که «**أدعوهُ فيُجيبُني**؛ هر وقت او را بخوانم مرا اجابت می‌کند.» این استقبال [در فعل] «**أدعوهُ**» دلالت بر استمرار دارد؛ یعنی این وضعیّت و حالت مستمرّاً وجود دارد، و شیمه[2] و صفت پروردگار این‌طور است؛ صفت پروردگار صفت اجابت است.

اجابت، علّت اختصاص حمد به پروردگار

حالا چرا حمد اختصاص به چنین پروردگاری دارد که «**أدعوهُ فيُجيبُني**»؟ مگر کسی که انسان را اجابت می‌کند مستحقّ حمد و ستایش است؟! مثلاً ما شخصی را صدا می‌زنیم و او هم اجابت می‌کند و می‌آید، آیا او مستحقّ حمد است؟! یا از شخصی چیزی می‌خواهیم و او اعطاء می‌کند، آیا او مستحقّ حمد است؟! یا با یک شخص کاری داریم و به او مراجعه می‌کنیم و او دعوت ما را اجابت می‌کند، یا او را برای مهمانی به منزل دعوت می‌کنیم و او اجابت می‌کند، آیا او مستحقّ حمد است؟! چرا حضرت در اینجا نسبت به پروردگار عرض می‌کند: «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که **أدعوهُ فيُجيبُني**»؟

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.
ترجمه: « حمد و ستایش اختصاص به آن خدایی دارد که او را می‌خوانم و او فوراً اجابتم می‌کند، هرچند کُندی و سستی می‌کنم هنگامی که مرا می‌خواند. و حمد و ستایش خدایی را که از او درخواست می‌کنم و او به من عطا می‌نماید، هرچند بخل می‌ورزم هنگامی که از من قرض بخواهد. و حمد و ستایش خدایی را که هروقت بخواهم برای رفع حاجتم صدایش می‌زنم و برای راز و نیاز هرجا بخواهم با او خلوت می‌کنم بی‌آنکه کسی مرا به محضرش شفاعت کند، و او حاجتم را برآورده می‌سازد. حمد و ستایش خدایی را که غیر او را نمی‌خوانم که اگر غیر او را می‌خواندم، دعایم را اجابت نمی‌نمود. و حمد و ستایش اختصاص به خدایی دارد که به غیر او امیدی ندارم که اگر به غیرش امید می‌بستم، نا امیدم می‌نمود.» (محقّق)

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «شیمه: طبیعت و عادت.»

در اینجا دو مسئله وجود دارد که باید مدّ نظر قرار داد:

مسئلۀ اوّل اینکه: همان‌طوری‌که عرض شد، این **«أدعوهُ»** دلالت بر استمرار دارد و این جهت استمرار، صفتی است که انحصار به ذات پروردگار دارد و غیر از ذات پروردگار هیچ موجودی دارای این صفت نیست که هر وقت شما بخواهید، اجابت کند! شما در عالم چه کسی را این‌طور سراغ دارید؟!

بالأخره افراد صبح از خواب بلند می‌شوند و به محلّ کار و درس و اداره و...

می‌روند. انسان [برای یک کار اداری] تلفن می‌کند، می‌گویند: «آقا هنوز در خانه هستند، باید بروند سر کار بعد تلفن بزنید!» بسیار خوب! دو ساعت صبر می‌کنیم تا ساعت هشت یا نُه می‌شود، آن‌وقت به محلّ کار تلفن می‌زنیم، می‌گویند: «حاج آقا در راه هستند و هنوز تشریف نیاورده‌اند!» ساعت ده که می‌آیند تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا کمیسیون دارند!» بسیار خوب، چه ساعتی تلفن کنیم؟ می‌گویند: «ساعت یازده تلفن کنید!» وقتی تلفن می‌زنیم می‌گویند: «حاج آقا چای یا بستنی میل می‌فرمایند!» آخر یک وقتی را بگویید که ما آن‌وقت که تلفن می‌کنیم ایشان باشند! ساعت دوازده تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا به نماز تشریف برده‌اند!» بعد ساعت یک تلفن می‌کنیم، می‌گویند: «حاج آقا به منزل تشریف برده‌اند!» و قضیّه به فردا موکول می‌شود.

بالأخره خیلی لطف و عنایت کنند تلفن انسان را جواب می‌دهند و بعد هم انسان را این‌طرف و آن‌طرف می‌فرستند، می‌گویند: «بروید پیش این آقا، بروید پیش آن آقا،... !» این مطلبی که خدمت شما عرض می‌کنم، به سر خودم آمده است؛ یعنی غلوّ و اغراق نمی‌کنم!

انسان صبح از خواب بلند می‌شود و مشغول کار و برنامهٔ خود می‌شود تا اینکه شب به منزل می‌رود و به اهل و عیال و مطالعه مشغول است. امّا مثلاً اگر شخصی ساعت یازده یا دوازده شب که موقع اوّل خواب و استراحت شما است، به شما تلفن کرد و گفت: «سلامٌ علیکم، حال شما خوب است؟ آقا، فردا برای ما این کار را انجام می‌دهید؟» شما می‌گویید: «نادان، خجالت نمی‌کشی؟! آخر ساعت دوازده شب موقع تلفن کردن است که ما را از خواب بیدار می‌کنی؟!»

تأکید بزرگان به زود خوابیدن در شب

البتّه در اینجا به این نکته اشاره کنم که همه باید ساعت ده خواب باشند! مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند: «باید زود بخوابید تا از آن‌طرف زود بیدار شوید!» حالا ما به این دستورشان عمل نمی‌کنیم، یا اینکه فقط به آن زود خوابیدن عمل می‌کنیم که لا أقل به یکی از دستورات عمل کرده باشیم.

خدا ایشان را رحمت کند، گاهی کسالت داشتند و روزه نمی‌گرفتند، ولی سحری و افطار می‌خوردند و می‌گفتند:

روزه که نمی‌گیریم، اگر سحری و افطار هم نخوریم کافر مطلقیم! لا أقل این افطار را بخوریم که به ما نگویند کافر!

انسان باید شب زود بخوابد تا اینکه آمادگی و تهیّؤ داشته باشد. بالأخره وجود ما تعلّق مادّی دارد و نفسِ تعلّق مادّی، موجب انصراف نفس از جنبهٔ تجرّدی است. بله، هر وقت جنبهٔ تجرّدی غلبه کند و انسان از این تعلّقات مادّی خارج شود، آن‌وقت خواب نمی‌تواند تأثیر بگذارد؛ ولی تا وقتی‌که این جنبهٔ تعلّق به مادّه وجود دارد، انسان محکوم به قوانین مادّه است؛ لذا این دستورات را به همین جهت می‌دادند.[1]

روایتی در خصوصیّات امیرالمؤمنین علیه السّلام و تابعین ایشان (ت)

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۸۱:

«و رَوَی أبوعُبَیدَةَ الحَذّاءُ عن أبی‌جعفرٍ علیه السّلام فی قَولِ اللهِ عزّوجلّ: ﴿تَتَجَافَیٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ﴾،* فَقالَ: **"لَعَلَّکَ تَرَی أنّ القَومَ لَم یکونوا یَنامونَ."** فَقُلتُ: "اللهُ و رَسولُهُ أعلَمُ." فَقالَ: **"لا بُدَّ لِهٰذا البَدَنِ أن تُریحَه حَتّی یَخرُجَ نَفسُهُ فَإذا خَرَجَ النَّفسُ استَراحَ البَدَنُ و رَجَعَتِ الرّوحُ فیهِ و فیهِ قوَّةٌ عَلَی العَمَلِ فَإنّما ذَکَرَهُم فَقالَ:** ﴿تَتَجَافَیٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ یَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا﴾. **أُنزِلَت فی أمیرالمُؤمنینَ علیه السّلام و أتباعِهِ مِن شیعَتِنا یَنامونَ فی أوّلِ اللّیلِ فَإذا ذَهَبَ ثُلُثا اللّیلِ أو ماشاءاللهُ قَزِعوا إلَی رَبِّهِم راغِبینَ راهِبینَ طامِعینَ فیما عِندَهُ. فَذَکَرَهُمُ اللهُ عزّوجلّ فی کتابِه لِنَبیّه علیه السّلام و أخبَرَهُم بِما أعطاهُم و أنّهُ أسکَنَهُم فی جِوارِه و أدخَلَهُم جَنَّتَهُ و آمَنَ خَوفَهُم و آمَنَ رَوعَتَهُم... ."»**

*. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۶.

ترجمه: «ابوعُبیدهٔ حذّاء روایت می‌کند: امام باقر علیه السّلام دربارهٔ کلام خداوند عزّوجلّ که فرموده: ﴿[در شب‌های تار] پهلوهایشان از رختخواب‌ها کناره می‌گیرد [و برای عبادت از جا برمی‌خیزند]﴾ به من فرمود: "شاید گمان می‌کنی که ایشان (مؤمنین) اصلاً نمی‌خوابیدند!" عرض کردم: "خدا و رسولش آگاه‌ترند." پس فرمود: "ناگزیر باید این بدن را استراحت دهی تا نفس از آن مفارقت پیدا کند، پس چون نفس مفارقت پیدا کرد بدن استراحت می‌یابد و چون روح به بدن برگردد آن را قوّتی بر عمل خواهد بود. همانا خداوند ایشان را این‌چنین یاد کرده و فرموده است: ﴿پهلوهایشان از رختخواب‌ها کناره می‌گیرد و پروردگارشان را از روی ترس و امید می‌خوانند﴾. و این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام و تابعان ایشان از شیعیان ما نازل شده است که در اوّل شب می‌خوابند و چون دو سوّم یا مقداری که خدا بخواهد از شب بگذرد، برمی‌خیزند و به‌سوی او پناه می‌جویند و از روی امید و ترس و با طمع نسبت به آنچه نزد او است به او متوسّل می‌شوند. پس خداوند ایشان را در کتاب خود برای پیامبرش علیه السّلام یاد کرد و ایشان را آگاه نمود از آنچه به آن مؤمنان عطا می‌نماید و اینکه ایشان را در جوار خویش منزل می‌دهد و در بهشتش داخل می‌سازد و ترس و دهشت ایشان را ایمنی می‌بخشد... ."» (محقّق)

مدّتی پیش تقریباً قبل از ماه رمضان، یک شب تا ساعت یازده مطالعه داشتم و خیلی خسته بودم و رفتم که استراحت کنم. همین‌که داشت خوابم می‌بُرد یک‌دفعه تلفن زنگ زد! با خودم گفتم که تلفن را بردارم یا برندارم؟ حتماً کسی که ساعت یازده و نیم شب تلفن می‌کند باید کار خیلی مهمّی داشته باشد؛ مثلاً کسی از بستگان او مُرده یا کسی زنده شده، و خلاصه باید مسئله در این درجه از اهمّیت باشد! تلفن را برداشتم، مخدّره‌ای از یکی از شهرستان‌ها بود. گفت: «سلامٌ علیکم حاج‌آقا! فقط می‌خواستم صدایتان را بشنوم و سلامی عرض کنم!» گفتم: «خیلی متشکّرم، خدا به شما توفیق دهد!» یک خُرده احوال‌پرسی کرد و گوشی را زمین گذاشت!

اجابت و لبّیک خداوند در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها

امّا خدا این‌طوری نیست و هر وقتی که ما بخواهیم اجابت می‌کند؛ اگر ساعت دو یا سه بعد از ظهر او را صدا کنیم، می‌گوید: لبّیک! نصف شب و قبل از اذان صبح می‌گوید: لبّیک! موقع طلوع آفتاب می‌گوید: لبّیک!

این اذکاری که قبل از طلوع آفتاب، موقع غروب خورشید،[1] موقع ظهر و قبل از ظهر وارد شده است،[2] برای چیست؟ می‌فرماید:

﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ غُرُوبِهَا وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ وَأَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾.[3]

تسبیح یعنی اجابت از طرف و ناحیهٔ او! سُبحانَک گفتن یک جواب می‌خواهد، الحمدُ لله گفتن یک جواب می‌خواهد، الشُّکر لله گفتن یک جواب می‌خواهد، لا إله إلّا الله گفتن یک جواب می‌خواهد! همهٔ اینها جواب می‌خواهند و اگر جواب نیاید فایده ندارد، باید جواب باشد!

دیدگاه پروفسور هانری کُربَن در حقّانیّت اسلام و تشیّع

یک روز به‌اتّفاق مرحوم آقا خدمت مرحوم علاّمه طباطبائی بودیم، ایشان می‌فرمودند:

یک روز که با پروفسور هانری کُربَن فرانسوی (خدا رحمتشان کند) صحبت می‌کردیم، در بین صحبت‌ها این مطلب گفته شد: «یکی از ادلّهٔ حقّانیّت اسلام به‌خصوص تشیّع (که حالا یک جهت خاصّی دارد) بر سایر ملل و مکاتب مانند یهود، نصرانیّت، هنود،[4] بودایی‌ها و... این است که

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۵۲۲ ـ ۵۳۵.

[2] رجوع شود به مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۳۱ ـ ۳۵؛ البلد الأمین، ص ٦ ـ ۲۸.

[3] سوره طه (۲۰) آیهٔ ۱۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵٤۳:

«و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی!»

[4] لغت‌نامهٔ دهخدا: «هنود: جمع هند و هندی.»

آنها هم وقت عبادتشان محدود است و هم مکان عبادتشان مکان محدودی است!»[1]

آنها در یک وقت خاصّی به معبد می‌روند؛ مثلاً نصرانی‌ها روز یک‌شنبه به کلیسا می‌روند، یهودی‌ها روز شنبه به کِنشت می‌روند، هُنود عصرها باید [به مندیر یا کشترا[2]]

بروند. بعضی از طوائف باید قبل از ظهرها برای عبادت بروند و اصلاً زمان و مکان عبادت آنها در چنین وقتی است؛ ولی در اسلام نه زمان عبادت زمان محدودی است، و نه مکان عبادت مکان محدودی است. **«جُعِلتْ لی الأرضُ مسجدًا و طَهورًا»**؛[3] شما هرجای زمین می‌توانید عبادت کنید، فقط در امکنهٔ غصبی و در امکنهٔ مکروهه مانند: حمّام، شوارع، مزبله، اماکن مُتنَجِّسه[4] و دارای رایحهٔ کریهه نباشد،[5] و إلاّ هرجا می‌خواهید عبادت کنید.

البتّه افضل این است که عبادت در مسجد انجام شود؛ در مسجد محلّه یک ثواب دارد، در مسجد شهر یک ثواب دارد، در مسجد جامع یک ثواب دارد، در مسجد کوفه یک ثواب دارد،[6] در حرم امیرالمؤمنین هر رکعت، ثواب دویست هزار رکعت نماز دارد.[7] این به‌خاطر اهمّیت خود مکان است.

لزوم ربط دائمی بنده با پروردگار

«جُعِلتْ لی الأرضُ مسجدًا و طَهورًا»؛ اگر وضو ندارید، دستان خود را همین‌جا بر روی خاک و سنگ بزنید و تیمّم کنید، اگر اینها نبود روی چوب، اگر چوب نبود دست‌هایتان را بر روی فرش بزنید و هیچ

---

[1] مهرتابان، ص ۷۶ و ۷۷:
«[علاّمهٔ طباطبائی] می‌فرمودند: روزی به کربن گفتم: در دین مقدّس اسلام تمام زمین‌ها و مکان‌ها بدون استثناء محلّ عبادت است. اگر فردی بخواهد نماز بخواند یا قرآن بخواند یا سجده کند یا دعا کند، در هرجا که هست می‌تواند این اعمال را انجام دهد؛ و رسول اللّه فرموده است: **جُعِلَتْ لِیَ الارْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا**. ولی در دین مسیح چنین نیست؛ عبادت فقط باید در کلیسا انجام گیرد و در موقع معیّن، عبادت در غیر کلیسا باطل است. بنابراین اگر فردی از مسیحیان در وقتی از اوقات حالی پیدا کرد، مثلاً در نیمه شب در خوابگاه منزل خود، و خواست خدا را بخواند چه کند؟ او باید صبر کند تا روز یک‌شنبه کلیسا را چون باز کنند، بیاید در آنجا و برای دعا در آنجا حضور به هم رساند؟! این معنی قطع رابطهٔ بنده است با خدا.
کربن در پاسخ گفت: بلی، این اشکال در مذهب مسیح هست؛ و الحمدللّه دین اسلام در تمام ازمنه و امکنه و حالات، رابطهٔ مخلوق را با خالق خود محفوظ داشته است.»

[2] معبد و پرستشگاه هندوها. (محقّق)

[3] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۶.

[4] لغت‌نامهٔ دهخدا: «متنته: بدبو.»

[5] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۸۷ ـ ۳۹۳.

[6] رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۵۳.

[7] العروة الوثقی (المحشّی)، ج ۲، ص ۴۰۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۲۸، با قدری اختلاف.

منعی ندارد.[1] انسان در هر حال باید نماز بخواند؛ درحال ترس نمازش طور دیگری است،[2] درحال غرق شدن یک اللهاکبر بگوید نماز حساب می‌شود.[3] ارتباط همیشه برقرار است؛ یعنی هیچ‌وقت و هیچ لحظه‌ای از لحظات، بین انسان و خداوند متعال حجاب و ستری وجود ندارد، و این اختصاص به اسلام دارد!

در اوقاتی که انسان مشغول تلاوت قرآن است، خدا با انسان صحبت می‌کند؛ در اوقاتی که انسان مشغول نماز است، انسان با خدا صحبت می‌کند؛ در سایر اوقات هم مستحب است که لسان انسان به ذکر خدا مشغول باشد.[4]

دستور ذکر علاّمه طهرانی در اوقات فراغت

یکی از دستوراتی که مرحوم آقا می‌دادند این بود که می‌فرمودند: «در هر وقتی از اوقات فراغت آهسته لا إله إلّا الله بگویید!» مثلاً وقتی در خیابان راه می‌روید و یا وقتی در یک جمع نشسته‌اید.

این لا إله إلّا الله گفتن یک اثر تکوینی دارد. هر لا إله إلّا الله یک اجابت از طرف او است! سالک اصلاً وقت خالی ندارد؛ یا باید به ذکر خدا مشغول باشد و یا باید به کاری که در راه رضای خدا است اشتغال داشته باشد. اصلاً معنا ندارد این حبل منقطع شود و این ریسمان و تعلّق قطع شود! همیشه و در همهٔ ایّام همین‌طور است. هر روز و هر ماه و هر لحظه‌ای از لحظات انسان یک حال و یک خصوصیّتی دارد؛ البتّه انسان باید بهترین لحظات را برای فراغت خودش انتخاب کند.[5]

اجابت الهی برای تمام ادیان و فرق

«**الحمدُ لله الّذی أدعوهُ فیُجیبُنی**؛ [حمد مختصّ خدایی است که] هر وقت او را بخوانم، او اجابت می‌کند!» و این اختصاص به اسلام ندارد؛ بلکه حتّی یهود هم ـ با این مکتب غلط و مشی و مرام باطلی که

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ۳۴۹ ـ ۳۶۱.

[2] رجوع شود به همان، ج ۸، ص ۴۳۳ ـ ۴۵۰.

[3] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۹۷ و ۱۹۹.

[4] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۹۸ ـ ۵۰۰.

[5] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۴۵:

«و قالَ علیه السّلام: **لِلمُؤمِنِ ثَلاثُ ساعاتٍ: فَساعةٌ یُناجی فیها رَبَّه؛ و ساعةٌ یَرُمُّ فیها مَعایِشَهُ [مَعاشَهُ]؛ و ساعةٌ یُخَلّی [فیها] بَینَ نَفسِه و بَینَ لَذّتِها فیما یَحِلُّ و یَجمُلُ. و لَیسَ لِلعاقِلِ أن یکونَ شاخِصًا إلّا فی ثَلاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ؛ أو خُطوَةٍ فی مَعادٍ؛ أو لَذّةٍ فی غَیرِ مُحَرّمٍ!**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: مؤمن را سه ساعت است (و باید شبانه‌روز خود را سه قسمت کند): ساعتی که با پروردگارش به راز و نیاز است؛ و زمانی که به اصلاح امور زندگی می‌پردازد؛ و ساعتی که نفس خویش را نسبت به لذّتش در امور حلال و زیبایی‌های دنیا آزاد می‌گذارد. عاقل را نشاید که سفر کند مگر در سه چیز: اصلاح امور زندگی؛ یا قدمی در راه آخرت؛ و یا لذّتی در غیر حرام!» (محقّق)

دارند ـ همین‌طور هستند و هر وقت خدا

را بخوانند، او اجابت می‌کند؛ نصاریٰ و بت‌پرست‌ها هم همین‌طور هستند! بت‌پرست است، ولی تعلّقش که قطع نشده است؛ لذا خدا او را هم اجابت می‌کند!

اثبات خدا در کلام امام صادق علیه السّلام

امام صادق علیه السّلام به ابن‌ابی‌العوجای دهری در وقتی که خدا را انکار می‌کرد فرمودند:

آیا وقتی که در دریا حرکت می‌کنی، اتّفاق افتاده است که قایق و کشتی تو درحال غرق شدن باشد؟

گفت: «بله، در یک سفری برایم اتّفاق افتاده است!» بعد حضرت که از این قضیّه خبر داشتند فرمودند:

در آن حال یأس و نا امیدی، چه تفکّرات و تصوّراتی بر تو خطور می‌کرد؟

گفت: «آنجا دل و قلب من به یک سمت گرایش و تمایل داشت و فقط او را باعث نجات خود می‌دیدم.» حضرت فرمودند: «او همان خدا است!»[1]

آن سمتی که خارج از علل و اسباب طبیعت است و از محدودهٔ وسائط بیرون است، آن عبارت است از وجود بسیط که پروردگار می‌باشد. اگرچه او مُلحد و دهری است، ولی تعلّق و ارتباطش قطع نمی‌شود، بلکه خودش پرده می‌اندازد! باید پرده را کنار بزند. خدا پرده نینداخته است، ما خودمان پرده می‌اندازیم، ما خودمان مدام حجاب روی حجاب به‌وجود می‌آوریم و موجب ابتعاد خود می‌شویم!

ارزش والای اجابت دعوت مضطرّین

حالا آیا کسی که دارای چنین خصوصیّتی است، مستوجب حمد و ستایش نیست؟ چون او وجودی است که در همه حال آماده به خدمتِ ما است و هر وقتی که به سراغش برویم می‌گوید: من حاضرم! خب اگر ما در عالم ارزشی را در این رابطه مدّ نظر قرار بدهیم و بخواهیم کسی را حمد کنیم و بگوییم: این فردی است که هر وقت نزدش رفتیم، ما را دست خالی برنگرداند، او کیست؟ آن شخص نمی‌تواند انسان باشد؛ چون در بعضی از اوقات دست ما از این انسان کوتاه است، پس باید موجودی باشد که ما فوق این موقعیّت و مرتبه قرار

---

[1] التّوحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۱:

«قالَ رجلٌ للصّادق علیه السّلام: "یا ابن‌رسول اللهِ، دُلَّنی علَی اللهِ ما هو؟ فقد أکثَرَ عَلَیَّ المُجادلونَ و حَیَّرونی!" فقالَ لَه: **"یا عبدَاللهِ، هَل رَکبتَ سَفینةً قَطُّ؟"** قال: "نَعَم!" قال: **"فَهَل کُسِر بکَ حیثُ لا سفینةَ تُنجیکَ و لا سَباحَةَ تُغنیکَ؟"** قال: "نَعَم!" قالَ: **"فَهَل تَعلَّقَ قَلبَکَ هُنالک أنّ شیئًا مِن الأشیاء قادرٌ علَی أن یُخلِّصکَ مِن وَرطَتکَ؟"** فقالَ: "نَعَم!" قال الصّادقُ علیه السّلام: **"فذلکَ الشّیءُ هو اللهُ القادرُ علَی الإنجاءِ حیثُ لا مُنجی و علَی الإغاثةِ حیثُ لا مُغیثَ!"**»

ترجمه: «مردی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: "یابن‌رسول‌اللَه، مرا بر شناخت خدا راهنمایی کن که خدا چیست؟ چرا که جدال کنندگان بر من بسیار گشته‌اند و مرا متحیّر نموده‌اند!" حضرت فرمود: "ای بندهٔ خدا، آیا هرگز به کشتی سوار شده‌ای؟" عرض کرد: "بله." فرمود: "آیا شده که کشتی تو بشکند که دیگر نه کشتی‌ای تو را نجات دهد و نه شنا کردن تو سودی ببخشد؟" عرض کرد: "بله." فرمود: "آیا در آن حال در دلت امیدی بود که چیزی هست که قادر باشد تو را از این ورطه و هلاکت برهاند؟" عرض کرد: "بله." امام صادق علیه السّلام فرمود: "آن چیز که دلت به او امید داشت همان خدا است که قادر است تو را نجات دهد در آنجایی که هیچ نجات دهنده‌ای نیست، و می‌تواند به فریاد تو رسد در آنجا که هیچ فریادرسی نیست!"» (محقّق)

گرفته باشد.

پس اگر قرار باشد ما در عالم ارزش‌ها و معیارها و در عالم مقدّسات یکی از ارزش‌ها را اجابت دعوت مضطرّین و سائلین بدانیم، آن شخصی که مرتبهٔ عُلیای از تقدّس را به خود اختصاص داده ذات پروردگار است که هر وقتی به سراغش برویم هست! همین الآن اگر به او توجّه کنیم اجابت می‌کند، یک ساعت یا یک ساعت و نیم دیگر همین‌طور است، ساعت دوازده و ساعت یک و دو همین‌طور است، هر وقتی که بخواهیم! هیچ‌وقت نمی‌گوید: من خسته‌ام و سرم شلوغ است! هیچ‌وقت نمی‌گوید: حالا برو دو ساعت دیگر بیا! ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾؛[1] «نه سِنه و چُرت و نُعاس او را فرا می‌گیرد و نه نوم، بلکه همیشه بیدار است!» او از این نقطه‌نظر و جهت مستوجب حمد است.

اجابت بلا عوض پروردگار

مسئلهٔ دوّم که از آن جهت خداوند مستوجب حمد است، این است که آیا این

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

اجابتی که او می‌کند در ازاء یک امری است یا در ازاء یک امری نیست؟ و این خیلی مهم است! آیا ما وقتی‌که از او طلب می‌کنیم حتماً باید اجابت کند؟ یا اینکه لازم نیست اجابت کند؟ و آیا اجابتی که می‌کند، در إزاء عملی است که ما انجام داده‌ایم؟ یعنی جنبهٔ معامله و داد و ستد دارد یا اینکه وقتی خداوند متعال اجابت می‌کند، اجابتِ بلا عوض می‌کند؟

در مرتبهٔ ذاتِ پروردگار، اصلاً داد و ستد معنا ندارد و هرچه انسان در آن بارگاه و موقعیّت، دستِ خالی‌تر باشد، زودتر او را قبول می‌کنند! هرچه انسان در آنجا تهی‌دست و فقیر باشد، زودتر راه پیدا می‌کند!

بالاترین متاع مقبول در بارگاه پروردگار چیست؟

این قضیّه در تذکرة الاولیاء آمده است: یک شخص بزرگی برای دیدن شخص بزرگ دیگری به‌اتّفاق مریدان و شاگردان خود حرکت می‌کند و می‌آید. وقتی که به آنجا می‌رسند به شاگردانش می‌گوید: «هر کسی قابلیّت ادراک محضر شیخ را در خود می‌بیند، وارد شود و هرکه نمی‌بیند نیاید!» همه وارد می‌شوند، امّا یک نفر پشت در می‌ماند. می‌گویند: «تو چرا نمی‌آیی؟» می‌گوید: «ایشان شرط گذاشتند و گفتند که اگر قابلیّت دارید بیایید و اگر قابلیّت ندارید نیایید، و من وقتی به وضعیّت خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم قابلیّت ندارم و نتوانسته‌ام موقعیّتی که حضور و محضر او را ادراک کند به‌دست آورم!» وقتی افراد وارد می‌شوند، یک‌دفعه آن شیخ یا استاد که به دیدنش رفته بودند، می‌گوید: «آن شخصی که قابلیّت محضر ما را دارد چرا نیامده است؟!»[1] یعنی مسئله برعکس است!

در وهلهٔ اوّل باید اظهار مسکنت بشود؛ چون این اظهار مسکنت، همان قابلیّت است! امّا اگر گفتیم: «نه‌خیر، ما قابلیّت داریم، ما تهیّؤ و استعداد داریم»، ما را دست به‌سر می‌کنند! آنها هم در این مسئله بسیار وارد و استاد هستند و آن‌چنان انسان را مشغول می‌کنند که تا ده سال هم متوجّه نشویم! خواب می‌آید، مکاشفه می‌آید،

[1] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۱۵۱.

حالات می‌آید؛ ولی همهٔ اینها دست به‌سر کردن است و انسان به‌اندازهٔ یک سر سوزن بالا نمی‌رود. همه‌اش تخیّلات است، همه‌اش اوهام و وارد شدن در اهواء و مسائل است، و اگر خدا بخواهد و دست انسان را بگیرد، تازه بعد از ده سال متوجّه می‌شود که در چه مسائل و مطالبی گرفتار است، و از عهدهٔ چه امتحاناتی نمی‌تواند بربیاید! اینجا است که یک‌دفعه به خود می‌گوید: پس ما در این ده سال چه‌کار می‌کردیم؟!

بهترین متاع و ارزشمندترین بوایع در این سوق و بازار، متاع فقر و درماندگی و بیچارگی است. واقعاً انسان این فقرات را که می‌خواند، از خودش خجالت می‌کشد! به امام سجّاد علیه السّلام نگاه کنید، از اوّل دعای ابوحمزه: **«إلَهی لا تؤدّبنی بعُقوبَتک»** تا آخر دعا،[1] آیا هیچ می‌گوید که من کسی هستم؟! من آن کسی هستم که امام بر خلایقم! من آن کسی هستم که صاحب ولایتم! در کدام‌یک از این فقرات چنین عبارتی را دیده‌اید؟!

البتّه این مسئله واقعی است و دروغ نیست؛ امام سجّاد علیه السّلام امام چهارم مکتب تشیّع است و مقام ایشان به‌اندازهٔ سر سوزنی با سایر ائمّه علیهم السّلام فرق نمی‌کند، با مقام پدرشان هم هیچ تفاوتی ندارند! «کُلُّهم نورٌ واحدٌ!»[2] امّا هیچ دیده‌اید

که بگویند: «أنا الّذی صاحبُ الولایة الکبریٰ الإلهیّة! أنا الّذی آمُر علَی جبرئیلَ و میکائیلَ و إسرافیلَ! أنا الّذی بیَده مَلکوتُ کلِّ شیءٍ و مَلکوتُ السّمٰوات»؟!

تمام این عبارت‌ها از مقامات امام علیه السّلام است، نه‌اینکه نباشد؛ ولی آیا دیده‌اید که یکی از این عبارت‌ها را بفرمایند؟! با اینکه تمام عالم وجود در دست او است، ولی چه عبارت‌هایی می‌گوید؟ عرضه می‌دارد: «خدایا، من گناهکارم و تو غفوری! خدایا، من عاصی هستم و تو غافرالذّنبی! خدایا، ما بخیلیم و تو جوادی! خدایا، ما مسکینیم و تو [غنی] هستی!»[3] دروغ نمی‌گوید، بر سر ما هم نمی‌خواهد کلاه بگذارد، او امام است و واقعاً از صمیم قلبش می‌گوید!

پس مقصود چیست؟ امام سجّاد علیه السّلام زرنگ است و به سرّ مسئله پی برده است؛ امّا ما پی نبرده‌ایم! رندها می‌فهمند قضیّه چیست. آنها به سرّ قضیّه پی برده‌اند که در دستگاه ربوبی، بالاترین متاعی که موجب قبول در بارگاه پروردگار است، متاع فقر و احتیاج است! امام سجّاد علیه السّلام این مسئله را متوجّه شده است و ما متوجّه نشده‌ایم، لذا مدام در جا می‌زنیم و مدام بالا می‌رویم و پایین می‌آییم!

---

[1] دیوان وحدت کرمانشاهی، غزل ۱.

[2] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲ ـ ۵۹۸.

[3] رجوع شود به کتاب المزار، شیخ مفید، ص ۱۵٤؛ مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۲٦۷؛ ج ۲، ص ٤۹۷ و ٦۹۰؛ المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤ و ٤٤٦؛ الإقبال، ج ۱، ص ۱٤٦.

[علیٰ أیّ حال] به هر اندازه‌ای که بدانیم [فقیر و محتاج] هستیم، به همان اندازه نزدیک هستیم و در کار و اعمال خارجی و رفتار ما تأثیر و اثر می‌گذارد.

اعطاء خدا بر محوریّت فقر بنده

مسئله این است که در امام سجّاد علیه السّلام جنبهٔ استعلا، بلند منشی، علوّ، استکبار و عناد وجود ندارد و صفر است.

وقتی پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید: **«الفَقرُ فَخری!»**؛[1] یعنی افتخار منِ رسول‌اللَه بر سایر موجودات این است که من به حقیقت فقر رسیده‌ام و حقیقت فقر را دریافته‌ام.

این درویش‌ها که می‌گویند: «لباس فقر»، از همین روایت گرفته‌اند! مثلاً می‌گویند: «خلعت فقر را از دست فلان درویش بپوشید.» خلعت فقر یعنی جُبّه‌ای که می‌پوشند و به هوای خودشان نمودار این است که این شخص فقیر است و از انانیّات و اوصاف استکبار بشری بیرون آمده است و به‌حساب خودشان قابلیّت برای تجلّی انوار پیدا کرده است.

این مسئله، هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات قابل اهمّیت است: در مقام ثبوت، خدا به کسی چیزی نمی‌دهد إلاّ اینکه از این مطلب و از این نکته در وجود او باشد؛ [و در مقام اثبات]، کسی چیزی را متوجّه نمی‌شود إلاّ اینکه این مطلب را بفهمد! در این مسئله هر دو جنبهٔ ثبوت و اثبات لحاظ شده است.

در اینجا است که حمد اختصاص به پروردگار دارد؛ یعنی اعطاء خدا براساس فقر است، نه براساس عوض و معوّض!

در این دنیا وقتی انسان نزد شخصی می‌رود و او جواب انسان را می‌دهد به‌خاطر این است که فکر این را می‌کند که فردا هم که خودش نزد او می‌رود، او کارش را راه بیندازد، یعنی در واقع داد و ستد می‌کند. مثلاً امروز می‌رود نزد آقای رئیس، آقای رئیس هم می‌داند که او یک کاره‌ای است، کارش را انجام می‌دهد که فردا که جایی کارش گیر می‌کند، به دادش برسد. این چیزی که داریم می‌بینیم داد و ستد است، و الحمدللّه کم هم نیست!

اگر کسی را از همین ارباب و مسئولین پیدا کردید که هر وقت نزد او رفتید جواب شما را داد ولو اینکه بداند اگر روزی نزد شما آمد، شما جوابش را هم نمی‌دهید، سلام مرا به او برسانید و به‌جای بنده دست مبارکش را ببوسید!

امّا خدا این‌طور نیست! می‌رویم، اجابت می‌کند! پشت می‌کنیم و گناه می‌کنیم، دوباره می‌رویم و

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱.

سؤال می‌کنیم، اجابت می‌کند! دوباره گناه می‌کنیم، دوباره می‌رویم و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و او هم به بزرگی خودش خَم به ابرو نمی‌آورد! می‌گوید:

«کار تو گناه کردن است و کار من هم بخشیدن! تو کار خودت را انجام بده، ما هم کار خودمان را انجام می‌دهیم؛ هر کس به وظیفهٔ خودش عمل کند!»[1]

آن‌وقت است که انسان خودش خجالت می‌کشد و دیگر از ترس عقاب نیست که گناه نمی‌کند، بلکه از ترس روبه‌رو شدن با اجابت خدا است که حیا می‌کند! آن‌وقت آن گناه نکردن خیلی می‌چسبد، خیلی شیرین است!

انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که می‌گوید: «خدایا، می‌خواهی مرا داخل جهنّم هم ببری ببر، ولی دیگر گناه نمی‌کنم!» یعنی این‌قدر کرم زیاد است که آدم را از رو می‌برد و خجالت می‌کشد! آن‌وقت اینجا جای حمد است. حمد یعنی ستایش ذاتی که اجابت او براساس غنای او و فقر ما است؛ نه براساس عوض!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را موفّق کند که این عبارت‌های عالیةالمضامین و رفیعهٔ امام سجّاد علیه السّلام صد در صد در ما متحقّق شود! اصلاً چرا بخل کنیم و بگوییم مقداری از آن را در ما متحقّق کن؟! می‌گوییم صد در صد! و إن‌شاءاللَه آنچه را امام سجّاد علیه السّلام می‌خواهد، به برکت و لطف خودش و صاحب مقام ولایت در ما متحقّق کند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٢٤:
«... فَقالَ أبوجعفرٍ علیه السّلام: **... فَقالَ لهم رسول اللهَ صلّی اللهَ علَیه و آله و سلّم: "... و لولا أنّکُم تُذنِبونَ فَتَستَغفِرونَ اللهَ لَخَلَقَ اللهُ خَلقًا حَتّی یُذنِبوا ثُمّ یَستَغفِروا اللهَ فَیَغفِرَ اللهُ لهُم...** ."»

ترجمه: «... امام باقر علیه السّلام فرمود:... رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "... و اگر شما گناه نمی‌کردید که در پسِ آن استغفار کنید و از خدا آمرزش بطلبید، همانا خداوند خَلقی را می‌آفرید که گناه کنند سپس از او آمرزش طلبند سپس آنها را بیامرزد... ."» (محقّق)

مجلس چهل و ششم: بنای احکام شریعت بر ارتباط با پروردگار

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و علَى آله الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يَوم الدّين

الحمدُ للهِ الّذى أدعوهُ فيُجيبُنى و إن كنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونى؛[1]

«حمد مختصّ پروردگاری است که هرگاه او را بخوانم و از او طلب ملاقات کنم، مرا اجابت می‌کند و دعوت ملاقات مرا می‌پذیرد؛ [گرچه هرگاه من مدعوّ واقع بشوم و او مرا بخواند، من کوتاهی و بُطء[2] می‌کنم، مسامحه و مجامله می‌کنم]!»

غلبهٔ رحمت و لطف پروردگار در احکام شریعت

عرض شد که اختصاص حمد به پروردگار، یکی به‌جهت دوام موقعیّت اجابت است که هیچ حدّ و حصری ندارد. اگر انسان درحال طهارت خدا را بخواند، اجابت می‌کند؛ در حال حدث خدا را بخواند، اجابت می‌کند. حتّی اگر انسان در موقع نماز نتواند تحصیل طهارت کند، واجب است نماز بخواند؛ البتّه باید بعداً قضاء نمازش را دوباره با طهارت بجا بیاورد.[3] اگر جراحتی به بدن دارد، این جراحت مزاحم برای

دعوت انسان و اجابت او نیست؛ گرچه انسان باید جراحت را رفع کند، امّا اگر نتواند اشکال ندارد. اگر انسان جراحت دارد، می‌تواند وضوی جبیره بگیرد.[4] وضوی جبیره این است که انسان سِتار یا پارچه‌ای روی محلّ جراحت می‌اندازد و با آن وضو می‌گیرد. حتّی اگر یک قدری مشکل است، قاعدهٔ عسر و حرج[5] این وضوی جبیره را هم برمی‌دارد و می‌تواند با تیمّم نماز بخواند.[6]

من‌باب‌مثال شخصی صورتش جراحت دارد و احتمال می‌دهد آب وضو به جراحت برسد یا علیٰ‌أیّ‌حال وضو گرفتن قدری برای او مشکل است، فوراً خدا می‌گوید: «نیازی به وضو نیست، برو تیمّم کن! چرا معطّل وضو هستی؟! چرا می‌خواهی به خودت زحمت بدهی؟! من همین دَم دست تو هستم؛ نیاز نیست

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «بطء: سستی و کندی در کار.»

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ٤٨٤ ـ ٤٨٧.

[4] رجوع شود به همان، ج ۱، ص ٤٦٣ ـ ٤٦٦.

[5] قاعدهٔ «نفی عسر و حرج» از قواعد فقهی بوده و به این معنا است که هرگاه تکلیفی دارای مشقّت و دشواری شدیدی باشد که تحمّل آن عادتاً برای مکلّف سخت است، آن تکلیف ساقط می‌گردد. کلّیت این قاعده از آیات زیر استنباط می‌گردد: سوره مائده (۵) آیه ٦؛ سوره فتح (٤٨) آیه ۱۷؛ سوره نور (٢٤) آیه ٦١؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۸؛ سوره حج (۲۲) آیه ۷۸؛ سوره توبه (۹) آیه ۹۱.
هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، دروس قواعد فقهیّه، قاعدهٔ «لا حرج». (محقّق)

[6] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ۳٤۷ و ۳٤۸.

این‌قدر به خودت زحمت بدهی و خودت را به مشقّت و کلفَت بیندازی!» خیلی راحت!

حالا شما ببینید افرادی که برای مردم تولید مشقّت و کلفَت می‌کنند چقدر از شَمّ دین و مغزای شریعت به دور هستند! بی‌جهت برای مردم زحمت تولید می‌کنند و می‌گویند: «آقا، نمازت اشکال دارد و باید دوباره بخوانی! روزه‌ات خراب است و باید قضا کنی! طهارت تو در آنجا اشکال دارد و باید آب بکشی!» وسواس و دردسر ایجاد می‌کنند و کار مردم را زیاد می‌کنند.

انطباق دستورات بزرگان بر فطرت

یک نفر از دوستان که از جرّاحان بسیار معروف و مشهور است، یک وقت به مرحوم آقا می‌گفت:

من گاهی‌اوقات یک عمل جرّاحی انجام می‌دهم که هشت ساعت طول می‌کشد و وقتی به منزل می‌رسم به‌سختی می‌توانم بلند شوم! نمازم را چه‌کار کنم؟!

هشت ساعت خیلی زمان زیادی است! دیگر از او چیزی نمی‌مانَد! می‌دانید مرحوم آقا چه فرمودند؟ ایشان فرمودند:

آقا، در همان رختخواب که هستی دستت را روی رختخواب بزن و تیمّم کن و نمازت را بخوان و بخواب!

آن شخص می‌گفت: «من دیگر نمی‌دانم رکعات آخر را در خواب می‌خوانم یا در بیداری!»

کدام فقیهی چنین فتوایی می‌دهد؟! این دینی است که وجدان و فطرت آن را می‌پذیرد. چرا او می‌گوید: «در روی زمین مانند پدرت کسی نیست»؟ چون با فطرتش تطبیق می‌کند، ولی دیگران در جواب او دقیقاً عکس این مطلب را می‌گفتند! حالا نمی‌گویم از کجا و بیشتر توضیح نمی‌دهم! به او گفته بودند: «باید برخیزی و وضو بگیری و وقتی هم که وضو می‌گیری باید شعور و ادراکت به‌جا باشد؛ یعنی درحال مَنگی وضو نگیری، و مواظب باشی که آب به زیر ناخنت برود و تمام مواضع وضویت را فرا بگیرد!» ایشان به من گفت: «اگر من به پدر شما نرسیده بودم، بدون شک دیوانه شده بودم!»

آن، یک دین؛ این‌هم یک دین! هر دوی اینها دین است؛ ولی آن دین، دینی است که انسان را به قهقرا و جاهلیّت می‌برد و انسان را از خدا دور می‌کند و خدا را در ذهن انسان موجودی هیولایی و وحشتناک و موجب تنفّر قرار می‌دهد و از خدا یک موجود ترسناک و قابل اجتناب ترسیم می‌کند! امّا این دین، خدا را می‌آورد، نرم می‌کند، قابل نوازش می‌کند، قابل مصاحبت می‌کند و آن‌قدر نزدیک می‌آورد تا در بغل و در کنار خود آدم می‌نشاند! صحبت می‌کند، می‌خندد، گرم می‌گیرد! خدا را از

محبوب‌ترینِ افراد به انسان نزدیک‌تر می‌کند؛ این‌هم یک دین است! خدا را آن‌چنان فرد محبوبِ عاشق و معشوق و محبّی قرار می‌دهد که انسان نمی‌داند چه‌کار کند و با خودش می‌گوید: یک کاری انجام دهیم تا خدا را اذیّت کنیم، حرصش را دربیاوریم، صدایش را دربیاوریم! او می‌گوید: «هر کاری می‌خواهی بکن، من صدایم درنمی‌آید!» خدا را این‌طور قرار می‌دهد. خدای ما این است.

آن‌وقت ما می‌آییم یک خدای وحشتناک، یک خدای ترسناک، یک خدای مَخیف[1] و مَخوف[2] و مُخیف[3] درست می‌کنیم و آن را تحویل مردم می‌دهیم و می‌گوییم: «بیایید و این خدا را عبادت کنید!» این چه عبادتی است؟! خدا می‌گوید: «صد سال نخواستم مرا این‌طور عبادت کنید! مگر من این‌طور هستم؟! مگر من ترسناک هستم؟! این چه عبادتی است که تو نمی‌فهمی چه می‌گویی؟! نمی‌فهمی ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ آن چیست! ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ آن چیست! رکوعش چیست! سجودش چیست! این چه عبادتی است؟! آیا می‌خواهی تکلیفت را انجام بدهی و فرار کنی؟! آیا می‌خواهی زود کاری انجام بدهی و بروی؟! من این عبادت را نمی‌خواهم!» این خدا و این دین و این شریعت [به‌درد نمی‌خورد]!

دوری از سرّ و ملکوت شرع، علّت فتاوای مشکل

لا یَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتی [یَصطَفی] مِنَ اللهِ تَعالَی بِصَفاءِ سِرِّهِ و إخلاصِ عَمَلِهِ و عَلانیَتِهِ و بُرهانٍ مِن رَبِّهِ فی کُلِّ حال![4]

فتوا دادن جایز نیست برای کسی که هنوز سرّش به صُقع ملکوت متّصل نشده

---

[1] جایگاه ترس. (محقّق)

[2] ترسناک. (محقّق)

[3] ترساننده. (محقّق)

[4] مصباح الشّریعة، ص ١٦. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣١٩:

«حضرت صادق علیه السّلام گفتند: "حلال نیست فتوا دادن برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجّتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید!"»

باشد و از آن ناحیه نگیرد و وصل نشده باشد! مرحوم آقا بی‌جهت این روایت را نقل نمی‌کردند. دلیلش این است که دین قلاّبی به مردم تحویل ندهید! دینی را به مردم بگویید که امام صادق برای مردم بیان کرده است! شما بهتر می‌فهمید یا پیغمبر که خودش دین را آورده است؟! کدام بهتر می‌فهمید؟!

پیغمبر در مِنا سوار بر شتر بودند و مردم دور آن حضرت گرد آمده بودند و از اشکالاتی که در حج برایشان پیش‌آمده بود سؤال می‌کردند که یا رسول‌اللَه، ما این کار را کردیم، سرمان را این‌طور تراشیدیم، این کار را زودتر انجام دادیم، آن کار را دیرتر انجام دادیم و مسائل دیگر! هرچه از پیغمبر سؤال کردند حضرت فرمودند: «**إمضوا، إمضوا، إذهبوا، إذهبوا!**؛ اشکال ندارد، اشکال ندارد!»[1]

معنایش این است که این دین، دینی نیست که برای مردم اشکال درست کند و کارشان را زیاد کند؛ بلکه این دین، دینی است که مردم باید خودشان با عشق، به‌دنبال آن بدوند!

طرح سؤال مرحوم علاّمه طهرانی از عالم دینی در شُرف مرجعیّت

یکی از آقایانی که زمینهٔ مرجعیّت او موجود و در حال آماده شدن بود و بالأخره هم مرجع شد و رسالهٔ او هم این‌طرف و آن‌طرف موجود است، هر وقت به مشهد مشرّف می‌شد، به منزل مرحوم آقا هم می‌آمد و ایشان هم متقابلاً برای بازدید او می‌رفتند. ایشان در یکی از سفرهایی که به مشهد مشرّف شده بود، به منزل مرحوم آقا آمده بود و ملاقاتی دست داده بود. یادم است وقتی که در حیاط نشسته بودند، مرحوم آقا همین‌طور مرتجلاً و بدون مقدّمه رو کردند به ایشان و فرمودند:

> آقا، ما از شما یک سؤال داریم. (مرحوم آقا مطلب را خیلی لطیف و ظریف و با ملاحظه و با یک لطف خاصّی مطرح می‌کردند.) آن سؤال این است که اگر مثلاً یک شخص عامی، احکام و شرایط غسل را نداند، و ترتیب و امثال‌ذلک را لحاظ نکند و غسل کند و غسلش اشتباه باشد و سی سال به

[1] رجوع شود به الکافی، ج ٤، ص ٥٠٤؛ البدایة و النّهایة، ج ٥ ص ١٩٩.

همین کیفیّت نماز بخواند، حالا اگر او متنبّه شده باشد که این غسل‌هایی که در این مدّت انجام می‌داده و نماز هایی که در این مدّت می‌خوانده همه‌اش اشکال داشته و بیاید از انسان سؤال کند، انسان چه جوابی باید بدهد؟

آیا می‌دانید علّت سؤال مرحوم آقا چه بود و ایشان دارند به کجا می‌زنند؟ ایشان دارند به اینجا می‌زنند که: «تو که الآن می‌خواهی مرجع بشوی، بدان که با چه افرادی طرف هستی و چطور باید جواب مردم را بدهی و چگونه باید دین را برای مردم روشن کنی!» امّا آن بندهٔ خدا اصلاً نفهمید که منظور مرحوم آقا چیست! لذا جواب داد:

این اشکالی ندارد؛ زیرا در غسل، موالات شرط نمی‌باشد. یعنی شستشویی را که ابتدائاً انجام داده است به‌جای سر او به‌حساب می‌آید، و در مرتبهٔ غسل بعدی که ممکن است پس از چند روز انجام دهد، طرف راست غسل داده می‌شود، و در مرتبهٔ غسل سوّم پس از چند روز طرف چپ، و در این‌وقت مجموعاً یک غسل کامل انجام داده است و اشکالی متوجّه نماز های او نخواهد بود!

آخر جانِ من، مسئلهٔ اوّل اینکه: تا غسل او در یک ماه درست شود، او سی روز نماز باطل خوانده است؛ این سی روز نماز باطل را چه‌کار می‌کنی؟! مگر اینکه شخصی باشد که در یک شبانه‌روز دوازده مرتبه غسل می‌کند که این هم برحسب متعارف مستحیل است! البتّه مرحوم آقا مثل من بر او ایراد نگرفتند که بگویند همهٔ آنها باطل است، فقط فی‌الجمله گفتند که بالأخره در این بین، بعضی از نمازها باطل می‌شود.

مسئلهٔ دوّم: اینکه می‌گویند: «توالی در وضو لازم است و در غسل لازم نیست»، مُنزَّلِ بر متفاهَم عرفی است؛ یعنی به این معنا نیست که جایز است بین اجزای غسل یک قرن فاصله بیفتد، چون اصلاً این مسئله موضوعاً خارج است؛ بلکه مسئله این‌طور است که وقتی انسان وضو می‌گیرد، بعد از شستن دست راست، باید بلا فاصله دست چپ را بشوید؛ ولی در غسل اگر دو یا سه دقیقه هم بین این جزء و آن جزء فاصله بیفتد اشکال ندارد؛ نه‌اینکه غسلی در سال قبل شروع کرده، حالا سال دیگر طرف راست را بشوید و طرف چپ را هم سه سال دیگر بشوید تا غسلش

درست شود! این غسل نیست! این حرف‌ها چیست؟! بالأخره ایشان از جواب دادن عاجز ماند و نتوانست جواب بدهد.

نکتهٔ ظریف سؤال علاّمه طهرانی قدّس سرّه

ولی نکته در این است که ایشان می‌خواهند این را بگویند: شما الآن می‌خواهید مرجع بشوید، افرادی که با شما در ارتباط هستند و از شما تقلید می‌کنند دارای ظرفیّت‌های مختلفی هستند، هر کدام از آنها دارای یک سعه هستند و حکمی را که شما می‌خواهید به آنها بگویید برحسب اختلاف آنها دارای مراتب مختلفی است. چطور شما می‌خواهید یک رساله بدهید و آن رساله را برای همه علی‌السّویه پخش کنید؟! آیا چنین چیزی ممکن است؟! کسی باید رساله بدهد و کسی باید در ارتباط باشد که وقتی مسئله را بیان می‌کند، افراد در ارتباط با آن مسئله در یُسر و راحتی باشند. چطور شما می‌توانید به این شخص عامی بگویید که برو سی سال نمازت را قضا کن؟! این شخص می‌گوید: «اصلاً خدایش را هم نخواستم!»

این حقیقت و مسئلهٔ واقعی وجود دارد که کسی به معنا و مفهوم دین و شریعت می‌رسد که بر مصالح و مفاسد و ملاکات احکام دسترسی پیدا کرده است، و إلاّ غیر از او هیچ‌کس نمی‌تواند! بله، از باب الأهمّ فالأهمّ، الأولیٰ فالأولیٰ، در صورت فقدان أهمّ و أولیٰ، [می‌توان به شخص بعد از آن مراجعه کرد].

علّت تألیف کتاب شریف اللّه شناسی

وقتی که مرحوم آقا می‌خواستند کتاب اللّه شناسی را بنویسند، یک روز که من در خدمت ایشان بودم، به ایشان گفتم: «آقا، منظور شما از نوشتن کتاب اللّه شناسی چیست و چه هدفی دارید؟» ایشان فرمودند:

> ما دیدیم که هزار و چهارصد سال است که دارند مردم را از خدا دور می‌کنند، و هزار و چهارصد سال بین مردم و خدا فاصله انداخته‌اند و خدا را در یک عالم هور قلیایی انداخته‌اند!

یکی از چرندیاتی که شیخ احمد احسایی راجع‌به امام زمان علیه السّلام می‌گفت این بود:

> إنّ سیّدنا المهدیّ لمّا خافَ مِن أعدائه فَرّ إلَی عالَم الهور القَلیا و یَتمثّلُ بصورةِ

مَن یَشاء؛[1] «وقتی امام زمان از دست مردم ترسید، به‌سمت عالم هور قلیا فرار کرد و به شکل هر کسی که بخواهد می‌تواند دربیاید!»

حالا اینکه آن عالم هور قلیا کجا است، و در چه کره‌ای قرار گرفته، و در کدام‌یک از این منظومه‌ها و کهکشان‌های راه شیری و شمسی قرار گرفته است، [معلوم نیست]! به‌هر حال اینها چرندیاتی است که او گفته است!

اینها خدا را هم در یک‌هم‌چنین عالمی انداخته‌اند! رکن رابع درست کرده‌اند و آن را واسطهٔ بین خلق و خالق قرار داده‌اند! ارتباط انسان را با خالق قطع کرده‌اند و رسیدن به مقام معرفت و رفتن به‌سمت آن کمالات را برای انسان محال و مستحیل پنداشته‌اند! می‌گویند: اصلاً نروید! در مقابل او قرار نگیرید! این خدایی است که اصلاً نمی‌توان او را دید و نمی‌توان او را لمس کرد و اصلاً نمی‌توان او را ادراک کرد! ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۭ بَعِيدٖ﴾؛[2] باید از یک فاصلهٔ بسیار دوری او را بخوانید و اصلاً به آنجا توجّه نکنید! **«لا تفکّروا فی ذاتِ الله**؛[3] اصلاً در ذات خدا تفکّر نکنید!» چون دیوانه می‌شوید و جنون به سرتان می‌زند!

مرحوم آقا فرمودند:

> ما گفتیم بیاییم بین خدا و آنها آشتی برقرار کنیم. ما این الله شناسی را نوشتیم تا خدا را آن‌قدر نزدیک بیاوریم تا در آغوش مردم بگذاریم. اصلاً مبنای نوشتن ما و مبنای الله شناسی این بود که بگوییم: ای مردم، کجا دارید می‌روید؟ تمام این حرف‌هایی که زدند دروغ است و همه کشک است! او از همه کس به شما نزدیک‌تر است، او از همه کس با شما رفیق‌تر است، او از همه کس به شما مأنوس‌تر است، او از همه کس با شما محبوب‌تر است،

---

[1] رجوع شود به جوامع الکلم، شیخ احمد احسائی، ج ۸، الرّسالة الرّشتیّة، ص ٤٢١ و ٤٢٢.

[2] سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٤. اللَه شناسی، ج ١، ص ١١٩:

«صدایی که به گوش آنان می‌رسد، از راه دور و درازی می‌باشد.»

[3] نهج الفصاحة، ص ٣٨٩؛ الدرّ المنثور، ج ٢، ص ١١٠، با قدری اختلاف.

او از همه کس با شما مألوف‌تر است! او از خود شما به شما نزدیک‌تر است! در آیهٔ قرآن می‌گوید: ﴿نَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾؛[1] «ما از حبل ورید[2] و رگ حیاتتان به شما نزدیک‌تریم!» ما یک‌همچنین خدایی داریم!

محبّت بی‌حدّ خدا به بندگان

حالا آیا این خدا با این کیفیّت، شایستگی ستایش و حمد ندارد؟! خدایی که کلید همهٔ مشکلات به دست او است و از هر کسی به انسان نزدیک‌تر است؛ حالا چه شما قبول بکنید یا قبول نکنید! من این مطلبی را که خدمتتان می‌گویم، روی آن ایستادگی می‌کنم: آن‌قدر این خدا به ما نزدیک است و آن‌قدر ما را دوست دارد که محبّت و توجّه از آن ناحیه نسبت به ما، میلیاردها برابر توجّه و محبّت ما نسبت به او است! ما دائماً داریم به عقب می‌رویم و او دائماً دارد به جلو می‌آید! ما داریم فرار می‌کنیم، ولی درعین‌حال او دست برنمی‌دارد!

حالا چطور دست برنمی‌دارد؟! روز عاشورا را نگاه کنید، امام حسین علیه السّلام دارد از دنیا می‌رود، تمام بدنش تکّه‌تکّه است، خون از همه‌جایش رفته است و اگر چند دقیقه او را به حال خود رها می‌کردند و شهیدش نمی‌کردند، خودش از دنیا می‌رفت؛ امّا در آن لحظه افراد را صدا می‌زند تا ببیند کسی می‌آید یا نمی‌آید! ظهور خدا در سیّدالشّهدا است! امام حسین علیه السّلام به همان شخصی که به حضرت شمشیر می‌زند، می‌گوید: **«أسقونی شربةً مِن الماء!»**[3] متوجّه هستید؟! او این‌طور به ما نزدیک‌تر است و این‌طور می‌خواهد ما را به‌طرف خودش بکشد و این‌طور می‌خواهد ما را از این علایق جدا کند، و إلاّ او که می‌داند چهار دقیقهٔ دیگر از دنیا خواهد رفت! مگر یک انسان چقدر جان دارد؟! به پیشانی‌اش که تیر زدند، به قلبش هم تیر زدند![4] همان تیر به قلبش کافی بود! مگر انسان چقدر می‌تواند تحمّل کند؟!

این خدا با این وضع و با این کیفیّت، شایستگی ستایش و حمد را دارد. خدایی که اصلاً نیاز نیست که شما بخواهید به‌دنبال او بگردید؛ بلکه تا توجّه می‌کنید، می‌بینید در وجود شما قرار دارد!

ملاک مهم در زیارت مشاهد مشرّفه

وقتی که ما از زیارت عتبات فارغ شدیم و داشتیم برمی‌گشتیم، یکی از دوستان در فرودگاه دمشق از من سؤالی کرد. گفت: «آقا، از کجا بدانیم زیارت ما قبول است یا نیست؟» گفتم: «اگر قبول نباشد چه‌کار می‌کنید؟! حالا که دارید به ایران برمی‌گردید! انسان در مقام عبودیّت باید کارش را انجام بدهد، نباید به‌دنبال

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

[2] شریان و ورید دو رگی است که یکی به قلب می‌آید و دیگری برمی‌گردد.

[3] المنتخب، طریحی، ج ۲، ص ۴۳۹.

[4] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۸ ـ ۴۰.

این باشد که قبول شده یا نشده است! مگر ما بده و بستان داریم؟! ما آمدیم زیارت کنیم و برگردیم، تمام شد!»

آقاجان، حضرت شما را صدا زدند و هزار تا مانع را برداشتند تا شما آمدید و برگشتید، تازه بعد از همهٔ این حرف‌ها سؤال می‌کنید که آیا زیارت ما قبول شده یا قبول نشده است؟!

لطف خاصّ خداوند بر امّت پیامبر اسلام

هر وقت که شما بخواهید توجّه کنید، او در آن‌وقت حضور دارد! هر وقت با او مشورت کنید، جواب مشورت شما را می‌دهد! شما نمی‌دانید که در این مدّت زمان بعد از مرحوم آقا که ما به انواع ابتلائات مبتلا بودیم، هر وقت ما می‌خواستیم کاری انجام بدهیم، جوابش می‌آمد و اصلاً مثل روز روشن بود! اگر هر کسی در هر وضعیّتی و در هر نقطه‌ای و با هر لباس و کیفیّتی ـ البتّه اگر چنانچه نتواند تغییر بدهد ـ خدا را بخواند، خدا در آنجا حضور دارد و جوابش را می‌دهد! این معنایش چیست؟ چرا در اُمم سابق این‌طور نبود؟ این لطفی است که خداوند بر بندگانش در امّت پیغمبر دارد. این عبارت از غلبهٔ جنبهٔ ربطی و سرّی انسان بر جنبهٔ مُلکی و عالم شهادت و جنبهٔ ناسوت است؛ یعنی آن جنبهٔ ربطی و تعلّق سرّ و تعلّق باطن به پروردگار در امّت پیغمبر، بر جنبهٔ ناسوت و شهادت و عالم مُلک غلبه پیدا می‌کند! در هرجایی و در هر مکانی آن تعلّق هست و دیگر مربوط و دستخوش و محکوم قانون زمان و مکان نیست، محکوم صوَر و إعداد و عِدّه و عُدّه نیست؛ بلکه او همه‌جا هست! لذا خدا با آن جنبهٔ تعلّق با انسان برخورد می‌کند و می‌گوید: «بین من و تو ربط است و این برای من کافی

است! من به صورت نگاه نمی‌کنم؛ بلکه به باطن نگاه می‌کنم!»

اتّصال و ربط بنده و خداوند در هر حال و موقعیّت

لذا هر وقتی که **أدعوهُ، فیُجیبُنی!** حتّی در حال حدث و جنابت، انسان می‌تواند خدا را بخواند. انسان در حال جنابت حتّی می‌تواند ذکر بگوید و قرآن بخواند. البتّه تا هفت آیه اشکال ندارد و از هفت آیه به بعد کراهت دارد. زن حائض می‌تواند در حال حیض ذکر بگوید و توجّه داشته باشد،[1] چون ارتباط قطع نشده است! زن در حال استراحت چه گناهی کرده است؟! او هم می‌تواند ربط خودش را حفظ کند. در هنگام نشستن ذکر داریم، در هنگام برخاستن ذکر داریم،[2] در هنگام وضو گرفتن ذکر داریم،[3] در بیت‌الخلا ذکر داریم: **«الحمدُ لله الّذی أماطَ عَنّی الأذیٰ!»**[4] وقتی که می‌خواهیم بخوابیم ذکر داریم،[5] وقتی که بیدار می‌شویم ذکر داریم: **«الحمدُ لله الّذی أحیانی بعدَ ما أماتَنی و إلیه النُّشور!»**[6] این اذکار برای چیست؟ یعنی انسان باید دائماً با پروردگارش در حال ربط باشد.[7]

خصوصیّات منحصرهٔ ذکر پروردگار (ت)

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۲، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۸.

[2] رجوع شود به همان، ج ۷، ص ۱۵۲ ـ ۱۵٤.

[3] رجوع شود به همان، ج ۱، ص ٤۰۱ و ٤۲۳ ـ ٤۲۷.

[4] فلاح السّائل، ص ٤۹.

ترجمه: «ستایش از آنِ خدایی است که مایهٔ رنج و اذیّت را از من برطرف نمود.» (محقّق)

[5] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۵۳۵ ـ ۵٤۰.

[6] الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

[7] همان، ص ٤۹۸:

«عن ابنِ‌القَدّاح عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: **"ما مِن شَیءٍ إلّا و لَه حَدٌّ یَنتَهی إلَیه إلّا الذِّکرَ فَلَیسَ لَه حَدٌّ یَنتَهی إلَیه. فَرَضَ اللهُ عَزّوجَلّ الفَرائِضَ فَمَن أدّاهُنَّ فَهوَ حَدُّهُنَّ و شَهرَ رَمَضانَ فَمَن صامَهُ فَهوَ حَدُّهُ و الحَجَّ فَمَن حَجَّ فَهوَ حَدُّهُ إلّا الذِّکرَ فَإنَّ اللهَ عَزّوجَلّ لَم یَرضَ مِنهُ بِالقَلیلِ و لَم یَجعَل لَهُ حَدّاً یَنتَهی إلَیهِ."** ثُمّ تَلا هَذِهِ الآیَةَ: "﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱذۡکُرُواْ ٱللَّهَ ذِکۡرٗا کَثِیرٗا * وَسَبِّحُوهُ بُکۡرَةٗ وَأَصِیلًا﴾ فَقالَ: **لَم یَجعَلِ اللهُ عَزّوجَلّ لَهُ حَدّاً یَنتَهی إلَیهِ."**[ادامه در صفحه بعد]

[١] [ادامهٔ تعلیقه صفحه قبل] قالَ: **"و كانَ أبی علیه السّلام كَثيرَ الذِّكرِ. لَقَد كُنتُ أمشی مَعَهُ و إنَّهُ لَيَذكُرُ اللهَ، و آكُلُ مَعَهُ الطَّعامَ و إنَّهُ لَيَذكُرُ اللهَ. و لَقَد كانَ يُحَدِّثُ القَومَ و ما يَشغَلُهُ ذٰلِكَ عَن ذِكرِ اللهِ، و كُنتُ أرَى لِسانَهُ لازِقاً بِحَنَكِهِ يَقولُ: لا إلٰهَ إلّا اللهُ. و كانَ يَجمَعُنا فَيَأمُرُنا بِالذِّكرِ حَتّى تَطلُعَ الشَّمسُ و يَأمُرُ بِالقِراءَةِ مَن كانَ يَقرَأُ مِنّا و مَن كانَ لا يَقرَأُ مِنّا أمَرَهُ بِالذِّكرِ. و البَيتُ الَّذی يُقرَأُ فيهِ القُرآنُ و يُذكَرُ اللهُ عَزّوجَلّ فيهِ تَكثُرُ بَرَكَتُهُ و تَحضُرُهُ المَلائِكَةُ و تَهجُرُهُ الشَّياطينُ و يُضيءُ لِأهلِ السَّماءِ كَما يُضيءُ الكَوكَبُ الدُّرِّیُّ لِأهلِ الأرضِ؛ و البَيتُ الَّذی لا يُقرَأُ فيهِ القُرآنُ و لا يُذكَرُ اللهُ فيهِ تَقِلُّ بَرَكَتُهُ و تَهجُرُهُ المَلائِكَةُ و تَحضُرُهُ الشَّياطينُ.**

و قَد قالَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: ألا اُخبِرُكُم بِخَيرِ أعمالِكُم لَكُم أرفَعِها فی دَرَجاتِكُم و أزكاها عِندَ مَليكِكُم و خَيرٍ لَكُم مِنَ الدّينارِ و الدِّرهَمِ و خَيرٍ لَكُم مِن أن تَلقَوا عَدُوَّكُم فَتَقتُلوهُم و يَقتُلوكُم؟ فَقالوا: بَلَی! فَقالَ: ذِكرُ اللهِ عَزّوجَلّ كَثيراً."

ثُمّ قالَ: **"جاءَ رَجُلٌ إلَی النَّبیِّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم فَقالَ: مَن خَيرُ أهلِ المَسجِدِ؟ فَقالَ أكثَرُهُم لِلّهِ ذِكراً. و قالَ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: مَن أعطیَ لِساناً ذاكِراً فَقَد أُعطیَ خَيرَ الدُّنيا و الآخِرَةِ."** و قالَ فی قَولِهِ تَعالَی: ﴿وَلَا تَمۡنُن تَسۡتَكۡثِرُ﴾ قالَ: **"لا تَستَكثِر ما عَمِلتَ مِن خَيرٍ لِلّهِ."**». عنوان بصری، ج ٢، ص ٢٤١ ـ ٢٤٤:

«ابن‌قدّاح از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند: "هر مسئله‌ای حدّی دارد که به آن حد تمام می‌شود، مگر ذکر پروردگار که به هیچ حدّی منتهی نمی‌گردد. خداوند متعال فرایضی را (مانند نماز، روزه، حج، خمس و زکات) واجب فرموده است؛ کسی‌که آنها را اداء کند، حدّ آنها را ادا نموده است. خداوند روزهٔ ماه رمضان را واجب فرموده، پس کسی که آن را روزه بگیرد حدّش را بجا آورده (و دیگر نباید شوّال را روزه بگیرد)؛ خداوند حج را فرض نموده، پس کسی که حج کند حدّش را بجا آورده است؛ فقط ذکر پروردگار است که خداوند برای آن حدّی را قرار نداده است و به قلیل از آن رضایت نمی‌دهد." سپس این آیه را تلاوت نمود: "﴿ای افرادی که ایمان آورده‌اید، ذکر خدا را بسیار بگویید و هر صبح و عصر تسبیح او را بجا آورید!﴾" و سپس فرمود: "بر این اساس خداوند برای ذکر تعداد خاصّی را به‌عنوان حد قرار نداده است.

پدرم (امام باقر علیه السّلام) بسیار ذکر می‌گفت. من با او راه می‌رفتم درحالتی‌که زبانش به ذکر خدا می‌گردید؛ با او غذا می‌خوردم درحالتی‌که در بین غذا ذکر می‌گفت؛ با مردم صحبت می‌کرد امّا این حدیثِ با قوم، او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت. من می‌دیدم که همیشه زبان پدرم به سقّش چسبیده (و بدون صدا زبانش در حرکت است) و دائماً لا إله إلّا الله می‌گوید.

پیوسته در هنگام بین‌الطّلوعین فرزندانش را جمع می‌کرد و به ذکر امر می‌نمود تا اینکه خورشید طلوع کند؛ هر کسی که از ما قرآن می‌خواند به قرآن امر می‌کرد و هر کس که قرآن نمی‌خواند، به ذکر امر می‌فرمود. منزلی که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا باشد، برکتش زیاد می‌شود و ملائکه در آن وارد و شیاطین از آن دور می‌شوند، و آن منزل برای اهل آسمان نور می‌دهد همان‌طور که ستارهٔ فروزان برای اهل زمین نور می‌دهد؛ امّا خانه‌ای که در آن تلاوت قرآن و ذکر خدا نباشد، برکتش کم می‌شود و ملائکه از آن بیرون می‌روند و شیاطین جایگزین می‌شوند.

جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا به شما نگویم بهترین اعمالتان چیست؟ عملی که شما را نسبت به سایر اعمال بالاتر می‌برد و در نزد پروردگارتان خالص‌تر می‌گرداند، و از درهم و دینار این دنیا برای شما بهتر است، و از آنکه با دشمن خود بجنگید و بکُشید و کشته شوید نیز برای شما بهتر است! گفتند: بله یا رسولَ‌اللّه! فرمود: یاد و ذکر بسیار خداوند است.

شخصی نزد پیغمبر آمد و گفت: بهترین افرادِ اهل مسجد چه کسانی هستند؟ رسول خدا فرمود: کسانی که بیشتر ذکر خدا می‌کنند.

و [رسول خدا] فرمود: خیر دنیا و آخرت به کسی داده شده که لسان و زبان ذاکر داشته باشد. و حضرت [رسول] در تفسیر آیهٔ: ﴿بر کسی منّت مگذار، درحالی‌که عمل خود را بزرگ و بسیار ببینی و نسبت به آن دچار عُجب شوی﴾ فرمودند: آنچه را از عمل خیر برای خداوند متعال انجام داده‌ای، زیاد مشمار."»

توصیهٔ اولیای الهی بر مداومت ذکر

یک وقت از مرحوم آقا سؤال کردم: «در وقتی که ما حرکت می‌کنیم یا پیاده راه می‌رویم و می‌خواهیم به جایی برویم، باید به چه چیزی مشغول باشیم؟» ایشان فرمودند:

> انسان نباید از ذکر خالی باشد. سالک در هرجا که می‌تواند و می‌بیند که برایش مناسب است باید به ذکر لا إله إلّا الله اشتغال داشته باشد!

حالا لازم هم نیست که انسان ذکر را بلند بگوید، بلکه آهسته بگوید: «لا إله إلّا الله!» همهٔ اینها تأثیر تکوینی دارد و لقلقهٔ زبان نیست، نوار که نیست! با گفتنِ هر لا إله إلّا الله، یک اثر تجرّدی در نفس ایجاد می‌شود.

مرحوم آقای حدّاد فرمودند:

> اگر انسان نمی‌تواند فلان ذکر را (مثلاً ذکر یونسیّه) در سجده بگوید، در حرکت بگوید و خود را در حال سجده فرض کند.

شما چه راهی را نزدیک‌تر و سهل‌تر و آسان‌تر از راه سلوک دیده‌اید؟! این‌قدر راحت و این‌قدر با تبعات و نتایج و مواهب! می‌گویند: «اگر توانستی ذکر را در سجده بگو؛ و اگر نتوانستی در همان حال بگو! اگر توانستی در وقتش انجام بده؛ و اگر نشد قضایش را انجام بده! اگر انسان می‌تواند نماز نافله‌اش را ایستاده بخواند، اگر نمی‌تواند نشسته بخواند، اگر نمی‌تواند در راه و مسیر، خودش را در حال نماز فرض کند و نماز بخواند!»[1] یعنی همان اثر وجود دارد. این معنا، معنای **«الحمدُ لله الّذی أدعوهُ فیُجیبُنی»** است.

تعلّق و جنبهٔ ربطی بیشتر با پروردگار در ایّام خاص

شما خیال می‌کنید این حالاتی که برای بعضی‌ها در غیر از موقع عبادت به‌وجود می‌آید، صُدفه است؟! نه‌خیر، صدفه نیست! چنین مسئله‌ای بی‌جهت به‌وجود نمی‌آید. مثلاً شخص در حال حرکت است که یک‌مرتبه قضیّه‌ای برایش منکشف می‌شود. این صُدفه نیست؛ بلکه الآن این شخص در چنین زمینه‌ای قرار گرفته که توانسته این جلوات و جذبات را بگیرد. البتّه در بعضی از ایّام مثل ماه رجب و رمضان و به‌خصوص دههٔ آخر ماه رمضان، آن جنبهٔ تعلّق بیشتر است.

من خودم که شاهد احوال مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بودم، می‌دیدم که عنایت ایشان به دههٔ آخر ماه رمضان خیلی بیشتر است؛ خصوصاً شب بیست و هفتم که آن‌هم تتمّه‌ای از شب قدر است و بنا بر بعضی از روایات، شب قدر است و إحیای در آن قطعاً مستحب است.[2] شب بیست و هفتم یکی از چهار شبی است که إحیای در آن مستحب است.[3] إحیاء در سه شب دیگر نیز در طول سال مستحب است؛ یکی شب بیست و هفت رجب،[4] یکی شب نیمهٔ شعبان و یکی هم شب عید قربان! بعضی هم پنج شب می‌گویند و شب عید فطر را هم جزء آن حساب می‌کنند.[5]

خلاصه جذبات و جلوات الهی در این شب‌ها قوی‌تر است. جذبات در دههٔ اوّل ماه ذی‌الحجّه و در ماه رجب قوی‌تر است! درست است که به‌خاطر شرایط زمان و مکان و آن خصوصیّاتی که در آن‌موقع اتّفاق افتاده است، این شب‌ها امتیازاتی پیدا کرده‌اند، ولی علیٰ‌أیّ‌حال این جنبهٔ تعلّق و ربطی برای همیشه هست!

حمد و ستایش، بالاترین تحفهٔ انسان به خداوند

این معنا، معنای حمد است. حمد یعنی ستایش، حمد یعنی بالاترین تحفه‌ای که انسان می‌تواند آن

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۵، ص ۴۹۱ ـ ۴۹۴.
[2] رجوع شود به تحف العقول، ص ۲۳۳؛ الإقبال، ج ۱، ص ۱۵۵و ۴۰۲؛ المصنّف، صنعانی، ج ۴، ص ۲۴۶ ـ ۲۵۷.
[3] رجوع شود به الإقبال، ج ۱، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۴.
[4] رجوع شود به مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۱۳ ـ ۸۱۷.
[5] رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۵۴؛ مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۸۵۲.

را به محبوب خود اعطاء کند. ستایش یعنی او را در یک رتبهٔ برتر از علل و عوامل مادّی و تخیّلات و تصوّرات قرار دادن! معنای حمد، او را منزّه کردن و او را پاک و طاهر نمودن است. این حمد اختصاص به این خدا دارد. شما چه شخصی را می‌توانید در نظر بگیرید که هر وقت بخواهید بتوانید با او ارتباط داشته باشید؟! شما چه کسی را می‌شناسید که از انسان به انسان نزدیک‌تر باشد؟!

در بین افرادی که ما در این دنیا می‌بینیم و با ایشان سر و کار داریم، چه کسی به انسان نزدیک‌تر است؟! آیا پسر انسان؟! آیا زن انسان؟! آیا شوهر انسان؟! اگر به زن دو روز بی‌اعتنایی کنید می‌رود! اگر شوهر مقداری اختلاف پیدا کند، زندگی را ترک می‌کند و می‌رود! این طلاق‌ها برای چیست؟ اوّل می‌گویند: ما همدیگر را درک کردیم، امّا دو روز دیگر همدیگر را دَک می‌کنند! حالا موقع دک کردن آمده است! اوّل می‌گویند: از عسل شیرین‌تر و حکایت‌ها دارند، بعد کم‌کم تنزّل پیدا می‌کنند به شکر و شیره و بعد هم سرکه شیره و عاقبت هم سر از سرکه درمی‌آورند! قضیّه چه شد؟! شما که این‌طور و آن‌طور می‌گفتید؟! اصلاً گول نخورید! البتّه مسئله طرفینی است، نه آنها گول ما را بخورند و نه ما گول آنها را بخوریم! باید عادلانه قضاوت کنیم، ما هم همین هستیم، کم و زیاد دارد. مگر ما به قول و قرارهایی که می‌دهیم پایبند هستیم؟!

حکایتی دربارهٔ غیر واقع بودن محبّت‌های دنیوی

یک وقت در زمان مرحوم آقا ما مشهد بودیم، یک قصّهٔ جالبی بالای منبر گفتیم و خیلی مورد اعتراض مخدّرات واقع شدیم.

در همان زمان سابق با مرحوم آقا و دوستان سابق ایشان برای عیادت یک مریض رفته بودیم. زمستان بود و زیر کرسی نشسته بودیم. در طهران یک حاج آقا عزیز اللَه بود که گاهی می‌خواند و خیلی هم باحال می‌خواند. قدّ رشید و چشم‌های زاغی داشت. الآن فوت کرده، خدا رحمتش کند. در آنجا برای مرحوم آقا و بقیّه قضیّه‌ای را تعریف می‌کرد. البتّه ایشان خیلی صریح بود و حالا من نمی‌توانم آنچه را مطرح می‌کرد مثل او مطرح کنم، ولی علیٰ‌أیّ‌حال تا حدودی که امکان دارد نقل می‌کنم. ایشان می‌گفت:

یک روز شخصی رفیقش را دید و به او گفت: «فلانی ما در این خانه خیلی خوش هستیم، این زن من غیر از من هیچ کسی را ندارد، ثنایش همه من هستم، وِرد زبانش همه من هستم، راه می‌رود فدای من می‌شود، قربان من می‌شود، روزی صد مرتبه مرده و زنده می‌شود!» به او گفت: «فلانی، گول نخور! همهٔ اینها کلک است!» گفت: «نه، تو نمی‌دانی چطور است، وقتی از در وارد می‌شوم بچّه‌های من از سر و کول من بالا می‌روند و بابا بابا می‌گویند! دختر این‌طور، پسر آن‌طور!» به او گفت: «آقا، همهٔ اینها بازی است؛ ولی حالا که قبول نمی‌کنی بیا و چند روزی خودت را به مریضی بزن و در آخر هم رو به قبله شو، آن‌وقت من در حال احتضار بالای سرت می‌آیم و به تو می‌گویم که چه کسی تو را می‌خواهد!»
او این کار را کرد. یک‌دفعه در محلّه پیچید که فلانی مریض شده و مردم برای دیدن او می‌آمدند و می‌گفتند که حالش بد است. در آن روز آخر شخصی را به‌دنبال رفیق صمیمی‌اش فرستاد تا بیاید و هرچه هست را به او بسپارد و وصیّت کند. وقتی که او آمد دیگر ایشان جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و فوت کرد! رفیقش آمد و دائماً اظهار ناراحتی می‌کرد. زنش به سر می‌زد و می‌گفت: «بی‌شوهر شدیم!» بچّه‌ها گریه می‌کردند و می‌گفتند: «بی‌پدر شدیم!» یکی آمد و گفت: «فعلاً روی او یک قالیچه بیندازید.» و رفیقش هم بالای سرش

نشست و بقیّه هم نشسته بودند. رو کرد به بچّهٔ کوچکش و گفت: «بچّه جان، چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «بابایم را از دست داده‌ام.» گفت: «چه اشکالی دارد؟ من برایت بابا می‌شوم!» گفت: «یعنی تو برای من پفک می‌خری؟!» گفت: «بله بابا جان! اگر بابایت برایت یکی می‌خریده، من برایت روزی سه‌تا می‌خرم!» خلاصه با یک پفک گریه‌اش بند آمد! یکی به رفیقش زد و گفت: «بیا، این اوّلین نفر!» به دخترش که گریه می‌کرد و می‌گفت: «ای داد بیداد، حالا چه کسی برایم کیف و کفش می‌خرد و مرا به مدرسه می‌فرستد»، رو کرد و گفت: «رفیق برای همین موقع است. آقاجانت به من وصیّت کرده و من همهٔ این کارها را برایت انجام می‌دهم و تو را به بهترین مدرسه می‌فرستم.» یک خُرده که با او صحبت کرد، کم‌کم حالش خوب شد و اشک از چشم‌هایش رفت و خنده بر لب‌هایش نشست! به رفیقش گفت: «بیا، این‌هم دوّمین نفر!» پسر بزرگ‌ترش زن می‌خواست، به او وعدهٔ زن داد! دختر بزرگش شوهر می‌خواست، به او وعدهٔ شوهر داد! تا اینکه به‌سراغ اصلِ کاری یعنی زنش رفت و خلاصه او را هم شوهر داد! تا به زنش هم وعده داد، شروع به خندیدن کرد! به رفیقش گفت: «بیا، این‌هم اصلِ کاری!» بعد وقتی که حاجات همه برآورده شد، یک‌دفعه آن شخص که مرده بود بلند شد و به همه نشان داد که قضیّه چیست!

الآن خندهٔ شما به‌خاطر این است که این قضیّه واقعیّت دارد؛ اگر واقعیّت نداشت شما نمی‌خندیدید و مرا تأیید نمی‌کردید. شما به دادگاه‌های خانواده بروید و ببینید که روزی چند نفر برای طلاق مراجعه می‌کنند! آیا آنهایی که برای طلاق مراجعه می‌کنند، روزی که با هم رفیق شدند این حال را داشتند؟! اگر با این‌حال بودند که با هم ازدواج نمی‌کردند!

عامل شکل‌گیری تعلّقات و محبّت‌های دنیوی

این به‌خاطر این است که تمام اینها براساس تخیّلات است؛ هم محبّت‌ها تخیّلات است، هم دشمنی‌ها تخیّلات است و هم دوستی‌ها تخیّلات است! واقعیّت مطلب دیگری است که در این جلسه فرصت نمی‌کنیم به آن بپردازیم که دوستی باید بر چه اساسی باشد! این افرادی که از همه به ما نزدیک‌تر هستند، یک روز می‌آیند و

یک روز هم می‌روند. «أدعوهُ فیُجیبُنی» نیستند که ما هر وقت آنها را بخواهیم، اجابت کنند؛ بلکه تا وقتی که در راستای منافعشان حرکت کنیم، یُجیبُنا؛ و وقتی که حرکت نکنیم، لا یُجیبُنا! قضیّه این است!

شریک انسان هم همین‌طور است؛ تا وقتی‌که انسان حقوقش را بدهد و اضافه هم بدهد، می‌گوید: «این چه شریک خوبی است! در بازار مانند ندارد!» امّا همین‌که یک خُرده سخت بگیرد و مو را از ماست بیرون بکشد، می‌گوید: «این چقدر خسیس و بخیل است»، و کم‌کم می‌گوید: «این به‌درد شراکت نمی‌خورد»، و جدا می‌شود و می‌رود. حالا هرچه به او بگوید: «ما بیست سال با هم شریک بودیم»، فایده‌ای ندارد. همسایهٔ انسان هم همین‌طور است، رفیق انسان هم همین‌طور است، فرقی نمی‌کند.

الحمدللّه ما این قضیّه را خوب فهمیدیم! اگر کسی نفهمیده، من خیلی خوب فهمیده‌ام! چه کسی برای آدم می‌ماند؟! آن‌وقت آیا اینها کسانی هستند که نَدعوهُم فیُجیبونا؟! آیا وقتی ما اینها را بخوانیم اجابت می‌کنند؟! نه، قضیّه این‌طوری نیست! لذا در همان موقعی هم که انسان با آنها گرم و صمیمی است، باید حواسش جمع باشد و مقطعی فکر نکند! اینجا است که مرحوم آقا و مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

«دنیا نباید سالک را از آن محور به این‌سمت و آن‌سمت انحراف و انصراف بدهد!»

آنها به آخر قضیّه و به آخر خط فکر می‌کنند. چرا انسان از اوّل تمام وجودش را بگذارد که بعد خلاف توقّعش اتّفاق بیفتد؟! یک مقداری هم برای خودش نگه دارد، یک مقداری هم به‌طرف دیگر سوق بدهد.

مسئله خیلی زیاد است. مقداری در این مسائل فکر کنید تا إن‌شاءاللَه برای مجلس آینده اگر خداوند توفیق داد مسائل بیشتری بیان کنیم.

خداوند إن‌شاءاللَه این محبّت‌ها و تعلّق‌های مجازی را به تعلّق و محبّت واقعی خودش مبدّل کند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس چهل و هفتم: اهمّیت محوریّت حق و توحید در ارتباطات و جهت‌گیری‌ها

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و آله الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ إلَى يَومِ الدّين

و الحمدُ للهِ الّذى أدعوهُ فيُجيبُنى و إن كنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونى، و الحمدُ للهِ الّذى أسئلُه فيُعطينى و إن كنتُ بَخيلًا حينَ يَستَقرضُنى؛[1]

«حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هرگاه من او را بخوانم، او مرا اجابت می‌کند؛ و هرگاه او مرا بخواند، من کوتاهی و سستی می‌کنم! [حمد مختصّ پروردگاری است که هرگاه از او سؤال کنم، به من عطا می‌کند؛ و اگرچه وقتی او از من چیزی را می‌خواهد، بخیل هستم]!»

دوام تعلّق و ربط انسان با پروردگار

در مجلس گذشته عرض شد: یکی از جهاتی که در این فقره به‌نظر می‌رسد، مسئلهٔ دوام حضور و دوام تعلّق و ربط انسان با پروردگار است که این مسئلهٔ دوام تعلّق و ربط، در غیر از پروردگار وجود ندارد.

تعلّق‌های دنیوی که براساس معیارها و ملاک‌های أهویه و آراء دنیای دَنیّ استوار است، در بعضی اوقات موجود و در بعضی از اوقات منتفی است؛ چون مقطعی است و دوام ندارد. تعلّق‌هایی که براساس روابط و داد و ستد مادّی و نفع شخصی است، یک روز

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

هست و یک روز نیست. تعلّق‌هایی که براساس ارتباطات داخلی و علایق خانوادگی است، یک روز هست و روز دیگر نیست. یک روز با هم گرم و صمیمی هستند؛ چون منافعشان اقتضا می‌کند با هم این‌گونه باشند، و وقتی که آن منافع حاصل شد و ضرورتی را در استمرار آن تعلّق نمی‌بینند، آن‌وقت آن علایق قطع و منفسخ می‌شود.

تا وقتی به انسان نیاز و احتیاج دارند، دور آدم می‌گردند، قربان صدقه می‌روند و می‌گویند: «ای فدایت شوم، ای قربانت بگردم! تو که هستی! چه جودی داری! چه سخایی داری! چه بخشندگی‌ای داری! چه محبّتی داری! چه مروّتی داری! چه جوانمردی‌ای داری!» امّا وقتی‌که منافع حاصل می‌شود و به مرادشان می‌رسند و ارتباط با انسان در تعارض با مورد دیگری قرار می‌گیرد، به‌راحتی و مثل آب خوردن، انسان را کنار می‌گذارند! خب این شخص که عوض نشد و فرقی نکرد! این همان شخصی است که بود و همان خصوصیّات را دارد و شاید به خصوصیّات او هم اضافه شده و بهتر هم شده باشد، ولی چرا او را کنار می‌گذارند؟ چون دیگر منافعشان اقتضا نمی‌کند و به مرادشان رسیده‌اند.

مهم‌ترین علّت مخالفت با اولیا و بزرگان

مرد خدا کسی است که آن محوریّت و آن مبنا را در هیچ حالی از دست ندهد و هیچ‌وقت از مبنا تخطّی نکند؛ نه‌اینکه تا وقتی منافعش اقتضا می‌کند! در موقع یُسر، در موقع عُسر، در موقع احتیاج، در موقع غنا، در موقع فقر، در موقع ثروت، در موقع رفاقت، در موقع غیر رفاقت، در هیچ حال آن ملاک نباید از بین برود. شعارها و شایعات نباید انسان را محکوم و مغلوب کند، انسان نباید از آن مسیر و ممشای حق و عدالت تجاوز کند.

مرحوم سیّد محمّدمهدی بحرالعلوم بسیار مرد بزرگ و از علمای طراز اوّل و بلکه می‌توانیم بگوییم که عالم وحید و فرید زمان خودش بود و علمش هم علم عنایی بود؛ یعنی به‌واسطهٔ عنایت و لطف حضرت این علوم به او افاضه شده بود.[1] میرزای

قمی می‌آمد و با تحت‌الحنکِ عمامه‌اش، گرد نعل او را می‌سترد و پاک می‌کرد.[2] ایشان در نجف بود و یکی از اولیا به نام نور علی‌شاه که اسمش در تراجم هم مذکور است[3] ـ شاگرد سیّد علی‌رضا دکَنی و

---

[1] رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۳٤ ـ ۲۳۸.

[2] رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۲۰، الخاتمة، ج ۲، ص ٤٤ و ٤٥؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۵۹؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۲۰.

[3] رجوع شود به بستان السّیاحة، ص ۸٦ ـ ۹۱؛ ریاض السّیاحة، ج ۱، ص ٦٥٤ ـ ٦٦۳؛ تذکرة ریاض العارفین، ص ٦۹۸ ـ ۷۱۳؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۷ ـ ۲۰۳.

معصوم علی‌شاه ـ به کربلا آمده بود و در آنجا افرادی را جذب کرده بود. علما دیدند که ایشان مطالبی می‌گوید و حرف‌هایی می‌زند و افراد را به خود جذب می‌کند و دیگر کار دستگاه و دکّانشان کساد است، و اگر یک مقداری دیر بجنبند قافیه را باخته‌اند و خلاصه باید کاری کرد که این مانع را از سر راه برداشت![1]

مرحوم علاّمه طباطبائی یک روز به مرحوم آقا می‌فرمودند:

> این تمدّن غرب اگرچه در مسائل زندگی و خانوادگی و امثال‌ذلک یک مفاسدی را مثل بی‌بند و باری و فساد اخلاقی و خروج و تعدّی و تجاوز از حقوق برای ما به ارمغان آورد، ولی یک نکتهٔ مفیدی که در آن بود این بود که آن تعلّق وثیق و آن متابعت و حرف‌شنوی کورکورانه و متحجّرانه و تعبّدی مردم از روحانیّت را برداشت.

در سابق هرچه روحانیّت می‌گفت، مردم گوش می‌دادند و اصلاً فکر نمی‌کردند که آیا روحانیّت درست می‌گوید یا غلط می‌گوید؟ هر کسی به حرف هر شخصی که دوست داشت گوش می‌داد.

تقلید کورکورانه عامل انحراف مشروطه

در جریان مشروطه روحانیّت دو دسته شده بود: یک دسته مشروطه خواه؛ و یک دسته سلطنت‌طلب! در رأس مشروطه خواه‌ها آخوند (صاحب کفایه)، ملاّ عبداللَه مازندرانی، حاج میرزا حسین خلیلی، مرحوم نائینی و شیخ فضل‌اللَه نوری بودند. البتّه شیخ فضل‌اللَه نوری در ابتدا با مشروطه خواهان بود، ولیکن بعداً با آنها هم به معارضه

[1] رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۰.

برخاست، ولی جزء سلطنت‌طلب‌ها نبود.[1]

در مقابل اینها افرادی همچون آقا سیّد محمّدکاظم یزدی و مرحوم استرآبادی به‌دنبال سلطنت طلب‌ها بودند. در طهران هم آقا سیّد عبداللَه بهبهانی و سیّد محمّد طباطبائی جزء دار و دستهٔ مشروطه خواهان بودند.[2]

طبعاً مردم هر کدام به طرفی تمایل پیدا کرده بودند؛ یک عدّه به این‌طرف و یک عدّه به آن‌طرف! تاریخ مشروطیّت یک تاریخ سیاهی است. مردم هم به دنباله‌روی و متابعت از مرجع و روحانیّت خود به جان هم افتادند و کُشت و کُشتاری راه انداختند.[3]

علیٰ‌أیّ‌حال تاریخ مشروطیّت خیلی تاریخ سیاهی است! آن‌وقت بعد از مدّتی متوجّه شدند که این متابعت بدون تأمّل و تفکّر و دقّت چه کلاهی بر سر آنها گذاشته است! در وقتی که این بساط و قضایا بپا شده بود، یک عدّه هم آمدند و این سفره را به اسم خودشان و برای خودشان برداشتند و همه را قلع و قمع کردند.[4]

دیدگاه علاّمه طباطبائی راجع به تمدّن و فرهنگ غرب

علیٰ‌أیّ‌حال ایشان می‌فرمودند که این فرهنگ و تمدّن غرب آمد و دیگر آن اطاعت کورکورانه و تعبّدی را از مردم برداشت که گرچه فلان شخص، مجتهد و صاحب رساله است، ولی اشتباه هم می‌کند! کسی مجبور نیست که هرچه را او گفت

---

[1] رجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان، کرمانی، ج ۱، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۸؛ ج ۳، ص ٤٦٧؛ تاریخ مشروطه ایران، کسروی، ص ۲۸۵ و ۲۹٦ و ۵۲۸؛ مردان علم و عمل، شریفی، ج ٤، ص ۳۲۹.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مقالهٔ «بررسی علل اختلاف علمای مشروطه خواه و مشروعه خواه در قبال مشروطه و مفاهیم مرتبط با آن»، فصل‌نامهٔ تاریخ معاصر ایران، سال ۱۰، شمارهٔ ۳۸، تابستان ۱۳۸۵ شمسی.

[3] شایان ذکر است که در کتاب شهدای روحانی مشروطه، ابراهیم ملکی، نام ۵۲ نفر از علمایی که در جریان مشروطه به شهادت رسیدند را به همراه نحوهٔ شهادت آنها ذکر می‌نمایند. هم‌چنین رجوع شود به شهداء الفضیلة، علاّمه امینی، شهدای قرن ١٤. (محقّق)

[4] جهت اطّلاع از وقایع مشروطه رجوع شود به تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الإسلام کرمانی؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک‌زاده؛ تاریخ مشروطهٔ ایران، کسروی.

قبول کند. انسان باید در آن حدودی که عقل و تجربیّات قطعیّه برایش مجال تفحّص و تأمّل را باقی می‌گذارد، نسبت به مسائل او اظهار نظر کند.

یکی از این مطالب این بود که در سابق هر کسی درویش بود، فتوا به قتل او می‌دادند! یعنی به‌صرف اینکه مویی تا شانه بلند کرده و تبرزینی به دوش انداخته، «هو هو» می‌کند، گردشی می‌کند و «یا علی» می‌گوید، و به‌مجرّد اینکه حرفش را نفهمند و به مسئله و مطلوب و مغزای کلام او نرسند، فوراً فتوا به قتل او می‌دادند![1]

جناب آقای محمّدعلی بهبهانی پسر وحید بهبهانی، مگر معصوم علی‌شاه چه گناهی کرده بود که شما فتوا به قتل او دادید؟! ایشان سه نفر از اینها را در کرمانشاه کشت: یکی معصوم علی‌شاه بود؛ یکی بُدَلا بود؛ و یکی هم نور علی‌شاه! این شخص ابتدا معصوم علی‌شاه و نور علی‌شاه و بعد هم بدلا را کشت.[2]

کشتن اولیا و بزرگان مثل آب خوردن بود! حالا یک نفر نگفت که جناب آقا، جناب شیخ، جناب حجّةالإسلام، آخر به چه دلیلی این شخص را می‌کُشی؟! آیا چون او می‌گوید وحدت وجود؟! خب من هم می‌گویم وحدت وجود!

علّت عدم مخالفت با عرفا در زمان حاضر

و این را شما بدانید: اینکه الآن شما می‌بینید دیگر آن مسائل نیست به‌خاطر این است که قدرت دستشان نیست و إلاّ الآن هم همین‌طور بود! آن کسی که فتوا می‌دهد به اینکه وحدت وجودی نجس است، اگر قدرت دستش بیاید وحدت

---

[1] اللَه شناسی، ج ۳، ص ۲۸۵؛ روح مجرّد، ص ۳۸٤:

«حضرت استاد آیةاللَه علاّمه طباطبائی ـ قدّس اللَه نفسه ـ می‌فرمود:

این مشروطیّت و آزادی و غرب گرایی و بی‌دینی و لا ابالی‌گری که از جانب کفّار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ وگرنه شما می‌دیدید امروز هم همان اتّهامات و قتل و غارت‌ها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت!»

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۳۳ و ۲۳٤. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ریاض السّیاحة، ج ۱، ص ۸۳٤؛ بستان السّیاحة، ص ۲۲٤.

وجودی‌ها را اعدام می‌کند! آن کسی که در رساله‌اش می‌نویسد وحدت وجودی نجس است، اگر قدرت دستش بیاید اعدام می‌کند! الحمدللّه که قدرت دست اینها نیامده، و إلاّ الآن همهٔ ما اعدامی بودیم![1]

آیا شما خیال می‌کنید این نفس رها می‌کند؟! در غیر از این مورد هم همین‌طور است. اگر می‌بینید در جایی مطلب و مسئله‌ای نیست، بدانید که قدرت وجود ندارد و ترس وجود دارد، و إلاّ مسئله هیچ فرقی نمی‌کند! با یک توجیه شرعی و یک صغریٰ و کبریٰ و دو تا قضیّه، مسئله تمام می‌شود.

مرحوم علاّمه طباطبائی می‌فرمودند: «اگر به ما یهودی می‌گفتند بهتر بود تا وحدت وجودی!»[2] یعنی اگر می‌گفتند ما یهودی هستیم، ارتباط ما آسان‌تر و راحت‌تر بود تا اینکه وحدت وجودی بگویند! مسئله از این قرار است دیگر!

روش عرفان و سلوک مبتنی بر تبعیّت بی‌قید و شرط از حق

انسان باید همیشه و در هرجا و در هر حالی، آن ملاک و مبنای اصلی خودش را حفظ کند؛ چه در حال صمیمیّت و رفاقت و چه در حال غیر صمیمیّت و رفاقت! هیچ تضمینی نیست بر اینکه شخصی که با انسان صمیمی هست تا هنگام وفات همین‌طور صمیمی بماند. علل و عوامل عدیده‌ای وجود دارد که این صمیمیّت را گاهی کم و گاهی زیاد می‌کند. ولی آنچه در این حضیض و صعود و فراز و نشیب و تغییرات و تحوّلات برای انسان لازم است، این است که انسان از آن ملاکات و مبانی خود دست برندارد؛ اگر حق را می‌بیند بگوید: آقا اینجا حق است؛ و اگر نمی‌بیند

---

[1] جهت اطّلاع از حقیقت وحدت وجود و تطابق معنای آن با توحید حق تعالی و عدم ادراک صحیح معنای آن توسّط بعضی از افراد، رجوع شود به اللّه شناسی، ج ۲، ص ۲۷۸ ـ ۲۸۹؛ ج ۳، ص ۱۸۸ ـ ۲۳۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۳۲۷ ـ ۳۳۳؛ روح مجرد، ص ۳۷۳ ـ ۳۸۷.

[2] توحید علمی و عینی، ص ۳۲۹؛ اللّه شناسی، ج ۲، ص ۲۸۱:
«حضرت استادنا الأکرم آیةاللّه گرانقدر علاّمه طباطبائی ـ قدّس اللّه سرّه ـ می‌فرمود:
در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است! یهودی باش، مسیحی باش؛ امّا وحدت وجودی نباش!»

بگوید: اینجا باطل است! صحیح نیست که وقتی با یک شخص صمیمیّت دارد، هرچه از او می‌بیند بگوید حق است، و در وقتی که صمیمیّت ندارد بگوید حق نیست!

روش سلوک و عرفان در هر وقت و زمان، رؤیت و مشاهدهٔ حق است. شخص باید بگوید: این مطلب ایشان درست و این مطلبشان غلط است! ایشان این مطلب را در اینجا صحیح گفته‌اند و در آنجا باطل! این مطلب در اینجا به این‌نحو بوده است و در آنجا به آن‌نحو! در هر حال انسان باید حق را بگوید!

سنّت امتحان الهی

خدا هم برای انسان نسبت به مسائل داخلی و رفاقت و شراکت و ارتباط با مردم امتحان پیش می‌آورد؛ همه‌جا پیش می‌آورد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

اینها خیال می‌کنند امتحاناتی که به‌وجود می‌آید یک حساب و کتابی دارد و یک وضع خاصّی دارد! نه‌خیر، در هر دقیقه و ساعت برای سالک یک امتحان است!

در هر ساعت امتحان است؛ این ساعت یک امتحان، آن ساعت یک امتحان! از این امتحان درآمدی، امتحان بعدی شروع می‌شود و... . برای سالک تمام خطورات و تمام تصوّرات و تمام رفت و آمدها امتحان است و انسان بایستی در تمام اینها مواظب باشد! نباید از حدّ و مرز خارج شود، و إلاّ این ارتباطات گاهی هست و گاهی نیست. صمیمی‌ترین افراد به انسان پشت می‌کنند! دنیا یک روز به انسان اقبال و یک روز ادبار می‌کند.

بیان جریاناتی از اقبال و ادبار افراد

مرحوم پدر ما می‌فرمودند:

پدرم[1] در زمان حیات خودشان در مسجد لاله‌زار بیا و برویی داشت، مجالس و جلساتی داشت. وقتی که از مکّه می‌آمد، تا سه روز از کجا تا کجا، از چه محلّه تا چه محلّه‌ای مردم برای ولیمه می‌آمدند و می‌رفتند. ایشان چون خیلی پر عائله بودند چند تا خانه داشتند.[2]

ایشان به کسالت قلبی مبتلا شدند و دکترها گفته بودند که ایشان باید در جای (خوش‌آب و هوایی) باشند. ایشان در همان اطراف دَرکه و اوین املاکی داشتند و در تابستان‌ها به آنجا می‌رفتند.[3] در

---

[1] مرحوم جدّ ما آیةاللّه آقا سیّد محمّدصادق که به ایشان لاله‌زاری می‌گفتند. هم‌چنین چون ایشان با پدرش از سامراء به ایران آمده بود، به او سیّد محمّدصادق عرب هم می‌گفتند.

[2] استاد ابوالقاسم معمار که خودش متصدّی امور بود و آدمی داش‌مشتی بود ـ خدا رحمتش کند ـ به من می‌گفت: وقتی که پدربزرگت از مکّه می‌آمد، من را صدا می‌زد و می‌گفت: «استاد ابوالقاسم، از برنج و روغن دریغ نمی‌کنی!»

[3] چون ما اصالتاً اهل درکه هستیم، یعنی اجداد ما در همان اوین و درکه بودند و ییلاقشان آنجا بود و برای قشلاق به خیابان

این چهار ماهی که ایشان در اوین بودند یک نفر برای دیدن ایشان نرفت! حتّی یک نفر از همین علمای طهران نرفتند! همهٔ این بیا و بروها تمام شد و همین مردم ایشان را ترک کردند تا اینکه ایشان از دنیا رفتند![1]

امّا وقتی که ایشان فوت کردند، تشییع جنازهٔ ایشان در طهران بی‌سابقه بود! از خیابان شاه‌آباد کوچهٔ حمّام‌وزیر جنازه را به مسجد لالەزار بردند و از آنجا تا مسجد شاه در ناصرخسرو که الآن مسجد امام است، روی دست تشییع کردند. از آنجا با ماشین به قم آوردند و حاج شیخ نماز خواندند و بعد هم در مکان فعلی، در جلوی قبر مرحوم علاّمه طباطبائی دفن کردند.

مردم این‌طور هستند! پدر ما اینها را دیده بود، این وضع را دیده بود، آن مسائل را دیده بود و به‌دنبال رستگاری و نجات و نجاح خودش بود. اینها برای ما که اهل‌علم هستیم خوب است تا بدانیم که این مردم و عوام چه وضعیّت و جایگاه و موقعیّتی دارند! اینها چیزهایی است که خود شما هم دیده‌اید و تجربه کرده‌اید.

بهارستان می‌آمدند. جدّ نهم ما همین امامزاده سیّد محمّد ولی است که در درکه دفن است و اطاقی دارند که محلّ زیارت افراد است.

[1] در وقتی که ایشان از دنیا رفتند، مرحوم آقا به عراق رفته بودند که در نجف یک منزل اجاره کنند و بعد بیایند و با والدهٔ ما عروسی کنند و عیالشان را به عراق ببرند و در آنجا تحصیل کنند، چون عقد کرده بودند و هنوز عروسی نکرده بودند. در عراق بودند که خبر آوردند پدرتان در طهران از دنیا رفته است! ایشان به ایران برگشتند و به‌خاطر مسائل و مشکلات عجیب، رفتنشان به عراق تا یک سال دیگر به تأخیر افتاد.*

*. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰؛ مهر فروزان، ص ۴۳.

مگر از میان همین‌ها افرادی نبودند که انسان را در موقعیّتی غیر از موقعیّت صحیح و مناسب قرار دادند و تعابیری آوردند که خود انسان هم راضی به چنین تعابیری نبود، ولی همان‌ها بعد برگشتند و یک قِسم و طور دیگر رفتار کردند؟! خودتان در همین یکی دو سال اخیر دیدید و این مسئله در مرأیٰ و منظر خود ما بوده است.

اینجا حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: گوش خودت را باز کن و گوش بده! من این حرف‌ها را به تو می‌گویم: دنبال آن کسی برو که **«أدعوهُ فیُجیبُنی»**؛ یعنی هر وقت او را بخواهی هست و حضور دارد.

شما نبودید و خبر نداشتید، من می‌دانم که شاگردان مرحوم آقای انصاری برای پدر ما چه سر و دست‌هایی می‌شکستند! می‌گفتند: «در هر مجلسی باید آقا سیّد محمّدحسین باشد، اگر نباشد نمی‌شود، اینجا می‌رویم آقا سیّد محمّدحسین باشد، آنجا می‌رویم آقا سیّد محمّدحسین باشد!» البتّه شخصیّت ایشان هم شخصیّتی نبوده است که کسی بتواند انکار کند، مثل ایشان کسی نبوده است و وقتی ایشان مطلبی را می‌گفتند، یعنی مطلب تمام است. با اینکه در میان شاگردان آقای انصاری اهل‌علم زیاد بود، ولی بالأخره موقعیّت و وضعیّت ایشان با بقیّه تفاوت داشت. گرمی مجلسشان به مرحوم آقا بود، اتّکایشان به مرحوم آقا بود. وقتی مرحوم آقا می‌آمدند اینها خوش بودند، می‌گفتند، می‌خندیدند، شعر می‌گفتند و می‌خواندند؛ از این مسائل خیلی زیاد بود و اینها چیزهایی بود که ما با چشم خودمان دیده بودیم. می‌گفتند: «هرچه آقا سیّد محمّدحسین بگوید درست است!» در اختلافات و مرافعاتشان می‌گفتند: «برویم نزد آقا سیّد محمّدحسین و هرچه ایشان گفتند دیگر کار و مسئله تمام است!» امّا وقتی امتحان مرحوم آقای حدّاد پیش آمد، همه گذاشتند و رفتند! فقط چند نفری ماندند که بعضی از آنها هم اوّل در شک بودند و بعد محکم شدند.[1]

چرا این‌طور بود؟ چون آقا سیّد محمّدحسین می‌گوید: «حق این است و دلیلش هم این است!» نه‌اینکه فقط بگوید: «حق این است، حالا بعد می‌بینی!» نه، این بیخود است! اگر کسی گفت: «حق این است و بعد می‌بینی»، بدان که از اوّل، مسئله دار است! باید بگوید: «حق این است و دلیلش هم این است.» ولی آنها می‌دیدند که نمی‌توانند خودشان را با حق وفق و تطبیق بدهند.

توأم بودن حق با اوامر و نواهی

وقتی چیزی حق است، پشت سر آن هم امر و نهی است! می‌گوید: «این کار را انجام بده، آن کار را انجام نده!» آیا حق همیشه با خنده است؟! نه، این‌طوری نیست که همیشه خوش باشیم! گاهی‌اوقات می‌گوید: «نباید این کار را انجام دهید!» ولی آن‌طرف می‌گوید: «هر کاری دلت می‌خواهد انجام بده! هر طور می‌خواهی

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۴۰ ـ ۶۰.

با مردم تجارت کن! هر طور می‌خواهی در معامله غل و غش کن! هر طور می‌خواهی صحبت کن! هر طور می‌خواهی با مردم ارتباط داشته باش! نماز شب نخواندی، نخواندی! ذکر نگفتی، نگفتی! هرچه بود، بود! فقط بیا و بنشین و یک حافظ بخوان و چند فقره جوشن و یک زیارت و یک توسّل و تمام شد!» اینکه کار نشد!

موضع‌گیری متفاوت افراد در قبال اوامر و نواهی مرحوم آقای حدّاد

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

> روزی یک عدّه از طهران به کربلا آمده بودند و به منزل یک سیّد هندی رفته بودند و مجالس گرم و خیلی مفصّلی داشتند. آمدند سراغ ما که شما هم بیایید و ما هم به آن مجلس رفتیم.

در آن مجلس یک‌مرتبه مرحوم آقای حدّاد رو می‌کند به یکی از افرادی که در آن مجلس بود و می‌گویند:

> چرا شما به کربلا آمده‌اید؟! الآن اهل‌بیت شما از نبودن شما در ناراحتی است و وضع حمل دارد و این نبود و فراق شما برای او گران تمام می‌شود و ثقیل است! امام حسین این زیارت شما را قبول ندارد!

یک‌مرتبه همه ساکت شدند! خب مرحوم آقای حدّاد ولیّ خدا است و اطّلاع بر امور دارد و الآن از غیب خبر داد، چون کسی این مطلب را به ایشان نگفته بود! آن

سیّد که افراد در منزلش بودند، وقتی دید مریدش دارد از دست می‌رود، رو کرد به مرحوم آقای حدّاد و گفت:

به شما چه مربوط است که در کار اینها دخالت می‌کنید؟! این مطالبی که شما می‌گویید خلاف است و صحیح نیست و ایشان رضایت کامل دارد، شما دخالت نکنید!

مرحوم آقای حدّاد هم فرمودند:

ما حرفمان را زدیم؛ حالا هر کس می‌خواهد بپذیرد، و هر کس نمی‌خواهد نپذیرد! خداحافظ شما.

ایشان بلند شدند و از مجلس بیرون آمدند.

کسی که به‌دنبال مرحوم آقای حدّاد می‌آید، به‌دنبالش امر و نهی است. امّا آنجا این‌طور نیست، بلکه فقط دیس پلو و حلوا است و دیگر هرچه بود، بود! آنجا فقط می‌گویند: «بیا و بنشین و در مجلس گرم بگیر، دیگر نه به عیالت کار داشته باش و نه به بچّه‌هایت، نه به مسائل اخلاقی کار داشته باش و نه به مسائل تربیتی!» آن‌وقت یک‌دفعه می‌بینید که سر از یک جای دیگر درآورد! آیا فقط بیاییم، بنشنیم، بگوییم، بخندیم و هیچ نوع تربیتی نباشد، هیچ نوع مواظبتی نباشد، هیچ نوع کنترلی نباشد؟! خب زن و بچّهٔ انسان هم حقّی دارند و آنها هم باید تحت یک نظام و حساب و کتابی باشند. قضیّه این‌طور که نیست!

حالا این یکی از آن موارد است. می‌گویند: «آقا، ما دلمان می‌خواهد مسافرت برویم، نباید در کار ما دخالت کنید!» ولی کسی که در یک ممشا و مجرای حقّی قرار می‌گیرد، باید تمام کارهایش را با حق تطبیق بدهد؛ آن‌وقت اینجا هم امر است و هم نهی است! می‌گویند: «آقا، این کار را باید انجام بدهی، آن کار را نباید انجام بدهی!» امّا در اینجا می‌بینیم که شخص نمی‌تواند زیر بار حق برود و می‌خواهد راحت باشد، می‌خواهد فرار کند، سلوک هم که با راحتی نمی‌سازد! در سلوک، انسان نمی‌تواند از زیر بار مسئولیّت فرار کند؛ لذا همه مرحوم آقا را رها و ترک کردند.

آنها کسی را می‌خواستند که به آنها امر و نهی نکند، به آنها «تو» نگوید! به آنها نگوید: «بالای چشمت ابرو است!» آنها فقط آمدن و نشستن و صحبت کردن و یک شام و ناهار خوردن و بعد هم رفتن را می‌خواستند. من که این جریانات را نقل می‌کنم در همهٔ آنها حضور داشته‌ام.

ـ: امشب جلسه کجا است؟

ـ: منزل آقای فلان!

ـ: پس برویم!

ـ: فردا شب مجلس کجا است؟

ـ: منزل آقای فلان!

ـ: پس برویم!

حالا چه ساعتی به خانه برمی‌گشتند؟ ساعت یک بعد از نصف شب! آنجا چه گفته می‌شد؟ می‌گفتند و می‌خندیدند و برای خالی نبودن عریضه یک غزل حافظ هم می‌خواندند. ولی در مجالس مرحوم آقای حدّاد نان و ترب است! حالا اینجا هم می‌آیید حاج‌آقا؟! به‌قول مرحوم آقا که می‌گفتند:

> ما این نان و سبزی را که می‌خوردیم می‌دیدیم فایده ندارد، به خانه می‌رفتیم و آبگوشت می‌خوردیم و می‌گفتیم با نان و سبزی و با نان و فجل که نمی‌توان روزه گرفت![1]

در مجالس مرحوم آقای حدّاد آبِ خوردن و چای است. این آقای حدّاد است! وقتی که پول نداشتند به‌خاطر همین افراد می‌رفتند و قرض می‌کردند. به خانهٔ مرحوم آقای حدّاد می‌آمدند و بیرون هم نمی‌رفتند، بعد پلو هم می‌خواستند! ایشان هم می‌رفت قرض می‌کرد و می‌آمد. آن‌وقت همین افراد می‌گفتند: «کرامت به خرج داده و از زیر تشک پول درمی‌آورَد!»

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳۲ و ۳۳.

حالا نمی‌دانند که این بندهٔ خدا رفته و آفتابه گرو گذاشته است! اینها را مرحوم آقا می‌دیدند و می‌دانستند که ایشان با چه مشقّات و مضیقه‌ای برای افرادی که از ایران می‌آیند، این کارها را انجام می‌دهند.

خب مرحوم آقا هم که نمی‌تواند اینها را بگوید. او می‌گوید: اصل رفاقت ما براساس سلوک است؛ تو نه خواهر من هستی و نه برادر من! وقتی قرار باشد شما با ما در سلوک ـ که اصل و محوریّت حرکت و ارتباط ما را تشکیل می‌دهد ـ همراه نباشید، ما با چه ملاکی با شما رفاقت داشته باشیم؟! بله، فقط سلام و علیک می‌کنیم. لذا این افراد تا آخر عمر مرحوم آقا هم به منزل ایشان می‌آمدند و آقا هم سلام و علیک می‌کردند و چای تعارف می‌کردند و... . البتّه گاه‌گاهی هم ایشان به منزلشان می‌رفتند و این‌طور نبوده است که ترک کنند؛ ولی دیگر آن عُلقه و آن ارتباط نیست. آن یک مسئلهٔ دیگری است!

توجّه انسان رند به حقیقت عالم هستی و ذات پروردگار

پس آدم زرنگ باید در همهٔ احوال، [به فکر خودش باشد]. آیهٔ قرآن می‌گوید: ﴿قُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَأَهۡلِيكُمۡ نَارٗا﴾؛[1] یعنی اوّل به فکر خودتان باشید! به‌دنبال آن چیزی باشید که در عالم هستی و در عالم وجود، ثبات و استقرار دارد. در عالم وجود ثبات فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار دارد، و إلاّ پیغمبر هم باشد یک روز می‌رود. امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

> سخت‌ترین و صعب‌ترین روزهای عمر من، روز وفات رسول‌الله بود؛ و دوّم، روزی که فاطمه را ازدست دادم![2]

این رسول خدا هم بالأخره یک روز می‌رود و علی تنها می‌ماند، ولی خدا که نمی‌رود؛ خدا هست! رسول‌اللَه زیر خاک می‌رود و روی ایشان هم خاک می‌ریزند و

---

[1] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. معاد شناسی، ج ٣، ص ١٤٣:
«جان‌های خود را و بستگان خود را از آتش جهنّم حفظ کنید!»

[2] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣١٩ و ٣٢٠.

با زمین، صاف و یکسان می‌شود! البتّه حقیقتش هم‌چنان هست و فقط بدنش را زیر خاک می‌کنند؛ ولی خدا که بدن ندارد، پس او همیشه هست! خود رسول خدا می‌گوید: به‌دنبال «او» باش؛ نمی‌گوید: به‌دنبال «من» بیا! منتها از این باب که ما جاهل هستیم و جاهل احتیاج به دلیل دارد، احتیاج به سراج دارد، احتیاج به نور دارد، رسول‌اللَه نور است و باید به‌دنبال او برویم؛ آن مطلب دیگری است. ولی می‌گوید: به‌دنبال من بیا تا به «او» برسی؛ نمی‌گوید: تا به «من» برسی!

این معنا، معنای حمد است که انسان باید به‌دنبال آن ذات و حقیقتی باشد که آن حقیقت، یک حقیقت مستمر است. اگر انسان توانست این مسئله را تمرین کند تا در نفس او مستقر شود و خودش را طوری قرار بدهد که با تحوّلات و تغیّر و تبدّلِ اوضاع، نفس او خیلی متحوّل و متغیّر نشود، خیلی از راه را رفته است. بالأخره اوضاع در بستر زمان دستخوش تغییر و تحوّل است؛ یک روز این می‌آید و آن می‌رود، یک روز آن می‌آید و این می‌رود، یک روز فراز است و یک روز نشیب است، یک روز مرض است و یک روز صحّت است، یک روز موت است و یک روز حیات و تولّد است! اگر انسان بتواند این حالت را در خودش متمرکز و متقرّر کند، خیلی کار کرده است! فلهذا مبنای زندگی و ارتباط و تعلّقِ انسان هم باید براساس توحید باشد.

محوریّت توحید و حق در ارتباطات سالک با افراد دیگر

﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۭ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾.[1] اگر انسان در این دنیا ارتباط خودش را با افراد براساس توحید و عقیده و براساس اشتراک در مسیر قرار بدهد، این مسئله برای او مفید است، ولو یک روز باشد؛ یعنی ولو یک روز با یک شخص براساس توحید ارتباط دشته باشد، آن یک روز برای او مفید است، اگرچه روز بعد تغییر و تحوّل پیدا شود!

حالا اگر آن شخص هم متقابلاً این‌گونه باشد، دوام پیدا می‌کند؛ یعنی اگر رابطهٔ

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٦٧. معاد شناسی، ج ٤، ص ٣٠٦:
«دوستان و موالی در آن روز، بعضی با بعضی دشمنند؛ مگر پرهیزگاران!»

انسان با یک شخص براساس مسئلهٔ اشتراک در مسیر باشد و رابطهٔ آن شخص هم متقابلاً با انسان براساس اشتراک در مسیر باشد، این محبّت و انس دوام پیدا می‌کند، و إلاّ دوام ندارد! در این‌صورت انسان هیچ‌وقت مغبون نیست؛ یعنی اگر دو سال یا سه سال بعد به هر عللی اختلاف و تغییر و تحوّلی پیدا شد و روابط سرد شد، انسان نه‌تنها مغبون نیست، بلکه خیلی هم خوشحال است که در این مدّت دو سه سال، ارتباطاتش براساس صحیح بوده است.

ولی اگر از اوّل ارتباط براساس ارتباط دنیوی باشد، بعد از یک عمر انسان روی دستش می‌زند که: «ای داد بیداد، ما را ببین که چقدر برای او کار کردیم و چقدر برای او مایه گذاشتیم؛ او رفت و اصلاً پشت سرش را هم نگاه نکرد!» اگر ارتباط دنیوی باشد همین است. او هم می‌گوید: «می‌خواستی انجام ندهی!» تمام این گرفتاری‌های در دنیا و بر سر یکدیگر زدن‌ها برای ارتباط مادّی است.

وقتی که به حقیقت توحید نرسیدند و آن را مدّ نظر و وجههٔ برای اعمال و کارهای خودشان، و قبله و اسوه برای برنامه‌های زندگیشان قرار ندادند، و در مسائلی افتادند که دیگر انواعش متفاوت است، نتیجه‌اش همین چیزی می‌شود که شما می‌بینید! به‌جای آن، درگیر ریاسات و بگیر و ببند و بالا و پایین و مسائل عقیدتی می‌شوند و مسائل دیگر هم ضمیمه می‌شود!

الآن چند تا روزنامه در این مملکت پخش می‌شود؟ یک روز همهٔ این مجلاّت و روزنامه‌ها را بخرید و در این اطاق بگذارید، می‌بینید یک متر ارتفاع پیدا می‌کند! این بر سر آن می‌زند، آن بر سر این می‌زند! خبرنگارشان را در کارخانه‌ها و جاهای مختلف می‌فرستند تا از دیگران نقطه‌ضعف پیدا کند، بعد به طرف مقابل می‌گویند:

یا به ما پول می‌دهی یا در روزنامهٔ خود نقطه‌ضعف شما را افشاء می‌کنیم!

محوریّت توهّمات و تخیّلات در ارتباطات اهل باطل

آن‌وقت بالای روزنامه‌شان آیهٔ قرآن هم می‌نویسند: ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ﴾.[1] منافقین هم می‌گفتند: ﴿وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا﴾.[2] هم آنها به قرآن تمسّک می‌کنند، و هم ما تمسّک می‌کنیم؛ امّا معلوم نیست که در آن‌طرف، کدام‌یک راست می‌گوییم! همهٔ ما مثل هم هستیم، فقط صورت‌ها فرق می‌کند. منافقین با بقیّه بر سر قدرت دعوا می‌کردند و می‌گفتند: «ما باشیم و شما نباشید!» خب اینها هم که همین هستند! این کسی که الآن به خون دیگری تشنه است، برای چیست؟ حالا ما اسم او را منافق و ضدّ خدا و ضدّ پیغمبر گذاشته‌ایم و راست هم است؛ آنها منافق هستند، دین ندارند، ایمان ندارند؛ ولی بالأخره آخر قضیّه را که نگاه بکنیم می‌بینیم که همهٔ دعواها بر سر قدرت است! همه می‌گویند: تو نباش و من باشم!

مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

> وقتی که در آن‌طرف قضیّه حجاب برداشته شود، آن‌وقت معلوم می‌شود که چه کسی جلو و چه کسی عقب است، اینجا معلوم نیست!

در اینجا با عمامه‌های جلو و ریش‌های بلند در صدر مجلس ردیف تا ردیف نشسته‌اند، امّا چه کسی می‌داند که الآن در آن باطن و در آن سرّ چه می‌گذرد و چه مسائل و تصوّرات و تخیّلاتی وجود دارد و عبور می‌کند؟ اینها را خدا می‌داند و آن کسانی که متّصل به او هستند. آن کسانی که باطن را می‌شناسند، و از حقیقت باطن خبر دارند، فقط آنها اطّلاع دارند!

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۱۹:
«آن کسانی که رسالات خداوند را تبلیغ می‌کنند.»

[2] سوره نساء (٤) آیه ۹۵. روح مجرّد، ص ٤١٤:
«خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

مکاشفهٔ مرحوم نخودکی از باطن برخی علمای نجف

یک روز من در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بودم و مرحوم آیةاللَه مطهّری هم بودند. خود ایشان از مرحوم آیةاللَه آقا سیّد احمد خوانساری نقل می‌کرد که مرحوم آقا شیخ حسن‌علی نخودکی اصفهانی می‌گفتند: «من بعضی از اعاظم نجف را به صورت خوک می‌بینم!»[1]

چه کسی اینها را می‌فهمد؟! آقا با عصا و عمامهٔ بزرگ و ریش کذا و بیست نفر حواریون و مصاحبین در دور و بر، می‌آیند و می‌روند، درس می‌فرمایند، علوم امام جعفر صادق را ابلاغ می‌فرمایند؛ ولی یک نفر مثل آقا شیخ حسن‌علی نخودکی اصفهانی است که می‌فهمد در این باطن چه می‌گذرد و چه افکاری دارد و روحیّه‌اش چیست و چه غوغا و جنگ و ستیزی در این نفس در جریان است!

البتّه آقای مطهّری می‌گفتند که من می‌دانم که آن شخص کیست، ولیکن آقا سیّد احمد خوانساری اسم آن شخص را به من نگفتند!

خب همین‌طور است دیگر! یک‌دفعه انسان می‌بیند که یک عمر دارد برای امام صادق سینه می‌زند، امّا شکل او شکل خوک است! پس این امام صادق با تو چه کرده است؟! این روایات امام صادق با تو چه کرده است؟! این علوم امام صادق چه تأثیری در من به‌وجود آورده است؟! قضیّه در این‌طرف مشخّص نیست، ولی در آن‌طرف مشخّص است!

اینجا است که آیه می‌فرماید:

﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۭ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾[2]؛ «تمام دوستان در روز قیامت، بعضی دشمن بعضی دیگر هستند؛ مگر آنهایی که اساس حرکت و زندگیشان براساس تقوا است!»

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را از زمرهٔ آنهایی قرار بدهد که هنگام رفتن

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۵۰۹؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ٤، ص ٤١٨.

[2] سوره زخرف (٤٣) آیه ٦٧.

از این دنیا احساس غبن و پشیمانی ندارند. این مسئلهٔ مهمّی است!

مَنِ استَوَی یَوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ؛ «اگر کسی دو روزش با هم مساوی باشد، مغبون است!»

حالا آن کسی که روز بعدش بدتر از روز قبلش است که دیگر بماند![1]

امیدواریم إن‌شاءاللَه در ذیل عنایات ائمّه علیهم السّلام، با آن نیّت‌هایی که امام سجّاد این دعاها را عرضه داشته‌اند، خداوند به برکت همان انفاس قدسیّه، گناهان ما را ببخشاید، و کاستی‌ها و سستی‌ها را به کرم خودش و بذل توجّه اولیای خودش بر ما نادیده بگیرد!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ٦٦٨:

«قالَ الصّادق علیه السّلام: **"مَن استَوَی یَوماهُ فَهوَ مَغبونٌ، و مَن کانَ آخِرُ یَومَیهِ شَرَّهُما فَهوَ مَلعونٌ، و مَن لَم یَعرِفِ الزِّیادَةَ فی نَفسِهِ کانَ إلَی النُّقصانِ أقرَبَ، و مَن کانَ إلَی النُّقصانِ أقرَبَ فالمَوتُ خَیرٌ لَهُ مِن الحَیاةِ."**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "هر کس دو روزش یکسان باشد زیانکار است؛ و هر کس از دو روزش، روز بعدش بدتر باشد مورد لعنت است؛ و هر کس در خود زیادی و پیشرفتی نبیند پس [به‌خاطر از دست دادن وقت گرانبهایش] به کمبود و نقصان نزدیک‌تر است؛ و هر کس که به نقصان نزدیک‌تر باشد مرگ برای او بهتر از زندگی است!"» (محقّق)

مجلس چهل و هشتم: رمز و راز موفّقیت اولیا و عرفای الهی در ارتباط با پروردگار

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و آلِه الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ إلَى يَومِ الدّين

الحمدُ للهِ الَّذی أدعوه فَيُجيبُنی و إن كُنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونی؛[1]

«حمد، مختصّ پروردگاری است که هرگاه او را بطلبم لبّیک می‌گوید؛ و هرگاه که او مرا بخواند مماطله[2] می‌کنم و بُطء نشان می‌دهم!»

لقای پروردگار، خواست و هدف اولیای الهی

در مجلس گذشته عرض شد که بزرگان و اولیا که وجهۀ خود را فقط و فقط لقای پروردگار قرار داده‌اند و هیچ شائبه‌ای از شوائب عالم کثرت، و هیچ تعلّقی نسبت به اهویه و آراء دنیّۀ عالم کثرت در آنها وجود ندارد، بی‌جهت و بیخود این راه و سلک را اختیار نکرده‌اند؛ بلکه آنها مسئله‌ای را می‌دانسته‌اند و مطلبی را متوجّه بوده‌اند که این کار را انجام داده‌اند!

علّت تلاش و همّت بزرگان برای رسیدن به لقاءاللَه

انسان هر عملی را که انجام می‌دهد و هر مقصدی را که مدّ نظر قرار می‌دهد، براساس یک سری از پیش‌فرض‌ها و تصوّرات و مبادی اوّلیه است. آیا ممکن است

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزۀ ثمالی.

[2] لغت‌نامۀ دهخدا: «مماطله: در انتظار نگه داشتن، معطّل کردن.»

که انسان بی‌جهت و بدون هیچ‌گونه نفع و فایده‌ای عملی را انجام دهد؟! خیر، این نمی‌شود! بله، ممکن است در تصوّر نفع و فایده دچار اشتباه شود، امّا اگر بیخود و بی‌جهت مطلبی را دنبال و پیگیری کند، چنین کاری زیبندهٔ یک انسان عاقل نیست.

چرا اولیا و بزرگان همّت خود را فقط لقای پروردگار قرار داده‌اند و از غیر او چشم پوشیده‌اند و به مسائل دیگر توجّه نکرده‌اند؟ علّت این است که متوجّه شده‌اند غیر از پروردگار، هیچ ذات دیگری قابل توجّه و اعتماد و اتّکاء نیست. این مسئله در وجود آنها راسخ و متمرکز و حک شده است و وقتی که این قضیّه حک شود، انسان نمی‌تواند غیر از آن را عمل کند و انجام بدهد؛ ولو هرچه می‌خواهد بشود!

وقتی انسان به یک مطلب قطعی و یقینی می‌رسد، دیگر هرچه پیش آید و در مورد او هر حرفی و تهمتی بزنند و هر کاری انجام دهند، او نمی‌تواند از آن صرف نظر کند؛ چون به یقین رسیده و آن یقین، راه را برای او باز کرده و غیر آن راه را بسته است! آن‌وقت انسان چطور می‌تواند غیر آن مسیر را اختیار کند و حرکت کند و برود؟!

صداقت مرحوم علاّمه طباطبائی، دلیل بر وجود حق و حقیقت

مرحوم آقا وقتی که در قم خدمت مرحوم علاّمه طباطبائی بودند، می‌فرمودند:

> ما وقتی که به علاّمه رسیدیم، صحّت و اطمینان راه و درستی مسیر را در وجود ایشان لمس کردیم! فهمیدیم که حق واقعیّت دارد، واقع در خارج موجود است، واقع و حقّی هست! صداقت رفتار و صداقت گفتار و صداقت فِعال مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ ما را به این حقیقت رساند که یک واقعی وجود دارد.
> اگر ما به علاّمه نرسیده بودیم، همین‌طور در شک و اضطراب بودیم؛ چون به هر کسی که نگاه می‌کردیم یک مشکلی داشت، حرفش با قولش دو تا بود، آنچه می‌گفت با آنچه عمل می‌کرد دو تا بود![1]

تا وقتی انسان ارتباط ندارد، از مسائل و قضایا خبر ندارد. فقط عمامه‌ای می‌بیند بسیار منظّم و مرتّب و به قول معروف شصت پَر و سی پَر، با لایه‌های خیلی دقیق،

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۱۶ و ۱۷.

نظیف و ظریفِ سانتی‌متری و میلی‌متری!

از سابق می‌گویند که عمامه پیچیدن حساب و کتاب دارد! من از وقتی که مرحوم پدرم عمامه بر سرم گذاشت تا الآن یک عمامه برای تمرین نپیچیده‌ام! گاهی اوقات خراب درمی‌آمد و گاهی اوقات درست درمی‌آمد. مرحوم آقا هم خیلی به من اعتراض می‌کردند که این چه عمامه‌ای است بر سرت گذاشته‌ای؟!

عمامهٔ علاّمه طباطبائی را دیده بودید چطور بود؟! یک چیز عجیبی بود! بعضی از عکس‌های ایشان، آن وضعیّت را نشان می‌دهد. من نمی‌خواهم بگویم که عمامهٔ مرتّب و عصای کذا بد است؛ نه، اینها خوب و درست است و انسان باید نظیف و منظّم و مرتّب باشد. مرحوم قاضی ـ رضوان اللّه علیه ـ منظّم‌ترین عالم در نجف بود. لباسی که برای بیرون می‌پوشید یک ذرّه کثیفی نداشت و بهترین لباس را می‌پوشید، درحالی‌که [در خانه] لباس مندرس می‌پوشید؛ چون ایشان وضع معیشتی خوبی نداشت؛ ولی بهترین لباس، قبا و عبایش برای بیرون بود و این حکایت از نظم ایشان می‌کند. ولی آنچه ما از افراد در بیرون می‌بینیم و احساس می‌کنیم همین‌مقدار است: سلامٌ علیکم، حرکت با طمأنینه، با وقار، با آرامش، با سکینه و قدم‌های آهسته! این چیزی است که ما می‌بینیم و بیش از این خبر نداریم!

یکی دو سال مانده به فوت مرحوم آقا، در یک تابستان من از منزل ایشان در مشهد بیرون آمدم تا به جایی بروم. همین‌که بیرون آمدم، دیدم یک نفر در آن سه راه است و می‌خواهد به‌اتّفاق زن و بچّه‌اش به منزل ایشان بیاید. ایشان یک فرد خیلی مُعَنوَن[1] و از اهل‌علم بود که همه هم او را می‌شناسند. حرکتش با آنها به یک نحو خاصّی بود، امّا تا چشمش به من افتاد یک‌مرتبه دیدم که مستقیم و خیلی دقیق ایستاد و سرش را پایین انداخت و دیگر به آنها مجال صحبت کردن نداد و آنها هم فهمیدند که هوا خیلی پس است و باید یک خُرده عقب بایستند و دکور را درست کنند! همین‌طور آمدم

تا به او رسیدم، سلام و علیک کردم و گفتم: «آقا، یک قدری دیر شد!» و بعد رفتم. حالا نمی‌دانم که آیا او منظورم را فهمید یا نه؟! خلاصه وضعیّت همین است!

ملاکات امام سجّاد علیه السّلام نسبت به شناخت عالمان واقعی

چرا حضرت امام سجّاد علیه السّلام در نامه به آن شخص نسبت به اطّلاع از احوال علما، او را از مراجعهٔ به علمای سوء برحذر می‌دارند و همین‌طور مراتب اعمال خارجی و گفتار و اقوال را بیان می‌کنند و بعد به او می‌فرمایند:

> اگر می‌خواهی به احوال و روحیّات اشخاص پی ببری، باید در خلوت و جلوت با آنها هم‌نشینی داشته باشی!

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مُعَنوَن: دارای عنوان و مقام.»

اگر دیدی شخصی این‌طور است، غرّه نشو و گول نخور! چه‌بسا ممکن است که شخصی این‌طور باشد. اگر دیدی نمازش این‌طور است و روزه‌اش این‌طور است مبادا گول بخوری، شاید برای ریا باشد! اگر دیدی در صحبت هم صداقت به خرج می‌دهد، باز مبادا گول بخوری!
باید با او ممارست کنی، رفت و آمد و نشست و برخاست داشته باشی تا نقاط ضعف و قوّتش به‌دست بیاید و بفهمی که آیا او در کلامش صادق است یا نه![1]

[2]...

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰:
«عن الرّضا علیه السّلام أنّه قال: **"قالَ عَلِيّ بنُ الحسين: إذا رَأيتُمُ الرّجُلَ قَد حَسُنَ سَمتُهُ و هَديُهُ و تَماوَتَ في مَنطِقِه و تَخاضَعَ في حَرَكاته فَرُوَيدًا لا يَغُرّنَّكُم فما أكثَرَ مَن يُعجِزُهُ تَناوُلُ الدُّنيا و رُكوبُ الحَرامِ مِنها لِضَعفِ نِيَّتِهِ و مَهانَتِهِ و جُبنِ قَلبِه، فَنَصَبَ الدّينَ فَخًّا لَها فَهوَ لا يَزالُ يَختُلُ النّاسَ بِظاهِرِه، فَإن تَمَكَّنَ مِن حَرامٍ اقتَحَمَهُ.**
وَ إذا وَجَدتُموهُ يَعِفُّ عَنِ المالِ الحَرامِ فَرُوَيدًا لا يَغُرَّنَّكُم، فَإنَّ شَهَواتِ الخَلقِ مُختَلِفَةٌ. فَما أكثَرَ مَن يَنبو عَنِ المالِ الحَرامِ و إن كَثُرَ، و يَحمِلُ نَفسَهُ عَلَى شَوهاءَ قَبيحَةٍ فَيَأتي مِنها مُحَرَّمًا.
فَإذا وَجَدتُموهُ يَعِفُّ عَن ذٰلِكَ فَرُوَيدًا لا يَغُرَّنَّكُم حَتّى تَنظُروا ما عُقدَةُ قَلبِه. فَما أكثَرَ مَن تَرَكَ ذٰلِكَ أجمَعَ، ثُمَّ لا يَرجِعُ إلَى عَقلٍ مَتينٍ، فَيَكونُ ما يُفسِدُهُ بِجَهلِهِ أكثَرَ مِمّا يُصلِحُهُ بِعَقلِه.
فَإذا وَجَدتُم عَقلَهُ مَتينًا فَرُوَيدًا لا يَغُرَّنَّكُم حَتّى تَنظُروا أ مَعَ هَواهُ يَكونُ عَلَى عَقلِه، أم يَكونُ مَعَ عَقلِهِ عَلَى هَواهُ، و كَيفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّياساتِ الباطِلَةِ و زُهدِهِ فيها، فَإنَّ في النّاسِ مَن خَسِرَ الدُّنيا و الآخِرَةَ يَترُكُ الدُّنيا لِلدُّنيا و يَرَى أنَّ لَذَّةَ الرِّئاسَةِ الباطِلَةِ أفضَلُ مِن لَذَّةِ الأموالِ و النَّعَمِ المُباحَةِ المُحَلَّلَةِ، فَيَترُكُ ذٰلِكَ أجمَعَ [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] **طَلَبًا لِلرِّياسَةِ. حَتّى** ﴿إِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُۖ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾.
فَهوَ يَخبِطُ خَبطَ عَشواءَ يَقودُهُ أوَّلُ باطِلٍ إلَى أبعَدِ غاياتِ الخَسارَةِ، و يَمُدُّهُ رَبُّهُ بَعدَ طَلَبِهِ لِما لا يَقدِرُ عَلَيهِ في طُغيانِهِ. فَهوَ يُحِلُّ ما حَرَّمَ اللهُ و يُحَرِّمُ ما أحَلَّ اللهُ لا يُبالي ما فاتَ مِن دينِهِ إذا سَلِمَت لَهُ رِياسَتُهُ الَّتي قَد شَقِيَ مِن أجلِها. فَاولٰئِكَ الَّذينَ غَضِبَ اللهُ عَلَيهِم و لَعَنَهُم و أعَدَّ لَهُم عَذابًا مُهينًا.
و لٰكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نِعمَ الرَّجُلُ هوَ الَّذي جَعَلَ هَواهُ تَبَعًا لأمرِ اللهِ و قَواهُ مَبذولَةً في رِضَى اللهِ يَرَى الذُّلَّ مَعَ الحَقِّ أقرَبَ إلَى عِزِّ الأبَدِ مِنَ العِزِّ في الباطِلِ، و يَعلَمُ أنَّ قَليلَ ما يَحتَمِلُهُ مِن ضَرّائِها يُؤَدّيهِ إلَى دَوامِ النَّعيمِ في دارٍ لا تَبيدُ و لا تَنفَدُ، و أنَّ كَثيرَ ما يَلحَقُهُ مِن سَرّائِها إن اتَّبَعَ هَواهُ يُؤَدّيهِ إلَى عَذابٍ لا انقِطاعَ لَهُ و لا يَزولُ.
فَذٰلِكُمُ الرَّجُلُ نِعمَ الرَّجُلُ، فَبِهِ فَتَمَسَّكوا و بِسُنَّتِهِ فَاقتَدوا، و إلَى رَبِّكُم فَبِهِ فَتَوَسَّلوا فَإنَّهُ لا تُرَدُّ لَهُ دَعوَةٌ و لا يُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ!"» معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۲:

«شیخ طبرسی (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام از حضرت امام رضا علیه السّلام از حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمودند:

"اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکو است و گفتار خود را آهسته و آرام نموده و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید، دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول نزند؛ زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سستی نیّت و پستی هویّت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند و بدین‌جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیلهٔ صید وصول به مادّیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراستهٔ خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقّت و تکلّف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدید که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید پس باز صبر کنید و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد، چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به‌دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند، ولیکن ارادهٔ خود را از راه زنا و اعمال شنیعه بازنمی‌دارند و نفس خود را بر ورود بر یک

[1]...

چرا مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر انسان بخواهد استادی را انتخاب کند، نمی‌تواند در همان دفعهٔ واحدهٔ به شخصی مراجعه کند؟! چون ما که علم غیب نداریم، ما که اطّلاع نداریم، ما که از سرائر اشخاص خبر نداریم؛

زن زشت کَریه‌المنظَر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکیبا باشید و در گرایش به او شتاب نکنید که مبادا شما را گول زند تا خوب بنگرید که گره و بستگی عقلانی او چطور است و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؛ چون بسیاری از مردم هستند که از روی‌آوردن به [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفّت به خرج می‌دهند، ولیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند و بنابراین مفسدهٔ کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است، چون بر پایهٔ جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیدهٔ عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید، باز زود اقدام بر پیروی و تبعیّت نکنید تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متّحد شده و علیه عقلش قیام کرده است و یا آنکه با عقلش متّحد شده و با هم علیه هوای نفس امّاره بپا خاسته‌اند! و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطلهٔ دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد یا آنکه بی‌رغبت و میل است؛ چون در میان تودهٔ مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذّت ریاست‌های باطل از لذّت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همهٔ اینها گذشته‌اند. ﴿و اگر به آنها گفته شود از خدا بپرهیز، مقام خودخواهی و عزّت کاذب او را به گناه می‌کشد، پس جهنّم برای او بس است و حقّاً بد جایگاهی است﴾.

این‌چنین فردی چون آدم یک چشمی پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است و اوّلین گامی که به باطل بردارد او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویّات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشیِ ممتد می‌برد؛ و در این‌صورت آنچه را که خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد و آنچه را که خدا حلال کرده است حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به‌دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد! پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صَلای دورباش زده و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیر انگیز برایشان مهیّا ساخته است.

ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است و ذلّت را با وجود داشتن حقّ، به عزّت ابدیّه نزدیک‌تر می‌یابد از عزّتی که با باطل به‌دست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های ابدیّهٔ خداوند در بهشتی که خرابی و فنا و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز می‌داند که اگر از هوای نفس امّارهٔ خود پیروی کند، بسیاری از خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیّهٔ خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید!

پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است، پس حتماً به او تمسّک کنید و به رویّه و منهاج و سیرهٔ او اقتدا نمایید و به‌وسیلهٔ او به‌سوی پروردگارتان متوسّل شوید؛ چون درخواست و دعای او ردّ نمی‌شود و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمی‌گردد!"»

شاید او لُص[1] باشد، شاید او سارق باشد!

ظاهرش چون گور کافر پُر حُلل

این به‌خاطر این است که ما از احوال شخص خبر نداریم و نمی‌دانیم.

یک شخص موثّق که در اندرونی منزل شخصی که صاحب رساله بوده و از دنیا رفته است، رفت و آمد داشت برای کسی تعریف می‌کرد و او به من گفت: «اگر من آن آقا را صبح از خواب بیدار نکنم، نماز صبحش قضا می‌شود!»

در بیرون سلام و صلوات و بیا و برو، مبلّغین هم که از این‌طرف و آن‌طرف مدح و ثنا می‌کنند، مردم عوام هم که خبر ندارند!

من یک روز از درب منزل همین آقا می‌گذشتم، دیدم که قبل از طلوع آفتاب یک عدّه از یک جا آمده بودند و جلوی منزل ایشان ایستاده بودند و زیارت‌نامه می‌خواندند تا در را باز کنند و اینها داخل بروند! خب بعد هم امتحاناتی پیش آمد.

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «لص: دزد.»

از باطن که کسی خبر ندارد!

وقتی که ما می‌شنویم شخصی مانند مرحوم آقا شیخ حسن‌علی اصفهانی چنین مطالبی را می‌گوید،[1] یا یک بزرگ دیگری راجع به شخص دیگری می‌گوید: «نفس کافری دارد»،[2] نباید تعجّب کنیم؛ چون ما خبر نداریم! حرف خوب خیلی گفته می‌شود، امّا آن کسی که اطّلاع دارد و نیّات را می‌بیند و بر سرائر وجود شخص احاطه و هیمنه دارد، می‌فهمد که این مطالبی که گفته می‌شود بر چه اساسی است! آیا در این مطالب خدا هم راهی دارد یا نه؟! مسئله از این قرار است!

علامه طهرانی: «اگر به علاّمه طباطبائی نمی‌رسیدم، خَسِرَ الدّنیا و الآخرة بودم!»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> وقتی که ما با مرحوم علاّمه طباطبائی ارتباط پیدا کردیم، تازه به صدق طریق پی بردیم و متوجّه شدیم که بله، این راه هم هست! این راه، راه صدق است؛ راه حقیقت است؛ راه واقعیّت است؛ راه معرفت است!

ایشان بی‌جهت که نمی‌فرمودند:

> من قبل از اینکه به قم بروم، خیال می‌کردم که همهٔ افرادی که در این لباس هستند، افراد مُزکّیٰ و مزکّی، مربّیٰ و مربّی، صالح و اهل تهذیب و مهذّب هستند؛ ولی وقتی که به قم رفتم، دیدم بعضی از افراد هستند که انسان شرم دارد اسم روحانی و عالم بر آنها بگذارد؛ و در مقابل، بعضی از افراد هم هستند که ملائکه بدون وضو اسم آنها را نمی‌برند![3] هر دو دسته را دیدیم! و اگر ما با مرحوم علاّمه طباطبائی برخورد نمی‌کردیم، خَسرَ الدّنیا و الآخِرة بودیم![4]

آیةاللَه واقعی از دیدگاه مرحوم علاّمه طهرانی

در طهران که بودیم سر کوچهٔ منزل مرحوم آقا، یکی از آشنایان ایشان که از آقایان تجّار بازار بود [سکونت داشت]. ایشان با خیلی از آقایان ارتباط و رفت و آمد داشت و یک شخصِ منبری‌دیده و روحانی‌دیده و عالم‌دیده‌ای بود و به منزل ما هم رفت و آمد

---

[1] رجوع شود به همین کتاب، ص ۸۳.

[2] مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۰.

[3] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٧٨؛ حریم قدس، ص ١٠٤.

[4] رجوع شود به مهر تابان، ص ١٦ و ١٧؛ مهر فروزان، ص ٣١ و ٣٢.

می‌کرد. یک شب از شب‌های ماه رمضان که مرحوم آقا از مسجد برمی‌گشتند،[1] این شخص که برایش حالی پیدا شده بود و یک خُرده متأثّر شده بود و به وجد و کیف درآمده بود، به‌دنبال مرحوم آقا حرکت کرد و ایشان را صدا زد و گفت: «حضرت آقا، یک سؤالی از شما دارم!»

ـ: بفرمایید!

ـ: آیا این جمادات آیات الهی هستند یا نیستند؟

مرحوم آقا که از همان ابتدا فهمیدند که او چه می‌خواهد بگوید، فرمودند: «بله، جمادات از آیات الهی هستند.»

ـ: نباتات چطور؟

ـ: اینها هم هستند.

ـ: حیوانات چطور؟

ـ: همهٔ اینها آیات الهی هستند.

وقتی مطلب به اینجا رسید، آن شخص عرض کرد: «انسان چطور؟»

ـ: بله، انسان هم جزء آیات الهی است و بلکه آیهٔ کبرای الهی است. صفات جمالیّه و جلالیّهٔ پروردگار در انسان ظهور تام دارد.

ـ: وقتی که تمام اینها آیات الهی هستند و انسان به طریق أولیٰ آیهٔ الهی است، چرا اجازه نمی‌دهید که ما به شما «حضرت آیةاللَه» بگوییم؟! ما هر وقت می‌خواهیم بگوییم، شما می‌گویید: «نه آقا، نگویید!»

چون یک دفعه این شخص به مرحوم آقا گفته بود: «حضرت آیةاللَه» و ایشان به او فرموده بودند: «من آیةاللَه نیستم، من آیةالشّیطان هستم!!» حالا این شخص می‌خواست مسئلهٔ آن روز را به این کیفیّت مطرح نماید!

---

[1] ایشان در شب‌های ماه رمضان دعای افتتاح یا دعای ابوحمزه را شرح می‌دادند و تا پاسی از شب و نزدیک به نصف شب طول می‌کشید و بعد به منزل برمی‌گشتند.

مرحوم آقا هم گاهی‌اوقات مطالبشان را بی‌رودربایستی و خیلی صریح مثل صواریخ[1] بلند در مقابل مقصد و هدفِ خیلی کوتاه و کوچک و نزدیک بیان می‌کردند و شوخی هم نمی‌کردند، که البتّه این برخورد در بعضی از اوقات لازم است؛ چون تواضع در هرجایی پسندیده نیست!

اهتمام مرحوم علاّمه طهرانی نسبت به تهذیب و تعلیم در نجف اشرف

لقب «آیةاللَه» و «آیةاللَه العظمیٰ» از القاب امیرالمؤمنین علیه السّلام است و اختصاص به او دارد؛ در دعای افتتاح می‌خوانیم: **«آیتُک الکُبریٰ و النّبأ العَظیم!»**[2] و در یکی از زیارات حضرت که در مفاتیح هست می‌خوانیم: **«آیةالله العُظمیٰ!»**[3]

مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقتی که ما به نجف رفتیم، خیلی حرف‌ها به ما می‌زدند!» آنجا هم همین حرف‌هایی بود که ما می‌شنویم! اگر کسی در جلسهٔ فلان آقا شرکت نمی‌کرد، می‌گفتند: «چه اتّفاقی افتاده است که این شخص به مجلس روضه نمی‌آید؟!» خب نمی‌خواهد روضه بیاید، شما چه‌کار به او دارید؟! می‌خواهد درس بخواند، مطالعه کند، مباحثه کند. می‌گفتند: «نه آقا، امکان ندارد! کسانی که به درس آقای خوئی می‌روند حتماً باید در مجالس روضهٔ ایشان هم شرکت کنند! کسانی که به درس آقای شاهرودی می‌روند باید در جلسهٔ روضهٔ ایشان هم شرکت کنند!»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> من از اوّل تا آخر که در نجف بودم، به یک مجلس از روضهٔ اینها هم نرفتم! فقط درس می‌رفتم، و همه هم می‌دانستند که قوی‌ترین شاگرد این درس‌ها من هستم![4]

یعنی این‌طور نبود که بگویند آدم تنبلی است و برای اتلاف وقت آمده است! در آن قضیّه که مرحوم آقا صریحاً به آقای خوئی گفتند و ما هم در همان قسمت اوّل نوشته‌ایم[5] ـ و خیلی هم موجب سر و صدا شد و از این‌طرف و آن‌طرف اعتراضات شدیدی انجام شد که چرا شما این مطلب را نوشته‌اید ـ مطلب از این قرار بود که ایشان به آقای خوئی که استادشان بود گفتند:

> شما یک فرع فقهی را مطرح کنید و یک هفته هم بروید روی ادلّه‌اش کار کنید. بعد می‌آییم و در جلوی همه، شما ادلّهٔ خود را بگویید و ما هم ادلهٔ خود را می‌آوریم. آن‌وقت ببینیم که من در استدلال قوی‌تر هستم یا شما قوی‌تر هستید!

---

[1] «صواریخ» جمع «صاروخ» به معنای گلوله و موشک. (محقّق)

[2] الإقبال، ج ۱، ص ۱٤۱.

[3] همان، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مفاتیح الجنان، ص ۳۷۵.

[4] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۱؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حکمت متعالیه، ج ۹، ص ۲۱۳؛ متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۵، ص ۲٦۳۱؛ مجلس ۲۳۲، ص ٤٤۸۲.

[5] مهر فروزان، ص ٥٦.

وقتی کسی این حرف را می‌زند شوخی نمی‌کند؛ یعنی بسم اللّه بیایید! چرا آقای خوئی نپذیرفتند؟!

بنده خودم با همین گوشم شنیدم که ایشان این قضیّه را برای مرحوم آقای مطهّری می‌گفتند[1] و هم‌چنین این قضیّه را در جلسهٔ عصر جمعهٔ مشهد در وقتی که رفقای شیرازی و اصفهانی هم آمده بودند، جلوی همه مطرح کردند. این افرادی که می‌گویند: مرحوم آقا این قضیّه را در ملأ عام نگفته‌اند، بدانند که ایشان گفته‌اند؛ این‌هم نشانی آن!

مقابلهٔ علمای نجف با دیدگاه مرحوم علاّمه طهرانی

آن‌وقت همین علما چنین شخصی را به جرم رفتن به مسجد سهله[2] متّهم به تصوّف کردند و می‌گفتند:

> آقا سیّد محمّدحسین صوفی است، آقا سیّد محمّدحسین درویش است، به او سلام نکنید، به او اعتنا نکنید، با او ارتباط نداشته باشید، او مغزتان را خراب می‌کند! اینها مخالف و معاند با اهل‌بیت هستند![3]

دقیقاً همین حرف‌هایی که الآن می‌زنند! در همان سالی که مرحوم آقا کسالتی پیدا کرده بودند، ما به‌اتّفاق ایشان دو هفته‌ای به اخلمد ـ که تقریباً در هفتاد کیلومتری مشهد است ـ رفته بودیم؛ چون دکترها گفته بودند که ایشان باید هوای سالمی را تنفّس کنند. من سابق مطلبی راجع به مدرک اجتهاد ایشان از آقای شاهرودی شنیده بودم. یک شب بعد از شام، وقتی که دیدم ایشان فعلاً دست به قلم و کاغذ نمی‌برند، فرصت را غنیمت شمردم و به داخل اطاقشان آمدم و نشستم و مقداری گفتیم و خندیدیم، بعد یک‌دفعه گفتم: «آقا، این قضیّهٔ شما با آقای شاهرودی چیست؟» ایشان خیلی جا خوردند که من این مطلب را از کجا فهمیده‌ام و می‌خواستند که نگویند، ولی وقتی دیدند که من اصرار می‌کنم و می‌خواهم آن مطلب را بدانم، فرمودند:

> وقتی که ما در نجف بودیم و می‌خواستیم به ایران بیاییم، مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی به ما گفتند: «خوب است که شما از آقایان اساتیدتان، آنهایی که به شما اجازهٔ اجتهاد نداده‌اند، اجازهٔ اجتهاد بگیرید.»[4]
>
> من خیلی تمایل نداشتم، ولی علیٰ‌أیّ‌حال گفتم چون ایشان گفته‌اند، ما هم می‌گوییم. من این مسئله

---

[1] رجوع شود به همان، ص ٥٦ و ٥٧.

[2] ایشان برای اینکه به درسشان لطمه نخورد، هر شب پنج‌شنبه به مسجد سهله می‌رفتند و تا صبح به عبادت مشغول بودند و صبح به نجف برمی‌گشتند.

[3] رجوع شود به نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٢٥، ص ٢٦٣١ و ٢٦٣٢.

[4] بعضی از اساتید ایشان مثل مرحوم حاج شیخ حسین حلّی، مرحوم آقای خوئی و شیخ آقا بزرگ طهرانی، خودشان اجازه می‌دادند.* اجازهٔ اجتهاد شیخ آقا بزرگ خیلی مفصّل در یک دفترچه همراه با رسالهٔ مربوط به درایه و رجال است که مرحوم آقا نوشته‌اند و در زیر آن هم اجازهٔ نقل روایت را به ایشان واگذار کرده‌اند.**

*. رجوع شود به مطلع انوار، ج ٦، ص ٣٩ ـ ٦٤.

**. رجوع شود به همان، ص ٤٠ ـ ٥٧.

را با آقای شاهرودی مطرح کردم و او تأمّلی کرد و گفت: «شما فردا عصر به منزل بیایید.» من فردا بعد از ظهر به منزل ایشان رفتم و دیدم که ایشان پشت این میزهای کوتاه نشسته‌اند و نامه‌ای جلوی میز هست. این نامه را به من دادند و گفتند: «بفرمایید.» من همان‌جا نامه را باز کردم و شروع به خواندن نمودم. وقتی اجازهٔ اجتهاد را خواندم، دیدم عجب اجازه‌ای است! به ایشان گفتم: آیا اجازهٔ اجتهادی که شما می‌خواهید به من

بدهید این است؟! این هفت سالی که من نزد شما بودم و این مراتبی که از من در نزد شما مُحرز است، نتیجه‌اش این است؟! با این عبارات؟! آقای شاهرودی سرشان را پایین انداختند و بعد از مدّتی سرشان را بلند کردند و گفتند: «آقای آقا سیّد محمّدحسین، من از امام زمان شرم می‌کنم که بیش از این به شما اجازه بدهم!»
من این نامه را داخل پاکت قرار دادم و روی میز گذاشتم و گفتم: حالا که این‌طور است ما نیاز به این‌هم نداریم تا شما در مقابل امام زمان رو سفید باشید که این‌مقدار اجازه را هم به ما نداده‌اید! بعد هم خداحافظی کردم و بیرون آمدم.

واقعاً پناه بر خدا از جهل و نادانی!

البتّه به من نفرمودند که آن اجازه چه بود، ولی این اجازه نسبت به مرحوم آقا که شاگرد اوّل ایشان بود، بسیار موهن و اهانت‌آمیز بود؛ و این در حالی بود که ارتباط ایشان با آقای شاهرودی، ارتباط خانوادگی بود و او گاهی‌اوقات به منزل ایشان می‌آمد و مرحوم آقا نیز به منزل ایشان می‌رفتند!

جناب آقای شاهرودی، من فرزند ایشان هستم و می‌دانم که شما به چه افرادی اجازه‌نامه داده‌اید! مرحوم آقا در کتاب مهر تابان در آن قسمت فقر و فاقهٔ علاّمه طباطبائی، مطالبی را در مورد اجازه‌نامه‌ها می‌نویسند، بعد در آنجا ادامه می‌دهند:

فَیا لَلأسف لهذهِ السّیرةِ الرَّدیّةِ المُردیةِ المُبیدةِ للعِلم والعُلماء والفقهِ والفُقهاء؛[1]

«ای هزار تأسّف و نکبت بر این سیرهٔ پست و پست‌کننده که ثمره‌ای جز از بین بردن علم و علما و افناء و اضمحلال فقه و فقهای راستین ندارد!»

آن‌وقت نتیجه‌اش این است که صدّام می‌آید و اصلاً حوزه را برمی‌دارد! شما خیال می‌کنید این قضایای صدّام شوخی است؟! کار خدا شوخی است؟! آیا این حوزه‌ای که به مرحوم آقا بگوید: «من از امام زمان شرم می‌کنم که به شما بیش از این

[1] مهر تابان، ص ۱۰۱.

اجازه بدهم»، حوزه‌ای است که امیرالمؤمنینی که در آنجا خوابیده راضی است؟! حضرت به آنها می‌فرماید: «صد سال من نمی‌خواهم چنین چیزی باشد! آیا آمده‌اید و نان مرا می‌خورید و شمشیر به روی اولیای من می‌کشید؟! شمشیر به روی مرحوم قاضی می‌کشید؟! شمشیر به روی علاّمه طهرانی می‌کشید؟! شمشیر به روی علاّمه طباطبائی‌ها می‌کشید؟! بروید به‌دنبال کارتان!»

چند روز پیش خدا توفیق داد و به زیارت عتبات عالیات مشرّف شدم. یک روز به حوزه‌های نجف رفتم و دیدم هیچ خبری نیست! ابداً! در نجف صد تا طلبه هم وجود ندارد! دو تا این‌طرف بود و دو تا آن‌طرف! این قهر امیرالمؤمنین است! این قهر مقام ولایت است که الآن به صورت و ظهور چنین دم و دستگاهی تجلّی پیدا کرده است! بالأخره این قهر به یک نحوه‌ای باید جلوه پیدا کند؛ حالا یا به صورت صدّام، یا به صورت شخص دیگری! همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما آمده‌ایم و به مسائل دیگر پرداخته‌ایم.

البتّه مرحوم آقا وعده داده‌اند که إن‌شاءاللَه به‌زودی آن حوزه‌ای که مورد رضای امیرالمؤمنین علیه السّلام است، در نجف تشکیل خواهد شد؛ و ما هم به امید وعدهٔ ایشان روزشماری می‌کنیم.[1]

متانت و حق‌گرایی سیّد بحرالعلوم در عدم پذیرش حکم اعدام نور علی‌شاه

در مجلس گذشته قضیّهٔ سیّد مهدی بحرالعلوم را عرض کردم و ظاهراً مطالب ناتمام ماند.[2]

نور علی‌شاه که به کربلا آمده و افرادی را به دور خودش جمع کرده بود [و عدّه‌ای از علما از این قضیّه ناراحت بودند. باید به آنها گفت]: چرا شما تسلیم حق نمی‌شوید؟! چرا در مقابل حق شمشیر می‌کشید؟! بروید و ببینید و بپرسید که حرف اینها چیست تا بفهمید! آنها می‌گویند: «نه‌خیر، اصلاً هر چیزی جز این مطلبی که ما

[1] سالک آگاه، ص ۷۰.

[2] همین کتاب، ص ٦٨.

می‌گوییم باطل است! هر کسی در این خانه نیاید، باطل است! هر کسی سخنی از غیر ما بشنود باطل است!» خب چرا؟! چه کسی گفته است؟! آیا چون عمامه داری؟! آیا چون ریشت یک وجب و نیم است؟! خب باشد! چه دلیلی داری؟! خدا منحصر در شما و مکتب شما نیست! خدا که در جیب شما نرفته است؛ خدا برای همه است، پیغمبر برای همه است! ببین اگر حرفش غلط است، جواب بده و با دلیل و برهان بگو که مطلب شما اشتباه است؛ و اگر می‌بینید که یک شخص فتنه‌گر است و حرف حق را قبول نمی‌کند، در نهایت تبعیدش کنید! ولی چرا و به چه حسابی می‌خواهید او را بکشید؟!

خلاصه همه فتوا به قتل نور علی‌شاه دادند. فتوای به قتل دادن هم که راحت است؛ یک کاغذ می‌خواهد و یک دوات! البتّه چون در نجف مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم مرجع بود و باید به امضای ایشان هم می‌رسید، لذا همه مطلب را برای ایشان فرستادند تا ایشان نامه را امضا کنند و بعد هم این بیچاره را به دار بزنند!

فرق مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم با دیگران در این نکته است که ایشان نور علی‌شاه را ندیده بودند و وقتی متوجّه شدند که مسئله، مسئلهٔ قتل است، با اینکه همهٔ علما هم گفتند که قضیّه این است، در جواب نوشتند:

> من هنوز مطالب ایشان را استماع نکرده‌ام تا اینکه صحّت و سقم آنها برای من روشن شود؛ لذا اگر در اینجا فتوا بدهم، تصدیق بلا تصوّر شده است. در سفری که عن‌قریب به کربلا خواهم آمد، از اوضاع تفحّص می‌کنم.[1]

یعنی می‌گوید: شما براساس تصوّر خودتان این مطلب را می‌گویید، ولی من که ندیده‌ام و برای من حجّت نیست. لذا وقتی ایشان آمدند، آن جریانات پیش آمد که داستانش مفصّل است.[2]

این مسئله نشان می‌دهد که این مرد، مرد راست و متینی است و براساس مبانی

---

[1] طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹.

[2] رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹ و ۲۰۰؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۸۷ ـ ۱۹۰.

حرکت می‌کند!

لزوم اثبات جهت مدح و قدح افراد در علم رجال

لذا مسئلهٔ مهم در مدح و قدح رجال، مسئلهٔ اظهار حدس قادح و مادح است؛ یعنی این شخصی که این فرد از رجال حدیث را مدح یا قدح کرده، بر چه اساس و بر چه سلیقه‌ای بوده است؟ پس ما هر حرفی را نمی‌توانیم بپذیریم؛ زیرا ممکن است مَسلک یک شخص، ضدّ عرفان باشد و لذا یک رجالی معروف را قدح کرده است؛ و وقتی که مسئله و مسلک مخالف باشد، تمام مسائل توجیه می‌شود و حتّی اگر نماز هم بخواند می‌گویند دروغ است!

مگر همین رجال شوشتری (تستری) راجع به اصحاب امام رضا علیه السّلام اظهار نظر نکرده است؟! معجزات معروف کرخی را که در کتاب نوشته شده است،[1] انکار می‌کند و می‌گوید: «معلوم نیست!»[2] می‌گوییم: «همین‌طوری که نمی‌توانی بگویی معلوم نیست! به چه دلیل این معجزات را انکار می‌کنید؟» می‌گوید: «او اصلاً از اصحاب امام رضا نبوده است و حرف‌های عوضی زده است! او صوفی و درویش بوده است!» آیا به‌خاطر اینکه معروف کرخی از اصحاب سرّ است، این‌طور می‌گویی؟! پیرمرد نود ساله به این شکل رجال می‌نویسد! آیا این درست است؟! جواب خدا را چه می‌دهد؟! مطالب در کتاب با دلیل نوشته شده است، تو چرا رد می‌کنی؟! چرا به‌صرف اینکه با ذوقت نمی‌سازد رد می‌کنی؟! بیا و بگو به این دلیل، این قضیّه باطل است و این مطلب در اینجا ضعیف‌السّند است.[3]

محال بودن صدور مطالب نهج البلاغه از غیر امام معصوم علیه السّلام

دقیقاً مثل افرادی که خطب نهج البلاغة را بنا بر سلیقهٔ خودشان تفسیر می‌کنند. در وصیّت به امام حسن علیه السّلام در حاضرین، تا آن مقداری که مربوط به زن نیست می‌گویند: «درست است!» ولی در مورد آن مقداری که مربوط به زن است می‌گویند:

---

[1] رجوع شود به تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۹.

[2] قاموس الرّجال، ج ۱۰، ص ۱۵۳.

[3] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶، ص ۸۳ ـ ۹۲، تعلیقه.

«صحیح نیست و معلوم نیست که از امیرالمؤمنین باشد!»[1] چرا از امیرالمؤمنین نباشد؟![2] همهٔ اینها یک عبارت است! می‌گویند: «نهج البلاغة سند ندارد!»[3] پس چطور بقیّه‌اش سند دارد؟! خود شما خطبات اوّل را در نماز جمعه می‌خوانید، امّا به مسائل مربوط به زن که می‌رسید، می‌گویید: سند ندارد! بالای منبر آن نامهٔ امیرالمؤمنین به مالک اشتر[4] را می‌خوانید و ترجمه می‌کنید، ولی آنجا نمی‌گویید سند ندارد! درحالی‌که همه یکی است. سند آن نامهٔ امیرالمؤمنین غیر از نهج البلاغه که در جایی نیست؟! البتّه یک کتاب به نام مصادر نهج البلاغة آمده،[5] ولی بالأخره اینها هم جزء نهج البلاغه است.

اصلاً مگر ممکن است که شما این وصیّت امیرالمؤمنین به امام حسن در حاضرین

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۱۹، ص ٦١٩ ـ ٦٢٢؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ٢٨٤.

[2] جهت اطّلاع از سند این وصیّت‌نامه، رجوع شود به کشف المحجّة، ص ۲۲۰؛ امام شناسی، ج ١٦، ص ۱۲۹.

[3] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ١٧٦:

«سند نهج البلاغه کافی است که به سیّد رضی برسد و با وجود ایشان احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: "سند نهج البلاغه مقطوع است و سیّد رضی مطالب آن را مرسلاً نقل نموده و آنها را به امام علیه السّلام نرسانده است و لذا حجّیت ندارد."

این کلام بسیار سخیف و به‌کلّی از درجهٔ اعتبار ساقط است؛ زیرا سیّد رضی أعلَی مَقامًا و أرفَعُ مَنزِلَةً و أجَلُّ شَأنًا است از اینکه چیزی را به امیرالمؤمنین علیه السّلام بالقطع و الیقین نسبت دهد، درحالتی‌که برای او بالعلم و الیقین ثابت نشده باشد. بنابراین إتقان سند نهج البلاغه ـ علاوه بر مضمون و متن منحصر به‌فرد آن که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است ـ إتقان خود سیّد رضی است. بنابراین هرگاه مطلب به نهج البلاغه رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوعٌ به است.»

هم‌چنین جهت اطّلاع از سند سخنان امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغة، رجوع شود به تمام نهج البلاغة، سیّد صادق موسوی؛ مستدرک نهج البلاغة، هادی آل‌کاشف‌الغطاء؛ الدلائل و المسائل، هبةالدّین حسینی شهرستانی، ج ۵؛ مصادر نهج البلاغة، عبداللَه نعمة؛ اسناد و مدارک نهج البلاغه، محمّد دشتی؛ روات و محدّثین نهج البلاغه، محمّد دشتی؛ مصادر نهج البلاغة و أسانیده، عبدالزّهراء حسینی.

[4] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٢٦ ـ ٤٤٥.

[5] مصادر نهج البلاغة، عبداللَه نعمة؛ مصادر نهج البلاغة و أسانیده، عبدالزّهراء حسینی.

را نگاه کنید و بگویید این کلام از غیر امیرالمؤمنین است؟! من اگر تمام نهج البلاغه را انکار کنم، این یک خطبه و این یک وصیّت را نمی‌توانم انکار کنم! این کلام فقط از امیرالمؤمنین صادر می‌شود و به قول مرحوم علاّمه طباطبائی که می‌فرمودند:

> می‌گویند: «این خطبه از امیرالمؤمنین ثابت نیست.» ما الآن یک مسئله می‌گوییم و آن اینکه: مسلّماً اینها از زمان سیّد رضی به بعد در دست مردم قرار گرفته است و کاتب و جمع‌آوری‌کنندهٔ همهٔ اینها سیّد رضی بوده است. حالا شما از زمان امیرالمؤمنین تا زمان سیّد رضی، آن فردی که می‌تواند این خطبه را بگوید به ما معرفی کنید![1]

یک فرد عامی که نمی‌تواند این خطبه‌های توحیدی را بگوید! هر زید و عَمروی که نمی‌تواند خطبهٔ شقشقیّه را با آن عبارات بیان کند! بالأخره باید فرد معروفی باشد که همهٔ دنیای آن‌موقع او را بشناسند! او چه کسی بوده است؟!

در تمام این دوران، آن شخصی که در میان عرب به علم و فضل معروف بوده، یعقوب بن اسحاق کندی است که او هم صحبت‌هایش معلوم است. در زمان امام حسن عسکری بوده که حضرت برایش پیغامی فرستاد و وقتی دید همهٔ حرف‌هایش عوضی است، هرچه را گفته بود سوزاند و به دور انداخت.[2] غیر از یعقوب بن اسحاق کندی چه کسی می‌توانسته چنین مطالبی را بگوید؟! اگر کسی هست، او را معرّفی کنید.

اصلاً بر فرض که بگوییم این دروغ است و سیّد رضی از خودش گفته است، سیّد رضی هم که نگفته من از طرف خودم گفته‌ام؛ بلکه گفته است من آن را جمع‌آوری کرده‌ام. حالا سؤال این است که او از چه کسی جمع‌آوری کرده است؟ کدام شخص از زمان امیرالمؤمنین به بعد تا زمان سیّد رضی توانسته چنین مطالبی را بیان کند؟! اگر شخصی آمده باشد و آن خطب نهج البلاغة را گفته باشد، منِ طهرانی او را امام می‌دانم! آن‌وقت در همین زمان خودمان این آقا بالای منبر می‌گوید: «آن

---

[1] رجوع شود به المیزان، ج ٦، ص ١٠٥، تعلیقه.

[2] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٤٢٤.

خطبه از امیرالمؤمنین است»، امّا وقتی به اینجا می‌رسد می‌گوید: «نهج البلاغة سند ندارد!» آیا این خدانشناسی نیست؟! آیا این بی‌انصافی نیست؟!

حالا الحمدللّه وسایلی آمده است که از ترتیب و ترکیب کلمات متوجّه می‌شوند این کلمات برای این شخص است یا نه! حالا اگر این وسایل ثابت کرد که این سیاق، سیاق واحد است، آن‌وقت شما چه می‌گویید؟ می‌گویند: «اینها حجّت نیست!» چون وقتی قرار بر توجیه باشد، شیطان به هر نحوی راه دارد! فقط خدا نکند که انسان از آن طریق صدق و صفا و خلوص پا بیرون بگذارد، آن‌وقت اگر امیرالمؤمنین هم بیاید و در جلوی همین شخص بگوید: «این خطبه را من گفته‌ام»، می‌گوید: «نه‌خیر، اشتباهی رخ داده است!» در اینجا فقط شمشیر دو دَم امام زمان می‌تواند این کار را انجام بدهد، و إلاّ هیچ چیز دیگری نمی‌تواند؛ حالا هر کسی که می‌خواهد باشد!

آثار توجّه تام به کلام امام سجّاد علیه السّلام در سیره و روش مرحوم علاّمه طهرانی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> وقتی که من به نجف رفتم، از این حرف‌ها خیلی به ما می‌زدند؛ می‌گفتند: «ایشان درویش شده، ایشان صوفی شده است.» ولی من اصلاً نمی‌گذاشتم که این حرف‌ها در گوشم بیاید تا اینکه بخواهم آنها را از آن گوشم به در کنم!

واقعاً می‌گویم: آیا انسان در این دنیا آن‌قدر وقت دارد که بخواهد وقتش را به این حرف‌ها بگذراند؟ یا حتّی اصلاً این حرف‌ها را بشنود؟! جداً عرض می‌کنم! واقعاً نسبت به عمر و نسبت به نعمات پروردگار خیلی بی‌انصافی است که انسان این وقت کمی را که خدا در این دنیا به او داده تا آن را صَرف مسائل کمالیّه و رشد خودش کند و به‌دنبال آن مطالب برود، یک ساعت از آن را صرف این کند که زید این حرف را زد، عمرو آن حرف را زد؟!

لذا تنها راهی که در میان این‌همه غوغا و شایعات و در میان این‌همه حرف و نقل موجب نجات پدر ما شد، همین کلام امام سجّاد علیه السّلام بود؛ یعنی فقط توجّه به او! به هر مقدار که انسان نسبت به این قضیّه قوی‌تر باشد، راهش محکم‌تر و مسیرش مستقیم‌تر و پاهای او در راه صدق پا برجاتر است.

دو جهت مهم و اساسی در حمد پروردگار

بنابراین جهت اوّل در مستوجب حمد بودن خداوند متعال از این نقطه‌نظر است که همیشه با ما است و همیشه در کنار ما است و هیچ آنی از آنات نیست که در آن لحظه، ارتباط بین انسان و او قطع باشد، زمانی‌که انسان تلفن می‌زند، تلفن او مشغول باشد یا مثل ما سیم تلفن را از خط بیرون کشیده باشد! همیشه تلفن او وصل است و همیشه به‌تعداد افراد بنی‌آدم ـ حالا غیر بنی‌آدم که دیگر بماند ـ کابل‌کشی کرده است و هر کسی یک کابل خاص دارد، هر کسی شمارهٔ خاصّی دارد، هر کسی یک رقم خاصّی دارد که رقم این شخص با رقم آن شخص تفاوت می‌کند. هر وقت هم تلفن بزنید، او گوشی را برمی‌دارد. این تدبیر از چه مرکزی است؟! ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾؛[1] «چُرت و خواب او را نمی‌گیرد.» معنایش این است که مرکز همیشه کار می‌کند و سرویس می‌دهد و همیشه افراد را ساپورت[2] می‌کند.

پس یک طرفِ حمد در **«الحَمدُ لله الّذی أدعوهُ فیُجیبُنی»** طرف او است که فاعلیّت خداوند در ارتباط و تعلّق به ما تام است؛ یعنی نُعاس، سنه، چُرت و نوم او را نمی‌گیرد، همیشه حضور دارد و ما از این نقطه‌نظر، ذاتی غیر از او پیدا نمی‌کنیم.

جهت دوّم از طرف ما است که خدا کسی را جواب می‌دهد که هیچ ندارد. کسی که فقط سؤال کردن را دارد و غیر از آن، هیچ چیز قابل عَرضه‌ای ندارد. چون انسان وقتی که چیزی را از شخصی درخواست می‌کند، آن شخص به این امید جواب انسان را می‌دهد که بعداً او تلافی می‌کند، ولی دربارهٔ انسان و خدا این‌طور نیست!

اوّلاً: چون انسان از خود هیچ ندارد و هرچه دارد از خدا دارد و در واقع از کیسهٔ خود او خرج می‌کند. اگر عبادتی کرده و در آن عبادت او را خوانده، توفیق این عبادت را او داده است، و إلاّ او نمی‌خواند و خوابش می‌برد. اگر روزه‌ای می‌گیرد و در روزه او را می‌خواند و طلب می‌کند، این روزه و این صوم بتوفیقٍ مِن الله نصیب او

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

[2] Support: «پشتیبانی، حمایت.» (محقّق)

شده است، و اگر توفیق نداشت روزه نمی‌گرفت؛ مثلاً اگر زخم معده پیدا می‌کرد روزه نمی‌گرفت، اگر سردرد پیدا می‌کرد روزه نمی‌گرفت، اگر هزار تا مرض دیگر پیدا می‌کرد، نمی‌توانست روزه بگیرد. صحّت و سلامتی را او داده است. بنابراین انسان با متاعی که از خود او گرفته است از او تقاضا می‌کند؛ پس خود انسان کاره‌ای نیست![1]

ثانیاً: آیا می‌خواهی به کسی که خودش مستغنی است چیزی بدهی؟!

ـ: خدایا، ما روزه گرفتیم!

ـ: خب زحمت کشیدی! می‌خواستی روزه نگیری!

ـ: خدایا، ما بلند شدیم و نماز خواندیم!

ـ: اگر می‌خواهی بر سر من منّت بگذاری، نخوان!

ـ: خدایا، ما انفاق کردیم!

ـ: اگر قرار به منّت گذاشتن است، انفاق نکن و پول‌ها را نگه دار!

خدا بی‌رودربایستی می‌گوید: برای من هیچ کاری ندارد، فوری و خیلی راحت تو را از پلّه‌ها به پایین پرت می‌کنم، آن‌وقت باید دو میلیون پول عمل شکستن پا را بدهی. یا بچّه‌ات را از بالا می‌اندازم، باید یک میلیون پول عمل چشمش را بدهی! آیا من نمی‌توانم؟! این کار با یک چاقوی کوچک مثل آب خوردن است!

آن زمانی که چشم مرحوم آقا را عمل کرده بودند، من در بیمارستان بودم.

---

[1] التّوحید، شیخ صدوق، ص ۲۴۲:
«عَن جابِرِ بنِ یزید الجُعفیّ عَن أبی‌جعفرٍ محمّد بنِ علیّ الباقرِ علیه السّلام قالَ: سَألتُهُ عَن مَعنَی لا حَولَ و لا قوّةَ إلّا بِاللهِ فَقالَ: "**مَعناهُ لا حَولَ لَنا عَن مَعصیةِ اللهِ إلّا بِعَونِ اللهِ و لا قوّةَ لَنا علَی طاعَةِ اللهِ إلّا بِتَوفیقِ اللهِ عزّوجلّ**!"» شرح فقراتی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی، ج ۱، ص ۱۹۰، تعلیقه ۱:
«جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام راجع به معنای لا حَولَ و لا قوّة إلّا بالله سؤال نمودم، ایشان فرمود: "ما توان کناره‌گیری و دوری‌کردن از معصیت خداوند را نداریم جز با عنایت و کمک خدا، و قدرت بر اطاعت و فرمان‌برداری خداوند را نداریم مگر با توفیق خداوند عزّوجلّ!"»

بچّه‌ای را آوردند که پدرش یک طلبه بود. این بچّه با یک چاقو و به تقلید از مادرش می‌خواسته سیب‌زمینی پوست بگیرد. چاقو را داخل چشمش کرده و مردمک و عنبیّه و... را از بین برده بود. دکتر گفته بود: چشمش را عمل می‌کنیم تا فقط آن چشم بیرون نیاید و شکلش را از دست ندهد و إلاّ این بچّه کور شده است!

آدم در اینجا نمی‌تواند منّت بگذارد و با حساب و کتاب جلو بیاید. اگر با حساب و کتاب جلو بیایی، چنان حسابی به‌دست آدم می‌دهند که انسان به‌یاد زمان شیرخوارگی‌اش می‌افتد!

واقعاً باید اعتراف کنیم که خدایا ما هیچیم، غلط کردیم، بیچاره‌ایم، بدبختیم و چیزی نداریم! او هم می‌گوید: «الآن که بندهٔ خوبی شدی و اعتراف می‌کنی، همین اعتراف را از تو قبول می‌کنم.» این مسئله خیلی عجیب است و شما اصلاً طرز تفکّر را نگاه کنید!

تفکّر توحیدی مرحوم علاّمه طهرانی

در سال اوّلی که با مرحوم آقا به حج مشرّف شدیم، من تقریباً شانزده سال و نیم داشتم. در همان شب اوّل که در مدینه وارد شدیم، عدّه‌ای از همان مسجدی‌ها و افراد و معروفین همان حَمْله و کاروان در آنجا بودند. وقتی که ما آمدیم صحبتی در بین آنها بود که چه‌کار کنیم تا از این سفر بیشترین نفع و فایده را ببریم. یکی از آنها رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

وقتی که شما نبودید، در بین دوستان صحبت این بود که بالأخره ما پولی خرج کرده‌ایم و زحمتی کشیده‌ایم و از زن و بچّه دور شده‌ایم[1] و ناراحتی‌ها را تحمّل کرده‌ایم. حالا چه‌کار کنیم که از این مخارج بهترین استفاده را بکنیم؟

مرحوم آقا نگاهی کردند و با خنده و خیلی لطیف و ظریف[2] فرمودند:

مطلبی که شما می‌گویید جای تأمّل دارد، ولیکن من از شما یک سؤال

---

[1] البتّه خود آن کسی که این حرف را می‌زد با زنش آمده بود!

[2] البتّه در بعضی از جاها به مقتضای مکان و زمان و موقعیّت، اصطلاحاً موشک نُه متری را در کوچهٔ یک متری می‌زدند!

می‌پرسم: اگر الآن حساب کنیم سنّ ما چقدر است؟ شصت سال از عمر ما گذشته است.[1] در این مدّت شصت سال، ما چه پول‌هایی را خرج سفرها کرده‌ایم؟ اگر ما بخواهیم آن مقداری را که در این مدّت، خرج سفر رفتن و عیّاشی کرده‌ایم، (چون همهٔ سفرها که سفر کربلا و خدا نبود!) نسبت به پول مکّه حساب کنیم، یک بر هزار آنها هم نمی‌شود! می‌فرمایید که ما از زن و بچّه جدا افتاده‌ایم! من از شما سؤال می‌کنم: آیا اتّفاق نیفتاده است که در این مسافرت‌هایی که رفته‌اید، از زن و بچّه جدا شده باشید؟! آیا تا به‌حال آنها را به‌حساب آورده‌اید؟!

خلاصه ایشان شروع کردند یکی‌یکی تمام آن امتیازاتی را که اینها می‌خواستند در همان شب اوّل به رخ خدا بکشند، [از آنها گرفتند]. مثلاً: «خدایا، ما برای آمدن به اینجا پول خرج کرده‌ایم و زن و بچّه را رها کرده‌ایم تا به اینجا آمده‌ایم!» خدا می‌گوید: «آیا برای من پول خرج کرده‌ای و می‌خواهی منّت بگذاری؟ این‌همه در عمرت پول خرج کرده‌ای و به‌حساب نیاورده‌ای، حالا این دو قِران و ده شاهی را که برای سفر مکّه خرج کرده‌ای، می‌خواهی به‌حساب بیاوری؟! چقدر به‌خاطر تجارت و امثال‌ذلک به سفرهای این‌طرف و آن‌طرف رفته‌ای و هزار تا کار کرده‌ای و آنها را به‌حساب نیاورده‌ای، حالا دو روز که می‌خواهی به مکّه بروی، می‌گویی از زن و بچّه‌هایمان جدا شده‌ایم!»

مرحوم آقا در عرض ده دقیقه یا یک ربع، تمام اینها را کاملاً خلع سلاح کردند! و اینها همین‌طور متعجّب ماندند و گفتند: «آقا راهش چیست؟» ایشان گفتند:

راهش این است که بگوییم: «خدایا، ما با دست خالی آمده‌ایم؛ نه پولی خرج کرده‌ایم و نه زحمتی متحمّل شده‌ایم! هیچ هیچ! گدای گدای گدا، و توقّع هم زیاد! ما همین هستیم و چیزی نداریم!»

این طرز فکر را ببینید! این طرز فکر، طرز فکر توحید است! این طرز فکر، طرز فکر رسول‌اللَه است! این طرز فکر، طرز فکر امام سجّاد است!

[1] افرادی که در آنجا بودند سفر اوّلشان بود و بعضی از آنها پنجاه و پنج سال یا شصت سال سن داشتند.

اذعان به فقر و مسکنت در مناجات ائمّه علیهم السّلام با پروردگار

اگر ما این چند صفحهٔ دعای ابوحمزه را شرح و تفسیر کنیم، ماحصلش این می‌شود که امام سجّاد عرضه می‌دارد: «خدایا، دست ما خالی است!» لبّ و مغزای تمام این ناله‌ها، سؤال‌ها، مسائل و مطالبی که به خدا عرضه می‌کند، این است که: «خدایا، تو غنی هستی و ما فقیریم!»

در مناجات امیرالمؤمنین در شب‌های قدر می‌خوانیم: **«مولایَ یا مولای، أنتَ الغَنیُّ و أنا الفَقیرُ، و هَل یَرحَمُ الفَقیرَ إلّا الغَنیُّ؟! ... مولایَ یا مولایَ، أنتَ المُتکبّرُ و أنا الخاشعُ، و هل یَرحمُ الخاشعَ إلّا المُتکبّرُ؟!»**[1] امیرالمؤمنین دارد مناجات می‌کند و می‌گوید: خدایا ما همین هستیم! این مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام با دعای ابوحمزه چه فرقی می‌کند؟! هر دو یکی است. ما چه چیزی داریم که بیاوریم و به خدا عرضه بداریم؟ حالا کسانی که می‌خواهند بیایند و قدم بردارند و خدا مطلب را برای اینها تا حدودی روشن کرده است، نباید بگویند که ما این هستیم، ما آن هستیم!

در زمان مرحوم آقا هم افرادی بودند که می‌آمدند و به ایشان می‌گفتند: «آقا، خداوند به ما توفیق داده و ما سالک شده‌ایم.» چرا منّت می‌گذاری؟! بر سر چه کسی منّت می‌گذاری؟! خب سالک نشو، بلند شو برو! این چه توقّعات و حساب و کتابی است که در ما به‌وجود می‌آید؟! آقاجان، ما باید به‌دنبال قضیّه بدویم! باید با چنگ و دندان بگیریم و رها نکنیم! چه توقّعی و چه حسابی است که بگوییم ما این هستیم و از کجاها آمده‌ایم؟! خب برگرد سر جایت و به همان‌جا برو! برای کسی دستمال ابریشم و نامه نفرستاده‌اند!

حمد اختصاص به خدایی دارد که این‌طرفِ مقابلش هیچ چیز ندارد! چه می‌خواهی عرضه کنی؟! در این حریم کبریائیّت حق، چه متاعی داری که می‌خواهی عرضه کنی؟!

---

[1] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤ ـ ۱۷٦، فقراتی از مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه.

طی شدن مراتب کمال حضرت یوسف در زندان

حضرت یوسف یک کلام گفت: ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾؛[1] «وقتی که می‌خواهی از زندان بیرون بروی پیش آن پادشاه اسم مرا بیاور»، خدا هم هفت سال او را گرفتار کرد. خدا می‌گوید: چه گفتی؟! می‌گویی: ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾؟! بعد خود خدا می‌فرماید: ﴿فَأَنسَىٰهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾؛[2] «شیطان از یادش برد.» نمی‌فرماید: من از یادش بردم! هفت سال در اینجا بمان تا دیگر به کسی این‌طور نگویی![3]

همهٔ اینها و رفتن به زندان برای حضرت یوسف سلوک بوده است. نتیجه‌اش این است که در آنجا تربیت و تهذیب شد و مراتب کمال خودش را پیدا کرد. حالا که می‌خواهد بین مردم برود، باید تغییر و تحوّلاتی پیدا شود تا بتواند ارشاد کند. لذا حضرت یوسف وقتی که از زندان بیرون آمد، مراتب کمالی‌اش را طی کرده بود و دیگر آمادگی داشت تا در میان مردم به ارشاد بپردازد.

در مورد این مطلب هرچه بگوییم جا دارد و ما فقط همین چند جمله را گفتیم. شما خودتان تأمّل کنید! اینکه واقعاً حضرت سجّاد علیه السّلام چه معانی و مطالبی را از اینها می‌فهمد، ما نمی‌فهمیم! ما فقط در حدود مشاعر خودمان می‌گوییم که این چیزها وجود دارد و أدنیٰ مراتبش همین است که ما می‌گوییم؛ و إلاّ اینکه حضرت در آن سرّ و سویدا و ربط خودش با خدا چه معانی‌ای را قصد می‌کند، ما آنها را ادراک نمی‌کنیم. ما به‌اندازهٔ فهم خودمان جلو می‌آییم. إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را به برکت بزرگان خودش به این معانی متحقّق کند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ٤٢.

[2] سوره یوسف (۱۲) آیه ٤٢.

[3] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ٣٤٤ و ٣٤٥ و ٣٥٣.

مجلس چهل و نهم: علل سستی انسان در اجابت دعوت پروردگار

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و علَى آلِه الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ إلَى يَومِ الدّينِ

الحمدُ للهِ الّذى أدعوهُ فَيُجيبُنى و إن كُنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونى، و الحمدُ للهِ الّذى أسئلُه فَيُعطينى و إن كُنتُ بَخيلًا حينَ يَستَقرِضُنى.[1]

تقدّم لبّیک پروردگار بر طلب و دعای بنده

عرض شد که یکی از مختصّات پروردگار متعال به مقتضای استغنای ذاتی او از غیر و تحقّق فعلیّت ذاتیّه نسبت به جمیع صفات حسنه، این است که هرگاه ما او را طلب کنیم او اجابت می‌کند. البتّه ما در این چند مجلس وارد آن بحث فلسفی نشدیم که نفس دعا از طرف عبد، عبارت است از خواست و طلب خود پروردگار که این یک بحث جدایی دارد؛ یعنی تا اراده و مشیّت او بر طلب و دعا تعلّق نگیرد، اصلاً عبد خدا را نمی‌خواند؛ چه او بخواهد اجابت کند یا نکند! و نفس دعوت و طلب از جانب انسان، عبارت از لبّیک پروردگار به ندای انسان است.

یک شب در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم، ایشان قضیّه‌ای را نقل کردند. می‌فرمودند:

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

شخصی دائماً در حال ابتهال و گریه بود و از خدا تقاضایی داشت و بعد چیزی متوجّه نشد تا اینکه گفت: «خدایا، تو مگر نگفته‌ای: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾؟![1] پس چرا ما این‌قدر از تو تقاضا می‌کنیم و تو را می‌خوانیم و سؤال می‌کنیم ولی مطلبی را مشاهده نمی‌کنیم؟!» در خواب به او گفتند: «اگر خدا لبّیک نمی‌گفت، تو اینجا چه‌کار می‌کردی؟ اینکه الآن به اینجا آمده‌ای، عبارةٌ اُخرای لبّیک او است. اگر او لبّیک نمی‌گفت تو اینجا نبودی و به‌جای دیگری رفته بودی!»[2]

خطر اتّکاء به صرف ادراک محضر بزرگان

این مسئلهٔ خیلی دقیقی است! معنایش این است که همان نفس حضور انسان در یک موقعیّت خاص، دلیل بر توفیق خداوند است که شامل حال انسان شده است و در آنجا قرار دارد.

البتّه این قضیّه نباید باعث فریب انسان شود، به‌نحوی‌که انسان را غفلت بگیرد و تصوّر کند که دیگر مطلب تمام است. چون متأسّفانه یکی از ابتلائات مهمّی که دامن خیلی از افراد را گرفته و می‌گیرد، این است که به‌صِرف احساس ادراک حضور بزرگان، تصوّر می‌کنند که مسئله تمام است!

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیه ٦٠. انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٦٩:«از من بخواهید تا استجابت بنمایم!»

[2] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوّم، ص ٣٥٢:آن یکی الله می‌گفتی شبی***تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبیگفت
شیطان آخر ای بسیار گو***این همه الله را لبّیک کومی‌نیاید یک جواب از پیش تخت***چند الله می‌زنی با روی سختاو شکسته دل شد و بنهاد سر***دید در خواب او خضر را در خضرگفت هین از ذکر چون وامانده‌ای***چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای‌گفت لبّیکم نمی‌آید جواب***ز آن همی‌ترسم که باشم ردّ بابگفت آن الله تو لبّیک ماست***و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماستحیله‌ها و چاره جویی‌های تو***جذب ما بود و گشاد این پای توترس و عشق تو کمند لطف ماست***زیر هر یا ربّ تو لبّیک‌هاست

به عبارت دیگر، افراد نسبت به راهی که طی نشده و مقصودی که حاصل نشده است، احساس فعلیّت می‌کنند! و این یکی از وساوس شیطان است که ممکن است دامن خیلی از ما را بگیرد، و وقتی انسان متوجّه موقعیّت خود خواهد شد که دیگر آن فرصت برای او از دست رفته است. زمانی متوجّه خطا و خسران و از دست رفتن آن نعمت‌ها می‌شود که به‌قول مرحوم آقا: «حالا باید شمع دست گرفت و به‌دنبال گشت!»[1] و این مسئلهٔ خیلی خطیری است!

توفیق حضور خدمت بزرگان برای انسان، حکم رسیدن به یک داروخانه یا پزشکی را دارد که انسان باید به‌واسطهٔ رجوع به این پزشک و رفتن به این داروخانه، داروها را بگیرد و استفاده کند. به‌صِرف رفتن به داروخانه که مریض خوب نمی‌شود و عمل جرّاحی روی انسان انجام نمی‌گیرد! چون عمل جرّاحی درد دارد، نیاز به مستشفیٰ و بیمارستان دارد، احتیاج به چاقو دارد. این‌طور نیست که ما به‌صِرف اینکه به داروخانه برویم، تصوّرمان بر این باشد که کار تمام است.

سیرهٔ بزرگان در ارتباط با استاد طریق

لذا آنچه ما از بزرگان طریق در ارتباط با اساتیدشان مشاهده کردیم این بود که بعد از رسیدن به استادشان، ولَه و عطش ایشان برای طیّ مسیر نسبت به قبل از رسیدن به استاد بیشتر بود، نه کمتر! یعنی تازه بعد از رسیدن به استاد متوجّه می‌شدند که الآن باید از فرصت استفاده کرد! و این مسئله‌ای است که ما از آن غافلیم. البتّه این مسائل هم درست است که فرموده‌اند: «کسی که به استاد برسد نصف طریقش را طی کرده است.» یا به‌قول مرحوم قاضی: «کسی که به استاد برسد، دو سوّم راهش را طی کرده است.»[2] ولی آیا بالأخره باید آن نصف یا ثلث دیگرش را برود یا بماند؟! در این مسیر

هم پارتی‌بازی و رابطه و تعلّق نیست تا هر کس آمده است گمان کند که کارش تمام است؛ بلکه در این مسیر انسان باید از این فرصت استفاده کند!

---

[1] روح مجرّد، ص ٦٧٣:

«سیّد هاشم گفت و نشنیدند، و سیّد هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند، کجا سیّد هاشم را خواهند یافت؟! کجا سیّد هاشم پیدا می‌شود؟!»

[2] رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ١٨٦، تعلیقه:

«مرحوم قاضی می‌فرموده است:

> چنانچه کسی که طالب راه و سلوک طریق خدا باشد، برای پیدا کردن استادِ این راه اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحّص بگذراند تا پیدا نماید ارزش دارد!

و می‌فرموده است:

> کسی که به استاد رسید نصف راه را طی کرده است!»

درخواست‌های دنیوی و بی‌اهمّیت افراد از اولیای الهی

زمانی که مرحوم آقا خدمت مرحوم آقای حدّاد بودند، من به‌خاطر دارم که ایشان وقتی مشاهده می‌کردند که رفقای مرحوم آقای حدّاد به‌خاطر مسائل بچّگانه بر سر هم می‌زنند، چقدر حرص می‌خوردند! یعنی آن‌قدر قضایا، قضایای بچّگانه و بیخودی بود که من که آن‌وقت پانزده ساله بودم، به این حرف‌ها می‌خندیدم! آخر یک بچّهٔ پانزده ساله چه چیزی می‌فهمد؟! یعنی این‌قدر مسائل پیش پا افتاده بود!

اینها به‌خاطر این است که مسئله در دستشان نیست و متوجّه مسئله نیستند که این آقای حدّاد، دو روز دیگر می‌میرد، سه سال دیگر می‌میرد، دو سال دیگر صدّام می‌آید و همهٔ ایرانی‌ها را از عراق بیرون می‌کند؛ یکی را به این‌طرف و یکی را به آن‌طرف می‌فرستد! مدام می‌گفتند: «آقا، این دو روز را قدر بدانید و از این موقعیّت هرچه می‌توانید کیسه‌هایتان را پر کنید؛ فردا قضیّه طور دیگری می‌شود!» امّا این افراد می‌آمدند و خود را به مسائل پوچ و بی‌اهمّیت مشغول می‌کردند و مسائل و حرف‌های بسیار مستهزئه‌ای را بیان می‌کردند! مثلاً او این حرف را به من زده است، یا من از او قرض خواستم و به من قرض نداده است، و... !

اصلاً حرف‌هایی می‌زدند و درخواست‌هایی می‌کردند که انسان واقعاً شرم می‌کرد از اینکه در خدمت یک شخص بزرگ مثل مرحوم آقای حدّاد وقت برای مطرح کردن و برطرف کردن مسائل و قضایای عادی قرار دهد! یعنی اگر چنین مطلبی برای مرحوم آقا با شخص دیگری اتّفاق می‌افتاد، قطعاً بدانید که اصلاً ایشان به‌طور کلّی

از آن مطلب و لو بَلَغَ ما بَلَغَ صرف نظر می‌کرد و حاضر نمی‌شد که در چنین محضری این حرف مطرح شود!

من این مطالب را خودم می‌شنیدم که آنها ایشان را واسطه می‌کردند و می‌گفتند که ما هزار دینار از فلان کس طلب داریم و او طلب ما را نمی‌دهد، شما سفارش کنید که هزار دینار ما را بدهد! واقعاً آدم می‌خواهد از خجالت بمیرد! نتیجه‌اش این شد که همهٔ آنها در آن تخیّلات و مسائلشان گیر کردند و رفتند!

این افراد خدمت مرحوم آقای حدّاد می‌آمدند و راجع به قضایا و مسائل کسب و کار حرف می‌زدند. می‌گفتند: «مالیاتچی آمده و می‌خواهد از ما مالیات بگیرد. شما دعا بفرمایید که نیاید یا از دکّان ما رد شود!» مثلاً چشمش کور شود!

الآن که ما این مطالب را می‌گوییم، می‌خندیم؛ ولی آیا ما این‌طور نیستیم؟! من خودم را می‌گویم. حالا چه اشکالی دارد مالیاتچی ـ ولو از طرف صدّام ـ بیاید و مالیات بگیرد؟! آیا ارزش دارد که انسان بیاید و از این مرد بزرگ این مطلب را بخواهد؟!

اگر چنین شخصی از اوضاع و احوال تو مطّلع نیست و نسبت به آن جاهل است و اطّلاع ندارد و این جهل به ضرر تو و راه تو تمام می‌شود، پس اصلاً چرا به اینجا آمده‌ای؟! چون در این‌صورت ایشان با بقیّه فرقی نمی‌کند؛ یعنی او هم شخصی است که نسبت به احوالت اطّلاع ندارد و این عدم اطّلاع، برای تو مضرّ است. البتّه برحسب باطن مطّلع است، امّا برحسب ظاهر ممکن است اطّلاع نداشته باشد و این جهت را در عالم نفس و تعلّق نفس به عالم مادّه نیاورَد. بالأخره این علم معصومین و اولیا هم یک حساب و کتابی دارد. بحث مهمّی راجع به علم امام و معصوم و بعد هم اولیا وجود دارد که آیا جنبهٔ علم آنها بالقوّه است یا بالفعل است؟[1]

علیٰ‌أیّ‌حال اگر او مطّلع است، پس چرا می‌گویی: «آقا، دعا بفرمایید این مالیاتچی

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۹؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۲۴۰ و ۲۴۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۳.

سراغ دکّان ما نیاید؟!» یا «دعا بفرمایید که مسئلهٔ ما در فلان جا حل شود؟!» چه‌بسا الآن مالیات دادن و ضرر کردن به صلاح تو باشد! آقای حدّاد که نیامده است تا برای مالیات شما دعا کند! مرحوم آقا که نیامده است تا برای مسائل اقتصادی شما دعا کند!

کیفیّت مواجههٔ علاّمه طهرانی با رفتارهای جاهلانهٔ برخی افراد

مرحوم آقا به من فرمودند:

در هرجا که کارشان گیر می‌کند ما را جلو می‌اندازند و وقتی که مشکلشان حل می‌شود، اصلاً پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند!

طرف می‌خواهد زن دوّم بگیرد، می‌گوید: «دستور حضرت آقا است!» حضرت آقا کِی به تو دستور داده‌اند که زن دوّم بگیری؟! چرا از حضرت آقا مایه می‌گذاری؟! چرا وجههٔ آقا را در میان خانواده‌ات بد می‌کنی؟!

من در زمانی که ایشان ظاهراً مشکل دیسک داشتند، در بیمارستان در خدمتشان بودم. یک روز به ایشان گفتم: «آیا شما راجع به فلان شخص دستور داده‌اید که زن [دوّم] بگیرد؟» ایشان فرمودند: «ابداً!» من گفتم: «آقا، ایشان این‌طوری مطرح کرده‌اند که ما طبق دستور ایشان زن دوّم گرفته‌ایم!» ایشان فرمودند: «وقتی از بیمارستان مرخّص شدم، بگویید که فلانی و فلانی به منزل بیایند تا ببینم چه می‌گویند!» آنها آمدند و همه انکار کردند و ما نفهمیدیم که کدامشان راست می‌گوید! البتّه ما فهمیدیم که قضیّه چیست ولی به روی خودمان نیاوردیم. [باید به او گفت:] اگر شهامتش را داری، پس برو زن دوّم، سوّم، چهارم و چهلم هم بگیر! این قضیّه به آقا چه ارتباطی دارد؟! چرا ایشان را وسط می‌اندازید و می‌گویید: «به امر حضرت آقا این کار را کرده‌ام؟!» و اگر شهامتش را هم نداری، پس انجام نده!

یا راجع به مسائل خانوادگی و مسائل داخلی با ایشان صحبت می‌کردند و می‌گفتند: «آقا، ما با عیالمان اختلاف داریم، شما بیایید و با ایشان صحبت کنید!» خب اگر اختلاف دارید، خودتان با یکدیگر صحبت کنید تا حل بشود. خیلی از افراد بودند که با عیالشان اختلاف داشتند ولی مسائلشان را نزد مرحوم آقا مطرح نکردند؛ حالا یا حل شد یا حل نشد. اینکه دیگر نیاز به رفتن نزد ایشان ندارد!

روش مرحوم علاّمه در قبال درخواست‌های شخصی و سطحی افراد

مقدار زیادی از مسائلی که ایشان در دوران حیاتشان به آنها مبتلا بودند به‌خاطر همین ناراحتی‌هایی بود که از جانب دوستانشان می‌رسید. حالا مسائل و اختلافات داخلی و عیال و... عادی است و خود ایشان هم قبول می‌کردند، امّا مسائل اقتصادی و داد و ستد دیگر این‌طور نیست. مثلاً یک رفیق برای رفیقش چک می‌کشید و بعد هم به مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، به او بگویید به ما مهلت بدهد!» این‌قدر از این کارها کردند تا ایشان این مسائل را قطع کردند و گفتند: «دیگر به بنده هیچ ارتباطی ندارد!» ایشان می‌گفتند:

> هر کس نسبت به مسائل اقتصادی هر کاری دارد، بدون رجوع به من انجام بدهد و اصلاً راجع به مسائل کسب و کار و اشتغال با من صحبت نکند. فقط باید خلاف شرع نباشد و حلال باشد!

این برخورد به‌خاطر این نبود که ایشان می‌خواستند رفع ید کنند، بلکه به این جهت بود که خیلی سؤال می‌کردند! آخر انسان باید فرهنگ سلوک و خصوصیّت آن را بداند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> سابقاً وقتی یک شخص به اساتید (مثلاً فلان مرشد یا فلان استاد) مراجعه می‌کرد، آنها همهٔ سرمایه و مال آن شخص را از او می‌گرفتند. می‌گفتند: «هرچه مال داری باید بیاوری، من این‌طور هستم!» او هم همهٔ اموالش (البتّه شاید به غیر از خانه) را می‌فروخت و داخل یک کیسه می‌کرد و برایش می‌آورد و آن استاد همه را قسمت فقرا می‌کرد و می‌گفت: «بسیار خوب، حالا برو!»

یعنی از اوّل به طرف می‌فهماند که در اینجا نباید درخواست چیزی بکنی!

دستور سلوکی مولانا به شاگردان نسبت به کسب و کار

مولانا همهٔ شاگردان خود را مأمور به اشتغال می‌کرد و اصلاً شاگرد بدون اشتغال را نمی‌پذیرفت و می‌گفت: «همه باید کار کنند!» ولو اینکه شخص متموّل باشد! یکی از دستورات سلوکی مولانا نسبت به شاگردانش، کار کردن بود؛ منتها به این نحو که وقتی شب می‌شد، افراد نزد ایشان می‌آمدند؛ حالا یکی صد تومان کاسبی کرده بود، یکی هفتاد تومان، یکی پنجاه تومان، یکی بیست تومان و یکی هم اصلاً

کاسبی نکرده بود. مولانا همهٔ پول‌هایی را که کسب کرده بودند از آنها می‌گرفت و می‌گفت: «تو چقدر می‌خواهی؟» آن شخص می‌گفت: «پنجاه تومان!» ایشان می‌گفت: «این پنجاه تومان برای تو!» به نفر بعدی می‌گفت: «تو چقدر می‌خواهی؟» و همین‌طور تا همهٔ پول‌ها را به‌حسب احتیاجشان بین آنها تقسیم می‌کرد و بقیّه را هم به فقرا می‌داد و می‌گفت: «حالا دیگر به خانه بروید و نزد زن و بچّه‌هایتان باشید.»[1]

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما این کار را نمی‌کنیم و نمی‌گوییم هرچه پول دارید بیاورید، ولی رفقای ما رعایت ما را هم نمی‌کنند!

تأثیر عدم متابعت از دستور استاد و بیان قضایایی بعد از رحلت علاّمه طهرانی

البتّه اگر هم می‌گفتند آنها نمی‌آوردند؛ دلیلش هم قضایای بعد از ایشان است! شما نگاه کنید که بعد از ایشان ما چه چیزهایی را مشاهده کردیم و چه حرف‌هایی را شنیدیم! یک نفر در طهران، رفیق سلوکی خودش را به زندان انداخت! باور می‌کنید؟! اینها سلوک نیست، دُلوک است! حقّه زد و به او گفت: «در فلان خیابان ماشین تو خراب شده است.» او هم به آنجا آمد، بی‌خبر از اینکه رفیقش پلیس آورده بود. وقتی او آمد، گفت: «به او دست بند بزنید و او را ببرید!» پلیس هم او را گرفت و به زندان برد! چند روز در زندان بود تا اینکه بالأخره از این‌طرف و آن‌طرف مبالغی جمع شد و بدهی او پرداخت شد.

آیا باور می‌کنید که یک رفیق سلوکی این کار را انجام دهد؟! اینها اهل سلوک نیستند! شما واقعاً اسم این کار را چه می‌گذارید؟ یعنی اصلاً نه در عالم سلوک، بلکه آیا در عالم انسانیّت، یک انسان با یک شخص این کار را می‌کند؟! آخر ای بی‌شعور بی‌انصاف، این شخص پول تو را نداده است، زن و بچّه‌اش که باید بدون او بخوابند چه گناهی کرده‌اند؟! درحالی‌که او علم داشت به اینکه این شخص پول ندارد، ولی گفت: «من او را به زندان می‌اندازم تا اینکه دیگران بیایند و پول تهیّه کنند و بدهی او

[1] رجوع شود به مناقب العارفین، ج ۱، ص ۲٤٤ و ۲٤٥؛ مولانا جلال‌الدّین، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

را بدهند.» آیا این حلال است؟! این از خوردن خمر حرام‌تر است که یک شخص به شخصی پولی قرض داده باشد و بداند که او قدرت برگرداندن پول را ندارد، آن‌وقت کاری کند که دیگران بدهی او را بدهند! حالا اینکه این پول ربا بوده یا نبوده است، خودش مسئلهٔ دیگری است؛ ما فرض می‌کنیم که این پول حلال بوده است، امّا پدرش چه گناهی کرده است که باید پول تهیّه کند؟!

حرمت به زندان انداختن مقروضی که توان پرداخت بدهی خود را ندارد

در کجای فقه و شرع داریم که اگر شخصی به کسی قرض داد، پدر یا رفیق او موظّف‌اند که پول را تهیّه کنند و بدهی او را بپردازند؟! آیا اینها فرهنگ سلوک است که یک نفر را بگیرند و به زندان بیندازند؟! به زندان انداختن چنین شخصی حرام است! حکم شرع این است که اگر در محکمه ثابت شود که شخص پول ندارد، حاکم شرع حکم به تفلیس و تحجیر می‌کند؛[1] امّا اگر کتمان و اخفاء کند، محکمه باید برای او تضییق کند.[2] امّا وقتی کسی پول ندارد چرا باید او را به زندان بیندازند؟! در کجای فقه هست که مثلاً من از شخصی پول قرض کرده‌ام و پول ندارم که بدهی خود را بدهم یا جنسی خریده‌ام و پول ندارم که بهای آن را بپردازم، باید به زندان بروم؟! حیوانات هم این کار را نمی‌کنند! حالا شما ببینید که یک سالک آمده و این کار را کرده است! این مسائل، دردهای بزرگان و امثال پدر ما بوده است!

از این بالاتر، اصلاً فرض کن که مال تو را دزد برده است؛ اگر دزد می‌برد چه‌کار می‌کردی؟ اگر خرجی پیش می‌آمد چه‌کار می‌کردی؟ اگر خانه‌ات خراب می‌شد، باید چهار میلیون یا ده میلیون خرج می‌کردی و خانه‌ات را درست می‌کردی! اگر زلزله می‌آمد و خانه‌ات خراب می‌شد، آیا به کسی ایراد می‌گرفتی؟! یعنی آیا واقعاً این‌قدر ارزش‌ها برای انسان‌ها پایین آمده است، و آیا این‌قدر معیارها و مبانی تغییر پیدا کرده است؟! نعوذ باللّه!

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۸، ص ٤١٨.

[2] رجوع شود به همان، ص ٤١٦ و ٤١٧.

نتیجهٔ تخلّف از مبانی و معیارهای اولیا

بعد هم در جلسات سیر و سلوک شرکت می‌کنند، حافظ می‌خوانند، دعای جوشن می‌خوانند، **«سُبحانَک یا لا إلهَ إلّا أنتَ»**[1] می‌گویند، دعای سمات می‌خوانند و خود را سالک راه مرحوم آقا و پیرو خطّ علاّمه می‌دانند! خاک بر سر شما! شما غیر از آبرو ریزی برای مرحوم آقا و اولیا و بزرگان چه‌کار کرده‌اید؟! خب نتیجه‌اش چه شد؟!

من که پسر مرحوم آقا هستم، وقتی خدمت ایشان می‌رفتم، مطّلع می‌شدم که ایشان به‌واسطهٔ بعضی از همین مسائل و جریانات فشارشان بالا رفته است و به هیجده و نوزده و بیست رسیده است! آن‌وقت خدا هم خیلی راحت این نعمت را می‌گیرد و می‌گوید: «خودتان می‌دانید!»

الآن که مرحوم آقا، آن کوه عظمت و جلال از دنیا رفته‌اند، در کجای دنیا مثل ایشان که نه، در حدّ ناخن ایشان را پیدا کنیم؟! اگر شما سراغ دارید به من هم بگویید، چون من هم به‌دنبال او می‌گردم! اگر ده درصد هم مثل ایشان باشد من قبول دارم! اگر در هند هم باشد، من همین امشب گذرنامه را آماده می‌کنم و می‌روم و تمام هند را می‌گردم. آیا در آفریقا هست؟ در کدام شِبه قارّه هست؟ بگویید تا من به‌دنبال او بروم! الآن که این نعمت از بین ما رفته است، متوجّه می‌شویم که چه چیزی را از دست داده‌ایم!

تأکید مرحوم علاّمه طهرانی بر توجّه به خود و توصیهٔ ایشان به مؤلّف

چون دوباره مطالبی را می‌شنوم، صریحاً می‌گویم:

آدم زرنگ کسی است که سرش را پایین بیندازد و در کار رفیقش دخالت نکند؛ حالا رفیقش هر کاری دلش می‌خواهد بکند! تو چه‌کار داری؟ هر کسی برای خود راهی دارد، هر کسی برای خودش یک فکری دارد، هر کسی برای خودش یک طریقی دارد. شما ذکرت صلوات است، او ذکرش لا إله إلّا الله است و دیگری ذکرش چیز دیگری است. او طلبه است، او کاسب است، او طبیب است، او تاجر است. هر کسی راهی دارد و به راه خودش می‌رود! نه من را در قبر دیگری دفن می‌کنند، و نه دیگری را در قبر من دفن می‌کنند.

---

[1] البلد الأمین، ص ٤٠٢، فرازی از دعای جوشن کبیر.

و الله علَی ما أقولُ وَکیل[1] که تمام حرف و کلام مرحوم پدر ما در زمان حیاتشان این بود که فقط به فکر خودت باش! این چیزی بود که من از پدرم نپذیرفتم و الآن چوبش را می‌خورم! ایشان به من می‌فرمودند:

فلانی، فقط به فکر خودت باش، فقط مواظب خودت باش! از اینکه این‌قدر می‌آیند و تو را به این‌طرف و آن‌طرف می‌برند، گول نخور!

رفقا می‌دانند که در زمان مرحوم آقا وقتی که رفقا می‌خواستند مجلسی را تشکیل بدهند، اوّل از من وقت می‌گرفتند و بعد سراغ بقیّهٔ افراد می‌رفتند. همین افرادی که الآن ما را مُرتد و مُحارب با امام زمان می‌دانند، در زمان مرحوم آقا این‌طور بودند! آن‌وقت این مسئله جای خنده و جای عبرت ندارد؟! وضع این‌طور است! رفقایی که در مشهد بودند می‌دانند که قضایا چه بوده است. البتّه همهٔ اینها برای انسان عبرت است. «ره چنان رو که رهروان رفتند!»[2] ما باید همان کاری را انجام بدهیم که بزرگان انجام داده‌اند و به نتیجه رسیده‌اند؛ بقیّهٔ افراد هم ماندند و از قافله عقب افتادند!

آثار سوء دخالت در امور دیگران و غفلت از خود

آن افرادی که در زمان مرحوم آقای حدّاد، مشمول غضب و سَخط ایشان شدند هم همین‌طور بودند؛ فضولِ کار مردم بودند! به تو چه ارتباطی دارد که این شخص این‌طوری کرد یا آن شخص آن‌طوری کرد؟! مرحومِ آقای حدّاد ناراحت می‌شدند و من خودم شاهد بودم که رگ‌های گردنشان متورّم می‌شد و می‌گفتند: «به تو چه مربوط است که دخالت می‌کنی؟! چه کسی به تو مسئولیّت داده است؟!»

اینکه شخصی این کار را انجام می‌دهد به این دلیل است که خودش را فراموش می‌کند، دردهای خودش را فراموش می‌کند، بیچارگی و بدبختی خودش را فراموش می‌کند! آقا، آن شخص هم خدایی دارد، آن شخص هم راهی دارد! تو فعلاً خودت

---

[1] اقتباس از سوره قصص (۲۸) آیه ۲۸.

[2] دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ٥٦:ره چنان رو که رهروان رفتند***راه رفتند و ناگهان رفتند

را داشته باش و بیا از این سفره‌ای که الآن پهن شده است استفاده کن و غذایت را بخور! بر سر سفره نشسته است و می‌گوید: «چرا او سر سفره نمی‌آید و کنار نشسته است؟!» به تو چه ارتباطی دارد؟! تو بنشین و غذایت را بخور و سیر شو، و وقتی‌که سیر شدی به سراغ بقیّه برو! هنوز لقمهٔ اوّل را برنداشته‌ای، به فکر بقیّه هستی؟! بعد هم می‌گویند: «وقت تمام شد و سفره باید جمع شود!» آن‌وقت می‌گوید: «من چیزی نخوردم!» به او می‌گویند: «می‌خواستی بخوری! ما یک ساعت به تو وقت دادیم تا بر سر این سفره بنشینی و غذایت را بخوری و بروی و تو دائماً به این‌طرف و آن‌طرف نگاه کردی. وقت دیگر تمام شده است!» و حالا آن شخص دائماً بر سر خود می‌زند! این مسئله است.

استقبال از تنبیهات و ابتلائات الهی برای علاج تعلّق به دنیا

«الحمدُ لله الّذی أدعوهُ فَیُجیبُنی و إن کُنتُ بَطیئًا حینَ یَدعونی!» یعنی وقتی که نوبت ما می‌شود ما جلو نمی‌آییم. می‌گویند: «آقا، بیا جلو، وقت می‌گذرد و فرصت از دست می‌رود!» امّا ما بَطیء هستیم و نمی‌آییم. این آفت را باید علاج کرد!

خداوند متعال در بعضی از اوقات شلاّق‌هایی را بر انسان می‌نوازد که آن شلاّق‌ها، شلاّق‌های تنبیه است و خیلی هم خوب است و دستش درد نکند. گفت:

کمان ابروی ما را گو مزن تیر

تیغی که او می‌زند، تیغ و شلاّق جلال است. تیغ و شلاّق جلال هم شلاّق تنبیه و تنبّه است! انسان مست را چند تا شلاّق می‌زنند تا متوجّه شود و از مستی بیرون بیاید! دنیا و تعلّقات دنیا برای انسان مستی می‌آورد و انسان باید مراقب باشد که مست نشود و باید خودش را در مَعرض این شلاّق‌های جلالیّه و تنبیهات قرار بدهد.

خداوند گاهی‌اوقات حالت تنبّه و توجّه را پیش می‌آورد، و تمام اینها برای

سالک خیر است. تمام این روی‌گرداندن‌ها و تمام این مسائلی که خلاف توقّع است، برای سالک خیر است، و این کیفیّت همیشه هست؛ چون اگر نباشد همیشه در مستیِ جهل و نادانی مبتلا است و بیرون نمی‌آید و توغّل دارد و آن سرمایهٔ عمر از دست می‌رود و فرصت تمام می‌شود و آن مقصود برای او حاصل نمی‌شود!

فلهذا در روایت داریم: **«إنّ اللهَ إذا أرادَ بِعبدٍ خَيرًا إبتَلاهُ بالبَلاء.»**[1] البتّه ابتلائات متفاوت است؛ یا مرض است، یا ضیق است و یا اختلافات و سایر گرفتاری‌ها است.

دلیل کوتاهی و سستی انسان در اجابت دعوت پروردگار

«و إن كنتُ بَطيئًا حينَ يَدعونی» برای همین است. **«إن كنتُ بَطيئًا»** یعنی لازمهٔ وجود انسان، غفلت و نقص است، و این نقص و ضُعف و ضَعف، ذاتیِ انسان است؛ خُلِقَ الإنسانُ مِن ضُعفٍ![2] انسانی که به مرتبهٔ کمال نرسیده است، جنبهٔ تعلّقش به اهواء و مسائل دنیا ـ که عبارت است از ابتعادِ او ـ مسئلهٔ ذاتی او است.

﴿وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ كَانَ يَـُٔوسًا﴾،[3] ﴿وَإِذَا مَسَّهُ ٱلْخَيْرُ مَنُوعًا﴾؛[4] وقتی خیر به انسان برسد، مَنوع می‌شود، منع می‌کند، در را می‌بندد و به خود می‌گیرد! در آیات دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَيَطْغَىٰٓ * أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ﴾؛[5] طغیان یعنی تعلّق به مادّه و تعلّق به اهواء. انسان همین‌که می‌بیند بی‌نیاز است و احتیاج ندارد، رها می‌کند؛ امّا وقتی که احتیاج دارد می‌رود! و ای کاش انسان همیشه آن احتیاج به مبدأ و آن جهل و ادراک جهل و احتیاج به رفع جهل را در خود زنده نگه دارد و مسائل، موجب انصراف و انحراف او نشود!

---

[1] کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۱۰۱؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۵۳؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۴۲، با قدری اختلاف در مصادر.
ترجمه: «چنانچه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد او را با بلایا گرفتار می‌سازد.» (محقّق)

[2] سوره نساء (٤) آیه ۲۸: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمْ وَخُلِقَ ٱلْإِنسَٰنُ ضَعِيفًا﴾.
ترجمه: «خداوند می‌خواهد که بر شما آسان کند و همانا انسان ضعیف آفریده شده است.» (محقّق)

[3] سوره روم (۳۰) آیه ٥٤:
﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَكُم مِّن ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنۢ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً﴾. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۱۲:
«خداوند است آن که شما را از ضعف و ناتوانی بیافرید؛ و پس از ضعف، قدرت و قوّت نهاد.»

[4] سوره إسراء (۱۷) آیه ۸۳. مهر تابان، ص ۱۷۷، تعلیقه ۳:
«و زمانی که شرّی به او برسد مأیوس و سرافکنده می‌گردد.»

[5] سوره معارج (۷۰) آیه ۲۱. مهر تابان، ص ۱۸۱، تعلیقه:
«زمانی که به او خوبی و خیری برسد، به‌شدّت منع‌کننده و باز دارنده است.»

[6] سوره علق (۹٦) آیه ٦ و ۷.
ترجمه: «همانا انسان سر به طغیان برمی‌دارد * از این رو که خود را بی‌نیاز می‌بیند.» (محقّق)

چرا «بَطيئًا حينَ يَدعونى»؟ چون ﴿أَن رَّءَاهُ ٱس ۡتَغ ۡنَىٰ﴾! اگر احساس استغنا نمی‌کرد که بطیء نبود! وقتی که می‌گویند: اگر تا فردا قلب این مریض عمل نشود از دنیا می‌رود، آیا باز هم بطیء است؟! لا يَرجعُ إلَى الطّبيبِ؟! آیا همین‌طور می‌نشیند و می‌گوید: خدا بزرگ است؟! چرا این‌طور نمی‌گوید؟ چون لا يَراهُ استَغنَى؛ الآن خود را مستغنی نمی‌بیند، بلکه الآن يَرىٰ نفسَه مُحتاجًا فَقيرًا ذو عِلّةٍ و شدّةٍ!

اگر با همین اجهزهٔ جدیده عکسی از او بگیرند و به او بگویند الآن خیلی ضرورت ندارد که شما عمل کنید و اگر چند سال دیگر هم عمل کنید اشکالی ندارد و خیلی مسئلهٔ مهمّی نیست؛ زیرا این رگ‌های کرونر[1] خیلی ضیق نشده است که نیاز به عمل داشته باشد و ممکن است که بعداً آلات و ادوات و قرص‌ها و داروهایی بیاید[2] که پلاکت‌های دور عروق را حل می‌کند، در این‌صورت دیگر عجله ندارد؛ چون يَراهُ استَغنَى! تا این خبر را به او می‌دهند دیگر آن حالت عجله و مراجعه، به بُطء مبدّل می‌شود. به او می‌گویند: «چرا عمل نمی‌کنی؟» او می‌گوید: «حالا مهم نیست، چون فعلاً دستگاه نشان می‌دهد که خیلی ضرورت ندارد.» تا الآن خیال می‌کرد که ضرورت دارد، امّا به‌محض اینکه متوجّه شد ضرورت ندارد، بطیء می‌شود.

عیناً مثل آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱل ۡفُل ۡكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخ ۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُم ۡ إِلَى ٱل ۡبَرِّ إِذَا هُم ۡ يُش ۡرِكُونَ﴾.[3] وقتی که اینها در دریا نشسته‌اند می‌گویند: «اگر ما را به خشکی و ساحل ببری، آدم خوبی می‌شویم و تو را اطاعت می‌کنیم!» امّا وقتی که ما اینها را به ساحل می‌رسانیم، دوباره به کار اوّل خود برمی‌گردند! همین‌که چشمشان به ساحل می‌افتد، تمام شد و رفت! تا وقتی در دریا هستند، احساس فقر و احتیاج می‌کنند؛ امّا وقتی که به ساحل رسیدند، احساس استغنا می‌کنند! این دو حال، متبدّل است.

حفظ حال معنوی و لزوم مراقبه در کلام پیامبر اکرم

شخصی خدمت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و عرض کرد:

یا رسول‌اللّه، چطور می‌شود که وقتی خدمت شما هستیم، حال ما متغیّر و متحوّل می‌شود و احساس می‌کنیم که اصلاً روی زمین نیستیم و کلمات و سخنان شما به‌کلّی احوال ما را متبدّل می‌کند و احساس می‌کنیم در یک عالم دیگری هستیم و تعلّق به دنیا در ما کم و توجّه به اُخریٰ در ما تقویت می‌شود؛ امّا وقتی که از اینجا به شوارع و منزل و اهل خود می‌رویم، کم‌کم آن حال از بین

---

[1] Coronary Arteries: سُرخ‌رگ‌های کرونری از آئورت (که سرخ‌رگ اصلی بدن است و از بطن چپ قلب، خون را خارج می‌کند) بیرون می‌آید و ماهیچهٔ قلب از این سرخ‌رگ‌ها تغذیه می‌شود. (محقّق)

[2] می‌گویند که قرار است چنین داروهایی بیاید و فعلاً دارند آزمایش می‌کنند و در مرحلهٔ امتحان و اختبار است.

[3] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٥. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲٥٦، تعلیقه ۲:

«این مردم مشرک چون به کشتی نشینند (و به‌دست امواج خطر افتند، در آن حال) تنها خدا را به اخلاص کامل در دین می‌خوانند، و چون از خطر دریا به ساحل نجاتشان رساند، (باز به خدای یکتا) مشرک می‌شوند.»

می‌رود؟!

حضرت فرمودند:

لَو بَقیتُم علَی هذه[1] لَتَرَونَ ما أریٰ و لَتَسمَعونَ ما أسمَعُ؛[2] «اگر به این حال باقی بمانید، آنچه من می‌بینم شما هم می‌بینید، و آنچه من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»

یعنی غوطه خوردن در مسائلِ دیگر باعث انصراف شما می‌شود. لذا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ وقتی که بعضی از افراد به ایشان مراجعه می‌کردند و می‌گفتند: «چنین حالی برایمان پیدا شده است»، می‌فرمودند: «این حال را حفظ کن و مراقب باش که از دست ندهی!» یعنی مراقبه را بیشتر کن، در مجالس غیبت شرکت نکن، حرف نامربوط نزن، تصوّر و تخیّل نامربوط نکن و به چیزی که برای تو ضرورت ندارد اقدام نکن! اگر این کارها را انجام ندهی، این حال تقویت می‌شود؛ امّا اگر انجام بدهی، این حال از بین می‌رود!

تنبّه دائمی ملائکه به انسان در اجابت پروردگار

«و إن کُنتُ بَطیئًا حینَ یَدعونی» معنایش این است که او همیشه ما را می‌خواهد؛ نه بعضی وقت‌ها! البتّه در موقع نماز و وقتی که امر به صلاة می‌شود، دعوت الهی می‌آید؛ ماه رمضان که شروع می‌شود، دعوت الهی می‌آید؛ وقت حج که فرا می‌رسد، دعوت الهی می‌آید! ولی دائماً ملائکهٔ مبشّرات از طرف پروردگار دعوت به تقرّب

---

[1] در بعضی از روایات دارد: «**لَو بَقیتُم علَی هذه أربعینَ أیّامًا**...؛ * اگر چهل روز به این حال باقی بمانید... !»

*. جامع الأخبار، شعیری، ص ۹٤:

«و قالَ [النّبی] صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم: **مَن أخلَصَ لِلَّهِ أربَعینَ صَباحًا ظَهَرَت یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ عَلَی لِسانِهِ.**»

رسالهٔ لبّ اللباب، ص ١٤، تعلیقه ٢:

«هر کس چهل روز (خود و کار خود را) برای خداوند خالص کند، چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش ظاهر گردد.»

[2] مسند أحمد، ج ٥، ص ٢٦٦، با قدری اختلاف؛ المیزان، ج ٥، ص ٢٧٠:

«قالَ الصّادق علیه السّلام: **"لَولا أنّ الشّیاطینَ یَحومونَ حولَ قلوبِ بَنی‌آدم لرَأوا ملکوتَ السّماوات و الأرض!"** و فیما رَواه الجُمهور عَن النّبی صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم قالَ: **"لَولا تَکثیرٌ فی کَلامکُم و تَمریجٌ فی قلوبکُم لَرَأیتُم ما أریٰ و لَسَمعتُم ما أسمَع!"**». رسالهٔ لبّ اللباب، ص ٣٩:

«اگر شیاطین گرداگرد دل‌های فرزندان آدم گردش نمی‌کردند، هرآینه آنها ملکوت آسمان‌ها و زمین را می‌دیدند». رسالهٔ لبّ اللباب، ص ٣٩:

«اگر این گفتار بسیار در زبان‌ها، و این اضطراب و آشوب در دل‌های شما نبود، هرآینه می‌دیدید آنچه را که من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را که من می‌شنوم!»

عوالی اللّئالی، ج ٤، ص ١١٣:

«قالَ صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم: **لَولا أنّ الشّیاطینَ یَحومونَ حَولَ قَلبِ ابنِ‌آدمَ لَنَظَرَ إلَی المَلَکوت!**» معاد شناسی، ج ٥، ص ١٢٨:

«اگر شیاطین در اطراف دل بنی‌آدم دور نمی‌زدند، هرآینه آنان به ملکوت نظر می‌کردند!»

می‌کنند. از اوّل صبح که از خواب بیدار می‌شوید این دعوت هست و تا وقتی که شب سر را به رختخواب می‌گذارید ندا می‌دهند که بیایید و غفلت نکنید!

چقدر ما روایت داریم که هر صبح مَلَکی از آسمان صدا می‌زند و می‌گوید: «دیروز چه کردید و برای امروزتان چه می‌خواهید بکنید؟»[1] اینها شوخی نیست! یعنی الآن این مَلَک وجود دارد و ندا می‌دهد و وظیفهٔ او است که دائماً بگوید.

به این نکته دقّت کرده‌اید که گاهی اوقات برای انسان خطوری پیش می‌آید که این کار را انجام دهم یا انجام ندهم؟! در اینجا آن ملک به ذهن شما این مطلب را می‌اندازد! تا به‌حال متوجّه این نکته شده‌اید؟! مثلاً یک جایی می‌خواهید بروید و نمی‌دانید مجلس، مجلس معصیت است یا نه! با خود می‌گویید: بروم یا نروم؟ این «بروم یا نروم» را ملک در ذهن می‌اندازد. او در سر شما می‌اندازد و به نفس شما القاء می‌کند. آن دعوت است! می‌بینید که اگر به اینجا بروید کدورت پیدا می‌کنید، لذا یک پا جلو و یک پا عقب می‌گذارید! آن ملک این کار را می‌کند وگرنه خود شما این کار را نمی‌کردید و به آن مجلس می‌رفتید! او وظیفه دارد که بگوید و در رُوع[2] و نفس انسان القاء کند.

شخصی مطلبی را می‌گوید و احساس می‌کنید که این مطلب غلط است و نباید این مطلب را بشنوید. اینکه می‌گویید: «بشنوم یا نشنوم؟!» این را آن ملک به شما می‌گوید. حالا اگر گوش کردیم اجابت است، و اگر گوش نکنیم و بگوییم: «حالا ببینیم چه می‌شود»، مصداق **«بَطیئًا حینَ یَدعونی»** هستیم. آن ملک می‌گوید: «نرو!» امّا ما مسامحه و مجامله می‌کنیم. می‌گوییم: «حالا ببینیم چه می‌شود، حالا این خبر را هم بشنویم!» او می‌گوید: «نشنو! چرا می‌خواهی عیب برادر مؤمنت را بشنوی؟!»

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰٤؛ قرب الإسناد، ص ۳۹؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۳۱ و ج ٤، ص ٤۲؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۲۸؛ علل الشّرائع، ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲؛ غرر الحکم، ص ۲۳٤؛ تنبیه الخواطر، ج ۱، ص ۱٦٤ و ج ۲، ص ۲۲۲؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۲ و ۱۳۸.

[2] لسان العرب، ج ۸، ص ۱۳۵: «الرُّوعُ بالضّمِّ القلب.» (روع همان قلب است.)

البتّه شیطان هم که از آن‌طرف دست بردار نیست؛ هم او می‌گوید و هم این! او می‌گوید: «نرو!» شیطان می‌گوید: «برو و بشنو و ببین چه خبر است، برو ببین اوضاع چطور است، برو شاید یک جا به دردت بخورد و یک بهانه به‌دستت بیاید و یادداشت کنی!» آن‌وقت می‌رویم و شیطان می‌خندد و می‌گوید: «به‌به، پیروز شدیم!» و آن ملک ناراحت می‌شود و می‌گوید: «ای مسکین، مدام به تو گفتم نرو، مدام به تو گفتم نشنو، مدام به تو گفتم این کار را نکن! آخر چرا وسوسه شدی؟!» باید گفت: **«و إن کُنتُ بَطیئًا... !»**

کلام مرحوم حدّاد نسبت به پاسبانی و مراقبه از قلب در برابر شیطان

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

سالک باید یک خنجر به دست بگیرد و در کنار قلب خود بایستد و وقتی شیطان می‌آید به او بزند!

علیٰ‌أیّ‌حال خیلی طرح خوبی است، ولی چه کسی انجام می‌دهد؟! وقتی نفَس آنها هم پشتش باشد انسان جلو می‌رود.

اصلاً حال ایشان این بود. یک وقت می‌فرمودند:

اصلاً شیطان چه ارزشی دارد که انسان بخواهد به او فکر کند؟! اصلاً یعنی چه؟! مگر او چه کسی است؟!

این افق، افق خیلی بالایی است! اصلاً شیطان چه کسی است که بخواهی به آن فکر کنی؟!

لزوم اشتغال به ذکر و یاد خدا در هنگام خطورات شیطان

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ﴾[1]؛ یعنی همین‌که شیطان می‌خواهد بیاید و طوف کند، فوراً زنگ به صدا درمی‌آید.

﴿طَٰٓئِفٞ﴾ یعنی وقتی که پَرَش را به انسان می‌زند و بادِ پرش به انسان می‌خورد؛

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۲۰۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۲:

«مردمان با تقوا کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردشی بنماید و طوافی کند و به‌قول عامّه چرخی بزند و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند و خاطره‌ای ایجاد نماید، آنان به حربهٔ ذکر و یاد حضرت حقّ جلّ و عزّ متذکّر می‌شوند.»

نه‌اینکه به انسان بچسبد. یک وقت می‌آید و کاملاً انسان را در آغوش می‌گیرد و معانقه می‌کند و می‌گوید: «جانم به قربانت کجا بودی؟! بیا که مدّت‌ها در انتظارت بودم!» این یک بحث دیگر است. امّا یک وقت قبل از اینکه وارد شود، از دور خودنمایی می‌کند! قضیّهٔ شیطان این است که اوّل می‌آید و در اطراف خانه دور می‌زند و وقتی می‌بیند مانعی نیست، به داخل خانه وارد می‌شود. دوباره می‌آید یک دور می‌زند، اگر مانعی نبود به داخل اطاق می‌آید. همین‌طور دایره را تنگ می‌کند تا کم‌کم بادِ پرش و نسیم و نفحاتش به انسان می‌خورد. این آیه می‌گوید: همین‌که نفحات [شیطان] می‌خواهد به انسان بخورد ﴿تذکّروا﴾؛ نمی‌گذارند بیاید و آنها را بگیرد.

تأثیر فکر گناه بر انسان در کلام حضرت عیسی علیه السّلام

حضرت عیسی فرمود:

> حضرت موسی اصحاب خودش را امر کرد که «**لا تَزنوا**؛ به‌دنبال زنا نروید!» ولی من به اصحابم امر می‌کنم که فکر زنا هم نکنید؛ چون فکر زنا اگرچه انسان را نمی‌سوزاند، ولی مانند دخانی است که از وراء جدار موجب تأذّی و ضرر انسان می‌شود![1]

وقتی کنار دیوار آتشی افروخته‌اند، اگرچه آتش نمی‌سوزاند ولی دودش می‌آید. در اینجا هم چون آن فکر، فکر زنا است، لذا چه بخواهیم و چه نخواهیم، فکر زنا ذهن را متبدّل و خراب می‌کند.

همین‌که انسان خیالی در ذهن می‌آورد، یک نسیم و نفحه‌ای از ناحیهٔ شیطان به او اصابت کرده است. بعد اگر آن خیال را کلاً از ذهن ببرد، شیطان می‌بیند که در اینجا راه ندارد و می‌رود و می‌گوید که در اینجا خیری به ما نمی‌رسد، به‌جای دیگری برویم و بی‌جهت خود را معطّل نکنیم.

﴿تذکّروا﴾؛ آنها در را بسته‌اند! ولی اگر یک فکر کرد و بعد یک فکر دیگر و گفت: «حالا ببینیم قضیّه چیست»، شیطان می‌بیند راه باز است و می‌گوید که الحمدللّه

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲.

موانع برداشته شده است، یک خُرده جلو برویم و یک خُرده جلوتر برویم وهمین‌طور کم‌کم جلو می‌رود!

علّت بطیء بودن انسان در کلام امام سجّاد علیه السّلام

فلهذا امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند: این از نقصان ما است که وقتی دعوت تو را می‌شنویم و وقتی این ملائکه می‌آیند و ما را دعوت می‌کنند، ما کوتاهی می‌کنیم، سستی می‌کنیم، این‌دست و آن‌دست می‌کنیم، بلند نمی‌شویم و معطّل می‌کنیم. این معنای **«بَطیئًا حینَ یَدعونی»** است.

ما غیر از این محدوده چیزی نمی‌دانیم. ما همّتی نداریم و از یک طرف هم می‌دانیم که امام سجّاد علیه السّلام این دعاها را برای ما گفته‌اند. حالا ما به حضرت عرضه می‌داریم: حالا که این دعاها را برای ما گفته‌اید، همّتش را هم خودتان به ما بدهید! ما قبول داریم که بطیء هستیم، بخیل هستیم، مُماطل هستیم؛ پس شما باید چه‌کار کنید؟! شما هم باید کاری بکنید و خودتان هم نفَسی پشتش بگذارید. اگر ما اقرار و اعتراف کنیم، آنها هم کریم‌اند و حرفی ندارند و می‌گویند: «باشد، عیبی ندارد!»

امیدواریم که خدا به برکات انفاس حضرت سجّاد و سایر ائمّه علیهم السّلام و بزرگان، دست ما را بگیرد و از آن شراب رحیقی که قسمت بزرگان و اولیای خودش کرده است، ما را هم متنعّم بگرداند.

اللّهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس پنجاهم: تبیین مسئلۀ استقراض پروردگار از بنده و نتایج آن

رمضان المبارک ۱٤۲۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و علَى آلِه الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ إلَى يَومِ الدّين

اعطای پروردگار و بخل بنده

الحمدُ لله الّذی أسئلُه فیُعطینی و إن کنتُ بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی؛[1]

«حمد مختصّ پروردگاری است که هرگاه از او سؤال کنم به من عطا می‌کند و اگرچه وقتی او از من چیزی را می‌خواهد، بخیل هستم!»

خداوند متعال در این فقره مثل فقرات قبل، اعطاء را به‌نحو پیوسته و مستمر در قبال سؤال ذکر می‌کند. البتّه می‌توانیم بگوییم که لازمهٔ اجابت پروردگار همین اعطاء است و این فقرات به‌عنوان عطف بیان جُمَلی به‌کار رفته است؛ یعنی «هرگاه ما از خدا سؤال کنیم، او اعطاء می‌کند؛ و هرگاه او از ما درخواست کند، ما بخل می‌ورزیم.»

معنای حقیقی و واقعی استقراض پروردگار در دعای ابوحمزه و پاداش آن

حضرت در اینجا جملهٔ جالبی می‌فرماید: «**یَستَقرِضُنی؛** پروردگار از ما قرض می‌گیرد!» چرا حضرت نفرمودند: «و إن کنتُ بَخیلًا حینَ یَسئَلُنی»؟ چون معنای استقراض و قرض گرفتن که همان قرض‌الحسنه است، این است که انسان از یک شخص وام یا قرضی را می‌گیرد و بعد در رأس آن مدّت، آن قرض را اداء می‌کند.

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

در واقع چیزی از جیب این شخص کم نمی‌شود، بلکه فقط مدّتی مال او در جایی حبس می‌شود و به زید و عمرو می‌دهد.

امّا قرض دادن غیر از انفاق است. در انفاق وقتی که انسان چیزی را می‌دهد، از مِلکش بیرون می‌رود. البتّه اینکه ثواب دارد یک مطلب دیگری است، ولی از نقطه‌نظر ظاهر وقتی که انسان صد تومان به فقیر پول می‌دهد، او صد تومان را خرج می‌کند و دیگر به جیب انسان برنمی‌گردد؛ ولی وقتی که به شخصی قرض می‌دهد، دوباره آن شخص این قرض را پس می‌دهد، بنابراین چیزی از او کم نمی‌شود. فلهذا در قرض گرفتن عفّت و متانت و عزّت مسلم و مؤمن محفوظ است و ثواب قرض دادن به افراد زیاد است.[1]

خداوند که مادّی نیست و بدن و جسم مادّی ندارد، پس چرا می‌فرماید: «**یَستَقرِضُنی**»؟! سؤالی که خداوند از بندهٔ مؤمنش می‌کند، چه نحوه سؤال و استقراضی است؟

منظور از سؤال و استقراض پروردگار، انفاق بندهٔ مؤمن است در آن مواردی که خداوند امر کرده است؛ مثلاً صدقه بدهد، خمس بدهد، زکات بدهد، تبرّعات بدهد، کمک کند ـ کمک بدنی، نه کمک مالی ـ و از شخصی رفع گرفتاری کند. آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿مَّن ذَا ٱلَّذِی یُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا فَیُضَٰعِفَهُۥ لَهُۥ وَلَهُۥٓ أَجۡرٞ كَرِیمٞ﴾؛[2] قرض دادن به برادر مؤمن، قرض به خدا تلقّی شده است. کیست که به خدا قرض بدهد؟! در احادیث قدسی داریم:

کسی که به بندهٔ مؤمن من قرض بدهد، به من قرض داده است؛ و کسی که

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۹، ص ٤٣٥؛ ج ١٦، ص ٣١٧ ـ ٣١٩؛ ج ١٨، ص ٣٢٩ ـ ٣٣١.

[2] سوره حدید (٥٧) آیه ١١. شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج ١، ص ٩٢:
«کیست که بیاید به خدا قرض‌الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند؟ علاوه بر مزد و ثواب کریم! (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد.)»

او را کمک کند، به من کمک کرده است.[1]

و این مطالب و حقوق إخوان در احادیث قدسی مثل: **«یا عیسیٰ، یا عیسیٰ... .»**[2] و **«یا داود... .»**[3] بیان شده است.

پس این قرض دادن به خدا است و وقتی انسان به فقیری صدقه می‌دهد، در واقع انفاق کرده است؛ ولی این انفاق، انفاقی نیست که از کیسه‌اش رفته باشد، چون خدا به او برمی‌گرداند و این مقدار را که انفاق کرده است بدون عوض نمی‌گذارد و در پروندهٔ او ثبت می‌کند. عوض آن، همان حال تجرّدی است که در موقع اعطاء برای او حاصل می‌شود؛ چه بداند و چه نداند!

خدا در اینجا تعبیر به «قرض» آورده است، ولی در واقع قرض نیاز به مدّت دارد؛ مثلاً انسان یک ماهه قرض می‌دهد، دو ماهه قرض می‌دهد، یک ساله قرض می‌دهد، بعضی قرض‌ها ده ساله یا بیست ساله است، بعضی قرض‌ها قرض‌الحسنه است، بعضی از قرض‌ها هم «پس نده!» است؛ یعنی شخص قرض گرفته و تعهّد هم کرده که برمی‌گرداند، ولی برنگردانده است! همهٔ اینها قرض‌های متفاوتی هستند. ولی این قرضی را که خداوند در اینجا می‌فرماید، بازپرداختش در همان آنْ است؛ یعنی به‌محض اینکه ما به شخصی قرض می‌دهیم، جوابش در همان آنْ داده می‌شود! این عوض، پاداش، اجر و ثوابی که خدا می‌دهد در همان آنْ است. پس این دیگر قرض نیست و نباید اسم آن را قرض گذاشت؛ چون برگشت قرض مدّتی بعد اتّفاق می‌افتد!

در قرض، انسان به‌خاطر حبس مال مقداری متضرّر می‌شود؛ چون بالأخره باید این مال را خرج کند و از منافع آن استفاده نماید. من‌باب‌مثال شخصی که برای شش ماه از کسی پول می‌گیرد، اگر صاحب مال در این شش ماه با آن کار می‌کرد،

---

[1] رجوع شود به المؤمن، ص ٥٤؛ الإختصاص، ص ٢٧ و ٢٨.

[2] الکافی، ج ٨، ص ١٣١ ـ ١٤١.

[3] رجوع شود به الکافی، ج ٧، ص ٤٢١؛ عدّة الداعی، ص ٣٨ و ٣٩.

منافعی بر آن مال مترتّب می‌شد؛ ولی الآن در این شش ماه از منافعش صرف نظر کرده است! امّا دربارهٔ پروردگار پاداش در همان آنْ است؛ یعنی به‌محض اینکه شما ایثار می‌کنید در همان آنْ تجرّد نفسانی برای شما حاصل می‌شود.

تجرّد یعنی تغییر، تبدّل، دگردیسی و آن تحوّلی که همان موقع برای انسان حاصل می‌شود. پس دیگر به این قرض نمی‌گویند! مثل اینکه شما پولی را از این جیب برمی‌دارید و در آن جیب می‌گذارید؛ در اینجا شما به کسی قرض نداده‌اید!

بالاتر از این، آن چیزی را که شما از جیبتان پرداخته‌اید قابل زوال است؛ مثلاً دزد می‌برد، یا در یک شب قانونی وضع می‌شود و همهٔ این پول‌ها اعتبارش را از دست می‌دهد یا ارزش آنها نصف می‌شود یا یک شخص از پشت میز صحبتی می‌کند و ارزش پول‌ها بالا می‌رود، مثلاً صد تومان می‌شود صد و بیست تومان! فردا یک شخص دیگر حرفی می‌زند، صد تومان می‌شود هشتاد تومان! این اختلاف و نوسانی که پیدا می‌شود، به‌خاطر این است که همهٔ اینها جنبهٔ اعتباری دارد. مثلاً یک قرارداد با یک کشور می‌بندند، ارزش پول این مملکت بالا می‌رود؛ بعد یک‌مرتبه روابط دو کشور به هم می‌خورد و ارزش پول نصف می‌شود.

در آن قضیّهٔ صلح دیدید که تا صلح را اعلام کردند، ارزش پول ایران بالا رفت و خیلی‌ها متضرّر شدند. بعضی افراد اجناسی را خریده بودند و چون آن اجناس با ارز خارجی خرید و فروش می‌شد، یک‌مرتبه قیمت آن اجناس پایین آمد! چون وقتی که قیمت ارز پایین می‌آید، قیمت آن اجناس هم پایین می‌آید؛ همهٔ اینها را اعتباریّات می‌گویند.

ولی آن چیزی را که خداوند عطا می‌کند، اعتباری نیست و می‌ماند. آن تجرّدی که در موقع ایثار و انفاق برای انسان حاصل می‌شود، اعتباری نیست و کرام‌الکاتبین آن را در پرونده ثبت و ضبط می‌کنند. اگر زمین به هم بخورد، آسمان به زمین بیاید، زلزال بشود، صاعقه بیاید و همه‌چیز تمام شود، این محفوظ است و در پرونده‌اش ثبت شده است و دیگر قابل از بین رفتن و زوال نیست! ایثار و انفاق دوّم، یک پروندهٔ

دیگر دارد؛ انفاق بعد، یک پروندهٔ دیگر دارد، و همین‌طور یک‌به‌یک ثبت می‌شود.

سرّ تأکید پیامبر بر انفاق شخص در زمان حیات خود

در حدیث معروف آمده است که شخصی از دنیا رفت و وصیّت کرد که پیغمبر خرماهایش را انفاق کنند. وقتی پیغمبر خرماها را به دست خودشان انفاق کردند، [یک خرمای لِه شده در آنجا افتاده بود. حضرت آن خرما را برداشتند] و فرمودند:

> اگر این دانهٔ خرما را در زمان حیاتش انفاق می‌کرد، بهتر بود از اینکه من [تمام این خرماها را] انفاق کنم.[1]

زیرا اینکه پیغمبر انفاق کند مانند قضیّهٔ «روغن ریخته نذر امامزاده کردن» است. شخص می‌گوید: «حالا که ما از دنیا می‌رویم و دستمان از این خرماها کوتاه است و چیزی از این خرماها داخل قبر ما نمی‌گذارند، بگذار پیغمبر به فقرا بدهد.» حالا پیغمبر یا غیر پیغمبر بدهد، چه فرقی می‌کند؟! آیا تو می‌خواهی بر پیغمبر منّت بگذاری و بگویی: «یا رسول‌اللَه، بیا انفاق کن»؟! پیغمبر هم می‌فرماید: «بفرمایید، این‌هم لیست فقرا، برو و به یک شخص دیگر بده! حالا که مرده‌ای، بنده زحمتش را بکشم؟!» اینکه پیغمبر خرماها را بدهد هیچ حُسنی ندارد و تازه زحمتی هم به پیغمبر اضافه کرده است و منّتی هم گذاشته است.

تبعات وصیّ شرعی قراردادن اولیا

مثل افرادی که وقتی می‌خواستند از دنیا بروند می‌گفتند: «آقا را وصیّ خودمان قرار می‌دهیم.» شما خیلی بیخود می‌کنید! به‌خاطر اینکه غیر از زحمت و دردسر هیچ چیزی برای ایشان ندارد. اگر راست می‌گویید در زمان حیاتتان آن ثلثی را که می‌خواهید بپردازید، به ایشان بدهید تا تقسیم کنند! اگر راست می‌گویید آنچه بعد از فوتتان می‌خواهید تبرّع کنید، در زمان حیاتتان بدهید؛ نه‌اینکه وقتی که می‌خواهید برای آقا خمس بفرستید، حتّی آن یک قِرانی را هم داخل پاکت بگذارید و درِ آن را هم مُهر کنید که وقتی به دست ایشان می‌رسد ببینند که چقدر سنگین است، درحالی‌که مبلغ این خمس هشت هزار و پانصد و شصت و چهار تومان و سه قِران است! من خودم دیده‌ام و شوخی

---

[1] لئالی الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۱.

نمی‌کنم! آن‌وقت همین‌که می‌خواهید از دنیا بروید ایشان را وصیّ خود می‌کنید؟! مگر ایشان بیکار است که وصیّ شما بشود؟! وصیّ برای اینکه خانه و اموال کذای شما را تقسیم کند! مگر ایشان بنگاه‌دار است و محکمه دارد؟! همهٔ اینها مسائلی است که مرحوم آقا نفرمودند، ولی بالأخره آنچه را که باید گفته شود ما می‌گوییم؛ چون اینها باید دانسته شود تا متوجّه باشیم و آگاهی از این مطالب برای خود ما خیلی مفید است.

مرحوم آقا در زمان حیاتشان در همه‌جا اعلام کرده بودند: «من وصایت هیچ‌کسی را قبول نمی‌کنم!» زیرا ایشان در یک جا وصیّ شده و به ابتلائاتی گرفتار شده بودند. از آن‌طرف هم از نقطه‌نظر فقهی بحثی است که اگر وصیّ در زمان حیات موصی مطّلع شود و رفع کند، آن وصایت باطل می‌شود؛ ولی اگر بعد از حیات متوجّه شود، آن وصایت امضا است.[1] البتّه در این مسئله حرف است و ما نمی‌توانیم با تمام حدود و ثغورش موافقت کنیم.

آن‌وقت بعضی‌ها می‌آمدند و زرنگی می‌کردند و در زمان حیاتشان به مرحوم آقا نمی‌گفتند که شما وصیّ هستید! وقتی که از دنیا رفته بودند یک‌دفعه در وصیّت‌نامهٔ آنها مشخّص می‌شد که نوشته‌اند آقای طهرانی وصیّ من است!

یک بنده‌خدایی به مسائل وارد بود و همین کار را کرده بود؛ یعنی در زمان حیاتش اعلام نکرده بود که مرحوم آقا وصیّ من است. وقتی ایشان متوجّه شدند، از این کار ناراحت شدند و به من فرمودند: «کاری که این شخص کرد، سلوکش را در آن‌طرف خراب کرد!» بعد به‌واسطهٔ این وصایت بر سر افراد چه مسائلی پیش آمد و بعضی‌ها جدا شدند و... !

آخر این کارها چیست که انجام می‌دهید؟! آدم که نمی‌تواند سر خدا را کلاه بگذارد! آدم برای چه چیزی زرنگی کند؟! درحالی‌که وقتی مرحوم آقا از خود این شخص تقاضا کرده بودند که به‌صورت قرض، دویست متر زمین به بعضی از رفقایش

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۹، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۲.

بدهد که خانه بسازند، نداده بود! اینها برای ما مایهٔ عبرت است.

انسان در زمان حیاتش هرچه قسمت کرد، کرده است؛ و إلاّ اگر بخواهد برای بعد از حیاتش بیندازد، از این وصیّت به ثلث و امثال‌ذلک چندان نصیبش نمی‌شود؛ نه‌اینکه اصلاً نشود! اگر می‌خواهی بعد از زمان حیاتت خرج امام حسین علیه السّلام و تکایا و عزاداری کنی، همین الآن خرج کن! همین الآن پولی را برای خرج عزاداری سیّدالشّهدا اختصاص بده! من‌باب‌مثال وقتی می‌خواهی به‌عنوان صدقه به فقرا و ایتام کمک کنی، همین الآن بیا و کمک کن و کار امروز را به فردا نینداز!

رمز موفّقیت مرحوم علاّمه طهرانی

ابن‌الوقت یعنی همین الآن! در کار سلوک، تسویف معنا ندارد و آدم رند، کار امروز را به فردا نمی‌اندازد! فردا برای فردا و امروز برای امروز است! امروز یک سهم و حصّه‌ای از وجود، برای ما قرار داده‌اند و سهم و حصّهٔ وجودی فردا برای فردا است.

مرحوم پدر ما به‌خاطر این شخصِ موفّقی بود که ابن‌الوقت بود؛ یعنی دأب ایشان این بود که واقعاً نمی‌خواست اوقات از او فوت شود و از کوچکی، حال ایشان این‌طور بوده است. ایشان می‌فرمودند:

> گاهی اوقات تعطیلاتی پیش می‌آمد؛ مثل تعطیلات سیزده روزهٔ ایّام نوروز، که مدارس مشق و تکالیف می‌دادند و من به خانه می‌آمدم و در همان روز اوّل، همهٔ تکالیف سیزده روزه را سریعاً تمام می‌کردم!

یا مثلاً ایشان همیشه از واجب موسّع، مضیّق و اوّل وقت را اختیار می‌کردند و این یکی از رموز فلاح و نجاح ایشان بود. انسان باید ابن‌الوقت باشد و مدام به تأخیر نیندازد!

سفارش امام حسن مجتبی علیه السّلام در نحوهٔ مواجههٔ با دنیا و آخرت

امام حسن علیه السّلام به جناده می‌فرمایند:

[یا جُنادة] إستَعِدَّ لِسَفَرک و حَصِّل زادَک قَبلَ حُلولِ أجَلِک[1]...

و اعمَل لِدنیاک کأنّکَ تَعیشُ أبدًا و اعمل لآخرتِک کأنّک تَموتُ غَدًا.[2]

> «در امور دنیا آن‌چنان باش که زندگی همیشگی داری! (پس خیلی به دنیا اهمّیت نده!) و برای آخرتت آن‌چنان باش که کأنّ فردا می‌خواهی بمیری!»

اگر کسی زندگی همیشگی داشته باشد و یا بداند که مثلاً تا هزار سال دیگر زنده است، وقتی به او می‌گویند: «این منزل را بخر»، او می‌گوید: «سال دیگر می‌خریم، ما که تا هزار سال زنده‌ایم، دو سال دیگر

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۰.

[2] کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

می‌خریم.» به او می‌گویند: «این کار را انجام بده!» او می‌گوید: «بعداً انجام می‌دهم.»

آیا دیده‌اید که وقتی به بعضی از افراد خبر مرگشان را می‌دهند، چطور به هول و هراس می‌افتند؟! مثلاً دکتر به آنها می‌گوید که یک ماه دیگر می‌میری! اگر بفهمد که درست است، فوراً عجیب همه‌چیز به هم می‌ریزد! سراغ زید و عمرو می‌رود و حلالیّت می‌طلبد و می‌گوید: «غیبت کردیم و تهمت زدیم، حلالم کنید!» قرضش را می‌پردازد؛ چون او می‌بیند که یک ماه دیگر می‌میرد و می‌رود و یک واقعیّت‌هایی در جلوی او هست که باید حساب پس بدهد.

حکایت مولانا از مضرّات درخواست امور غیر ضروری برای انسان

مولانا قضیّهٔ آن کسی را که در زمان حضرت موسی علیه السّلام زبان حیوانات را یاد گرفته بود این‌طور نقل می‌کند:

> شخصی نزد حضرت موسی آمد و گفت: «زبان حیوانات (منطق‌الطّیر، منطق‌الحیوانات) را به من یاد بده!» حضرت موسی گفت: «این به صلاحت نیست.» گفت: «شما یاد بده و کاری نداشته باش.» گفت: «اگر می‌خواهی یاد بگیری، بسم الله!» به او عنایتی کرد و او زبان حیوانات را یاد گرفت و خیلی خوشحال رفت. وقتی در مسیر راه می‌رفت و حیوانات صدا می‌کردند، او می‌فهمید که آنها چه می‌گویند؛ گربه چه می‌گوید، سگ چه می‌گوید، کبوتر چه می‌گوید، گنجشک چه می‌گوید، الاغ چه می‌گوید، گوسفند چه می‌گوید.
> یک روز در منزل غذایی جلوی خروس و سگ و دیگر حیواناتش ریخت،

خروس غذا را برداشت و فرار کرد. سگ به او اعتراض کرد که چرا سهم مرا برداشتی؟! خروس گفت: «غصّه نخور، امشب قاطر این شخص می‌میرد و تا یک هفته او را در خرابه می‌اندازند و تو چند روزت آباد می‌شود، برو و هرچه دلت می‌خواهد بخور، من که گوشت‌خوار نیستم، من فقط گندم و برنج می‌خورم!» این شخص با خود گفت: «حالا وقت آن است که این قاطر را بردارم و به بازار ببرم و بفروشم.» قاطر و بغله[1] را برد و فروخت و راحت شد. بعد گفت: «این [دانستن زبان] حیوان چقدر ارزش دارد! برای چه موسی می‌گوید به صلاحت نیست؟!» فردا سگ به خروس گفت: «آیا تو ما را سرِ کار گذاشته‌ای؟! ما آمدیم به یک نوایی برسیم، قاطر از دستمان رفت درحالی‌که ما به خودمان وعده داده بودیم که فردا ابتدا سراغ دل و جگرش می‌رویم و بعد بقیّهٔ آن!» خروس گفت: «غصّه نخور و هیچ ناراحت نباش، امروز اسبش می‌میرد.» آن شخص وقتی شنید، اسب را هم برداشت و به بازار برد و به قیمت خوب فروخت. فردا دوباره سگ گفت: «ظاهراً این علم غیبی که تو داری به‌درد نمی‌خورد!»[2] خروس گفت: «هیچ غصّه نخور، چون امروز خودش می‌میرد و یک هفته سور و سات من و تو به‌راه است؛ چلو می‌دهند، پلو می‌دهند، مرغ می‌دهند! برنج‌هایش را ما می‌خوریم و گوشت‌ها ومرغ‌ها و... را تو بخور.» این بیچاره وقتی که این حرف را شنید، بر سر زنان به سراغ حضرت موسی رفت و گفت: «ای وای، به دادم برس!» حضرت موسی فرمود: «چه اتّفاقی افتاده است؟!» او قضایا را برای حضرت تعریف کرد. حضرت موسی فرمود: «ای نادان، من به تو گفتم که این مسئله به دردت نمی‌خورد و به صلاحت نیست، امّا گوش ندادی!» گفت: «حالا چه‌کار کنم؟» حضرت فرمود: «یک راه دارد و آن اینکه پول صاحب اسب و قاطر را بدهی و آنها را راضی کنی؛ چون قرار بود که عذابی در این خانه بیاید و تو آمدی و یک‌به‌یک عذاب را از آنها رد کردی تا به تو برخورد، ولی این قضیّه دیگر در تقدیر الهی رفته است!»
او سراغ خریدار قاطر آمد و گفت: «قاطر را پس بده و پولت را بگیر.» او گفت: «نمی‌دهم چون قاطر مرده است.» آن شخص گفت: «پولت را پس می‌دهم.» او گفت: «نه‌خیر، خیال کرده‌ای که آنچه می‌دانی من نمی‌دانم؟! قرار بود که بلایی بر ما نازل شود، ما قاطر را خریدیم و این بلا به قاطر خورد. قضیّه این است، برو دنبال کارت!» او وقتی که دید نمی‌تواند از عهدهٔ خریدار قاطر بربیاید، سراغ خریدار اسب رفت و گفت: «فلانی بیا طبق خیار فسخ، معامله را فسخ کنیم.» او گفت: «تو خیار فسخی نداشتی.» آن شخص گفت: «من اصلاً می‌خواهم این اسب را پس بگیرم و پولت را بدهم.» گفت: «نمی‌شود، چون اسب مرده است، دیگر چه چیزی را پس بدهم؟!» آن شخص گفت: «پولت را پس بگیر.» او گفت: «نمی‌گیرم، این پول صدقه‌ای بود که از ما رفع بلا کرده است.» آن شخص هم شیون‌کنان سراغ حضرت موسی آمد. حضرت موسی فرمود: «دیگر هیچ راهی ندارد و کاری هم از من ساخته نیست، برو وصیّتت را بکن و حساب‌هایت را رسیدگی کن تا راحت بروی.» این بدبختِ بیچاره هم به خانه آمد و تا شب سراغ این و آن رفت و همسایه‌ها را صدا کرد و حلالیّت طلبید و همان شب مرد.[3]

تحقّق حکایت مثنوی مولانا در زندگی روزمرّه

این خیلی مسئلهٔ مهمّی است و هر روز برای ما اتّفاق می‌افتد! من‌باب‌مثال اگر منزلی داشته باشیم و

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «بغله: قاطر مادّه.»

[2] از اوصاف خروس این است که از قضایا اطّلاع دارد و وقت زلزله و اوقات اذان را می‌داند و حضور جن و نفوس خبیثه و ارواح نوریّه را تشخیص می‌دهد، و این واقعیّت دارد.*

*. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٦٢، ص ٣ ـ ١١.

[3] رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوّم، ص ٤٨٤ ـ ٤٩١.

به ما بگویند که قیمت خانه پایین آمده است یا شهرداری می‌خواهد اینجا را خراب کند و ما این مسئله را فقط به تو می‌گوییم، خیلی زود این خانه را می‌فروشیم تا از این ضرر خلاص شویم. یا من‌باب‌مثال شخصی به او گفته است که من می‌خواهم یک قضیّه به تو بگویم، به‌شرط اینکه ثلث منافعش را به من بدهی و آن اینکه می‌خواهند در اینجا یک خیابان بکشند و قیمت این خانه‌ها پنج برابر یا ده برابر می‌شود، فوراً می‌رود و آن خانه‌ها را می‌خرد، چون قیمتش بالا می‌رود! این قضیّه مثل همان قضیّه است؛ مولانا که بیخود نقل نمی‌کند، بلکه می‌خواهد نتیجه بگیرد!

از این قضایا در بیست و چهار ساعت زندگی ما خیلی اتّفاق می‌افتد، البتّه کم و زیاد

دارد؛ معاملاتش یک طور است، قرضش یک طور است. من‌باب‌مثال اگر شخصی نزد رفیقش از شخص دیگری مطلبی بگوید که خودش را نزد او محبوب کند و این شخص با آن رفیقش بد شود؛ آن کسی که این کار را می‌کند، یک روز خدا برایش همین را به‌وجود می‌آورد. با مردم چنان باش که توقّع داری مردم با تو چنین باشند![1]

ما هیچ‌وقت نباید این را فراموش کنیم و خیال کنیم که به نفعی رسیده‌ایم! خدا هزار تا چاه برایش می‌کَند. بندهٔ خدا آن‌طرف قضیّه را چه‌کار می‌کنی؟! آن‌طرف که دیگر حکومت دست من و شما نیست، حکومت دست کسی دیگر است!

حالا اگر به انسان بگویند: تا یک هفتهٔ دیگر تو از دنیا می‌روی، به جان شما این‌قدر نمازهای ما اوّل وقت خوانده می‌شود، این‌قدر مواظب زبانمان هستیم که یک کلام ناپسند نگوییم، در اوقات بیکاری هم به ذکر لا إله إلّا الله مشغول می‌شویم، نصف شب قبل از اینکه ساعت زنگ بزند، حتّی یک ساعت زودتر، از خواب بلند می‌شویم! می‌رویم و از تمام افرادی که پشت سر آنها حرفی زده‌ایم، ولو در یک جای دور باشند، رضایت و حلالیّت می‌طلبیم و قربان صدقهٔ آنها می‌رویم و می‌گوییم: «تو را به خدا بیا و حلالمان کن!» چرا قضیّه این‌طور است؟ به‌خاطر اینکه مسئله جدّی است!

حالا اگر یک‌دفعه بگویند: یک نفر برای شما صدقهٔ حسابی داده یا کسی دعایی کرده و مرگ شما سی سال به تأخیر افتاده است، دیگر ساعت که زنگ می‌زند، آقا آن را خاموش می‌کند و با دست بر روی ساعت می‌زند که صدایش درنیاید! تو که تا دیروز یک ساعت هم زودتر بلند می‌شدی؟! دوباره حساب‌ها به هم می‌ریزد! این طبیعتِ انسان است.

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید:

وَ اعمَل لِآخرتِکَ کأنّک تموتُ غدًا؛ «این‌طور برای آخرت خود کوشا باش و

---

[1] نزهة الناظر، ص ۷۹:

«و کان [الحسن بن علی] علیه السّلام یقول: **"...صاحبِ النّاسَ بِمثلِ ما تُحِبُّ أن یُصاحِبوکَ [به] تَکُن عَدلًا... !"**»

تلاش کن که انگار فردا می‌میری!»

و در نهایت هم اینها قضیّه را می‌برند و برد با اینها است.

حوائج مردم به‌سوی ما از مصادیق استقراض پروردگار

حالا صحبت در این است که خداوند متعال از ما طلب می‌کند. آن کلام سیّدالشّهدا علیه السّلام که رفقا تابلوی آن را نصب کرده‌اند، این است:

و اعلَموا أنّ حوائجَ النّاسِ إليكم مِن نِعَمِ اللهِ عليكُم فلا تَمِلّوا النِّعَمَ فتَحورُ نِقَمًا؛[1]

«حوائج مردم به شما از نعمت‌های الهی به شما است. (این شخصی که الآن نزد شما می‌آید و تقاضای حاجت می‌کند، این از نعمت‌های الهی است.) از این نعمت‌ها ملالت پیدا نکنید و سستی نکنید که اگر این کار را انجام دهید، نقمت بر شما می‌آید.»

اینها همین سؤال و استقراض خدا است و خدا به این‌نحو استقراض می‌کند. امّا موقعی که او استقراض می‌کند ما بخیل هستیم، و این بخل برای این است که ما به اهمّیت مسئله و قضیّه پی نبرده‌ایم و مطلب برای ما شوخی و پیشِ پا افتاده است؛ یعنی می‌دانیم، نه‌اینکه ندانیم؛ امّا درست نمی‌دانیم!

ضروری و حیاتی بودن مسئلهٔ سلوک برای انسان

اگر رفقا به‌خاطر داشته باشند در عید فطر سال گذشته،[2] در ضمن خطبه‌ای که خوانده شد، یک‌مرتبه این مسئله به زبان من آمد که آیا هیچ‌وقت اتّفاق افتاده است که برای رفتن به محلّ کار به یکدیگر التماس دعا بگویید؟! مثلاً وقتی که از شما بپرسند: «دعایت چیست؟» بگویید: «دعا کنید ما امروز به سرِ کار برویم، دعا کنید از سرِ کار به منزل برگردیم!» خب مگر کجا می‌خواستی بروی؟! می‌خواستی بالای کوه بروی؟! یا «دعا کنید ما امروز برویم و دکّان خود را باز کنیم، دعا کنید امروز مطب را باز کنیم، دعا کنید امروز برای زن و بچّه غذا بخریم، آذوقه بخریم، نان و سبزی بخریم!» چرا این درخواست‌ها را نمی‌کنیم؟! چون اینها را جزء ضروریات زندگی می‌دانیم و انسان [خصوصیّات] منزل را ادراک کرده و دریافته است و تحویل آذوقه و تهیّهٔ غذا به‌عنوان

یک ضرورت برای او تحقّق پیدا کرده است، لذا نمی‌گوید: دعا کنید.

هر وقت حال ما نسبت به کار سلوک این‌طور شد، آن‌موقع به یک جایی می‌رسیم! برای سلوک نباید بگویید: دعا کن! اگر بگویید: «آقا، دعا بفرمایید که خدا به ما توفیق بدهد!» یا «آقا، دعا بفرمایید که خدا به ما همّت بدهد!» خود را بی‌جهت معطّل کرده‌اید، و صاف و پوست‌کنده می‌گویم که باید به شما خندید!

الآن هر کدام از ما منزلی داریم یا در حجره و یا هر جای دیگر هستیم. آیا تا به‌حال به فکر کسی

---

[1] کشف الغمّة، ج ۲، ص ۲۹.

[2] جلوه‌های معرفت، ص ۱۲۳.

رسیده است که وقتی از اینجا برمی‌گردیم، به خانه نرویم؟! پس کجا برویم؟! اگرچه ممکن است به فکر کسی برسد که مثلاً از اینجا به حرم مشرّف می‌شویم و بعد به خانه می‌رویم؛ ولی اینکه به خانه نرویم اصلاً به فکر و به ذهن نمی‌آید! چون این واقعیّت برای ما ملموس است که باید از اینجا به منزل برویم. پس هنوز سلوک برای ما ملموس نشده است! بله، دوست داریم که سالک باشیم؛ ولی هنوز سلوک برای شخصِ من به‌عنوان یک ضرورت و به‌عنوان یک امر لازم و حیاتی ملموس نشده است! خودم را عرض می‌کنم! حدیث نفس برای خودم می‌کنم؛ چرا به شما بگویم؟! شاید برای شما این‌طور باشد؛ ولی صاف و پوست‌کنده می‌گویم: برای من نیست!

ثمرات و نتایج اتّکاء بر رحمت بی‌انتهای پروردگار

امّا مسئله‌ای که در اینجا هست و موجب می‌شود که انسان مأیوس نباشد، این است که رحمت پروردگار أوسع از نقایص ما است.[1] خدا می‌فرماید: «این‌مقدار را هم که قبول داری عیب ندارد، همین مقدار بیا! بعد بیشتر و بیشتر می‌شود و همّت بالا می‌رود.» باید از خود او بخواهیم که هم توفیق و هم پیگیری و هم استمرار آن را

عنایت کند! خدا فرموده: «اینکه تو این نقایص را داری عیب ندارد، این نقایص برای تو؛ امّا ما هم در اینجا چیزهایی داریم که آن نقایص را ترمیم می‌کند. تو این نقایص را داری، پس خدایی من کجا رفته است؟!»

«یا مَن سَبَقَت رحمتُه غضبَه!»،[2] **«اللّهمّ إنّی أسألک برحمتکَ الّتی وَسِعَت کلَّ شیءٍ!»**[3]

رحمت عبارت است از حالت عنایت و جذب پروردگار مَر عبادش را به‌سمت خود، با تمام نقایص و کاستی‌ها! لذا انسان هرچه هست باید از خدا بخواهد!

«الحمدُ لله الّذی أسئلُه فیُعطینی و إن کنتُ بَخیلًا حینَ یَستَقرضُنی!»

از هرجا شروع کنیم، کلام امام سجّاد علیه السّلام حدّ یقفی ندارد. فقط این مقدار را می‌توانیم عرضه

---

[1] الصّحیفة السّجّادیة، ص ٢٣٦:

«اللّهمّ إلیکَ تَعَمَّدتُ بِحاجَتی و بِکَ أنزَلتُ الیَومَ فَقری و فاقَتی و مَسکَنَتی و إنّی بِمغفرتِکَ و رحمتِکَ أوثَقُ مِنّی بِعَمَلی و لَمَغفِرَتُکَ و رَحمَتُکَ أوسَعُ مِن ذُنوبی... !»

ترجمه: «بار إلها، با حاجتم آهنگ تو کرده‌ام، و فقر و تنگدستی و درماندگی‌ام را امروز به درگاه تو آورده‌ام، و همانا اطمینان من به آمرزش و رحمت تو بیشتر است از اطمینانم به عملم، و به‌تحقیق که آمرزش و رحمت تو از گناهانم بزرگ‌تر و وسیع‌تر است... !» (محقّق)

[2] مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٦٩٦.

[3] همان، ص ٨٤٤، فرازی از دعای کمیل.

بداریم که ما در این دنیا با همین مطالب شما خودمان را سرگرم می‌کردیم!

و الشّقیُّ مَن حَرُمَ رضوان [غفرانَ] اللهِ فی هذا الشّهرِ العَظیم؛[1] «شقی کسی است که از رحمت خداوند در این ماه بزرگ محروم مانده است.»

إن‌شاءاللّه امیدواریم که خداوند با رحمت واسعهٔ خودش ما را در زمرهٔ سُعدا قرار بدهد! و آنچه خیر و رحمت و برکت برای اولیا و معصومین و بزرگان عنایت کرده است، ما را هم مشمول آن بگرداند! و از هر شرّ، بدی، دوری و نقمتی که آنها را مبرّا داشته است، ما را نیز مبرّا بگرداند!

اللّهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه.

رمضان‌المبارک ۱٤۲۱

مجلس پنجاه و یکم: علّت حمد مکرّر پروردگار در دعای ابوحمزه ثمالی

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ إلَى يَومِ الدّينِ

كيفيّت عرض نياز و ارتباط بندگان با پروردگار در دعای ابوحمزه

و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُم عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى؛[1]

[«ستايش مختصّ خدايى است كه در مقابل گناهان و زلّات و لغزش‌هايم حليم و بردبار است؛ آن‌چنان حليم و بردبار است كه تو گويى گناهى انجام نداده‌ام و معصيتى از من سر نزده است!»]

اين آخرين فقره از فقراتى است كه امام سجّاد عليه السّلام در دعاى ابوحمزه خدا را حمد مى‌كند.

اگر از اوّل دعاى ابوحمزه نگاه كنيم، مى‌بينيم كه حضرت به عرض نياز و موقعيّت خود و كيفيّت حالت بندگان و ارتباط آنها با پروردگار مى‌پردازند.

ابتداى دعا با اين عبارت شروع مى‌شود: «**إلَهى لا تُؤدّبنى بِعُقوبَتِك**؛ خدايا مرا به عقوبت خودت ادب مگردان!» كه قبلاً[2] عرض شد معناى تأديب به عقوبت و فرق تأديب با اسماء جلاليّه و جماليّه چيست.

«**ولا تَمكُر بى فى حيلَتِك**؛ خدايا، مرا گرفتار دام و حيلهٔ خودت مكن!» در مورد اين عبارت هم عرض شد كه منظور از مكر در آيهٔ ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾[3] اين است كه مكر خدا بالاتر است و ما هرچه بخواهيم خدا را گول بزنيم و فريب بدهيم يا به عبارت ديگر خدا را دوْر بزنيم، خدا به ما مى‌خندد! در اين مجلس راجع به اين مطلب صحبت مى‌كنيم.

حضرت مى‌فرمايند: «**و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى!**» خدا حليم است، بردبار است و هيچ چيزى نمى‌گويد و دائماً به ما مجال مى‌دهد كه هر كارى مى‌خواهيم انجام بدهيم.

اقسام افراد در مواجهه با گناه خود

جالب اينجا است كه يک وقت انجام مى‌دهيم و مرد و مردانه مى‌گوييم: «خدايا، ما گناهكاريم و دلمان مى‌خواهد گناه كنيم!» اين روش مردانگى است. مثلاً شخصى گناه مى‌كند و مى‌گويد: «خدايا، شراب را مى‌خورم و مى‌دانم حرام است، ولى چه‌كار كنم مى‌خورم و دست خودم نيست!»

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌اى از دعاى ابوحمزهٔ ثمالى.

[2] آموزه‌هاى معرفت، ج ۱.

[3] سوره آل‌عمران (۳) آيه ۵٤. شرح فقراتى از دعاى افتتاح، ص ۲۱۵:
«مردم مكر نمودند و خداوند مكر نمود، و خداوند بهترين مكركنندگان است!»

در آن زمان که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آورده بودند، معمولاً روزها در منزل مرحوم آقا در خیابان احمدیهٔ طهران بودند. رفقا از شیراز، اصفهان، همدان، قم و... حضور داشتند. فصل تابستان بود و روزها بلند و طولانی و هر شب به منزل یکی از دوستان و رفقا می‌رفتیم و خلاصه سور و سات ما برقرار بود. یک شب در منزل یکی از بستگان مادری در خیابان نارمک بودیم، جلسه تا حدود ساعت دوازده شب طول کشید. وقتی که از منزل بیرون آمدیم میزبان آمد تا وسیله‌اش را از داخل گاراژ بیرون بیاورد که مرحوم آقای حدّاد و مرحوم آقا و بنده را سوار کند و به منزل برساند. یک‌دفعه دیدیم یک شخص مست از آن‌طرف خیابان نارمک ـ که در آن

زمان خاکی بود و هنوز آسفالت نکرده بودند ـ می‌آید و معلوم است که خیلی لولِ لول[1] است و با خودش اشعاری از باباطاهر را می‌خواند. به مرحوم آقای حدّاد نگاه کرد و با آن حال مستی گفت: «من قربان شما بروم، فدایتان بشوم، چقدر من شما را دوست دارم، هیچ کسی مثل شما نیست، به یاد ما هم باشید، یا علی!» همین‌طور که می‌رفت، داد می‌زد و این حرف‌ها را تکرار می‌کرد. این‌گونه افراد گناه می‌کنند و با حالشان هم می‌گویند: خدایا، ما گناه می‌کنیم! این یک صورت قضیّه است.

یک صورت قضیّه هم این است که خدا را گول می‌زنیم و دوْر می‌زنیم! خدا آن روز را نیاورد که انسان به این مصیبت مبتلا شود که گناه کند و شروع به توجیه کردن کند، چون این قضیّه به غیرت خدا برمی‌خورد! اگر گناه می‌کنیم صاف بگوییم که ما گناه می‌کنیم و خودمان هم اعتراف می‌کنیم؛ بنده‌ایم و ضعیفیم، چه‌کار کنیم؟! یکی از رفقا ـ حفظه اللّه ـ نقل می‌کرد:

> مرحوم آقا مطالبی را به ما می‌گفتند و ما گوش نمی‌دادیم و از دستمان در می‌رفت! یک روز نشسته بودیم که ایشان ما را صدا کردند و خیلی شدید پرخاش کردند و فرمودند: «مگر من نمی‌گویم که این کار را نکنید؟! چرا انجام می‌دهید؟!» من رو کردم به مرحوم آقا و با آن حالت عصبانیّتی که داشتند گفتم: «آقا، چه‌کار کنیم؟ ضعیفیم و گناه می‌کنیم!» ایشان از آن حالت عصبانیّت و دعوا یک‌دفعه شروع کردند به خندیدن و اوضاع برگشت و قضیّه رد شد!

اگر اعتراف کنیم که ضعیف هستیم، زود رد می‌شوند و خیلی حسابرسی نمی‌کنند. امّا ما می‌گوییم: «نه‌خیر، خیلی هم کار خوبی کردیم! چه کسی گفته کار ما اشتباه است؟! کار ما درست است و بهتر از این هم نمی‌شود انجام داد! هر کسی هم حرف می‌زند بیاید تا حسابش را کف دستش بگذاریم!»

خدا می‌گوید: «بسیار خب، شما می‌خواهی مکر کنی و ما را دوْر بزنی؟! تو نمی‌دانی، هر چقدر مرا دور بزنی در واقع داری خودت را دور می‌زنی و هر قدمی که

---

[1] فرهنگ فارسی عمید: «لول: سرحال، سرخوش، سرمست.»

برمی‌داری و هر حرکتی که می‌کنی از خودت دور می‌شوی!»

از همان ثانیه و لحظهٔ اوّلی که فکرت شروع به بافتن و توجیه کردن می‌کند، مدام تار و شباک[1] عنکبوت را به دور خود می‌پیچد و البتّه خیال می‌کند که به دور خدا می‌پیچد! آقاجان، خدا که عنکبوت نیست که دور او تار بپیچی، بلکه خودت عنکبوت هستی! چون قبول کردن حق برایت دشوار است و نمی‌خواهی به حق برسی و آن را قبول کنی، می‌خواهی خدا را توجیه کنی و بگویی که نه این‌طور نیست، نه آن‌طور نیست و به آن کیفیّت است! به‌جای اینکه این‌قدر زحمت بکشی و به خودت چند اتمُسفر فشار بیاوری، حق را قبول کن!

انسان نباید به یک آلیاژ بیشتر از حدّ قابل تحمّلش فشار وارد کند. وقتی که می‌خواهند بعضی از دستگاه‌ها و موتورها و ماشین‌ها را امتحان کنند، آنها را تحت فشار قرار می‌دهند تا ببینند روزنه یا شکافی نداشته باشد و محلّ اتّصال و جوش آنها اشکالی نداشته باشد. فشار را دائماً زیاد می‌کنند؛ البتّه نه در آن حدّی که بترکد، بلکه تا حدّی که بتواند خود را با موقعیّت خارجی وفق بدهد. ما هم این‌قدر به خودمان فشار وارد می‌کنیم و مدام توجیه می‌کنیم و شب تا صبح می‌نشینیم و فکر می‌کنیم تا راهی پیدا کنیم! آقاجان، چرا این‌طور خودت را اذیّت می‌کنی؟! چرا این‌قدر خودت را می‌پیچانی؟! بیا و یک کلام بگو قضیّه این است و حق این است و راحت شو!

دستور مهمّ بزرگان برای عبور از نفس و رسیدن به حق

در بعضی از مواردی که انسان در یک قضیّه توقّف می‌کند و مسئله‌ای او را در مشقّت قرار می‌دهد، درحالی‌که می‌داند این اصلح و راجح است و علم به صلاح و رجحان دارد امّا نفس نمی‌تواند بپذیرد، بزرگان پیشنهاد می‌کردند که یک‌دفعه خود را در آن قضیّه بیندازد و دفعةً در آن مسئله واقع شود.

من‌باب‌مثال افراد در انفاق و ایثار مراتب مختلفی دارند. نفس بعضی از افراد راحت از یک قضیّه می‌گذرد و بعضی دیگر به راحتی نمی‌گذرد. می‌خواهد انفاق کند

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «شباک: دام شکارگر.»

و به یک فقیر پول بدهد و می‌داند که او فقیر است و در فقر او حرفی ندارد، امّا می‌گوید: «آیا پنجاه تومان بدهم؟! آیا بیست تومان بدهم؟! آیا واقعاً لازم دارد یا ندارد؟! بالأخره من هم احتیاج دارم!» از آن‌طرف هم نفس لوّامه می‌گوید: «این شخص فقیر است و الآن نیاز دارد و باید به او کمک کنی!» بعد می‌گوید: «اگر من الآن کمک کنم، از کجا معلوم است که بعداً جایگزین شود؟! از کجا معلوم است که بعد بتوانم فلان کاسه و بشقاب را برای منزل بخرم؟!» همین‌طور مدام در حال تردید است. بزرگان می‌گویند: «اگر مثلاً بین صد تومان و دویست تومان تردید داشت، یک‌دفعه جهش کند و یک پانصد تومانی بدهد!» این کار تمام عقبات را می‌شوید و کنار می‌گذارد. در واقع یک‌دفعه انسان خودش را در یک قضیّه قرار می‌دهد که نفس اصلاً نتواند نُطُق[1] بکشد و حرفی بزند!

به نفس خود می‌گوید: «تو بر سر صد تومان و پنجاه تومان دعوا می‌کردی؟ چهارصد تومان هم بیشتر به فقیر دادم، نوش جانت! دفعهٔ بعد نگویی که کاسه و بشقاب نداریم، پرده قدیمی شده، می‌خواهیم برویم پردهٔ کذا بخریم!» به این راه، راهِ میانبر می‌گویند. میانبر یعنی به‌جای اینکه انسان بیاید و کم‌کم نفس را عادت بدهد و از کم شروع به زیاد شدن کند تا مراتب سخت کم‌کم بر او سهل شود و کار صعب کم‌کم بر او آسان شود، یک‌مرتبه یک قدمی برمی‌دارد که اصلاً راه را یک‌دفعه طی می‌کند و بالا می‌رود. چرا انسان باید دائماً توجیه کند و دائماً مطلب را بالا و پایین کند؟! حق، حق است و توجیه ندارد!

لزوم صراحت در بیان حق

در سفری که ما دو روز پیش به عتبه بوسی علیّ بن موسی‌الرّضا علیه السّلام مشرّف شدیم، خدا توفیق داد تا با بعضی از بستگان ملاقات کردیم. در آنجا صحبت اجرای حق پیش آمد که انسان باید به حق عمل کند. با وجود اینکه افرادی که مخاطبین من بودند از نظر نسب، نزدیک‌ترین افراد به من بودند، ولی من خیلی صریح گفتم: «به این دلایل، نسبت به آنچه انجام شده است شما مسئول هستید!» بعد سؤال کردم: «آیا شما این

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نُطُق کشیدن: دم زدن، جیک زدن، لب باز کردن، اندک اعتراضی کردن.»

مطلب[1] را قبول دارید؟» گفتند: «نه!» من گفتم: «پس اعتراف کردید. حالا فلان قضیّه را هم قبول دارید؟» گفتند: «نه، قبول نداریم!» من گفتم: «پس چطور وقتی شما این دو قضیّه را قبول ندارید، تأیید می‌کنید؟!» گفتند: «ما نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد!» من گفتم: «نمی‌خواهیم اختلاف بیفتد یعنی چه؟!» خواجه حافظ شیراز هم فهمیده است! البتّه حافظ که در ایران و پیش خودمان است و بیشتر از چند فرسخ با ما فاصله ندارد، آن‌طرف دنیا هم فهمیده‌اند! این را جداً عرض می‌کنم که حتّی آن‌طرف دنیا در ممالک اروپایی و آمریکایی هم قضایا را فهمیده‌اند! بعد یکی گفت: «ما مراتب رَحِمیّت را لحاظ می‌کنیم.»

آقاجان، امیرالمؤمنین علیه السّلام آهن داغ بر دست برادرش عقیل گذاشت![2] در روز قیامت در موقف میزان، از حق و تقوا از شما می‌پرسند؛ نه از اینکه به برادرت، خواهرت، پدرت، دایی‌ات، عمّه‌ات و عمویت چه گذشته است و چه کرده‌ای! به آنها کاری ندارند! تو در روز قیامت باید نسبت به حق جواب بدهی که آیا حق را دیدی و ساکت شدی و تأیید کردی، یا اینکه در مقابل حق موضع مناسب گرفتی و خیلی صریح مسئله را بیان کردی؟! ما به بقیّه چه‌کار داریم؟!

اگر ما حق را به‌خاطر خویشاوندی کنار بگذاریم، روزی خواهد رسید که همین خویشاوند ما را کنار خواهد گذاشت! آن‌وقت دو خسران داریم: خسران اوّل اینکه خویشاوند را از دست داده‌ایم؛ و خسران دوّم اینکه حق را زیر پا گذاشته‌ایم! مسئله این است که این دوّمی را چه‌کار کنیم؟! آقاجان، ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم، خدا را هم نمی‌توانیم گول بزنیم. اگر بخواهیم خدا را گول بزنیم، خدا می‌داند ولی هیچ نمی‌گوید!

بیان قضیّه‌ای در تطبیق معنای حلم و مکر الهی

این فقرهٔ شریفهٔ دعای حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «**والحمدُ لله الّذی یَحلُمُ عنّی**؛ حمد خدایی را که نسبت به کاری که انجام می‌دهم صبور و بردبار است!»

---

[1] مؤلّف محترم ـ قدّس سرّه ـ اشاره به جریاناتی دارند که بعد از فوت مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان اللّه علیه ـ در مشهد اتّفاق افتاده است. (محقّق)

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٤٦ و ٣٤٧.

إن‌شاءاللَه در مجالس آینده فرق بین غفران و حلم و غافر و حلیم را عرض می‌کنیم؛ اینکه بین غافر و حلیم چه فرقی است و خدا در کجا غافر و در چه مواردی حلیم است. خدا هیچ چیزی نمی‌گوید. می‌گوید: «بسیار خب، بیا ما را دوْر بزن، توجیه کن، تأویل کن؛ امّا علیٰ‌أیّ‌حال روزی بر سر خود تو هم خواهد آمد!»

در مشهد قضیّهٔ جالبی اتّفاق افتاده بود که خیلی هم موجب سر و صدا شده بود. از همان قضایایی که بعضی‌ها روی آن خیلی حسّاسیّت دارند. حالا خصوصیّاتش را نمی‌گویم. من وقتی شنیدم خیلی خنده‌ام گرفت و گفتم: «مسئله‌ای اتّفاق نیفتاده و تأسّی به مولا شده است!» چه شد؟! شش سال می‌گفتند: «اشکال ندارد، عیب ندارد، مگر خلاف شرع است؟! اصلاً این حرف‌ها نیست، بیخود است و دیگران شایعه کرده‌اند!»

حالا چه شد؟! مسئله‌ای اتّفاق نیفتاده است! خب از حالا به بعد این‌طورِ دیگرش را هم ببینید، چه اشکال دارد؟! آن شخصی که می‌رود و می‌بیند و تأیید می‌کند، حالا که بر سر خودش آمده، باید بایستد! چرا جزع و فزع می‌کند؟! چرا داد و بیداد می‌کند؟! چرا دست به دامان ما می‌شود؟! بندگان خدا، آن وقتی که من می‌گفتم نگذارید این کار انجام بشود، فکر شماهایی بودم که به ما ابراز محبّت می‌کردید و می‌خواستم که به این روز نیفتید؛ و إلاّ از این مسئله به ما که چیزی نمی‌رسید! خب حالا هم بیایید و به پای این مسائل بایستید! این کار، همان گول زدن است و خدا هم خیلی صبر می‌کند!

تا به‌حال توجیه می‌کردید و می‌گفتید که اشکال ندارد! بسیار خوب، ما هم نمی‌گوییم اشکال دارد؛ پس اگر این مسائل اشکال ندارد، برای همه اشکال ندارد؛ نه‌اینکه برای یک عدّه و طایفهٔ خاصّی اشکال نداشته باشد و حلال باشد، امّا برای ما حرام باشد! نه‌خیر، برای ما هم حلال است؛ چون کسی برای ما حرام نکرده است! در آن وقتی که ما گفتیم مسئله این‌طور است، شما می‌گفتید: «نه‌خیر آقا، کذب و دروغ می‌گویند!» این می‌شود: ﴿وَمَكَرُواْ وَ مَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾.[1]

ضرورت محاسبه و محک دائمی نفس توسّط انسان

چقدر خوب است که انسان هر روز، خودش را محک بزند و ببیند که صادق است یا نه! چقدر خوب است که انسان اجازه ندهد تا یکی دو سال بگذرد و بعد خود را محک بزند، چون در این‌صورت شاید یک خُرده دیر شود و نفس بسته شود و آن‌موقع دیگر در محک زدن هم برای انسان مشکل پیدا شود؛ چون همین نفس در محک زدن هم بر سر انسان کلاه می‌گذارد! وقتی که انسان می‌خواهد او را به‌حساب بیاورد و در میزان اعمال و محاسبه، آن را مدّ نظر قرار بدهد، در آنجا هم دخالت می‌کند و با آوردن قرائن و شواهد اجازه نمی‌دهد که محاسبه درست انجام شود. می‌گوید: «نه، حق با تو است و آنها بیخود می‌گویند!» ولی اگر انسان

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ٥٤.

هر روز نفس را محک بزند، این نفس برحسب طاعت، قدرت، استطاعت و به‌اندازهٔ وسع خودش بر یک وزان صحیح حرکت خواهد کرد.

امّا ما می‌نشینیم و خود را گول می‌زنیم. وقتی که به او می‌گوییم: مسئله این‌طور است، او می‌گوید: «نه‌خیر آقا، این حرف‌ها ساختگی است! این حرف‌ها چیست؟!» و وقتی که مسئله ثابت شود، می‌گوید: «چه اشکالی دارد؟! مگر خلاف شرع کرده‌اند؟!» و حتّی شنیده شده است که بعضی‌ها می‌گویند: «هرچه انجام داده است نوش جانش!» بسیار خوب، نوش‌جان، ما حرفی نداریم. ولی آقاجان، صحبت در این است که تو وقتی این کار را می‌کنی، برای خودت هم حساب باز کن که اگر یک روز به این مسئله مبتلا شدی، دیگر دست به دامن این و آن و این مطالب نشوی!

این کار، خدا را گول زدن است. مدام گول می‌زند تا اینکه قضیّه محکم می‌شود و یک‌دفعه یک إبره[1] و سیخی به این آقا وارد می‌شود، آنجا است که می‌گوید: «عجب، این‌طور نمی‌شود و این خلاف است!» چه شد؟! تا به‌حال که مسئله و مطلبی نبود! این ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾[2] است. خدا دائماً نگه می‌دارد؛ ولی ای بیچاره، خدا با این نگه داشتن، تو را سرِ کار گذاشته است! اگر دردت می‌آمد که این اوّل فلاح و رستگاری و نجات تو بود؛ چون آدم که با درد زندگی نمی‌کند!

تشبیه لطیف امراض نفسانی به دندان درد

می‌گویند: هر عضوی از اعضای بدن که ألم و مرضی برایش پیش بیاید، فوراً خودش را نشان می‌دهد. من‌باب‌مثال اگر انسان دست درد یا روماتیسم یا سر درد بگیرد، بیماری فوراً خود را نشان می‌دهد و انسان سراغ طبیب و علاج و مداوا می‌رود و طبیب به او می‌گوید که این سر درد به‌خاطر سرماخوردگی یا میگرن یا ناراحتی‌های روده یا فشار خون و یا امتلاء معده است، چون وقتی معده پر باشد به دیافراگم فشار می‌آورد و فشار به دیافراگم موجب سردرد می‌شود. امّا دندان این‌طور نیست؛ وقتی مرضی در دندان پیدا می‌شود به‌جای درد، بیشتر پوسیدگی پیدا می‌کند؛ مثل انسانی که موقع حمله عقب‌نشینی می‌کند، و زمانی درد می‌گیرد که به عصب بیچاره رسیده است و معالجهٔ عصب می‌خواهد.

این مسئله هم همین‌طور است؛ ما مدام سر خدا را کلاه می‌گذاریم و خدا هم می‌گوید: «بسیار خوب، باشد!» دوباره یک قدم جلوتر می‌رویم، خدا هم یک قدم عقب می‌رود؛ البتّه ما می‌گوییم عقب می‌رود، ولی در واقع وقتی ما با توجیه و تأویل به او حمله می‌کنیم [او سر جایش ایستاده است] و ما می‌گوییم: «این مسئله

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «إبره: سوزن.»

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ٥٤.

را گذراندیم و ختم به خیر شد!»

ما چقدر در این مدّت کلک‌ها دیده‌ایم! واقعاً وقتی که من می‌دیدم اصلاً نا خود آگاه خنده‌ام می‌گرفت و می‌گفتم که این بندگان خدا کجا هستند؟! چقدر غفلت دارند؟! می‌گویند: «این کار را انجام دهیم تا برنده شویم و بالا قرار بگیریم و رو دست بیاییم!» راه خدا که بالا و رو دست ندارد؛ راه خدا همین است، راهت را بگیر و برو جلو! می‌گویند: «با فلان مقام مملکتی ملاقات کنیم و از دیگران بدگویی کنیم تا به او نزدیک شویم!» خب بعد از آن چه شد؟! آقا، به‌جای این کارها بیا و به حق اعتراف کن و خودت را راحت کن! چرا این‌قدر این‌طرف و آن‌طرف می‌روی؟! چرا این‌قدر خودت را اذیّت می‌کنی؟! چرا نمی‌خواهی به حق اعتراف کنی؟! بیا و به حق اعتراف کن و راحت شو و از خستگی و تعب بیرون بیا! یک «بله» گفتن که این‌قدر زحمت ندارد! خیلی عجیب است! چه اتّفاقی برای انسان می‌افتد که این زحمات را به جان خود می‌خرد، امّا یک

کار راحت انجام نمی‌دهد و خودش را راحت نمی‌کند؟! در این مسائل خیلی موارد وجود دارد که هر شخصی می‌تواند مطابق با وضعیّتش خود را محک بزند و راحت کند.

مهم‌ترین علّت مخالفت اشخاص با آقای حدّاد رضوان اللَه علیه

مرحوم آقای حدّاد سر جایشان نشسته بودند و به هیچ کس هم کاری نداشتند! آنهایی که مخالف ایشان بودند حق را می‌دیدند، ولی می‌گفتند: «نباید بگذاریم افراد به‌سمت او جذب شوند!» من آن زمان را به‌یاد دارم که جلسه تشکیل می‌دادند و افراد را جمع می‌کردند و شروع به تهمت زدن می‌کردند. البتّه نه مثل تهمت‌هایی که الآن می‌زنند! خدا آنها را خیرشان بدهد! الآن که واقعاً روی همهٔ قبلی‌ها سفید شده است! در مورد مرحوم آقای حدّاد بدگویی می‌کردند و می‌گفتند:

ایشان بر سر قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته است! مجالسِ ولایت ندارد و اهل ولاء نیست! در مجالس ایشان زیارت عاشورا خوانده نمی‌شود![1]

بنده خودم بشخصه روز تاسوعا و عاشورا در منزل مرحوم آقای حدّاد بودم که زیارت عاشورا می‌خواندند. مرحوم آقا می‌فرمودند:

می‌گویند که مرحوم آقای حدّاد اهل ولاء نیست! اصلاً ذکر ایشان هنگام بلند شدن «یا صاحبَ الزّمان» بود![2]و[3]

در همدان، اصفهان، طهران و قم مجلس تشکیل می‌دادند که فلانی با آقا سیّد محمّدحسین به مسجد قائم رفته و پشت سر ایشان نماز خوانده است. بعد به او می‌گفتند:

آقا، وقتی پشت سر ایشان نماز می‌خوانید، بدانید که ایشان به مرحوم آقای حدّاد

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

[2] مثل بعضی از افراد که هنگام بلند شدن می‌گویند: «یا علی، یا الله، بحَول الله و قوّته، لا حولَ و لا قوّةَ إلّا بِالله.»

[3] روح مجرّد، ص ۵۱۳:

«حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و به‌طور کلّی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر، خصوص کلمهٔ «یا صاحبَ الزّمان» را بر زبان جاری می‌کردند. یک روز یک نفر از ایشان پرسید: "آیا شما خدمت حضرت ولیّ عصر أرواحنا فداه مشرّف شده‌اید؟!" فرمودند:

"کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اوّلین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد!"»

وصل است! اینها اهل ولاء نیستند! اهل مصیبت نیستند! اینها خطرناک‌اند!

آن شخص بیچاره هم کم‌کم دچار شک و شبهه می‌شد و دیگر به مسجد نمی‌آمد. ما می‌دیدیم بعضی از افرادی که به مسجد می‌آمدند، یک‌دفعه مسجد را رها می‌کردند!

دو نفر که یکی از آنها فوت کرده و دیگری هنوز در طهران است، واقعاً در سدّ مسیر الهی قدم‌های جدّی برداشتند! خدا إن‌شاءاللَه عوضشان بدهد! خودم شنیدم که مرحوم آقا فرمودند:

من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش جهنّم پرتاب خواهم کرد!

این عین عبارت ایشان است و عوض و بدل نمی‌کنم و امانت را رعایت می‌کنم. این فرد سیّدی بود و ظاهراً الآن اوضاع دور و برش خیلی گرم است و از هر طرف بخاری‌های سرخابی، گازی و هیزمی او را گرم می‌کنند! ﴿فَاتَّقُواْ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُۖ أُعِدَّتۡ لِلۡكَٰفِرِينَ﴾.[1] این آقا کافر است!

ای مردک، تو حق را می‌بینی و کفر می‌ورزی؟! چرا و برای چه‌کاری جلسه تشکیل می‌دهی؟! بنده‌خدا، ریشت سفید شده است! مگر چند روز دیگر زنده‌ای؟! از اینکه این افراد از کنار مرحوم آقای حدّاد بروند، چه چیزی به‌دست می‌آوری؟! من هر چیزی که از آنجا به‌دست می‌آوری به تو می‌دهم. آیا مرحوم آقای حدّاد، العیاذُ باللَه شرب خمر و قمار و معاصی را ترویج می‌کرد؟! مگر او چه‌کار می‌کرد؟! ایشان می‌گفت: «به‌طرف خدا بیایید و آثارش را هم ببینید!» نمی‌گفت که بیایید و بعداً یا در آن‌طرف ببینید، بلکه همین الآن حیّ و حاضر آثارش را ببینید. حالا مدام بنشین و روضه بخوان که یزید امام حسین علیه السّلام را کشت! تو خودت یک یزید هستی! برای چه کسی روضه می‌خوانی؟! آیا بر سرت می‌زنی که شمر آمد و سر امام حسین را برید؟! تو الآن

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲٤. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲، تعلیقه ۱:
«بنابراین از آتشی که آتشگیرانهٔ آن مردم منکر و معاند می‌باشند، و دیگر سنگ خارا که خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است، بپرهیزید!»

هر روز سر امام حسین را می‌بُری! امام حسین یعنی ولایت و هدایت! تو اگر جلوی راهنمایی و هدایت و راه هر شخصی را بگیری، یک سیّدالشّهدا را به قتل رسانده‌ای!

بی‌پایه و اساس بودن تهمت تصوّف به مرحوم علاّمه طهرانی رضوان اللَه علیه

دلیل و مطلب روشن است، کسی که فرار نکرده است، بیایید و صحبت کنید! چطور وقتی آقا سیّد محمّدحسین وارد مجلس می‌شود همهٔ شما ساکت می‌شوید؟! خب وقتی او هست، حرف بزنید! وقتی آقا سیّد محمّدحسین بیرون می‌رود، می‌گویید که این درویش است و به‌دنبال مرحوم آقای حدّاد رفته و دینش را از دست داده است؟! می‌گفتند که آقا سیّد محمّدحسینِ بیچاره هم دیگر گرفتار شده است! خیال می‌کردند که ایشان بچّهٔ پنج ساله است!

امروز یک نفر با من صحبت می‌کرد، به او گفتم: «فلانی، آیا شما خیال می‌کنید که با یک بچّهٔ پنج ساله حرف می‌زنید؟! این چه طرز حرف زدن است؟! سنّ شما چقدر است؟! این حرف‌هایی که شما می‌زنید برای بچّه‌های شش هفت ساله است!» این مطالبی را که خدمتتان عرض می‌کنم، همان چیزهایی است که از مرحوم آقا یاد گرفته‌ام. افرادی که این حرف‌ها را می‌زدند مختلف بودند و تصوّر نشود که [از افراد عادی بودند]، بعضی از آنها مریض شفا می‌دادند!

چند سال پیش در یک مجلس خویشاوندی بودیم. شخصی در آن مجلس در جلوی اقربا و خویشاوندان ما را نصیحت می‌کرد و ما هیچ نمی‌گفتیم. دوباره نصیحت کرد و ما هیچ نگفتیم. گفتیم که بسیار خوب، بگذار بگوید، ما نصیحت را گوش می‌دهیم. تا اینکه مطلب به جایی رسید که دیدم دیگر نمی‌شود چیزی نگفت. آخر هر چیزی حدّی دارد!

آن بنده‌خدا گفت: «مخدّره‌ای خواب دیده و به‌واسطهٔ آن خواب بهشت را انتخاب کرده است، شما هم بیا و بهشت را انتخاب کن!» اوّل چیزی نگفتم و لبخندی زدم. بعد در آنجا حرفی به ما زده شد. من گفتم: حالا که این‌طور شد پس بگذارید من هم بگویم! در آنجا گفتم:

اگر قرار باشد که منِ چهل و دو ساله بخواهم بیست و پنج سال درس و

مباحثهٔ فلسفه، عرفان، فقه و حدیث، و تجربهٔ چهل سالهٔ در معیّت پدرم را در إزای خواب یک ننه قمر بفروشم، بهتر است این ریش‌ها را بتراشم و به‌جای آن سرخاب بمالم!

مسئله تمام شد! آیا بنده بعد از چهل و دو سال، با خواب فلان شخص مسیر زندگی‌ام را عوض کنم؟! عجیب است! می‌گویند: «فلانی خواب دیده که بهشتی شده است، شما هم بیا و بهشتی شو!» خب اگر به خواب دیدن است، بیا تا من هم برایت خواب تعریف کنم که بهشتی شده‌ام، آن‌وقت تو با من بیا و بهشتی شو! اینها ﴿وَإِنَّ أَوۡهَنَ ٱلۡبُيُوتِ لَبَيۡتُ ٱلۡعَنكَبُوتِ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ﴾[1] است. خانه‌ای که دیوارهٔ آن خانه از شباک عنکبوت است، سست است؛ این خانه با یک باد و فوت از بین می‌رود و متلاشی می‌شود.

شما که با این زحمات، این مجالس را تشکیل می‌دهید و بعد هم سفره می‌اندازید و پلو و خورشت می‌دهید، چه چیزی را به‌دست می‌آورید؟! من در جریان بودم و می‌شنیدم که می‌گفتند:

امشب الحمدلله خیلی خوب بود و مطالب روشنگر و منوّری گفته شد و توانستیم یکی دو نفر را إنقاذ[2] عن الضَّلالة کنیم و از دام آقای حدّاد و آقا سیّد محمّدحسین نجات بدهیم!

آن پلوی سر سفره، شما را لعن و نفرین می‌کند! می‌گفتند: دو شب دیگر به منزل حاجی فلان برویم و پلو و خورشت و دوغ و ماست و حلوا بخوریم! سه شب بعدی را به کجا برویم؟ شب چهارشنبه به منزل آقای فلان و شب جمعه به منزل آقای فلان برویم! می‌دانم که آنها چهارشنبه‌ها، جمعه‌ها و شب‌های شنبه جلسه داشتند. می‌گفتند: «هر شب در جایی بنشینیم و علیه آقای حدّاد صحبت کنیم و دور و بر ایشان را خلوت کنیم!»

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤١. اللَه شناسی، ج ۲، ص ١٤:
«و به‌طور تحقیق و مسلّم، سست‌ترین و بی‌بنیادترین خانه‌ها، خانهٔ عنکبوت است؛ اگر ایشان آن‌طور باشند که بدانند و این مطلب را ادراک کنند!»

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «انقاذ: نجات دادن.»

ای بدبخت بیچاره، او از خدا می‌خواهد که دور و برش خلوت شود! مگر خودشان نفرمودند:

من آقای حدّاد را دیده‌ام و از اوضاع و احوال ایشان اطّلاع دارم؛ او اصلاً نمی‌خواست با کسی حرف بزند! علما از نجف نزد ایشان می‌آمدند و ایشان تا آخر همین‌طور سرشان پایین بود تا اصلاً حرفی نزنند. آنها هم وقتی می‌دیدند که اینجا آمده‌اند و ایشان حرفی نمی‌زنند، مطلبی را مطرح می‌کردند و البتّه نمی‌فهمیدند که اگر این یک ساعت را همین‌طور ساکت باشند و بعد بروند، بیشتر استفاده می‌کنند. آنها خیال می‌کردند که حتماً باید حرفی بزنند تا استفاده کنند! لذا می‌گفتند که یک چیزی بگوییم تا از ایشان استفاده کنیم! مرحوم آقای حدّاد هم سرشان را بلند می‌کردند و جوابی می‌دادند. بنده‌خدا، مگر ایشان تشنهٔ این است که شخصی خدمت ایشان بیاید؟!

مقام عزّت و مناعت و رفعت آقای حدّاد در برابر افراد

آقای حدّاد در یک افقی بودند که به آقا سیّد عبدالکریم کشمیری ـ که از شاگردان مرحوم قاضی و از بزرگان و بسیار مرد عابد و زاهد و سالک و نازنین و بزرگواری بود و در همین قم از دنیا رفت ـ فرمودند: «کمتر به منزل من بیایید!»[1]

آن‌وقت شما می‌خواهید افراد را از دور این مرد کنار ببرید؟! خب بردارید ببرید! اصلاً خود او برایتان می‌فرستد؛ منتها او دیگر این کار را انجام نمی‌دهد که خودش بردارد و ببرد!

ببینید که در اینجا مقام عزّت و مناعت و رفعت، چقدر قوی و شدید است که وقتی آن شخص به مرحوم آقای حدّاد می‌گوید:

آقا سیّد محمّدحسین رفیق حاج هادی ابهری[2] است و با او خیلی ارتباط دارد ...[3]

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۰۳.

[2] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٦٣.

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شعبان همان سالی که به اتّفاق مرحوم آقا و اخوی بزرگ به مکّه مشرّف شدیم، پیش ایشان نشسته بودیم و یک عمامهٔ سبز به سرم بسته بودم. سنّ من حدوداً شانزده سال و نیم بود. ایشان چپق می‌کشید، یک‌دفعه صدایی درآوردند و دیدیم که می‌خندد. گفتیم: «حاجی چرا می‌خندی؟!» گفت: «الآن دیدم که شما امسال با برادر بزرگتان به همراه حاج آقا دور کعبه می‌گردید!» اصلاً آن زمان مسائلی نبود، ولی از طرف دیگر هم می‌دانستیم که ایشان بی‌جهت نمی‌گوید و حرفش بی‌حساب نیست. علیٰ‌أیّ‌حال همان مطلب اتّفاق افتاد و همان سال ما به حج رفتیم. ایشان سرطان ریه داشت و خیلی مریض بود و تقریباً یکی دو ماه بعد از اینکه ما از حج برگشتیم به رحمت خدا رفت. ایشان با مرحوم آقا هم صیغهٔ برادری و اخوّت خوانده بود. مرحوم آقا خیلی عجیب لوطی‌منش بود!در روز نیمهٔ شعبان قبل از ظهر بود، من یک دیوان مغربی دستم بود. مغربی شعری دارد

و ما می‌ترسیم که به‌واسطهٔ این رفاقت، آقا سیّد محمّدحسین متزلزل شود!

آقای حدّاد فرمودند:

آقا سیّد محمّدحسین کوه است، مگر باد می‌تواند او را متزلزل کند؟! تازه اگر هم رفت که رفت، ما خدا را داریم![1]

اولیای الهی مظهر و جلوهٔ عزّت پروردگار

ولیّ خدا مثل خدا عزیز است. آن کسی که به توحید ذاتی رسیده است، آن عزّت در او جلوه‌گر شده و مَظهر عزّت پروردگار شده است. ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[2] عزّت و مناعت اختصاص به پروردگار و رسولش و مؤمنین دارد و بقیّه همه ذلیل هستند، بقیّه همه پوشال و سراب هستند! ﴿كَسَرَابِۭ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾؛[3] سراب است، ولی بقیّهٔ مردم خیال می‌کنند که در اینجا آب است، خیال می‌کنند که در اینجا چشمه است؛ درحالی‌که چشمه و عین جای دیگری است!

اگر بخواهی افراد را از دور ولیّ خدا جمع کنی، انگار از دور خدا جمع کرده‌ای! ولیّ خدا می‌خندد و می‌گوید: «بفرما برو، چه بهتر، دور و بر ما خلوت‌تر!»

نتایج عمل به دستورات اولیا

من این جریان را که در روح مجرّد هم آمده به این دلیل عرض کردم که بگویم خویشاوندی به‌جای

که می‌گوید:ما جام جهان‌نمای ذاتیم***ما مَظهر جملهٔ صفاتیم *** این شعر از آن اشعاری است که مقام تجلّی توحید و فنای ذاتی را نشان می‌دهد. گفتم: «حاجی از اشعار مغربی برای شما بخوانم؟» گفت: «بخوان!»من خیلی از شعرهای مغربی را حفظ بودم و مقداری خواندم. ایشان یک‌دفعه گفت: «بس کن!» گفتم: «حاجی چه شده است؟» گفت: «پیغمبر هم این حرف‌ها را نمی‌زد!»ما هم می‌خندیدیم و با اینکه شانزده ساله بودیم با همین مطالبی که از آقا شنیده بودیم خودمان را درگیر مسئله می‌کردیم. خلاصه ما هم با او کاری نداشتیم و می‌خندیدیم و با او خوش بودیم؛ ولی در اواخر عمر چون آدم صادقی بود، خدا دستش را گرفت و مسئله برایش منکشَف شد که آنچه حق و حقیقت است، توحید است و همهٔ آنها اشتباه می‌کرده‌اند! البتّه همان وقتی هم که مرحوم حاج هادی به مجالس دوستانش می‌رفت، به آنها اعتراض داشت و می‌گفت: «اگر من تا به‌حال یک رفیق دیده باشم، او آقا سیّد محمّدحسین است! شما به‌درد رفاقت نمی‌خورید!» ایشان در باطنش صادق بود و چقدر خوب است که انسان صادق باشد! *** . دیوان کامل شمس مغربی، ص ۱۷۰.

[1] روح مجرّد، ص ٥٤٤:«حضرت آقا فرموده بودند: "سیّد محمّدحسین؟! ابداً ابداً! او مانند کوه است! کجا متزلزل می‌شود؟!" سپس فوراً فرموده بودند: "فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد، امّا من خدا دارم! خدای من با من است، گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!"»

[2] سوره منافقون (٦٣) آیه ٨. امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٧:

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد!»

[3] سوره نور (٢٤) آیه ٣٩. امام شناسی، ج ١٨، ص ٣١٧:

«مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد.»

خود محفوظ و حق هم به‌جای خود محفوظ! مسئلهٔ خویشاوندی باید در راستای حق، ظهور و ارزش و بهاء پیدا کند!

واقعاً اگر ما به این حرف مرحوم آقای حدّاد که فرمودند: «آقا سیّد محمّدحسین هم رفت اشکالی ندارد، ما خدا را داریم!» فکر کنیم و این مسئله را در خودمان تا آن حدودی که از ما برمی‌آید و قدرتش را داریم پیاده کنیم، نتیجهٔ خوبی به‌دست می‌آید. فقط خدا را در خود جای دهیم؛ خدایی که در ما هست، ولی ما او را بیرون کرده‌ایم و گفته‌ایم: «برو، نمی‌خواهیم در این حریم بیایی!» بیاییم و با خدا آشتی کنیم و بگوییم: «خدایا، تو به ما نزدیک‌تری، ما هم می‌خواهیم خودمان را به تو نزدیک کنیم!

ما می‌دانیم وقتی که در قبر وارد شویم، کسی غیر از تو به‌درد ما نمی‌خورد! ما می‌دانیم که در آن‌طرف، غیر از تو کسی به‌درد ما نمی‌خورد!» خود خدا هم می‌گوید: ﴿وَهُو أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾.[1] خدا که دروغ نمی‌گوید! اگر همهٔ ما هم دروغ بگوییم، خدا راست می‌گوید! خدا نسبت به هر کسی که در این دنیا رحم دارد، أرحم است و رحمتش بالاتر است.

بیاییم و با خدا آشتی کنیم و بگوییم: «خدایا، ما مخلصت هستیم و در راستای تو با بندگانت سرِ آشتی داریم، و با ملاک و معیار و مناط تو با بقیّه این‌طور هستیم!» اگر این‌طور باشد، مسئله خیلی خوب می‌شود و قضیّه خیلی فرق می‌کند. اینها به‌عنوان مقدّمه بود.

نکته‌ای لطیف در حمد مکرّر امام سجّاد علیه السّلام در دعا

امام سجّاد علیه السّلام در این فقرات یکی‌یکی شروع به حمد کردن می‌کند و می‌فرماید:

الحمدُ للهِ الّذی أدعوهُ فَیُجیبُنی و إن کُنتُ بَطیئًا حینَ یَدعونی؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که او را می‌خوانم و مرا اجابت می‌کند، گرچه وقتی او مرا می‌خواند من بطء و تساهل دارم!»

این یک حمد است. بعد می‌فرماید:

الحمدُ لله الّذی أسئَلُه فَیُعطینی؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که وقتی از او سؤال می‌کنم، اعطاء می‌کند!»

امّا وقتی که او سراغ من بیاید و بگوید: ﴿مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا فَيُضَٰعِفَهُۥ لَهُۥٓ أَضۡعَافٗا كَثِيرَةٗ﴾،[2] دست ما در جیبمان نمی‌رود! در فقرات دیگر می‌فرماید:

الحمدُ لله الّذی أُنادیه...، الحمدُ لله الّذی لا أدعو غَیرَه...، الحمدُ لله الّذی لا أرجو غَیرَه...، الحمدُ لله الّذی وَکَلَنی إلیه... !

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ٦٤ و ۹۲.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲٤٥.

امام علیه السّلام در اینجا مکرّراً خدا را حمد می‌کند، و قبلاً معنای حمد را عرض کردم.[1] یعنی حضرت می‌خواهد بفرماید: «من بی‌جهت نمی‌خواهم حمد کنم، بلکه یک چیزی در قضیّه هست که دارم حمد می‌کنم! چون این مسئله از غیر خدا متمشّی نیست، و چون هرچه در این عالم گشتم، موجودی را ندیدم که متعلَّق حمد در وجود او باشد، بنابراین حمد اختصاص به او دارد؛ به‌خاطر اینکه او متفرّد بالحمد است!»

در فقرهٔ دیگر می‌فرماید:

الحمدُ لله الّذی تَحبَّب إلیّ و هو غَنیٌّ عَنّی؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که او مرا دوست دارد، درحالی‌که از من بی‌نیاز است!»

این فقره خیلی عجیب است و برای انسان خیلی گران می‌آید که انسان در مقابل این فقره چه موقعیّتی پیدا می‌کند! او **«تحبّب إلیّ»**؛ یعنی خدا همیشه به من اظهار تمایل و محبّت می‌نماید و دائماً می‌گوید: «بیا! اگر گناه هم کرده‌ای عیب ندارد! از چه کسی فرار می‌کنی؟! ما با هم رفیق هستیم! می‌دانم بندهٔ گناهکاری هستی، ولی باز تو را قبول داریم!» خدا دائماً اظهار تمایل و محبّت می‌کند، درصورتی‌که **«هو غَنیّ عَنّی»**؛ یعنی خدا از ما بی‌نیاز است!

در آخرین حمد می‌فرماید:

الحمدُ لله الّذی یَحلُم عَنّی حَتّی کأنّی لا ذَنبَ لی؛ «حمد مخصوص آن خدایی است که در مقابل گناهان من بردبار است؛ انگار که اصلاً من گناهی ندارم!»

یعنی طوری با من برخورد و مقابله می‌کند و طوری روبه‌رو می‌شود که انگار اصلاً من گناهی ندارم!

إن‌شاءاللَه راجع به این فقره، در مجالس بعد آنچه به نظر می‌رسد در حدود وسع خود عرض می‌کنیم. ما هم خود را با این دعای حضرت سجّاد سرگرم کرده‌ایم. واقعاً خیلی خجالت دارد که امام سجّاد در سحرهای ماه رمضان این دعا را بخوانند

---

[1] رجوع شود به همین کتاب، ص ٦١.

و ما هم بخواهیم آن را ترجمه کنیم! حضرت هم الآن به ما می‌خندند و می‌فرمایند: «عیب ندارد!» خب ما بچّهٔ ایشان هستیم، نسبمان هم به حضرت سجّاد می‌رسد، ایشان هم بردبار است و مصداق **«والحمدُ لله الّذی یَحلُم عَنّی»** است!

حالا که حمد مختصّ خدایی است که با اینکه من بخل می‌کنم او اعطاء می‌کند؛ حمد مختصّ خدایی است که مرا به خود واگذار نکرده است؛ حمد مختصّ خدایی است که **«تَحبَّبَ إلیّ»**؛ حمد مختصّ خدایی است که **«یَحلُمُ عَنّی»**؛ حضرت می‌فرماید: حالا که این‌طور شد، **«فَرَبّی أحمدُ شیءٍ عِندی!»**[1]

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقراتی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

مجلس پنجاه و دوّم: عالم امر و عالم خلق و حیثیّت امری و خلقی أعمال

رمضان‌المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

و الحَمدُ لِله الّذى تَحبَّبَ إلىَّ و هوَ غَنِىٌّ عَنّى. و الحَمدُ لِلّه الّذى يَحلُمُ عَنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى![1]

«[ستایش مختصّ خدایی است که مرا دوست دارد درحالی‌که از من بی‌نیاز است]. ستایش مختصّ خدایی است که در مقابل گناهان و زلّات و لغزش‌هایم حلیم و بردبار است؛ آن‌چنان حلیم و بردبار است که تو گویی گناهی انجام نداده‌ام و معصیتی از من سر نزده است!»

منظور از عالم امر و عالم خلق در آیات قرآن

هر عملی را که ما انجام می‌دهیم، یک جنبهٔ ظاهر و یک جنبهٔ باطن دارد: جنبهٔ ظاهر، جنبهٔ خلقی آن عمل است؛ و جنبهٔ باطن، جنبهٔ امری، سرّی، ربطی و تعلّقی آن عمل است. خدای متعال در آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُ﴾؛[2] «خلق و امر اختصاص به او دارد!» به عبارت دیگر در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾[3] و باز در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾.[4] همهٔ این آیات تقریباً به معنای واحد است و یک معنا دارد. امّا اینکه می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُ﴾، منظور از خلق، جنبهٔ ظاهری پدیده‌ها و حوادثی است که در عالم اتّفاق می‌افتد. آن صورت ظاهری، صورت خَلقی است.

شباهت خَلقی و خُلقی حضرت علی‌اکبر به پیغمبر علیهما السّلام

وقتی که حضرت علی‌اکبر علیه السّلام روانهٔ میدان شد، سیّدالشّهدا علیه السّلام دست‌ها را بلند و عرض کرد:

اللّهمّ اشهَد علَى هؤلاءِ القَومِ فَقَد بَرَزَ إليهم غُلامٌ أشبَهُ النّاسِ خَلقًا و خُلقًا و مَنطقًا برَسولِک، كُنّا إذا اشتَقنا إلَى رَسولِک نَظرنا إليه![5]

«خدایا، بر این مردم گواه باش، شخصی دارد به‌طرف آنها می‌آید که هم از نظر ظاهر، هم از نظر

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

[2] سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

[3] سوره حدید (۵۷) آیه ۳. اللّه شناسی، ج ۲، ص ۲۶۸، تعلیقه ۲:
«او است اوّل و آخر و ظاهر و باطن.»

[4] سوره روم (۳۰) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۳۰، تعلیقه ۱:
«کفّار و اهل غفلت، از حیات دنیا ظاهری را دانسته‌اند و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.»

[5] اللّهوف، ص ۱۱۳؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴، با قدری اختلاف در مصادر.

صفات باطن و هم از نظر تکلّم، از سه جهت مانند رسول تو است. وقتی که میل و هوای دیدن پیغمبر برای ما پیدا می‌شد، به این جوان نگاه می‌کردیم!»

[**«مَنطقًا»** یعنی] حضرت علی‌اکبر اصلاً مثل پیغمبر صحبت می‌کرد؛ تُن بیان و کیفیّت تکلّمش مثل رسول خدا بود و **«خَلقًا»** یعنی از نظر رفتار، حرکت کردن و از نظر کارها. دیده‌اید بعضی از افراد در کارها و حرکاتشان به‌طور عجیبی به پدرشان شباهت دارند، یا به جدّشان شباهت دارند، و یا به یکی از افراد فامیلشان شباهت دارند؟! وقتی او را نشان می‌دهیم می‌گوییم: «آقا، این شخص را می‌بینی؟ اصلاً مثل سیب دو نصفِ آن شخص است! اصلاً در طرز صحبت کردن، در طرز موضع گیری، برخورد با قضایا، حالاتی که در او تغییر پیدا می‌کند، عجلهٔ او نسبت به کارها، بُطء او

نسبت به کارها، و خلاصه در کیفیّت کردارش کأنّه آینه و نشان‌دهندهٔ او است!»

حضرت می‌فرماید: حضرت علی‌اکبر آن‌قدر شبیه به جدّم رسول خدا است که وقتی ما مشتاق می‌شدیم برای اینکه رسول خدا را ببینیم، به او نگاه می‌کردیم!

حضرت علی‌اکبر فرزند اوّل سیّدالشّهدا بود و امام سجّاد علیه السّلام فرزند دوّم بود[1] و ظاهراً از نظرخصوصیّات شمایل، امام سجّاد به امام حسین شباهت نداشت و خصوصیّات و شمایل خاصّ به خود را داشت و به مادر شباهت داشت. مادر حضرت سجّاد، شهربانویه دختر پادشاه ایران بود و بعد از اینکه حضرت سجّاد متولّد شد از دنیا رفت.[2] علیٰ‌کلّ‌حال انسان نمی‌داند که کار خدا چیست و چه‌کار می‌کند!

ذکر مثال‌هایی برای توضیح و تبیین عالم خَلق و عالم أمر

خَلق یعنی جنبهٔ ظاهر! عالم شهادت را عالم خلق می‌گویند. این به یک معنا، معنای خاصّی است که آنچه را که دو جهت مادّه و مدّت در آن دخالت دارد، خَلقیّات و جزء عالم شهادت می‌شمرند.

در قبال عالم خلق، عالم امر است که مربوط به عالم غیر مادّه أعمّ از عالم مثال، ملکوت، جبروت، لاهوت و عالم اسماء و صفات کلّیه است که آن مشهودِ ظاهر ما نیست و شهادت و دیدن آن، اسباب و آلات خاصّ به خود را دارد و کسی که می‌خواهد عالم برزخ و مثال را ببیند، با این چشم نمی‌تواند ببیند.

مثالی برای تبیین عالم خَلق و مُلک

این چشم از یک سری از اشیاء و مواد ترکیب شده است که ترکیب آن اشیاء و مواد، منطبق با خصوصیّات فیزیکی عالم شهادت و عالم خلق است. شبکیّه، عدسی، مردمک، قرنیّه و زُجاجیه برای انعکاس نور و فرستادن آن به عصب طرح‌ریزی شده‌اند و طبعاً این نور، نور ظاهر است که بر اشیاء انعکاس پیدا می‌کند. وقتی که می‌گوییم: «صورت اشیاء در چشم نقش می‌بندد»، در واقع صورت اشیاء در چشم نقش نمی‌بندد، بلکه نور است که وقتی به جاهای مختلف می‌خورد، مقداری از

---

[1] السّرائر، ج ۱، ص ٦٥٥ و ٦٥٦.

[2] عیون اخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۲۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

فوتون‌ها[1] را در خود جذب و مقداری را آزاد می‌کند و با برگشت آن فوتون‌های آزاد شده، صورت اشیاء پیدا می‌شود.

من‌باب‌مثال یک شخص پیشانی دارد، بعد ابرو دارد، چشم دارد، پلک دارد، بینی دارد، محاسن دارد، محاسنش سفید است، سیاه است، صورتش سفید است، سبزه است، قرمز است، زرد است، سیاه است، و... . خلاصه أشکال مختلفی [دارد]. وقتی که این نور [به آن مادّه] می‌خورد، آن مادّه یک مقداری از این نور را جذب می‌کند و یک مقداری را منعکس می‌کند. آن منعکس‌شده‌اش به داخل چشم ما می‌رود.

الآن من یک چهره‌ای از این آقایی که ما در مقابلشان نشسته‌ایم در ذهن دارم که این چهره با آقازادهٔ ایشان تفاوت می‌کند و آقازادهٔ ایشان جوان‌تر است. این تفاوت به‌خاطر آن صورتی نیست که این جسم واجد آن صورت است، چون آن صورت اختصاص به این بدن دارد؛ بلکه فقط به‌خاطر نور است و تمام مُدرکات ما به‌خاطر نور است. اگر چراغ را خاموش کنیم، علم ما تبدیل به جهل می‌شود و دیگر هیچ خبری نیست. حالا فهمیدید که چقدر علم ما سست و بی‌پایه است و فقط به یک لامپ وصل است؟! اگر این لامپ روشن بشود، آن‌وقت می‌بینید که حسن، حسین، تقی، زید، عمرو، بکر، همه اینجا نشسته‌اند و دارای چهره‌های مختلف هستند؛ و اگر این لامپ روشن نشود، وقتی ما حرکت می‌کنیم یک لگد به این می‌زنیم، یکی به آن می‌زنیم، از روی سر یکی رد می‌شویم و پا روی یکی دیگر می‌گذاریم تا جلو می‌رویم! چرا؟ چون نور نیست!

اگر انسان بدون نور حرکت کند همین‌طور می‌شود، یک لگد به این می‌زند و یکی به آن می‌زند و عالم را خراب می‌کند! هم نور ظاهر و هم نور باطن، هر دو نعمت است!

این نور به مواضع خاصّی از بدن می‌خورَد. وقتی که جایی از بدن سفید است،

---

[1] فوتون (photon) یک کوانتوم یا به عبارتی کمترین مقدار قابل اندازه‌گیری در یک میدان الکترومغناطیسی مانند تابش الکترومغناطیسی (نور و امواج رادیویی) محسوب می‌شود. (محقّق)

نور بیشتری را انعکاس می‌دهد و وقتی جایی از بدن ـ که همان ابرو باشد ـ سیاه است، نور کمتری را انعکاس می‌دهد و این انعکاس شکلی را به‌وجود می‌آورد. این مربوط به عالم شهادت است. این چشم درصورتی‌که علل مُعدّه برای ادراک وجود داشته باشد، می‌تواند این مسئله را ادراک کند.

مثال اوّل برای تبیین عالم امر و ملکوت

ولی اگر انسان بخواهد به عالم امر و ماوراء مادّه و متافیزیک اطّلاع و إشراف پیدا کند، در آنجا دیگر این چشم به‌درد نمی‌خورد؛ چون در آنجا اگر شما چشمتان را هم ببندید باز می‌بینید! کسی که خواب می‌بیند، چشمش بسته است؛ درحالی‌که با چشم بسته نمی‌توان دید! پس ما در خواب چه چیزی را می‌بینیم و حقیقت می‌پنداریم و بر آن رؤیت ـ که البتّه واقعیّت هم دارد ـ حکم به حقیقت می‌کنیم؟!

من‌باب‌مثال شما شخصی را که زنده است در خواب می‌بینید. فردا که با او برخورد می‌کنید می‌گویید: «آقا، من دیشب شما را در خواب دیدم!»

ـ: آقا، من که اینجا جلوی شما ایستاده‌ام، دیشب هم در خانهٔ خودم بودم و شما هم در خانهٔ خودتان بودید، پس چطور من را در خواب دیدید؟

ـ: آقا، من خود شما را در خواب دیدم!

ـ: آقا، من که اینجا ایستاده‌ام و مرا می‌بینی! من که در خواب تو نیامدم و منزلم در جایی بوده که چند فرسخ با شما فاصله داشته است!

ـ: نه آقاجان، من خود شما را دیدم!

و این مطلب درست است؛ به‌جهت اینکه حقیقت انسان بدن او نیست که وقتی شخصی او را در خواب ببیند، غیر از انسان را دیده باشد! آیا شما شخصی را سراغ دارید که بگوید صورت شما را در خواب دیدم و خود شما نبودید؟! حتّی مادّیّین و افرادی که منکر متافیزیک و ماوراء طبیعت هستند، اگر شخصی را در خواب ببینند آیا می‌گویند: صورت و عکس او را دیدیم، یا اینکه می‌گویند: خود او را در خواب دیدیم؟! اینجا از همان جاهایی است که مُچشان گرفته می‌شود! مسئلهٔ خواب بین ما و دهریّین و طبیعیون و قائلین به اصالت مادّه مشترک است.

وقتی به آنها می‌گوییم: «دیشب تو را در خواب دیدم»، آنها می‌گویند: «بنا بر اصالت مادّه، من اصلاً ربطی به تو ندارم؛ چون مادّه اینجا است و بنده در یک شهری هستم و شما در شهر دیگر هستید، لذا هیچ ارتباطی با همدیگر نداریم؛ پس به‌جای اینکه بگویید تو را دیده‌ام، باید بگویید عکس تو را دیده‌ام!» در اینجا به آنها می‌گوییم: «کسی که اصلاً شخصی را ندیده است، چطور عکس او را دیده باشد؟!»

آیا تا به‌حال اتّفاق نیفتاده که افرادی شخصی را در خواب می‌بینند و بعداً متوجّه می‌شوند که [اصلاً او را در بیداری ندیده‌اند]؟! خیلی وقت‌ها اتّفاق افتاده که انسان کسی را اصلاً ندیده و حتّی او اهل یک شهر دیگر است، ولی [وقتی او را می‌بیند] می‌گوید: «آقا، ما این شخص را دیده بودیم!» این مسئله که اتّفاق می‌افتد و کسی نمی‌تواند انکار کند.

به آنها می‌گوییم: «بر فرض قبلاً عکس من را دیده بودی؛ ولی تو که تا به‌حال من را ندیده بودی، عکس من را از کجا گیر آوردی؟!» اینجا است که دیگر می‌مانند.

پس یک چیزی پشت این قضیّه است و ماوراء این بدن، یک مطلب دیگری است! این جسمی که الآن در اینجا هست، یک حقیقتی دارد که آن حقیقت و واقعیّت دو نمود دارد: یک نمودش به این‌طرز و به این‌نحو است؛ یک نمود و ظهورش به نحو دیگر است؛ و همین‌طور برو بالا تا به آن مبدأ برسی!

مثال دوّم برای تبیین عالم امر و ملکوت

الآن این چراغ در اینجا روشن است و آنچه در این چراغ است و ما مشاهده می‌کنیم، نور است. حالا آیا شما در این چراغ جریان الکتریسیته را می‌بینید؟ نه، نمی‌بینید![1] وقتی سؤال می‌کنید که جریان برق چیست، می‌گویند: «همین لامپ است.» شما می‌گویید: «پس جریان برق را شناختیم.» می‌گویند: «نه آقاجان، این نوری که الآن

مشاهده می‌کنید، ظهوری از آن برق و حقیقت و الکتریسیته و کهربایی است که الآن به‌صورت متناوب در این سیم در جریان است و آن حقیقت برای ما نا آشنا است.»

خب دلیلش چیست؟ شما به این بخاری‌های برقی نگاه کنید. این بخاری‌ها گرما می‌دهند. الآن در اینجا نور نیست، بلکه گرما است.

در منزل یکی از دوستان بودیم، دیدم که اجاق‌گاز اصلاً به گاز وصل نیست. گفتم: «این چطور کار

---

[1] می‌خواهید امتحان کنید و ببینید؟ دستتان را قشنگ به آن دوتا سیم بزنید تا خوب بفهمید که جریان برق چیست! البتّه یک وقت امتحان نکنید و این کار را نکنید؛ چون شاید برای فهمیدن فرصت خیلی کمی داشته باشید و بعد به آن طرف قضیّه بروید و همه چیز را راحت در آنجا ببینید.

می‌کند؟!» گفت: «برقی است و بسیار مقرون به صرفه است.» خیلی تمیز و قشنگ و نظیف بود و با آن غذا و چای هم درست می‌کردیم. خب در اینجا نور که ندارد، پس ظهورش به چیست؟ الآن آن حقیقت و واقعیّت به‌صورت گرما بروز و ظهور پیدا می‌کند.

یا من‌باب‌مثال وقتی پنکه روشن می‌شود و حرکت می‌کند، پرّه‌ها به‌وسیلهٔ یک انرژی به حرکت درمی‌آیند. حالا اگر شما یک پنکه را صد سال هم در یک جا نگه دارید، تا وقتی که انرژی پشت این موتور نباشد، این پرّه‌ها نمی‌توانند حرکت کنند؛ امّا وقتی که شما آن دو شاخه را به برق می‌زنید، شروع به حرکت می‌کند. خب در اینجا نه نور است و نه گرما است؛ بلکه در واقع انرژی الکتریسیته تبدیل به گردش شده است و همین‌طور مثال‌های دیگر.

حالا اسم آن حقیقتی که الآن پشت این چراغ مخفی است و ما آن حقیقت را نمی‌بینیم برق است! این برق، ظهورات مختلفی دارد: یک ظهورش به شکل لامپ است؛ یک ظهورش به شکل پنکه است؛ یک ظهورش به شکل بخاری است؛ یک ظهورش به شکل اجاق است. خلاصه ظهورات مختلفی دارد. آیا شما می‌توانید این حقیقت را با این چشمتان ادراک کنید؟ نه، نمی‌توانید و نیاز به دستگاه دارید تا این ولتاژ را به شما نشان بدهد: الآن ۲۲۰ ولت است، پایین می‌آید و می‌شود ۲۰۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۸۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۶۰ ولت، پایین‌تر می‌آید و می‌شود ۱۰۰ ولت! باید برایش ترانس و تقویت کننده گذاشت و آن را بالا برد. پس این دستگاه است که آن حقیقت را به شما نشان می‌دهد و شما خودتان

نمی‌توانید ببینید! بله، می‌توانید دست بزنید؛ ولی یک وقت این کار را نکنید، چون اگر دست بزنید خیلی خوب می‌فهمید که این چیست!

ادراک دشوار حقیقت و عدم تحمّل آن

مولانا در داستان آن روستایی می‌فرماید:

یعنی اگر مردم بخواهند از آن حقیقت سر در بیاورند، یک لحظه هم نمی‌توانند دوام پیدا کنند! اگر آن حقیقت بخواهد بر افراد جلوه کند، امکان ندارد کسی بتواند دوام بیاورد؛ مگر اینکه کم‌کم خودش را وفق بدهد.

﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾؛[1] وقتی که اسم من بر جبل خورد، کوه طور پاره‌پاره شد! وقتی که از آن جنبهٔ جلالیّهٔ پروردگار و آن بارقهٔ صفات و اسماء الهی بر یک شیء، یک قدری از حدّ خودش بیشتر و شدیدتر می‌شود و از آن فرمول و موازین و مبانی فیزیکی خودش خارج می‌شود، یک‌مرتبه منفجر می‌شود و آن مادّه و آلیاژ دیگر نمی‌تواند این خصوصیّات را تحمّل کند. این مسئله در راه سلوک و عرفان هم برای انسان پیدا می‌شود.

معنای جنبهٔ امری عالم وجود

این جنبه، جنبهٔ امری است؛ جنبهٔ امری یعنی عالم ملکوت، عالم لاهوت و عالم

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوّم، ص ۲۰۲.حق همی‌گوید که ای مغرور کور***نه ز نامم پاره‌پاره گشت طورکه لَو أنزلنا کتابًا للجَبل***لانصدَع ثُمّ انقَطَع ثُمّ ارتَحَلاز من ار کوه اُحد واقف بُدی***پاره گشتی و دلش پُر خون شدیاز پدر وز مادر این بشنیده‌ای***لاجرم غافل درین پیچیده‌ایگر تو بی‌تقلید ازین واقف شدی***بی‌نشان از لطف چون هاتف شدیبشنو این قصّه پی تهدید را***تا بدانی آفت تقلید را

جبروت که جنبهٔ امریِ عالم وجود است. البتّه به یک معنای دیگر که معنای عام باشد، خلق یک معنای دیگری دارد که [بحث] جنبهٔ فلسفی پیدا می‌کند و حالا دیگر وارد آن قضیّه نمی‌شویم، که [در آن معنا] فقط آن حیثیّت تعلّقیّه را امر می‌گویند، بدون أیّ ظهورٍ و بدون هیچ‌گونه ظهور خارجی! و آن جنبهٔ ربطی، امر است که همان جنبهٔ ارادهٔ پروردگار نسبت به ظهورات اشیاء است؛ و امّا خود ظهورات ولو مجرّدات، مشمول عالم خلق هستند که البتّه این معنا، معنای توسیعی است. در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾؛[1] «اینها فقط ظاهر حیات دنیا را می‌گیرند، ولی از آخرت غافل هستند.»

یعنی فقط همین ظاهر حیات دنیا را می‌بینند؛ همین چیزهایی که در این حیات دنیا، در این رفت و آمدها، در این حرکت‌ها، در این داد و ستدها و در این آمد و شدها است؛ و امّا از آنچه در پشت قضیّه هست، بی‌اطّلاع هستند.

حیثیّت امری و خلقی أعمال انسان

عمل انسان هم دو جنبه دارد: یک جنبه، جنبهٔ ظاهر؛ همان جنبه‌ای که انسان انجام می‌دهد. مثلاً الآن من دارم صحبت می‌کنم. این صحبت من دو جنبه دارد: یک جنبهٔ ظاهر دارد؛ همان جنبه‌ای که شما می‌شنوید و این ضبط‌هایی هم که الآن در دور و بر من هستند، دارند این را ضبط می‌کنند. اینها جنبهٔ ظاهر را ضبط می‌کند؛ یعنی عیناً همان کیفیّتی که وارد گوش می‌شود و از پردهٔ صماخ گوش رد می‌شود و وارد عصب می‌شود و آن عصب به قسمت شنوایی مغز می‌برد، تبدیل به یک صوت و موج الکتریکی می‌شود و به‌واسطهٔ جابه‌جایی آن ذرّات مغناطیسی بر روی نوار ضبط می‌شود و آن هِد اینها را با آن نیروی الکتریسیته به آن نوار منتقل می‌کند. این جنبه، جنبهٔ ظاهری است. این جنبهٔ ظاهری، وسیله و آلت ادراکش هم آلت و وسیلهٔ ظاهری است؛ یعنی گوش و خصوصیّات در گوش و امثال‌ذلک تا به آن سیستم عصبی مرکزی مغز برسد.

این صحبت من یک جنبهٔ دیگری هم دارد که آن جنبهٔ باطنی است. آن جنبه‌ای

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۷.

که با نفس من مربوط است، آن جنبه‌ای که دیگر شما نمی‌توانید آن را ادراک کنید و گوش شما از ادراک آن جنبه عاجز است. آن عبارت است از جهت نورانیّت و ظلمانیّت این فعلی که الان از من سر می‌زند. آن را جنبهٔ باطن می‌گویند.

مثالی برای فهم دقیق معنای وجههٔ اعمال انسان

من‌باب‌مثال این صحبتی را که من می‌کنم، یا برای خدا است و یا برای خودنمایی و مطرح شدن است. برای اینکه بگوییم: «بله، ما هم مجلس داریم، خیال نکنند ما اینجا مجلس نداریم! ما هم شب‌های ماه رمضان در اینجا جلسه راه می‌اندازیم. خیال کرده‌اند! ما هم نشان می‌دهیم! بله، جلسه داریم؛ در جلسهٔمان هم اطاق پر می‌شود، نه‌اینکه فقط هفت هشت نفر باشیم، بیایند نگاه کنند، چرا نمی‌آیند؟!» اینها چیست؟ اینها جنبهٔ باطن است. حواسمان جمع باشد! شیطان خوب جلو می‌آید و از راهش می‌آید، دقیقاً از راهش می‌آید و آن‌چنان به خال می‌زند که هفت سال نمی‌فهمیم زده است! زده و رفته است! آن‌چنان خدا را جلو می‌آورد و جلوه می‌دهد [که نمی‌فهمیم]!

چه خدایی؟! خدایی در کار نیست! می‌گوییم: «بله، الحمدللّه خدا ما را در شب‌های ماه رمضان مثل زمان مرحوم آقا موفّق کرده و همان‌طوری‌که ایشان جلسه داشتند ما هم جلسه داریم. این از توفیقات خدا است!» اینها چیست؟ اینها همه جنبهٔ باطن است!

امّا یک وقت می‌گوییم: «خدایا، هیچ چیزی نمی‌فهمیم! خدایا، از بیچارگی اینجا آمده‌ایم و جمع شده‌ایم! خدایا، اگر راه دیگری بود می‌رفتیم! خدایا، نمی‌دانیم چه‌کار کنیم! خدایا، اگر این کار را نکنیم چه‌کار کنیم؟» یک وقت این جهات است. این می‌شود جنبهٔ باطن!

حالا یک وقت من دارم به‌خاطر جهت اوّل صحبت می‌کنم که بگویند: «بله، آقا را نگاه کنید در قم جلسه دارند، این نوارها پخش می‌شود، نوارها به‌دست همه می‌رسد. آقا، نوار ابوحمزهٔ شما را گوش بدهیم یا ندهیم؟ از چه کسی بگیریم؟ به ما نمی‌دهند! اجازه نداریم یا داریم؟» و از این قبیل حرف‌هایی که بالأخره کم و بیش داریم می‌شنویم.

جانِ من، اگر به‌خاطر این است، خودمان را معطّل نکنیم! هیچ خبری نیست!

حالا همین مطلبی هم که دارم به شما می‌گویم، خودش کلک شیطان است! این خیلی ناقلا است!

این‌همه معلّمین اخلاقی که دارند صحبت می‌کنند و حرف می‌زنند و تا کجا در منجلاب نفس گرفتارند و در قعر دریای نفس غوطه‌ورند، مگر در همان حالی که دارند حرف می‌زنند خودشان متوجّه‌اند؟! مگر می‌فهمند؟! نه، نمی‌فهمند! حتّی ممکن است حالشان هم تغییر پیدا کند! واقعاً عجیب است! حتّی ممکن است حالشان هم تغییر کند و همان تغییر حال می‌شود دام! حال تغییر پیدا کرده، اشک هم از آن چشم می‌آید، ولی همه‌اش دام است! اینجا دیگر از آن جاهایی است که انسان باید به خدا پناه ببرد و دیگر کار از دست او خارج است! آنجایی است که خود حال برای انسان ضدّ حال می‌شود، خود حال برای انسان آنتی‌تز[1] این مسیر و این حالت توجّه و تقرّب می‌شود؛ خود حالی که برای انسان پیدا می‌شود!

توصیهٔ اولیا بر عدم توجّه به حال

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

به حال توجّه نکنید؛ بلکه ببینید راهتان درست است یا نه؟!

آقا چند دفعه این مطلب را می‌فرمودند؟ کدام یک از ما آمدیم به این عمل کنیم؟! من شاهد بودم که بعضی‌ها در جلسات ایشان شرکت می‌کردند که از شدّت گریه به حال غش می‌افتادند، ولی من همهٔ اینها را پُف می‌دیدم، حباب می‌دیدم و ظاهر می‌دیدم! می‌دیدم که طرف باطن ندارد، [ولی با خودم می‌گفتم]: «پس این گریه‌ها چیست؟!» در این قضیّه مانده بودم! گفت: «چه‌کار کنیم؟ دُم خروس را قبول کنیم یا قسم حضرت عبّاس را؟!» کدام را؟! وقتی طرف با ما حرف می‌زد، می‌دیدیم که نه، واقعیّت این است که داخلش چیزی نیست؛ ولی وقتی ظاهر را می‌دیدیم، آقا در نماز غش می‌کرد و به زمین می‌افتاد! عجب، این هم که هست و دروغ هم که نیست؛ چون بالأخره از نظر ظاهر علائمی هست! خلاصه مانده بودیم که این چیست و آن

---

[1]. Antithesis: ضد و مخالف. (محقّق)

چیست؟! بعد می‌بینیم که نه‌خیر آقا، اینها همه‌اش حباب بود! و این حباب تا کجاها حباب است؟! یعنی نه فقط در یک مرتبه است، بلکه ممکن است که این حباب تا بالاها همین‌طور حباب باشد و اختصاص به یک رتبه و یک مرتبه نداشته باشد!

ضرورت و اهمّیت حضور در مجالس بزرگان

امّا اگر آمدیم اینجا و گفتیم که بالأخره مرحوم آقا جلسات داشتند و خودشان هم فرمودند که باید این جلسات باشد. بسیار خوب، می‌آییم دو دو تا چهار تا حساب می‌کنیم: علیٰ‌کلّ‌حال ما اگر بخواهیم از دستورات ایشان اطاعت کنیم، چه در اینجا و چه در منزلمان باید شب‌ها دعای افتتاح را بخوانیم. از آن‌طرف هم فرموده‌اند که شب‌ها باید رفقا جلسه داشته باشند. آیا این مطلبی که ایشان گفته‌اند منوط به زمان خودشان است یا منوط به زمان بعد هم هست؟! شب ماه رمضان چند تا رفیق اگر حالشان اقتضا می‌کند بیایند دور هم بنشینند و شرکت کنند و دعای افتتاح بخوانند. پس این‌هم که درست است و سر خود نیست!

تا اینجا نمی‌گذاریم آن شیطان بیاید جلو، امّا یواش‌یواش می‌آییم، خیلی تند نمی‌آییم که یک‌دفعه بگوییم: «نه‌خیر آقا، می‌آییم جلسه درست می‌کنیم!» نه، یواش می‌آییم! اوّل در ذهن و در نفس، مبانی را درست می‌کنیم، بعد پا می‌گذاریم!

متوجّه باشید که سالک هر کاری را که می‌خواهد انجام بدهد اوّل پا را محکم می‌کند ـ اگر طول هم بکشد اشکالی ندارد، طول بکشد ـ وقتی که پا محکم شد، قدم می‌گذارد و اگر پا محکم نشد، قدم نمی‌گذارد و همین‌طور پایش را نگه می‌دارد.

بعد می‌گوییم: خدایا، الآن که آقا نیست، اگر آقا بود ما از آقا اجازه می‌گرفتیم که در قم جلسه بگذاریم یا نگذاریم؟ ایشان هم بر حسب ظاهر می‌گفتند: بگذارید! همان‌طور که دأب و دَیدن ایشان بر همین بوده است. از آن‌طرف هم ما می‌خواهیم طبق دستور آقا عمل کنیم. خدایا، اگر غیر از این است خودت بیا به ما نشان بده! خودت بیا و خلاف را به یک طریقی، به یک نحوی و به یک جهتی به ما نشان بده! خدایا، غیر از این از عهدهٔ ما چیزی برنمی‌آید! خدا می‌گوید: بسیار خوب، قبول دارم، تو این‌مقدار با من راست باش، این‌مقدار با من درست باش که اگر من صلاح ندیدم جلسه داشته

باشید بر تو گران نیاید و نگویی: عجب، چرا؟! اگر جلسه نداشته باشیم مردم چه می‌گویند؟! اگر جلسه نداشته باشیم اینها دیگر کم‌کم و یکی‌یکی به خانه‌هایشان می‌روند! بیاییم بنشینیم و همهٔ اینها را جمع کنیم و نگذاریم بروند! دَم در مثل ادارات یک عدد دستگاه حضور و غیاب بگذاریم که مثلاً آقا چرا شما پنج دقیقه دیر آمدی؟! باید خودمان را نشان بدهیم و انسجام داشته باشیم تا نگویند اینها سست شده‌اند!

مطالبی که دارم می‌گویم هست و واقعیّت دارد! آقا، خبری نیست جانِ من! بیخود زحمت نکش! اگر نیایی بهتر است؛ چون اگر نیایی لا أقل دیگر موضعت سفت‌تر از این نمی‌شود، دیگر کارَت از این بدتر نمی‌شود، دیگر در مرامت بیشتر گرفتار وَحَل[1] نمی‌شوی، در گِل فرو نمی‌روی! اگر نیایی برای خودت هستی، ولی اگر بیایی اینجا به بارت اضافه می‌شود!

اینکه خدمتتان عرض می‌کنم برای خودمان هم هست و فرقی نمی‌کند! برای خود ما هم این قانون هست؛ چون قانون یکی است، هر کس انجام داد، داد؛ و هر کس انجام نداد، فرقی نمی‌کند! قانون خدا و میزان خدا تفاوتی ندارد.

خدایا، از عهدهٔ ما این‌قدر برمی‌آید! به فکر ما این‌قدر می‌رسد! حالش را داریم، می‌آییم؛ حالش را نداریم، نمی‌آییم! بگذار بگویند: «فلانی نمی‌آید.» بگذار بگویند: «فلانی می‌آید.» [بگذار بگویند]: «یک روز می‌آید، یک روز نمی‌آید.» البتّه انسان باید منظّم باشد، ولی نظم باید در تحت قانون باشد! نظم به‌جای خودش محفوظ است، ولی نظم در آمدن نیست، بلکه نظم در این است که اگر حال اجازه داد انسان کوتاهی نکند. نظم این است! نظم باید براساس مبنا باشد، براساس قانون باشد، براساس ملاک باشد.

توصیهٔ علاّمه طهرانی در خصوص شرکت در جلسات

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که حال جلسه را ندارد، در جلسه شرکت نکند؛ چون اگر بیاید حال بقیّه را هم خراب می‌کند!

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «وَحَل: گِل تُنک که ستور در آن درماند.»

بگوید من حال ندارم، سرم درد می‌کند! حتّی ایشان صریحاً به بعضی‌ها که بینشان حالت تعارض بود در جلسات فرمودند:

شما بروید پایین! نمی‌خواهد در جلسه شرکت کنید!

امّا اگر کسی با توجّه به این مطالب هم بخواهد کوتاهی کند، سرش کلاه می‌رود؛ یعنی اگر احساس کند که آمدن مفید است و نیاید، باز سرش کلاه می‌رود!

اثر شرکت در جلسات و مجالس

یک بنده خدایی می‌گفت:

آقا، آیا مقصود و منظور از این صحبتی که شما می‌کنید این است که کلام شما به ما برسد یا حتماً باید در جلسهٔ کذا شرکت کنیم؟ اگر منظور، رسیدن کلام است، خب چرا شرکت کنیم؟! نوارش را گوش می‌دهیم!

البتّه حرف درستی می‌زد؛ یعنی روی حسابِ خودش می‌خواست مطلب را صحیح ارزیابی کند. من گفتم:

خب اگر شرکت نکنید کجا می‌روید؟! بالأخره یا در خانه می‌نشینی و یا در خیابان راه می‌روی! بالأخره یک کاری می‌کنی! من نمی‌گویم شما بیایید یا نیایید، بلکه منظور و اصل این است که انسان به این مطالب برسد.
اصلاً برای همین هم کتاب نوشته‌اند! کتابی که بزرگان نوشته‌اند برای این است که کسانی که به آقا دسترسی ندارند، مطالب را بشنوند! ولی اگر نفْسی نسبت به یک مسیر علاقه‌مند بود، آن شرایط و محیط مقرّب و مُعدّه برای وصول به آن مقصد را هم می‌پذیرد و به‌دنبال می‌رود.

بعد به او گفتم:

آیا شده است که مثلاً شما در زمان مرحوم آقا بگویید: «مقصود این است که کلام آقا به ما برسد و ذکری که ایشان می‌گویند ما انجام بدهیم، پس دیگر چرا ایشان را ببینیم؟!» آیا تا حالا شده است؟! چرا؟ چون می‌گویید: «همین دیدن، خودش نزدیک شدن است!»

زیارت مرقد مطهّر امام رضا علیه السّلام، یعنی زیارت ولایت

چرا ما باید به زیارت امام رضا علیه السّلام برویم؟! خب از اینجا می‌گوییم: «السّلام علیکَ یا علیّ بن موسی الرّضا!» چرا امام رضا فرمود:

کسی که به زیارت من بیاید در سه جا به زیارت او می‌روم و بازدید پس

می‌دهم: یکی هنگام احتضار؛ یکی هنگام سؤال و جواب نکیر و منکر؛ و یکی در روز قیامت موقع حساب![1]

یعنی در آن سه جایی که بزنگاه قضیّه است! امام رضا گفته است! خلاصه به سراغش می‌رویم و می‌گوییم: «آقا، ما آمدیم!» ایشان هم که نگفته به حقیقت بیا، به معرفت بیا؛ بلکه گفته بیا زیارتت را بکن و ما هم آمدیم. آیا حضرت فرمود: «کسی که با معرفت من را زیارت کند»؟! این را که نداریم! حضرت فرمود: «کسی که بیاید من را زیارت کند.» ما هم یک آدم بی‌معرفت! خب شما باید سراغ بی‌معرفت‌ها بیایید؛ چون بامعرفت‌ها که [با شما هستند]! إن‌شاءاللَه حضرت می‌آید، حضرت خیلی أرحَم الرّاحمین است!

حالا امام رضا علیه السّلام بگوید: «کسی که از دور هم زیارت ما را بخواند کافی است.» بله، کسی که نمی‌تواند به زیارت برود، [اشکال ندارد؛ ولی] اصلاً این یک مسئلهٔ فطری و وجدانی است که انسان دوست دارد محبوب را ملاقات کند. حالا که ما دستمان به آن ولایت نمی‌رسد، أقلاً برویم قبر آن حضرت را زیارت کنیم. زیارت قبر آن حضرت، زیارت ولایت است! ولایت آن حضرت که همیشه با همه قرین است و از خود ما هم به خود ما نزدیک‌تر است.

فطری بودن مسئلهٔ زیارت

اصلاً این مسئله، یک مسئلهٔ فطری است؛ یعنی از قضایایی است که «قیاساتُها معَها»[2] است که هر کسی محبوبی را دوست دارد می‌خواهد خود را به آن محبوب

نزدیک و قریب او کند! حالا که امام علیه السّلام نیست، خب می‌رویم قبرش را زیارت می‌کنیم، بدنش را زیارت می‌کنیم؛ چون تعلّق ولایت به آن بدن از سایر جهات عالم کثرت قوی‌تر است، پس انسان باید برود آنجا را زیارت کند!

---

[1] کامل الزیارات، ص ۳۰٤:
«مَن زارَنی علَی بُعدِ داری و شُطونِ مَزاری أتیتُه یومَ القیامةِ فی ثَلاثِ مَواطِنَ حتّی أُخَلِّصَهُ مِن أهوالِها: إذا تَطایَرَتِ الکُتُبُ یَمیناً و شِمالاً؛ و عندَ الصّراطِ؛ و عندَ المیزانِ!»
ترجمه: «امام رضا علیه السّلام فرمود: "هر کس مرا با وجود بُعد منزل و دوری مزارم زیارت کند، روز قیامت در سه موطن نزد او می‌آیم تا او را از شدائد و ترس‌های آن روز برهانم: آنگاه که نامه‌های اعمال به پرواز درآمده [و به‌دست صاحبانشان می‌رسد]؛ هنگام عبور از صراط؛ و هنگام سنجش اعمال."» (محقّق)

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «قضایا قیاساتُها معَها؛ قضایایی است که عقل در آنها به‌واسطهٔ امری که از ذهن غایب نمی‌گردد هنگام تصوّر طرفین حکم کند، چنان‌که گوییم: چهار جفت است. و این حکم به‌واسطهٔ وسطی است که همواره در ذهن ما حاضر است و آن انقسام به دو متساوی می‌باشد. به‌وسیلهٔ همین وسط، ذهن چنین شکلی ترتیب می‌دهد: چهار تقسیم می‌شود به دو متساوی و هرچه چنین باشد جفت است، پس چهار جفت است. این نوع قضایا را فطریّات نیز نامند.»
رجوع شود به المنطق (جامعهٔ مدرّسین)، مظفّر، ص ۳۳٦.

لذا حضرت می‌گوید: «کسی که در اینجا به زیارت من بیاید!» یعنی چه؟ یعنی یک مایه‌ای از خودش بگذارد، صرفاً نگوید ما شیعهٔ شما هستیم. کسی که شیعهٔ ما است باید خودش را به ما نزدیک کند، کسی که شیعهٔ ما است باید در این حریم بیاید!

«در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد!»[1] باید یک راه و حیله‌ای کرد تا انسان خودش را در حریم آن محبوب قرار بدهد. کسی که به زیارت آن حضرت بیاید، یعنی می‌گوید من آمدم!

الآن یک ساعته می‌روند، در زمان سابق سه ماه طول می‌کشید و حتّی ممکن بود که در راه زیارت امام رضا، جانشان را از دست بدهند! دزدان به قافله می‌زدند و افراد را از بین می‌بردند، ولی باز می‌رفتند! کسانی که در زمان متوکّل برای زیارت سیّدالشّهدا می‌رفتند، مأمورین متوکّل از هر دو نفر یک نفر را می‌کشتند و به فرد دیگر اجازه می‌دادند به زیارت برود![2] در عین‌حال باز هم افراد می‌رفتند! حالا کسی که کشته می‌شود آیا شهید نیست؟! قطعاً شهید است! این جنبه، جنبهٔ باطن است.

پس صحبتی که من بیان می‌کنم دو جنبه دارد: یک جنبهٔ ظاهر که همین نحوه‌ای است که مشهود و مسموع برای همه است؛ و یک جنبه دارد که جنبهٔ باطن است، آن جنبهٔ باطن را هر کسی نمی‌فهمد؛ چون آلت ادراک مختص و مخصوصی را می‌خواهد!

سخن‌شناس تشخیص می‌دهد و می‌فهمد که این سخن از کجا آمده است! منشأ این سخن هویٰ است یا منشأ این سخن إله و خدا است!

می‌فرماید:

---

[1] گنجینهٔ دیوان نشاط اصفهانی، غزل ۱۱۸:طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد***در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد

[2] رجوع شود به الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۹؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ۳۹۰ ـ ٤٠٩.بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٤٠٣:«قال و رُوِیَ: أنّ المتوکّلَ مِن خُلفاءِ بَنی‌العبّاسِ کان کثیرَ العَداوةِ شدیدَ البُغضِ لِأهلِبیتِ الرّسولِ و هوَ الّذی أمَرَ الحارِثینَ بِحَرثِ قبرِ الحسینِ علیه السّلام و أن یُخرِبوا بُنیانَه و یُحفوا آثارَه و أن یُجروا علَیه الماءَ مِن النَّهَرِ العَلقَمیّ بِحَیثُ لا تَبقی لَه أثرٌ و لا أحدٌ یَقِفُ لَه علَی خَبرٍ و تَوَعَّدَ النّاسَ بِالقَتلِ لِمَن زارَ قَبرَهُ و جَعَلَ رَصَدًا مِن أجنادِهِ و أوصاهُم کُلَّ مَن وَجَدتُموهُ یُرِیدُ زِیارَةَ الحُسَینِ علیه السّلام فَاقتُلُوهُ یُرِیدُ بِذٰلِکَ إطفاءَ نُورِ اللهِ و إخفاءَ آثارِ ذُرِّیَّةِ رَسولِ الله.»ترجمه: «متوکّل از بین خلفای عبّاسی دشمنی‌اش با اهل‌بیت علیهم السّلام و کینه و بغضش نسبت به خاندان رسالت بسیار بود و او همان کسی بود که به کشاورزان امر کرد تا مرقد سیّدالشّهدا علیه السّلام را شخم زده، بنای آن را خراب کرده و آثارش را از بین ببرند و آب را از نهر علقمه بر آن جاری سازند تا نه اثری از آن باقی بماند و نه کسی از آن خبری بیابد، هم‌چنین مردم را از زیارت مرقد مبارکش بر حذر داشته و تهدید به قتل کرد. و گروهی از سربازان و گماشتگان خود را در کمین گذارد و فرمان داد که هرکسی را دیدید که قصد زیارت حسین علیه السّلام را دارد بکشید، و با این کار می‌خواست تا نور خدا را خاموش و آثار ذرّیّهٔ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پوشیده و مخفی بدارد. »(محقّق)

ارتباط جنبهٔ امری و باطنی افراد با جنبهٔ ظاهری آنها

وقتی که بعضی از افرادی که خُبث باطن دارند صحبت می‌کنند، از صحبت آنها مشخّص است که چقدر و به چه میزان دارای خبث باطن هستند! این را هر کسی نمی‌فهمد.

شخصی بود در زمان سابق بسیار سخنوَر و خیلی معروف و مشهور، کتاب‌های عدیده‌ای هم دارد و قلمش هم بسیار عالی بود. من ایشان را اصلاً نمی‌شناختم و صدایش را نشنیده بودم ولی کتاب‌هایش را خوانده بودم. یک روز در زمان سابق، ۲۲ سال قبل در منزل یکی از دوستان در مشهد بودیم که الآن هم از دوستان ما است ـ خدا حفظش کند ـ ضبطی در آنجا بود و ایشان خودش حضور نداشت. من این ضبط را روشن کردم و شخصی مشغول صحبت شد. در همین موقع یک‌مرتبه دلم گرفت و گفتم: عجب، این دیگر کیست؟! این چه اعجوبه‌ای است! به‌محض اینکه حرف زد ما را زیر و رو و عوض کرد و یک حالت ظلمت و کدورتی در ما پیدا شد! وقتی دوستم آمد به او گفتم: «این کیست؟!» گفت: «این دکتر علی شریعتی است.» گفتم: «عجب، تو این فلان فلان را گوش می‌دهی؟!»

این حالت ظلمت برای چیست؟ این که اعتباری نیست! من که اسمش را نشنیده بودم و در نوار هم نگفت که من فلانی هستم و از هیچ جایی خبر نداشتم، پس این حالت از کجا پیش آمد؟! چون آن جهت ظلمانی می‌آید و منتقل می‌شود! «آثار جلال توست در سینهٔ هر کافر!» وقتی که شخصی کدورت دارد، آن کدورت نفس از صوت او متصاعد می‌شود!

در مقابل شخصی است که دارای [نورانیّت نفس است]. شما یک نوار مرحوم آقا را گوش بدهید و ببینید حالتان عوض می‌شود یا نه؟! امتحان کرده‌اید؟! وقتی که می‌گوید: «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، اصلاً انسان زیر و رو می‌شود! این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر آن جنبهٔ امری قضیّه است!

«بسم الله الرّحمن الرّحیم» را همه می‌گویند، من هم می‌گویم؛ منتها بین آنکه من می‌گویم با آنکه مرحوم آقا می‌گوید، از زمین تا عرش خدا فاصله است! این

به‌خاطر جنبهٔ ربّی و جنبهٔ امری و جنبهٔ باطنی قضیّه است که وقتی صحبت می‌کند، همراه با آن صحبت، آن جنبهٔ امری جلو می‌آید؛ یعنی همزمان یک بسم الله الرّحمن الرّحیم در گوش نقش می‌بندد و یک جنبهٔ رحمانی در نفس نقش می‌بندد!

حالا امشب اگر نوار ایشان را دارید امتحان کنید. إن‌شاءاللَه ما انتظار داریم که هرچه زودتر موانع برطرف بشود و همه بتوانند از این موهبت عظیم که واقعاً موهبت بسیار بزرگی است بهره‌مند شوند![1] اگر کسی بخواهد راهی برود، از طریق همین مطالبی است که ایشان فرموده‌اند. این را هم خدمتتان بگویم که آنچه من در اختیار شما گذاشتم، یک دهم آن کفایت می‌کند برای اینکه انسان راه را طی کند!

این کیفیّت به‌خاطر آن جنبهٔ امری مسئله است که همراه با این جنبهٔ ظاهر، هر دو جلو می‌آیند و با هم حرکت می‌کنند و در این ضبط صوت و در این شریط[2] و در این مسجّلات وارد می‌شود؛ چون ظاهر جدای از حقیقت باطن نیست!

أنطاکی یک قاضی بود در شام و کتابی نوشته بود به نام لماذا اخترتُ مذهبَ الشّیعة مذهب أهل‌البیت که اتّفاقاً در حدود سی سال پیش چاپ شده و ظاهراً بعد به فارسی ترجمه شده است. قلم کتاب بسیار شیرین و روان و سلیس است. ایشان شیعه می‌شود و دلایل تشیّع خود را در این کتاب ذکر می‌کند. عکس خودش را در وقتی که قاضی‌القضات بوده در اوّل کتاب و وقتی که شیعه شده در آخر کتاب گذاشته است. شما این دو عکس را کنار هم بگذارید و این دو صورت را نگاه کنید. اوّلی واقعاً صورت مثل عمر،[3] چشم‌ها تیز، انگار می‌خواهد شما را با یک شمشیری بزند؛

ولی صورت دوّم مظلوم، متواضع، نورانی و دارای بهجت است![4] این به‌خاطر آن جنبهٔ امری است. پس

---

[1] للّه الحمد و له المنّة صوت بیانات و مواعظ اخلاقی و مباحث علمی ـ اعتقادی حضرت علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، به همراه متن آنها تجمیع و در دسترس علاقمندان به معارف اسلامی قرار گرفته است. (محقّق)

[2] نوار کاست. (محقّق)

[3] جهت اطّلاع از خصوصیات ظاهری عمر بن خطاب، رجوع شود به تاریخ مدینة دمشق، ج ٤٤، ص ١٧ ـ ٢٢؛ الإستیعاب، ج ٣، ص ١١٤٦؛ المنمق، ص ٤٠٥.

[4] شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ١ ص ٢٦:
«و قَد بَقِی هذا الخُلق مُتوارثًا مُتنافلًا فی مُحبّیه و أولیائه إلی الآن کما بَقی الجَفاء و الخُشونة و الوعورة فی الجانب الآخر و مَن له أدنیٰ معرفةٍ بأخلاق النّاس و عَوائدهم یَعرفُ ذلک.»
امام شناسی، ج ١، ص ١٨٣:
«ابن‌ابی‌الحدید... پس از آنکه قدری از صفات امیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر می‌کند می‌گوید:
و این اخلاق به نحو توارث در محبیّن و دوستان آن حضرت نقل شده و إلی الآن وجود دارد، کما آنکه آن حسد و خشونت و سنگین‌دلی در جانب دیگر که غیر شیعه است موجود است، و کسی که کوچک‌ترین معرفت به

جنبهٔ امری در همین صورت ظاهر هم اثر می‌گذارد و صورت ظاهر را برمی‌گرداند.

بنابراین عملی را که ما انجام می‌دهیم، دارای دو جنبه است: یک جنبهٔ ظاهر و یک جنبهٔ باطن.

إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد، تتمّهٔ مطلب را در مجلس آینده عرض می‌کنم.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

اخلاق مردم و نتائج افعال مکتسبهٔ آنان داشته باشد این سرّ و حقیقت را به خوبی ادراک می‌کند.
در اثر اتّصال قلوب پیروان امام به قلب امام، معارف و علوم الهیّه در قلب جاری می‌شود.»

مجلس پنجاه و سوّم: ملکوت و باطن اعمال، ملاک ارزش آنها

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا و حَبيب قُلوبنا
أبىالقاسِمِ المُصطفىٰ محمّدٍ و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ

جنبهٔ خَلقی اعمال

و الحمدُ للهِ الّذی یَحلُمُ عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی.[1]

عرض شد که اعمال انسان دو جنبه دارد: یکی جنبهٔ خلقی و جنبهٔ شهادت و جنبهٔ ظهور و بروز که ما با این جنبه روبه‌رو هستیم و چه‌بسا ملاک حُسن و قبح را براساس این جنبه قرار می‌دهیم. اگر شخصی کاری انجام دهد و کار او از نقطه‌نظر ظاهر، ظاهر صلاحی داشته باشد، حکم به صلاح شخص می‌کنیم؛ و اگر ظاهر غیرموجّه و ناپسندی داشته باشد، حکم به قبح و ناشایستگی فاعل آن می‌کنیم.

تقسیم بندی افراد در کلام علاّمه طهرانی

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

افراد به چهار دسته تقسیم می‌شوند:[2]

دستهٔ اوّل افرادی هستند که باطنشان خوب و ظاهرشان هم خوب است. اینها عال‌العال هستند و به عبارتی حرف و مسئله‌ای دیگر در آنها نیست.
دستهٔ دوّم افرادی هستند که ظاهرشان و کارهایشان ناپسند و زشت است و باطنشان هم خبیث و مکدّر و ظلمانی است؛ اینها هم از آن‌طرف عال‌العال هستند!
دستهٔ سوّم افرادی هستند که ظاهرشان ناموجّه است، انسان وقتی کارهایشان را می‌بیند خیلی خوشش نمی‌آید و می‌گوید: «این شخص چرا این‌طوری می‌کند؟! این چه اخلاقی دارد؟! چرا این برخورد را دارد؟! چرا این‌طوری صحبت کرد؟! چرا این‌طوری برخورد کرد؟!» ظاهرشان این است که شلوغ پلوغ هستند و یک کار را خیلی با عجله انجام می‌دهند، ولی باطنشان باطن خوبی است؛ یعنی خوش‌باطن و صاف هستند.

در زمان پیامبر شخصی بود که هر روز به مدینه می‌آمد و زمانی که حضرت در مسجد بود، وارد مسجد می‌شد و پیغمبر را می‌دید و حضرت هم اشاراتی به او می‌کردند و او هم به‌دنبال کارش می‌رفت و مدت‌ها به همین کیفیّت بود. مدّتی گذشت تا اینکه این فرد به مسجد نیامد. یک روز پیغمبر سراغ او را گرفتند و فرمودند: «این شخصی که هر روز به مسجد می‌آمد و ما او را می‌دیدیم، چرا نیامده است؟!» گفتند:

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

[2] البتّه روایاتی هم بر همین مضمون وجود دارد، ولی نه صریحاً!*

*. رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲۶۲؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۴ و ۷۵؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۴۶؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۵۲.

«یا رسول‌اللَه، او چند روز است که فوت کرده است.»[1] پیغمبر خیلی اظهار تأسّف کردند و فرمودند: «عجب! خدا رحمتش کند و بیامرزد!» مردم گفتند: «یا رسول اللَه، این شخص آدم خیلی درستی هم نبود و خلاصه سر و گوشش می‌جنبید و خیلی هم مواظب راه رفتنش نبود و چه‌بسا ممکن بود به بعضی‌ها نگاه کند!» و خلاصه مردم خیلی از او تعریف نکردند! حضرت فرمودند: «اگر او برده فروش بود خدا او را به‌واسطهٔ محبّتی که به من داشت می‌آمرزید!»[2]

این کلام اوّلاً نشان می‌دهد که برده فروشی چقدر کار ناپسندی است و اسلام برده فروشی و بردگی را نمی‌خواهد، که این خود یک بحث جدایی دارد. ثانیاً این مطلب را می‌رساند که این شخص گرچه کار ظاهرش به‌خاطر هوای نفس و اینکه شیطان گاهی گولش می‌زد [پسندیده نبوده] ولی از روی عناد و خدای‌ناکرده از روی غرض و از روی لجاج و استکبار انجام نمی‌داده است و در عوض باطنش باطن پاکی بود، پیغمبر را دوست داشت، به پیغمبر عشق می‌ورزید، به پیغمبر علاقه داشت، محب بود و خلاصه نمی‌خواست دست از پیغمبر بردارد، گرچه مثلاً گاهگاهی خطایی هم انجام می‌داد.

دستهٔ چهارم افرادی هستند که ظاهر آراسته و خوبی دارند ولی باطن آنها، باطن مکدّری است.

اینها منافقین هستند، اینها افرادی هستند که به نظر من از دستهٔ دوّم هم بدتر هستند؛ چون با همین کار ظاهرشان مردم را فریب می‌دهند و گول می‌زنند، با همین کار ظاهرشان موجب اشتباه عدّه‌ای می‌شوند! دارد محبّت می‌کند، ولی این محبّتش را به‌خاطر غرضی انجام می‌دهد. خودش را به انسان نزدیک می‌کند، برای اینکه به مطلوبی برسد و وقتی که به آن مطلوب نرسید، یک‌مرتبه به زیر همه چیز می‌زند! ولی آن افرادی که عملشان از اوّل ناشایست است، انسان هم می‌داند و از اوّل حساب و برخوردش را با آنها تصحیح می‌کند و می‌داند با آنها چه‌کار کند.

اینها می‌آیند و به انسان نزدیک می‌شوند و فقط برای رسیدن به مطلوبِ خودشان جلو می‌آیند، نه‌اینکه بخواهند خودشان را نزدیک کنند؛ بلکه به‌خاطر این می‌آیند که روزی بیاید و نفعی ببرند، چون احساس می‌کنند ممکن است در اینجا نفعی باشد. تا وقتی که نفع هست، می‌آیند؛ اما وقتی که دید آنچه مورد نظر او است آماده نیست، بلند می‌شود و به یک جای دیگر می‌رود و می‌گوید مگر ما خودمان را معطّل کرده‌ایم؟! اینها منافق‌اند!

---

[1] ظاهراً پیغمبر از فوت او مطّلع نشده بودند و او فوت شده بود و همان افراد هم او را دفن کرده بودند. این‌طورکه از اخبار معلوم است در آن‌موقع هر کسی که فوت می‌کرد، به پیغمبر خبر نمی‌دادند، مثلاً اگر فردی در قبایلی در حاشیهٔ مدینه فوت می‌کرد، او را همان‌جا دفن می‌کردند و مسئله فیصله پیدا می‌کرد، ولی اگر افراد معروفی بودند یا در خود مدینه بودند به پیغمبر اطّلاع می‌دادند.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۷۷ و ۷۸.

ارزش عمل به‌واسطهٔ ملکوت آن

بنابراین ملکوت عمل انسان، جنبهٔ ارزشی فعل انسان را تشکیل می‌دهد. اگر انسان دارای خُبث باطن باشد، [فعل او هم همین‌طور است].

الآن ما خودمان را محک می‌زنیم. من از شما سؤال می‌کنم: مثلاً اگر رفیقی به منزل شما بیاید و بگوید: «من آمده‌ام تا شما را زیارت کنم.» و شما هم بدانید که او راست می‌گوید، شما خوشتان می‌آید و از او استقبال می‌کنید و او را به داخل خانه می‌برید و احوال‌پرسی می‌کنید. ولی اگر شخصی به منزل شما بیاید و بگوید: «آمده‌ام شما را زیارت کنم.» و شما هم بدانید به‌خاطر یک منظوری آمده است وإلاّ اصلاً به منزل شما نمی‌آمد، چه‌کار می‌کنید؟ به او می‌گویید: «برو...، آمده‌ای مرا زیارت کنی؟!» اگر هم مستقیماً به خودش چیزی نگویید حدّأقل در دلتان می‌گویید: «خودتی!» می‌گوید: «دلم برای شما خیلی تنگ شده بود و آتش گرفته بود! مدّت‌ها بود که اشتعالی در درونمان بود که بیاییم و شما را زیارت کنیم!» [شما هم در دلتان می‌گویید]: «آره، بگو! باز هم بگو!» ولی وقت رفتن می‌گوید: «می‌خواستم مسئله‌ای را هم در ضمن به شما بگویم، مشکلی پیش آمده است و یک میلیون تومان پول لازم دارم و البتّه نمی‌خواهم برای شما زحمتی باشد، ولی اگر جایی را سراغ دارید که قرض‌الحسنه‌ای (یا پَس‌نده‌ای!) می‌دهند ما را مدّ نظر داشته باشید.» [شما هم می‌گویید]: «بسیار خب، چشم!» تشریف می‌برند و دوباره می‌بینید که از آنها خبری نمی‌شود [و پس از مدّتی دوباره نزد شما می‌آیند و می‌گویند]: «سلام علیکم آقا، می‌خواستیم خدمتتان برسیم!» شما هم می‌گویید: «نه آقا، همان یک مرتبه بس است!»

این افراد منافق هستند. منافق آدمی است که جنبهٔ امری و باطنی خود را پشت یک صورت موجّه و زیبا پنهان می‌کند!

فعّالیت منافقانهٔ ساواک در مسجد قائم

در زمان شاه، خیلی از این ساواکی‌ها و سازمان امنیّتی‌ها ـ که خب همه جا هم هستند ـ به مسجد قائم می‌آمدند تا ببینند در اینجا چه خبر است و ما چه‌کار می‌کنیم؛ مثلاً حزب و گروهی داریم یا نه! خب دیگر باید از این چیزها باشد. اینها ریشی دو برابر ریش بنده می‌گذاشتند و عبایی هم می‌پوشیدند و به مسجد می‌آمدند و از اوّل تا

آن آخر که در مسجد بودند، یک مفاتیح به دست می‌گرفتند و ما می‌دیدیم که نگاه اینها به مفاتیح است؛ حالا نمی‌دانم چیزی می‌خواندند یا نمی‌خواندند! دائماً با چشمشان این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کردند و گاهی هم از ما مسئله می‌پرسیدند.

یک روز یکی از آنها نزد ما آمد و مسئله‌ای را سؤال کرد و گفت: «نظر شما راجع به این مسئله چیست؟» گفتم: «جواب مسئله این است!» گفت: «نظر آقا در این مسئله چیست؟» من فهمیدم که منظورش آقای خمینی بود. گفتم: «آقا هم نظرشان همین است.» خیال کرد ما نمی‌فهمیم، آهسته گفت: «منظورم حضرت آیةاللَه خمینی است.» من گفتم: «جانت درآید، از اوّل بگو که منظورت آیةاللَه خمینی است! برو و از همان کسی که تو را فرستاده، بپرس!» این شخص رفت و دیگر نیامد. بعد از او یک شخص دیگری آمد و مرتّب جایشان را عوض می‌کردند.

آقا سیّد مرتضی که یکی از رفقا است ـ خدا ایشان را حفظ کند و الآن در مشهد است ـ و بنده که یک چیزی‌مان هم می‌شد، خیلی سر به سر این اشخاص می‌گذاشتیم و پدرشان را در می‌آوردیم و اینها را ذلّه می‌کردیم!

آقا سیّد مرتضی می‌گفت:

> یک دفعه ما وارد مسجد شدیم و دیدیم یک نفر بعد از ما وارد مسجد شد و آمد در کنار ما و شروع به نماز خواندن کرد. وقتی نمازم تمام شد، عبا و سجّاده‌ام را جمع کردم و آنجا گذاشتم و آمدم بیرون تا سوار موتورم بشوم و بروم. آن شخص هم یک خُرده صبر کرد و دید که من سوار موتور شده‌ام که بروم، او هم بلند شد و بیرون آمد. وقتی که بیرون آمد من دوباره به داخل مسجد برگشتم! همین‌طور ایستاده بود [و نمی‌دانست الآن باید] چه‌کار کند!

خلاصه ما دوتا اینها را دست می‌انداختیم و از این کارها می‌کردیم!

یکی از این ساواکی‌ها مدام به مسجد می‌آمد و از ما سؤال می‌کرد و می‌گفت: «نظر آقا چیست؟» و ما هم می‌گفتیم: «نظر آقا این است!» همیشه مشغول دعا و نیاز و گریه و «إلهی العَفو» بود و شب‌های إحیا هم صدای گریه‌اش از همه بیشتر بالا

می‌رفت. خیلی به من توصیه می‌کرد و می‌گفت: «قدر این پدرتان را بدانید، مثل ایشان پیدا نمی‌شود!» ریش هم گذاشته بود!

یک شب من در تاکسی نشسته بودم و از میدان شهدا ـ در آن موقع نامش میدان ژاله بود ـ می‌گذشتم که یک‌مرتبه دیدم ماشینی در کنار ما توقّف کرد. داخل این ماشین چهار پنج تا زن بی‌حجاب، آن‌هم با وضع نامناسب بودند و راننده من را نمی‌دید. وقتی نگاه کردم دیدم که همین بزرگوار است که در مسجد از من مسئله می‌پرسد! به رانندهٔ تاکسی گفتم: «برو جلو، من با این شخص در آن ماشین کار دارم.» رفت جلو و من به آن شخص گفتم: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟» او هم مانده بود چه‌کار کند و رفت و دیگر به مسجد نیامد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از اینها که قیافهٔ خیلی غلط اندازی داشت، مدت‌ها به مسجد می‌آمد و با ما صحبت می‌کرد و مسئله می‌پرسید و در جلسهٔ تفسیر هم جلو می‌نشست، به‌طوری‌که ما را به شک انداخته بود (البتّه به‌حسب ظاهر) که آیا این شخص واقعاً مسئله‌ای دارد یا نه؟[1] این قضیه گذشت و ما هم همین‌طور در شک بودیم و انگار مدام به ما الهام می‌شد که حواسمان به این شخص باشد.[2]

وقتی که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آوردند و ما در خدمت ایشان به مشهد و عتبه‌بوسی علی بن موسی الرّضا مشرّف شدیم، یک شب ما را به مدرسهٔ مرحوم آیةالله میلانی ـ رحمة الله علیه ـ دعوت کردند و افراد دیگری هم به آنجا آمده بودند.[3]

این قضیه گذشت تا اینکه ما به طهران آمدیم. چند روز بعد، این شخصی که به مسجد می‌آمد و اهل سؤال و اشکال و بحث بود، دوباره آمد و گفت:

---

[1] علیٰ‌أیّ‌حال خیلی از افرادی که می‌آمدند، افراد پخته و کارکرده‌ای بودند و خام نبودند!

[2] این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است.

[3] من یادم هست که در آن شب، ساواکی‌ها تمام این مدرسه را احاطه کرده بودند و همهٔ رفت و آمدها کنترل شده بود. خیلی شب عجیبی بود! مرحوم آقا هم داستانش را در روح مجرد* آورده‌اند.

*. روح مجرد، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۲.

«تقبّل الله أعمالکم إن‌شاءالله!» و خلاصه رفتن به مشهد را تبریک گفت. بعد یک‌دفعه در بین صحبت‌هایش گفت: «آنجا که بودید با چه کسانی ملاقات کردید؟» من به او گفتم: «شما مفتّش هستید؟!» او گفت: «نه، نه، نه!» من گفتم: «پس چرا سؤال می‌کنید که بنده با چه کسانی ملاقات کرده‌ام؟!»

این همان شخصی بود که ایشان می‌فرمودند ما را به اشتباه انداخته بود و هیچ تفاوتی با یک شخص ظاهر الصّلاحِ مؤمنِ متدیّنِ ملتزم و متعهّد نداشت! و از این افراد در آن سازمان امنیّت (ساواک) بودند و قاعدتاً هم باید باشند، چون این مملکت همه‌طور آدم دارد؛ از معمّم و روحانی و مرجع تقلید گرفته تا کاسب و امثال‌ذلک، و بالأخره یک سازمان امنیّتی که می‌خواهد یک مملکت را اداره کند باید همه را به نحوی اداره کند. این افراد طوری برخورد می‌کنند که انسان در اینکه این شخص واقعاً آمده و تسلیم است و هیچ‌گونه مطلبی ندارد و می‌خواهد فقط در راه خدا قدم بردارد هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای پیدا نکند. خیلی عجیب است!

در همان زمان سابق شخصی بود که در مسجد پیش ما می‌آمد و صحبت می‌کرد و می‌گفت: «آقا، ما این‌طور دیدیم و این مطالب را از آقای شما داریم.» تا اینکه ما نسبت به صحبت‌هایش مقداری با احتیاط برخورد کردیم. او هم وقتی دید که این‌طور نمی‌شود، داخل یک فاز دیگر رفت و شروع کرد برای ما خواب تعریف کردن! بعد مرتبه‌اش را یک‌خرده بالاتر برد و کم‌کم به مکاشفه رسید! ما هم که تا اینجا ساکت بودیم، دیدیم که دیگر از این به بعد نمی‌توانیم ساکت باشیم. یک روز که یکی از این خواب‌هایش راجع به کیفیّت یک قضیه را تعریف می‌کرد، ما مچش را گرفتیم. گفتم: «این خواب شما به این دلیل نباید صحّت داشته باشد! برو آقاجان، اینجا جای این حرف‌ها نیست و از این خبرها نیست! این مسائل مربوط به صاحب دعاوی و دکّان‌های دیگر است!»

شناخت رسول خدا از منافقین

بله آقا، ظاهرشان ظاهری آراسته است، خواب دارند، مکاشفه دارند! تعجّب نکنید، در این چنته همه‌چیز پیدا می‌شود؛ هم از نظر علمی هم از نظر غیر علمی! مکاشفه، خواب، مشاهده و امثال‌ذلک؛ اما در پسِ پرده چیست؟ کلک، خیانت، نفاق!

آیهٔ شریفه خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

﴿فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَٰهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ ٱلْقَوْلِ﴾؛[1] «ای رسول خدا، تو منافقین را از چهره و صورتشان و از لحن‌القول و کیفیّت کلامشان تشخیص می‌دهی (که انسان‌های کلک یا راستگویی هستند!)»

منظور از لحن‌القول این نیست که مطالب ضدّ و نقیض در کلام آنها وجود دارد، بلکه یعنی وقتی با تو صحبت می‌کنند از خود کیفیّت تکلّم و کلام این افراد ـ حتّی اگر آیهٔ قرآن هم بخوانند که بالاتر از آن نیست ـ تو تشخیص می‌دهی که این تکلّم، تکلّم منافقانه است و از روی صدق طینت و صفای ضمیر برنخاسته است. البته این‌طور هم نیست که هر کسی تشخیص بدهد! این هم دستهٔ چهارم بود.

عدم بازگشت حُسن اعمال به ظواهر آنها

بنابراین دیگر ارزش و حسن عمل انسان به آن کار ظاهر نیست، بلکه به آن نیّت و ضمیر باطن او است و به آن برمی‌گردد. اگر باطن، باطن صافی باشد، عملی را که انسان انجام می‌دهد مقبول است؛ و اگر باطن، باطن صافی نباشد، آن عمل مقبول نیست.

اینکه در جلسهٔ عنوان بصری قبل از ماه رجب عرض کردم که اگر افراد نسبت به برادران ایمانی در دل خود مسئله‌ای داشته باشند خدا نماز و روزهٔ آنها را قبول نمی‌کند،[2] به‌خاطر همین مسئله است! چون راه خدا با نفاق و دو رویی جور درنمی‌آید! راه خدا با زد و بست و طَرد کردن و جمعیت درست کردن و حزب درست کردن و کنار زدن و این‌طرف و آن‌طرف کشاندن جور درنمی‌آید! اگر هزار سال نماز بخوانید و روزه بگیرید، سر سوزنی جلو نخواهید رفت؛ چون باطن ایراد دارد!

جهت امری عبادات، موجب تقرّب به پروردگار

آنچه موجب ترقّی و رشد فعل و موجب تجرّد نفس است، عمل ظاهر نیست، بلکه آن جهت باطنی و جهت امری عمل است؛ چون عمل ظاهر فقط موجب تقویت و ورزش بدن است و موجب جریان و به حرکت درآمدن خون می‌شود، به‌خصوص

---

[1] سوره محمّد (٤٧) آیه ٣٠.

[2] رجوع شود به عنوان بصری، ج ٥، ص ٦٨.

برای افرادی که چربی دارند؛ یعنی هرچه بیشتر نماز بخوانند حکم ورزش را دارد!

بین اینکه انسان بلند شود و مدام نماز بخواند و مقصودش از این نماز خواندن فریب دادن مردم یا فریب دادن خودش باشد، یا اینکه طبیب به او بگوید: «آقا، شما باید صبح نیم ساعت ورزش کنی، دست‌هایت را بالا ببری و پایین بیاوری، پاهایت را این‌طرف و آن‌طرف کنی، خم و راست بشوی!» و او هم بلند شود و ورزش کند، چه فرقی است؟ هیچ فرقی ندارد و هر دو یکی است!

مثل این است که یک شخص خدا را قبول نداشته باشد، ولی مدام بلند شود و نماز بخواند! می‌گویند: مؤذّن مسلمان‌ها مریض شده بود. آنها هم ظاهراً کسی را پیدا نکردند که خوش‌صدا باشد. به یک یهودی پول دادند که تو بیا صبح‌ها عوض ما اذان بگو! او هم موقع اذان گفت: «به قول مسلمان‌ها **أشهد أن لا إله إلّا الله!** به قول مسلمان‌ها **أشهد أنّ عليًّا ولی الله!**»[1] چرا؟ چون خودش رسالت پیغمبر را قبول ندارد! حالا آیا این اذان برای او ثواب دارد؟ نه، ثواب ندارد!

ابن‌ملجم مرادی در مسجد کوفه مدام نماز می‌خواند، به‌طوری‌که افرادی که شب در مسجد کوفه برای بیتوته یا برای نماز شب می‌آمدند، می‌دیدند که او زودتر از آنها آمده و مشغول نماز است! ولی منظور از این نماز به‌دست آوردن فرصتی مناسب بود برای اینکه امیرالمؤمنین را از پای دربیاورد. ظاهر عمل، ظاهر خوبی است؛ ولی آیا این نماز تقرّب می‌آورد؟!

فتنه و قائلهٔ ذو الثّدية و مقابلهٔ او با حق و ولایت

روزی پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه نشسته بودند. رو کردند به ابابکر و فرمودند: «ای ابابکر، شمشیرت را به دست بگیر و به پشت مسجد برو و گردن شخصی را که در آنجا ایستاده است بزن!» او رفت و بعد از مدّتی برگشت و گفت: «یا رسول‌اللّه، دیدم که شخصی ایستاده ولی دارد نماز می‌خواند!» حضرت به عمر فرمودند: «برو و گردن این شخص را بزن!» او رفت و بعد از مدّتی برگشت و

[1] زهر الرّبیع، ص ۱۶۸.

گفت: «یا رسول‌اللَه، دیدم این شخص در حال سجده است. دلم نیامد که گردن او را بزنم!»

چرا دلش نیامد؟ چون افق متّحد است و مرتبهٔ جناب عمر با مرتبهٔ او یکی است، لذا دلش نمی‌آید او را از بین ببرد و نمی‌خواهد رفیقش از بین برود! عمر او را نمی‌شناخت ولی روح اجازه نمی‌دهد که او را از بین ببرد، چون در یک مرتبه هستند! ابی‌بکر هم آمد و دید که او در حال نماز است. خب پیغمبر فرموده‌اند او را بکش، بالاتر از پیغمبر هم که کسی نیست، ولی دل اجازه نمی‌دهد! چرا دل اجازه نمی‌دهد؟ چون رفیقش و شریکش است، چون هم‌مرتبه و هم‌کلاسی هستند!

حضرت به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «یا علی، شمشیر را بگیر و برو او را از بین ببر!» ایشان رفتند و وقتی که برگشتند فرمودند: «یا رسول‌اللَه، کسی را ندیدم و آن شخص رفته بود!» حضرت فرمودند: «اگر او از بین می‌رفت، بعد از من حتّی دو نفر هم با هم اختلاف نمی‌کردند!»[1]

این شخص رئیس خوارج بود. او شخصی به نام ذوالثّدیه بود که شکل خاصّی هم داشت و تمام مجالس و ملاقات‌ها و حزب‌هایی را که در زمان پیغمبر و بعد از ایشان تشکیل شده بود اداره می‌کرد و قائلهٔ خوارج را در جنگ صفّین و هم‌چنین مسئلهٔ نهروان را همین شخص به‌وجود آورد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام قبل از جنگ نهروان فرمودند:

ما این جنگ را انجام می‌دهیم. از ما بیش از ده نفر کشته نخواهد شد و از آنها بیشتر از ده نفر زنده نمی‌ماند!

از اصحاب امیرالمؤمنین نه نفر شهید شدند و از آنها فقط نه نفر زنده ماندند[2] که یکی از آنها همین ابن‌ملجم بود که به مکّه رفت و در آنجا با [خوارج] جلساتی

داشتند و قرار گذاشتند که امیرالمؤمنین علیه السّلام را از بین ببرند![3] بعد از جنگ، افراد دیدند که امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان کشته‌ها جستجو می‌کنند و به‌دنبال کسی می‌گردند. یک‌دفعه در یک جا ایستادند و به یک شخص که در میان کشته‌ها افتاده بود اشاره کردند و فرمودند: «تمام قائلهٔ خوارج به‌خاطر همین شخص بود!»[4]

عامل تقرّب در عبادات

حالا آیا این نماز جناب ذوالثّدیه تقرّب دارد؟! هیچ چیزی بهتر از نماز وجود ندارد! «**الصّلاةُ قربانُ**

---

[1] رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۹.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۷؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۳؛ مروج الذّهب، ج ۲، ص ٤٠٥.

[3] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸.

[4] رجوع شود به المناقب، خوارزمی، ص ۲٦۳؛ خصائص الأئمّة علیهم السّلام، ص ٦۱؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷٦.

کلّ تَقی؛[1] نماز موجب تقرّب هر شخص با تقوایی است.» «ما نودیَ بشیءٍ کَما نودیَ بالصّلاة؛[2] نسبت به هیچ حکم و عبادتی به‌اندازهٔ نماز تأکید

نشده است.» ولی همین نماز این‌قدر انسان را پایین می‌برد تا اینکه او را به قعر جهنّم برساند؛ چون عمل ظاهر ملاک نیست و نیّت باید درست باشد!

یک روز اویس قرن از جایی می‌گذشت. دید یک شخص قبری کنده است و داخل قبر رفته و نماز می‌خواند. به او گفت: «چه‌کار می‌کنی؟»

ـ: نماز می‌خوانم.

ـ: چند سال است که این کار را انجام می‌دهی؟

ـ: بیست سال!

ـ: برو که بیست سال از خدا دور شده‌ای! آیا کسی به داخل قبر می‌رود و نماز می‌خواند؟! بیچاره،

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۹۴:

«عن زُرعَة عن أبی‌عَبدالله علیه السّلام قال: قُلتُ لَه: أیُّ الأعمالِ هو أفضلُ بَعد المعرفةِ؟ قال: **"ما مِن شَیءٍ بَعد المعرفةِ یَعدِلُ هذهِ الصّلاة**... !"»

ترجمه: «زُرعه گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: بالاترین عمل پس از معرفت [خدا] کدام است؟ حضرت فرمود: "پس از معرفت [خدا] چیزی با این نماز برابری نمی‌کند!"» (محقّق)

الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴:

«عن معاویةَ بنِ وَهبٍ قال: سَألتُ أباعبدالله علیه السّلام عن أفضَلِ ما یَتقرَّبُ بِه العِبادُ إلَی رَبِّهم و أحبِّ ذلکَ إلَی اللهِ عزّوجلّ ما هو؟ فقالَ: **"ما أعلَمُ شَیئًا بَعدَ المَعرِفَةِ أفضَلَ مِن هذهِ الصّلاة**... !"»

ترجمه: «معاویة بن وهب گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: بهترین چیزی که بندگان به‌وسیلهٔ آن به‌سوی پروردگارشان تقرّب می‌جویند و محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند کدام است؟ حضرت فرمود: "بعد از معرفت [خدا] چیزی بهتر و اثرگذارتر از همین نماز نمی‌شناسم!"» (محقّق)

همان، ج ۲، ص ۱۸:

«عن زُرارَةَ عن أبی‌جعفرٍ علیهما السّلام قال: **"بُنِیَ الإسلامُ علَی خَمسَةِ أشیاءَ: علَی الصّلاةِ و الزّکاةِ و الحَجِّ و الصّومِ و الوَلایَة."** قال زُرارَةُ: فَقلتُ: و أیُّ شَیءٍ مِن ذلکَ أفضَلُ؟ فقالَ: **"الوَلایَةُ أفضَلُ لِأنّها مِفتاحُهُنَّ و الوالِی هو الدّلیلُ عَلَیهِنَّ."** قُلتُ: ثُمّ الّذی یَلی ذلکَ فی الفَضلِ؟ فقالَ: **"الصّلاةُ! إنّ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم قال: الصّلاةُ عَمودُ دِینِکُم**... !"»

ترجمه: «زراره از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: "بنای اسلام بر پایهٔ پنج چیز است: بر نماز و زکات و حج و روزه و ولایت." زراره گفت: عرض کردم: کدام‌یک از آنها افضل است؟ حضرت فرمود: "برترین آنها ولایت است زیرا ولایت کلید آنها است و والی و صاحب ولایت است که دلیل و راهنما به‌سوی آنها است." گفتم: در درجهٔ بعدی کدام‌یک افضل است؟ فرمود: "نماز! همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نماز پایه و ستون دین است... !"» (محقّق)

تو نماز را برای خدا می‌خوانی یا برای اینکه عذاب قبر از تو برداشته شود؟![1]

در احوال سیّده نفیسه خاتون که در مصر مدفون هستند، نقل می‌کنند که شصت دوره قرآن بر سر قبرش خوانده بود![2] آیا این کار صحیح است؟! قرآن را برای قبر نمی‌خوانند؛ بلکه قرآن را برای خدا می‌خوانند!

توصیهٔ علاّمه طهرانی به اهدای ثواب قرائت قرآن به رسول خدا

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ فرمودند: «هر وقت قرآن می‌خوانید، برای این و آن نخوانید؛ ثوابش را فقط به روح پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اهدا کنید.»[3] چون

نیتت خالص شده و ثواب را به حضرت اهدا کردی، حضرت چند تا هم به آن اضافه می‌کند و به آن کسی که می‌خواهی می‌فرستد. در این عالم وسیلهٔ نجات ما پیغمبر است، واسطهٔ برای فیض و رسیدن ما به تکامل پیغمبر است، حالا آیا نمک نشناسی نیست که آدم این عمل مختصر را که به‌اندازهٔ یک سر سوزن است، از باب تشکر به کسی که وجودش از نظر ظاهر و باطن واسطهٔ فیض همهٔ خلایق است اهدا نکند؟!

می‌گوییم: «خدایا، برای پدر و مادرم!» درحالی‌که پدر و مادر و همهٔ اینها به طفَیل پیغمبر هستند و بر سر سفرهٔ پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نشسته‌اند! وقتی که ثواب قرائت قرآن را به حضرت اهدا می‌کنیم، عمل خالص می‌شود و وقتی عمل خالص شد، ضریب اطمینانش بالا می‌رود و وقتی که خلوص عمل زیاد شد، چون خدا و پیغمبر نیّت انسان را می‌دانند، جنبهٔ رُقاء و قربان آن عمل قوی‌تر و شدیدتر می‌شود.

ملاک ثواب و عقاب اعمال

بنابراین دیگر این مسئله‌ای که در اصول مطرح می‌شود که آیا فعل انسان، ملاک برای ثواب و عقاب است یا نیّت انسان؟ و مسئلهٔ تجرّی و عدم تجرّی و...[4] تمام اینها کنار می‌رود! فعل هیچ‌گاه ملاک برای ثواب و عقاب نیست، چون این یک عمل ظاهری است. آنچه که هست نیّت است و انسان باید نیّت خود را اصلاح کند!

حالا اگر شخصی بگوید: «ما نیّت خود را درست می‌کنیم ولی کاری هم انجام نمی‌دهیم»، این اوّل فساد نیّت است! وقتی می‌دانید که پروردگار متعال شما را به این مسئله امر کرده است، دیگر «نیّتمان را درست می‌کنیم ولی عملی انجام نمی‌دهیم»، یعنی چه؟! پس نیّتت خراب است و با اصل مسئله نمی‌سازد! آیا ممکن است که شخص صفای باطن داشته باشد و در مقابل حکم پروردگار بایستد و بگوید: «نیّتم را درست می‌کنم

---

[1] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۲۳ و ۲٤.

[2] رجوع شود به أعلام النساء المؤمنات، ص ۷٦۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٤۹۱.

[3] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷۲.

[4] رجوع شود به فرائد الاصول (جامعهٔ مدرّسین)، ج ۱، ص ۸ ـ ۱٤.

ولی عملی انجام نمی‌دهم»؟! خدا می‌فرماید: «بسیار خوب، یک نیّت و صفای باطنی به تو نشان بدهم! آیا من را گول می‌زنی و تنبلی می‌کنی و می‌خواهی از زیر [بار مسئولیّت] فرار کنی و می‌گویی: دنبال باطن و صفا می‌گردم»؟

پاسخ به شبهۀ نیّت مهم است نه انجام عمل!

این شخص اشتباه کرده است! شخصی که صفای باطن و نیّت صالح داشته باشد نمی‌تواند تمرّد کند و خود را گول بزند و از بار مسئولیّت شانه خالی کند! اگر خود را گول زد، صفای باطن ندارد و مشمول خبث و کدورت و ظلمت باطن است؛ مگر اینکه حکم به شخص نرسد و از آن اطّلاع نداشته باشد، مثلاً نداند حج برای او واجب شده است؛ یا خداوند او را مستطیع و متمکّن نکرده است یا مریض شده و مال ندارد و امثال‌ذلک، ولی بگوید: «خدایا، اگر حج برای من واجب شود به هر کیفیّتی به حج می‌روم.» امّا این‌طور نباشد که اگر متمکّن شود و قدرت پیدا کند، بگوید: «ما نیّتمان خیر است، چرا پولمان را به اینها بدهیم تا بخورند!» یا بگوید: «وقتی نیّتمان صالح است، چرا نماز بخوانیم؟!» نه‌خیر، قضیّه این‌طور نیست! این شخص دارد خود را گول می‌زند و دائماً به دوْر وجدان خود پرده می‌اندازد و وجدان هم مدام به او نهیب می‌زند و می‌گوید: «عبدی که در مقام اطاعت است، نمی‌تواند مخالفت کند!» از یک طرف وجدان و از یک طرف نفس امّاره بر این شخص هجوم می‌آورند، و اینجا بزنگاه قضیّه و محلّ تصمیم‌گیری است که کدام‌یک از این دو را بر دیگری مقدّم کند. در اینجا باید خدا به داد انسان برسد!

انسان می‌تواند تشخیص بدهد و به آن حکمی که ضمیر و نفس او استنباط کرده، ترتیب اثر بدهد و آن را محقّق کند، ولی به‌خاطر یک سری مسائل و جریانات دیگر آن را انجام نمی‌دهد و می‌گوید: «اگر این کار را نکنم، آن عمل نمی‌شود!» و کم‌کم آن صلابت و استحکام مسئله سست می‌شود و وقتی سست شد، دیگر انسان راحت از کنار آن می‌گذرد! این همان خود را گول زدن است!

اقسام اعمال و کیفیّت صدق حلم بر آنها

آیۀ شریفه می‌فرماید: ﴿و إِنِّی لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ثُمَّ ٱهۡتَدَىٰ﴾.[1] حضرت سجّاد علیه السّلام در اینجا می‌فرماید:

الحَمدُ لله الّذی یَحلُمُ عَنّی؛ «حمد خدایی را که نسبت به من صبور و بردبار است و نسبت به من دارای حلم است.»

طبعاً اگر عمل و نیّت انسان صحیح باشد، حلم در اینجا معنا ندارد؛ چون هم ذات در اینجا پاک است و در مقام تقرّب و قربت قرار دارد و هم عمل خارجی، عمل صالحی است. در اینجا معنا ندارد که بگوییم: «خدا بردبار است! اگر خدا در اینجا بردبار نباشد، پس می‌خواهد چه‌کاری انجام بدهد؟!» پس بردباری برای کجا است؟! چون در اینجا هم عمل شخص خوب است و هم نیّت او صالح است.

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۰۶:
«و حقّاً که من آمرزنده‌ام کسی را که بازگشت کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد و سپس هدایت یابد.»

حالا اگر نیّت انسان ناصالح و مغرض و ناپاک باشد ولی عملش، عمل صالحی باشد، آیا حلم در اینجا صدق می‌کند یا نمی‌کند؟ پس سه صورت مسئله در اینجا باقی می‌ماند:

اوّل اینکه: هم نیّت شخص ناپاک است و هم عملش؛ و دوّم اینکه: نیّت شخص ناپاک است ولی عمل ظاهری‌اش خوب است؛ و سوّم اینکه: نیّت شخص پاک است ولی عمل خارج، عمل غیرصحیحی است. در این سه قِسم جا دارد که حلم صادق باشد و خدا بردبار باشد.

استدراج، نتیجهٔ یکی از اقسام حلم

آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَلَا يَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّمَا نُمۡلِي لَهُمۡ خَيۡرٞ لِّأَنفُسِهِمۡۚ إِنَّمَا نُمۡلِي لَهُمۡ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِثۡمٗاۚ وَلَهُمۡ عَذَابٞ مُّهِينٞ﴾.[1]

«آن کسانی که کافرند خیال نکنند این مهلتی که ما در این دنیا به آنها می‌دهیم، برای آنها خیر است (و بزنند و بتازند و هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام بدهند!) به اینها مدام مهلت می‌دهیم که بارشان سنگین‌تر شود [و از برای آنان عذاب ذلّت‌آفرین و پست‌کننده‌ای خواهد بود].»

بیچاره‌ها نمی‌دانند و خبر ندارند. اگر بدانند که در پسِ پرده چیست، فریاد وا حسرتای آنها به فلک می‌رود! خدا برای آنها مال و منال و زینت‌های دنیا می‌آورد

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۷۸.

و از این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌کند و آنها خوش و سرمست می‌شوند! «خر برفت و خر برفت و خر برفت»[1] و خبر ندارند که این مال و زینتی که جمع شده، این چند تا رفیقی که دور آنها جمع شده و این بیا و برویی که وجود دارد به‌خاطر این است که ﴿لِيَزْدَادُوا إِثْمًا﴾! تمام اینها به‌خاطر این است که دائماً به گناه خود اضافه کنند و بیشتر در کثرات فرو بروند و در منجلاب کثرت غوطه‌ور شوند و همین‌طور پایین بروند!

ابتلائات پروردگار، موجب تنبّه و بیداری انسان

امّا اگر خدا برای آنها خیر بخواهد، نیشتر و سوزن را می‌آورد و به آنها می‌زند، چوب می‌آورد و دوتا به آنها می‌زند! آن نیشتر و سوزن، همان ابتلائاتی است که برای انسان پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ آن ابتلائات، انسان تاحدودی از کثرت فاصله می‌گیرد و به خود می‌آید و با خود می‌گوید: «ای دل غافل، تو کجا بودی؟! چرا این کار را نکردی؟! چرا آن کار را نکردی؟! آیا نسبت به آنچه بر ذمّه‌ات بود، ادای تکلیف کردی یا نه؟! آیا نسبت به آنچه خدا برعهده‌ات گذاشته بود وظیفه‌ات را انجام دادی یا نه؟!» یک‌دفعه قضیّه‌ای پیدا می‌شود و با خود می‌گوید: «عجب، این مسئله و این ضیق و مرض از کجا پیدا شد؟!» به فکر می‌افتد.

توجّه به کثرت، عامل غفلت انسان از وحدت

واقعاً این خصلت انسان عجیب است که وقتی کثرت برایش پیدا می‌شود، از وحدت غفلت می‌کند، و این دیگر لازمهٔ آن است مگر اینکه شخص به مرتبه‌ای برسد که در آن مرتبه بتواند بین لحاظَین و هر دو جهت را جمع کند؛ وإلاّ باید این‌قدر به سر او بیاید که دیگر خواهی‌نخواهی بین وحدت و کثرت جمع کند یا اینکه اصلاً زیر و رو شود و وضعش عوض شود که این یک مطلب دیگری است. إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند تا طوری بشویم که این مسائلِ عرَضی و حالی برای ما تبدیل به ملکه شود! ولی تا انسان، انسان است و این نفس، نفس است مطلب همین‌طور است. دیگران امتحان کردند و به ما گفتند، اگر ما از تجربهٔ آنها پند بگیریم، راه دیگری را

---

[1] اشاره به حکایت «فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سماع» در مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوّم، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۴.

می‌رویم وإلاّ ما هم برای دیگران تجربه خواهیم شد! این کثرت انسان را از وحدت منع می‌کند؛ مگر شخصی که کثرت در او اثر نکند و آن مطلب دیگری است.

مراتب و درجات جهنّم، بر حسب ظلمت و فرو رفتن افراد در کثرات

خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّمَا نُمۡلِي لَهُمۡ خَيۡرٞ لِّأَنفُسِهِمۡۚ﴾. [خیال نکنند] آنچه ما برای آنها می‌خواهیم، آن خوب است، بلکه ما می‌خواهیم آنها در این دنیا بمانند. بالأخره جهنّمِ ما هم نباید بی‌مشتری باشد! ما زحمت کشیده‌ایم و جهنّم را درست کرده‌ایم! ملائکهٔ ما که بیکار نبوده‌اند! این جهنّمی که درست کرده‌اند، هفت طبقه در هفت درک، بسته به مراتب ظلمانی افرادی است که در جهنّم وارد می‌شوند.

﴿وَلَقَدۡ ذَرَأۡنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِۖ لَهُمۡ قُلُوبٞ لَّا يَفۡقَهُونَ بِهَا وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا وَلَهُمۡ ءَاذَانٞ لَّا يَسۡمَعُونَ بِهَآۚ أُوْلَٰٓئِكَ كَٱلۡأَنۡعَٰمِ بَلۡ هُمۡ أَضَلُّۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡغَٰفِلُونَ﴾.[1] ما اصلاً افرادی را برای جهنّم خلق کرده‌ایم! یعنی عاقبت اینها رفتن به جهنّم است. جهنّم ما نباید تنها بماند، حوصله‌اش سر می‌رود! بالأخره جهنّم هم برای خودش حساب دارد!

﴿يَوۡمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمۡتَلَأۡتِ وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِيدٖ﴾؛[2] دائماً به جهنّم می‌گوییم: «آیا پُر شده‌ای یا نه؟» جهنّم می‌گوید: «نه آقا، کجا پر شده‌ایم؟! هنوز اوّل کار است و خیلی جا داریم!» خیلی از افراد در کثرات بودند و دنیایشان را به ظلمات گذراندند و هنوز نیامده‌اند و موقع حسابشان نرسیده است و مراتبی دارند که باید بیایند و پاک شوند و از آن‌طرف بیرون می‌روند؛ ولی خدا نکند که ظلمت در وجود کسی راسخ شده باشد و وجودش را برگردانده باشد، در آن‌صورت خیلی کارش سخت می‌شود!

اقرار عمَر به عدم تحمّل خلافت امیرالمؤمنین حتّی پس از مرگ

عمَر درحال احتضار بود و در همان حین که کاتب وصیّت او را می‌نوشت، به او گفتند: «تو که خودت می‌دانی علی از همهٔ افراد به خلافت أولیٰ است، بیا وصیّتِ به علی کن!» او داشت می‌مرد ولی گفت: «لا أتحمّله

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹. اللَه شناسی، ج ۳، ص ۱۱۱:
«و هرآینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنّم بسیاری از افراد جن و انس را که دارای دل‌هایی هستند که با آنها فهم نمی‌کنند، و برای آنان چشم‌هایی است که با آنها نمی‌بینند، و برای آنان گوش‌هایی است که با آنها نمی‌شنوند. ایشانند مانند چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند! ایشانند آنان که غافل می‌باشند!»

[2] سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه ۱:
«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟"»

حیًّا و لا میّتًا؛ نه درحال زنده بودن و نه مرده نمی‌توانم ببینم که علی بر خلافت است! نمی‌توانم این کار را انجام دهم!»[1]

آخر این چه قضیّه‌ای است؟! مگر امیرالمؤمنین با تو چه‌کار کرده است؟! چطور می‌شود که یک شخص به اینجا می‌رسد؟! عمر آدمی بود که جهنّم و بهشت را قبول داشت، این‌طور تصوّر نشود که او قبول نداشت! اگر قبول نداشت، این‌قدر جرمش سنگین نبود! جهنّم و بهشت را قبول داشت.

ما نباید از این قضیّه‌ای که به این کیفیّت بیان کردیم، تعجّب کنیم! بلکه باید یک مقدار تأمّل کنیم و خودمان را نسبت به این مسئله محک بزنیم. حق، دو دوتا چهارتا است، امّا واقعاً عجیب است که چطور انسان این مسئله را نمی‌فهمد؟! واقعاً چطور می‌توان تصوّر کرد که انسان از هر راه و از هر طریق و از هر قِسمی وارد شود تا یک شخص را ملزَم و مقیّد به پذیرش کند و بعد در آخر نپذیرد و بگوید: «نه، این‌طور نمی‌خواهم؟! این مطلب چگونه است؟!»

حلم مؤلّف در برابر عدم پذیرش حق توسّط برخی افراد

با شخصی راجع به مسئله‌ای اختلافی داشتیم و من می‌دیدم که اگر من این کار

[1] رجوع شود به العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷.

را انجام ندهم، معلوم نیست که کار به کجا برسد! با ایشان صحبت کردم و هر مطلبی گفت، جواب دادم! در آخر وقتی که او می‌گفت: «من این‌طور صلاح می‌بینم»، من گفتم: «آیا شما می‌خواهید این کاری را که انجام می‌دهید مورد نظر مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ باشد یا نباشد؟ آخر این را می‌خواهید یا نه؟!» گفت: «بله!» من گفتم: «من هم این را می‌خواهم. لذا می‌آییم و تجربه می‌کنیم: یک مدّت مسئولیّت این کار را بنده به عهده می‌گیرم و اگر افرادی که در این مجموعه هستند تشخیص دادند که کار من خلاف است، طبعاً من مفتضح شده‌ام و جایی ندارم؛ و اگر تشخیص ندادند، همان مطلوب شما انجام شده است.» آن شخص گفت: «بنده نمی‌توانم قبول کنم!»

این یعنی چه؟! بالأخره من و شما، هر دو می‌خواهیم مسائل طبق نظر بزرگان پیش برود. من شش ماه مسائل و کارها را به دست می‌گیرم، اگر مطلوب بود، هم مطلوب شما انجام شده و هم مطلوب ما؛ و اگر مطلوب نبود، طبعاً خود من باید کنار بروم، چون همه تشخیص می‌دهند که مطلوب نیست و دیگر اختلاف هم برداشته می‌شود و مسئله‌ای نیست. بعد در آخر گفت: «نه‌خیر، من نمی‌توانم قبول کنم!» خب دیگر بعد از این چه باید گفت؟! مخلص شما هستیم! فی أمان‌اللَه!

﴿ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

«اینها را رها کن و بگذار سرشان گرم باشد و هر کاری می‌خواهند انجام دهند، فردایی هم وجود دارد و خواهند دید!»

یک بنده‌خدایی ـ حفظه اللَه ـ شش سال با ما تماس نداشت و اصلاً یک کلام با ما صحبت نمی‌کرد. مدّتی پیش برای او مسئله‌ای اتّفاق افتاد و با ما تماس گرفت و گفت: «آقا، این‌طور شده است، آن‌طور شده است!» گفتم: «شما این شش سال کجا تشریف داشتید؟! آقا، شش سال دیر تلفن زدید! الآن کاری از دست من برنمی‌آید!» گفت: «ای آقا فلان!» گفتم: «"ای آقا فلان" ندارد!» در آن موقعی که من فریادم به هوا می‌رفت و می‌گفتم:

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۳.

«ای بزرگان، کار از دست من خارج شده است، بیایید و بنشینید و یک راه حل پیدا کنید، به فکر تلفن امروز سرکار بودم! به فکر این بودم که شما هم به مشکل می‌خورید.»

این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم دروغ نیست! من واقعاً به فکر اینها بودم که می‌گفتم این کار را انجام ندهید و این مسائل را به‌وجود نیاورید! خب چه شد؟! حالا پای آن هم بنشینید! و اگر هم این‌طور نمی‌شد از تلفن خبری نبود! ﴿ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ﴾؛ ما یواش‌یواش صبر می‌کنیم و می‌گوییم: «حالا باشد، بگذار هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند و بگذار هرچه می‌خواهند بگویند.» ولی هر چیزی یک حسابی دارد آقاجان!

حسابرسی دقیق اعمال در آخرت

صرف نظر از مبانی و اعتقادات، آیا شما خیال می‌کنید که این نفوس، عمرها، استعدادها، بچّه‌های معصوم، زن‌ها و مردها هیچ حساب و کتابی ندارند؟!

بگیریم و ببندیم و بزنیم و برویم و به هیچ‌کس هم کار نداشته باشیم؟! نه آقا، فردا یک‌به‌یک می‌آیند و جلویت را می‌گیرند و می‌گویند: «چرا آن‌طور کردی و چرا این‌طور کردی؟!» لذا انسان باید از الآن کار خودش را درست کند و به فکر فردا باشد، چون فردا دیر است. از همین الآن هر قدمی را که برمی‌داری درست بردار و به فکر فردا هم باش! البتّه نه فردای این دنیا، بلکه فردای آن دنیا که یک سر مویی کم و زیاد نمی‌شود: ﴿وَإِن كَانَ مِثۡقَالَ حَبَّةٖ مِّنۡ خَرۡدَلٍ أَتَيۡنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَٰسِبِينَ﴾؛[1] یک سر سوزن از دید ما مخفی نمی‌ماند و یک سر سوزن از پرونده حذف نمی‌شود و همه را می‌آوریم و در جلوی چشمت می‌گذاریم!

من‌باب‌مثال می‌گویند: «چرا در فلان روز و فلان ساعت این فکر به ذهن تو

[1] ضرب‌المثل.

خطور کرد؟!» حالا اینکه انجام بدهی یا ندهی، یک مسئلهٔ دیگری است! می‌گویند: «چرا این فکر به ذهن تو خطور کرد؟!» اگر آن شخص بگوید: «خدایا، این فکر به ذهن من خطور نکرده است!» خداوند می‌فرماید: ﴿أَتَيْنَا بِهَا﴾؛ تماشا کن! فیلم و آپارات[1] را روشن می‌کنند؛ آن‌هم چه آپاراتی؟ نه آپاراتی که فیلم است تا ما بگوییم: «خدایا، [خودت] ساخته‌ای و مونتاژ کرده‌ای!» مگر الآن مونتاژ نمی‌کنند؟! یک چیزهایی درست کرده‌اند که همه چیز را مونتاژ می‌کند. امّا خدا آپارات را روشن می‌کند و خود عمل انسان را جلو می‌آورد؛ نه‌اینکه فیلم درست کنند و در استودیو ببرند و این‌طرف و آن‌طرفش را ببُرند و سانسور کنند و یک‌دفعه قسمتی از فیلم را به قسمت دیگر وصل کنند! نه آقاجان، خدا در آن وقت عمل انسان را می‌آورد و در مقابل او می‌گذارد و می‌گوید: «بفرمایید!» در آن وقت انسان سرش را پایین می‌اندازد. خداوند می‌فرماید: «شما در فلان‌وقت نسبت به رفیقت این اجحاف را کردی!» آن شخص می‌گوید: «نه خدایا، من انجام نداده‌ام! ملائکه حوصله نداشتند و چون ساعت دوازده شب بود خوابشان می‌آمد، لذا همین‌طوری و عوضی نوشته‌اند!» خدا می‌فرماید: «ملائکهٔ ما اشتباه نمی‌کنند.» ما خوابمان می‌بَرد ولی ملائکه بیدارند و حتّی آن خوابی را هم که می‌بینیم می‌نویسند، چه رسد به بیداری‌های ما! آنها وقتی ما خواب می‌بینیم دارند می‌نویسند و می‌گویند: «بفرمایید، شما این خواب را دیده‌ای؛ آپارات را روشن کرده‌ایم و بیا ببین!» خود آن عمل و حرف در مقابل انسان قرار می‌گیرد. خداوند دائماً به ما مهلت می‌دهد و این حلم او است.

تفاوت حلم مورد نظر امام سجّاد علیه السّلام با اقسام دیگر آن

البتّه منظور از حلم در کلام امام سجّاد غیر از این مواردی است که من گفتم؛ چون این حلم، حلمی نیست که به نفع ما تمام شود بلکه به ضرر ما تمام می‌شود. حلمی که خدا براساس آن، جزای انسان را نمی‌دهد، حلمی نیست که از پسِ آن غفران آید، بلکه حلمی است که خود آن حلم جزای ما خواهد شد؛ منتها جزایی است که فردا صدای آن

[1] فرهنگ فارسی عمید: «آپارات: دستگاه نمایش فیلم.»

درمی‌آید و الآن صدایی ندارد! خدا چوب را زده است امّا فردا صدای آن درمی‌آید!

شخصی داشت درب دکّان شخص دیگری را بالا می‌کشید و قفل را باز می‌کرد. شخصی به او گفت: «چه‌کار می‌کنی؟!» او گفت: «دارم نی می‌زنم!» گفت: «چرا صدایی ندارد؟!» او گفت: «فردا صدایش درمی‌آید!»[1] این حلم او است که خدا صبر می‌کند و صبر می‌کند، یک‌مرتبه قهر او می‌آید و می‌زند و دودمان انسان را بر باد می‌دهد!

عاقبت بی‌حرمتی محمّدرضا شاه نسبت به شرع

شاه در اواخر رژیم خود خیلی طغیان کرده بود و حتّی نسبت به مسائل شرعی خیلی بی‌حرمتی می‌کرد؛ مثلاً تاریخ هجری را تبدیل به تاریخ شاهنشاهی کرد که این واقعاً بزرگ‌ترین خیانت شاه بود! به‌یاد دارم که در مجلسی مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ با مرحوم آیةاللَه شیخ مرتضی مطهّری ـ رحمة اللَه علیه ـ نشسته بودند و صحبت در مورد تغییر تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی بود که ایشان به آقای مطهّری فرمودند:

> این هدم اسلام است! تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی محو اسلام است و خداوند به این کار رضا نخواهد داد![2]

بعد از این قضیّه، دیگر شاه در سرازیری افتاد و مسئلهٔ حجاب را مطرح کرد! من خودم در اواخر حکومت شاه در رادیو یک سخنرانی از او شنیدم که می‌گفت:

> ما نمی‌گذاریم که یک عدّه زحماتی را که پدر ما راجع به مسئلهٔ کشف حجاب کشیده است، به دست فراموشی بسپارند![3]

وقتی مرحوم آقا این مطلب را شنیدند، فرمودند: «دیگر کار او به سر آمده است!» و بعد از چند ماه، مسائل انقلاب شروع شد و اینکه بر او چه‌ها گذشت، دیگر بماند! نمی‌دانم تاریخ آنها را مطالعه کرده‌اید یا نه؟! اگر بدانید چه بر سر اینها آمد و از آن عزّت و

---

[1] رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر سوّم، ص ٤٦٣.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله نوین دربارهٔ بنای اسلام بر سال و ماه قمری، تألیف علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی رضوان اللَه علیه.

[3] مصاحبه اوریانا فالاچی با شاه ایران، بخش سانسور شدهٔ کتاب مصاحبه با تاریخ: «... در ضمن فراموش نکنیم که من پسر پدری هستم که کشف حجاب کرد... .»

مقام و از آن مراتب خدایگان به کجا رسیدند![1] در آن زمان پشت اتوبوس‌ها می‌نوشتند: **«السّلطان ظِلّ الله فی أرضِه!»**[2] و بعد هم ترجمه می‌کردند: «شاه سایهٔ خدا باشد، سایه از اصل کی جدا باشد؟!» و [عباراتی مانند] خدایگان و اعلی‌حضرت و همایون و آریامهر و از این حرف‌ها می‌نوشتند و ایشان هم خیال می‌کرد که مطلب همین است!

من حالات ایشان را می‌خواندم که بعد کارش به جایی رسید که او را در سلول دیوانه‌ها نگه داشته بودند تا اینکه او را به جای دیگری ببرند! یعنی وقتی‌که از جایی به جای دیگری می‌رفت و نقل مکان می‌کرد، به‌خاطر اینکه ایشان به شهر نیاید و او و فامیلش را نگه ندارند، آنها را در بیمارستان روانی در پایگاهی در آمریکا آورده بودند و در کنار سلّول دیوانه‌ها آنها را نگه داشته بودند و دیوانه‌ها می‌آمدند و جلوی اینها ادا درمی‌آوردند![3]

خیلی عجیب است! خدا به آنها نشان می‌دهد و می‌گوید بفرما! ﴿إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا﴾؛[4] شما خیال کرده‌اید دو روز به شما حکومت دادیم، تمام شد و خدایگان و ظلّ‌اللّه شدید؟!

شاه می‌گفت:

> ما این‌چنین می‌گوییم: «کسی که رستاخیز ما را قبول می‌کند بکند؛ اگر قبول نمی‌کند به او گذرنامه می‌دهیم تا به هرجایی که می‌خواهد برود!»[5]

عجب، مملکت را هم جزء تیول[6] خودتان به‌حساب آورده‌اید!

آثار و نتایج بنیان‌برانداز و ویران‌کنندهٔ حلم خداوند به معنای مهلت

اینها برای ما عبرت است! هر کسی به‌اندازهٔ خودش نفس و انانیّت دارد. بین آن زمان و این زمان و بعد و فردا و قبل هم هیچ تفاوتی نیست! هم سابق را دیدیم و هم آینده را خواهیم دید. در همهٔ اوقات همین‌طور بوده و به همین کیفیّت است، فقط صورت‌ها و شکل‌ها فرق می‌کند! ولی انسان، انسان است؛ و نفس هم نفس است؛ و کثرات هم کثرات است و تفاوتی ندارد آقاجان! هر کسی را به یک قِسم [گول می‌زند]! همهٔ اینها برای این است که خدا حلم می‌ورزد و حلم او موجب گول خوردن و غرّه شدن و غفلت ما می‌شود، و حلم او موجب

---

[1] رجوع شود به پاسخ به تاریخ، محمّدرضا پهلوی، ص ۲۹۲ ـ ۲۹٤.

[2] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦۳٤، با قدری اختلاف.

[3] رجوع شود به آخرین سفر شاه، ص ۳۸۱.

[4] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۷۸.

[5] مصاحبهٔ مطبوعاتی محمّدرضا پهلوی درمورد حزب رستاخیز در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۱۱ روزنامهٔ کیهان، ش ۹۵۰٦ (۱۳۵۳/۱۲/۱۲)؛ ۸۰ سال روزنامهٔ اطّلاعات، ج ۱، ص ۲۹٦؛ عظمت بازیافته، ص ۵۰.

[6] لغت‌نامهٔ دهخدا: «تیول: تملّکات.»

فرو رفتن در کثرات، انانیّت، نفس و اهواء می‌شود! اینها به‌خاطر حلم او است.

پس مهم‌ترین و خطرناک‌ترین قضیّه و مطلبی که برای ما در راه سلوک و حرکت به‌سوی خدا اهمّیت دارد، مسئلهٔ حلم پروردگار است! از این قضیّهٔ حلم غفلت نکنید که این قِسم حلم، بنیان‌برانداز و نابودکننده و ویران‌کنندهٔ وجود انسان است!

خداوند اقسام دیگری از حلم هم دارد که بعداً می‌گوییم و إن‌شاءاللَه در خدمت رفقا هستیم؛ امّا این حلم موجب از بین رفتن و شقاوت و خسران ابدی است! ما باید نگران این قِسم از حلم باشیم و نکند که خدا این مماشاتی که الآن با ما می‌کند و این مسیری را که برای ما پیش می‌آورد و این آرامشی که الآن بر ما هست و این نحوه حرکتی که داریم می‌کنیم، به‌خاطر این باشد که مشمول این حلم خدا هستیم! باید از این حلم در ترس و نگرانی و خوف باشیم.

البتّه از آن‌طرف، طور دیگر و قِسم دیگر و نحوهٔ دیگری هم هست. اینها در این‌طرف هست و در مقابل، آن حلم هم هست! اگر انسان مواظب و متوجّه باشد، خداوند متعال دارای رحمت و عطوفت هم هست؛ ولی علیٰ‌أیّ‌حال ما از این مسائل نباید غفلت کنیم!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند در هر حالی با عفو و فضل خودش ما را بگیرد، نه با میزان عدل و حسابرسی خودش که در آن‌صورت کار ما خیلی زار است!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و چهارم: حقیقت حلم و اقسام آن (۱)

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يومِ الدّين
و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى؛[1]

«حمد اختصاص به خدایی دارد که صبور و بردبار است و در قبال گناهان ما صبر دارد. صفت و کرامتش صبر و شکیبایی و بردباری است؛ و آن‌چنان صبور است مثل اینکه ما هیچ گناهی مرتکب نشده‌ایم!»

معنای حلم در کلام امام سجّاد علیه السّلام

همان‌طوری‌که عرض شد، حلم عبارت است از عدم مُجازات، در ظرف و موقعیّتِ قابلیّت مجازات! حلیم به کسی گفته می‌شود که در موقعیّت تلافی و انتقام، صبور باشد و انتقام نگیرد؛ یعنی می‌تواند انتقام بگیرد ولی نگیرد. اگر نتواند انتقام بگیرد که اصلاً حلیم نیست؛ چون زور او نمی‌رسد و از عهده‌اش برنمی‌آید، لذا چه بخواهد و چه نخواهد منتفی است. مثل اینکه یک مرد و یک شخص بزرگی به ضعیفی زور بگوید و ظلم کند، [در اینجا شخص ضعیف] از اوّل نمی‌تواند انتقام بگیرد و ردّ و دفع ظلم کند و وقتی

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

نتوانست، آن‌وقت کار مشکل می‌شود و شما خیال نکنید که اوضاع به همین‌طور می‌ماند!

خداوند مدّعی‌العموم ضعفا و مظلومین

اگر انسان به ضعیفی یا زیردستی زور بگوید و ناحق عمل کند و او هم از انسان رنجیده بشود درحالی‌که نمی‌تواند کاری کند، مسئله این‌طور نمی‌ماند؛ زیرا در اینجا یک مدّعی‌العموم داریم! مدّعی‌العموم کیست؟ خدا است! خدا می‌گوید: «خب، تو به این شخص زور گفتی و او هم نتوانست انتقام بگیرد و تلافی کند، بنده که خواب نیستم!» لذا او جلو می‌آید و اگر خدا جلو بیاید دیگر معلوم است که کار به کجا خواهد کشید؛ یک‌دفعه کار و مسئله را می‌زند از ریشه درمی‌آورد! مدّعی‌العموم ضعفا و مظلومین خدا است!

بیان دو حکایت عبرت‌انگیز از عاقبت سوء ظلم

یکی از دوستان مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ در عراق بود. عیالش زن بسیار عفیفه و صالحه‌ای بود و دوتا دختر هم از او داشت. ظاهراً این شخص به یک زن دیگری تمایل پیدا می‌کند که او بی‌حجاب بود و منزلش در بغداد بود. هرچه دوستان از این‌طرف و آن‌طرف به او نصیحت کردند و گفتند: «علیٰ‌کلّ‌حال شرع که مانع تو نیست و جلوی تو را نگرفته است، برو و او را بگیر، ولی این زن را هم نگه دار و حفظ کن؛ این زنِ عفیفه و نجیبه و متّقیه را رها نکن و طلاق نده»، این شخص به حرف آنها گوش نداد. آن زن هم شرط کرد که مشروط بر اینکه عیال اوّلت را طلاق بدهی [با تو ازدواج می‌کنم]! این شخص هم عیالش را طلاق داد و بعد با او ازدواج کرد. بالأخره ماه‌های اوّل بحمداللّه به خوبی و خوشی گذشت و معمولاً هم این‌طور است؛ [که به آن] ماه عسل می‌گویند! ولی کم‌کم یک خُرده شیرینی آن کم شد و خلاصه ماه‌های بعد تبدیل به شربت و سکنجبین و ترشی شد تا اینکه به آبغوره و آبلیمو و از این چیزها هم رسید! در دعوایی که بین آنها اتّفاق افتاد، این زن دو تا دختر چند سالهٔ او را از پشت‌بام به پایین انداخت و هر دو تا دختر مردند و بعد هم خود او به جنون مبتلا شد و خلاصه زندگی او از هم پاشیده شد و دیوانه شد! و غفلت انسان را به اینجا می‌کشاند!

[علّت این مسئله] مشخّص بود و مرحوم آقا می‌فرمودند: «تمام این مسائل به‌خاطر آن ظلمی بود که به این زن کرد!» خب چرا؟! مگر خدا در این دنیا حساب و کتابی نگذاشته است؟! تو که می‌خواستی این کار را بکنی، چرا از اوّل رفتی ازدواج

کردی؟! چرا باید این‌طور باشد؟!

امام حسین علیه السّلام خطاب به حضرت سجّاد، امام زین‌العابدین علیه السّلام عبارتی دارد و می‌فرماید:

یا بُنیّ، إیّاکَ و ظُلمَ مَن لا یَجِد عَلیک ناصِرًا إلّا اللهَ؛[1] «بترس از ظلم و ستم بر کسی که غیر از خدا پناهی ندارد!»

اگر آدم با کسی که زور داشته باشد طرف بشود عیب ندارد، بالأخره یکی می‌زند و یکی هم می‌خورد یا دو تا می‌زند و یکی می‌خورد؛ ولی کسی که هیچ راه و پناهی و هیچ نوع مفرّی ندارد، انسان [نسبت به] این شخص باید خیلی حواسش جمع باشد، چون مدّعی‌العموم او زور و بازو و ریاست و مُکنت نیست که در او وجود دارد، بلکه مدّعی‌العموم او خدا است! ﴿عَلَیۡهَا مَلَٰٓئِكَةٌ غِلَاظٞ شِدَادٞ﴾؛[2] مدّعی‌العموم او ملائکه‌ای هستند که آن ملائکه را نمی‌شود گول زد! مدّعی‌العموم او فرشتگانی هستند که آنها غیر از حق، چیزی در مخیّله و سرّ آنها راه ندارد! اینها مدّعی‌العموم هستند و وقتی که این مدّعی‌العموم‌ها وسط بیایند، همهٔ اینها دیگر کنار رفته‌اند!

پس حلم یعنی عدم انتقام! یعنی شخص قدرت دارد ولی انتقام نمی‌گیرد.

شخصی با یک نفر از دوستان، رفیق و آشنا بود. بعد کم‌کم ارتباط آنها با هم کم شد تا اینکه آن شخص از خُصمای او شد و دیگر تعدّی را نسبت به او به تعدّی به آبرو و عِرض و حیثیّت و اینها رسانده بود. یک روز من خدمت مرحوم آقا بودم که آن شخص آمد ـ من در اطاق کنار بودم ـ و آن کارهایی را که آن شخص انجام می‌داد برای آقا تعریف کرد. ایشان خیلی متأثّر شدند. بعد آن شخص گفت: «آقا، من چه کنم؟ آیا من هم تلافی به مثل کنم؟» ایشان فرمودند:

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱.

[2] سوره تحریم (٦٦) آیه ٦. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳٥٦:
«و بر آن آتش فرشتگان تند و خشن و غلیظ و شدید گماشته شده‌اند!»

نه آقا، بگذار آنها هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند و شما اصلاً اعتنا نکن!

عبارت ایشان این بود و من قشنگ داشتم می‌شنیدم:

شما امر او را به خدا واگذار کن! حتّی اگر این و آن از شما راجع به این شخص سؤال کردند، شما بگو: «ما که از اینها مطلبی ندیده‌ایم» و مسئله را به این کیفیّت ختم کن. نگذار این حرف، خودش موجب مسائلی بشود! هر حرفی که بزنی و هر نکته‌ای که مطرح کنی چه‌بسا ممکن است که خود آن امواجی را به‌وجود بیاورد و آن امواج مدام شعاع بیشتری را به‌خود بگیرد. لذا بگو: «نه، ما که چیزی ندیده‌ایم!»

آقا، مدّتی نگذشت که ورق برگشت! حالا آن شخص که این کار را می‌کرد در نهایت عزّت و در نهایت قدرت و متّکی به همین امور ظاهر و قدرت‌های ظاهر و متّکی به همین ریاسات ظاهری و عناوین ظاهری بود، به‌نحوی‌که حتّی افراد عادی هم می‌گفتند: «دیگر مسئلهٔ این شخص خیلی مشکل شده است و خدا عاقبتش را به خیر کند!» یک نفر نقل می‌کرد و می‌گفت:

من در منزلش بودم که از فرودگاه به او تلفن کردند که: «فلان هواپیما آمادهٔ حرکت است و شما هنوز نیامده‌اید؟» او جلوی خود من گفت: «من یک کاری دارم، حرکت هواپیما را یک ساعت و نیم به تأخیر بیندازید تا برسم!»

التفات می‌کنید؟! یک هواپیما را با دویست مسافر یک ساعت و نیم [معطّل کرد]! وضعیّت این‌طور بود. آقا، یک‌مرتبه کار برعکس و از این رو به آن رو شد و زندگی او برگشت و وضع و اوضاعش [دگرگون] شد و همان افرادی که پشت او بودند و به آنها متّکی بود و بر اساس قدرت آنها رتق و فتق می‌کرد، او را رها کردند! همان افراد! و بعد هم فوت کرد و او را دفن کردند. ما دیگر اسرار را فاش نکنیم. بله، گفت: «ما را فوت کردیم!» و [این هم] «ما را فوت کردیم» شد.

باز یک روز در خدمت مرحوم آقا بودم و همان شخص آمد. وقتی داشت جریانات را تعریف می‌کرد که این‌طور شد و آن‌طور شد، ایشان فرمودند:

حالا متوجّه شدی که تفویض امر به خدا چه می‌کند؟! فهمیدی؟! تمام اینها

به‌خاطر مسائلی بود که بر شما آورد!

ولی بعد او را نصیحت کردند و فرمودند:

حالا که این‌طور شد و دست [او از دنیا کوتاه شد]، شما برای او دعا کن تا أقلاً خدا در آنجا با او [مدارا] کند!

بالأخره وضعی است که پیش آمد و مایهٔ عبرت بر همه شد. آنهایی هم که پشت او را داشتند، همان چیزی که بر سر او آمد بر سر همهٔ آنها نیز آمد! منتها در هر دوره و هر زمان یک عدّه؛ سری اوّل الآن، سری بعد بعداً و همین‌طور... !

در زمان سابق چگونه بود؟ همین حکّام سابق و شاه، مست سلطنت، مست غرور، مست عزّت و مست جاه و شوکت بودند و تنها چیزی که در مخیّلهٔ آنها نمی‌آمد، خدا و پیغمبر بود! می‌گفتند: «می‌گیریم و می‌بندیم و ما چه هستیم!» چه کسانی از آنها بر این مملکت ظلم کردند؟! همین‌طور مرتبه به مرتبه و در هر زمانی یک مرتبهٔ آنها مشمول خشم و غضب الهی شدند؛ سری اوّل یک عدّه، بعد سری بعد، بعد هم که نوبت خود [شاه] شد. بیچارهٔ بدبخت از این‌طرف به آن‌طرف و از این کشور به آن کشور می‌رفت و کسی اصلاً او را راه نمی‌داد و قبول نمی‌کرد و دائماً مثل یک مسافر از این‌طرف به آن‌طرف در حال حرکت بود.[1] این مدّعی‌العموم آنجا ایستاده است و نسبت به مسائل نظر دارد و

مطالب را از نظر دور نگه نمی‌دارد؛ اینها انتقام است.

صفات جمالیّه، دلیلِ حمد پروردگار

---

[1] پاسخ به تاریخ، ص ۲۹۲ ـ ۲۹٤:

«خورخه کاستاندا، وزیر خارجه، در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در مکزیکوسیتی رسماً اعلام داشت که بازگشت من مخالف منافع حیاتی مکزیک است. وی ماهیّت این منافع حیاتی را توضیح نداد. گزارش مطبوعات بعداً حکایت داشت که مقامات مکزیکی از آن بیمناک‌اند که به سفارتخانه‌هایشان در خاورمیانه و اروپا حمله شود. این توجیه چندان موجّه نمی‌نمود. هنوز هم نمی‌دانم که چه انگیزه‌ای موجب اتّخاذ این سیاست مکزیک گردید.

دربارهٔ ترک آمریکا با دستگاه کارتر دعوایی نداشتم، ولی چند جا را بیشتر نمی‌توانستم انتخاب کنم. اضافه بر تردیدی که برای بازگشت به مصر داشتم، ایالات متّحده هم به این انتخاب راغب نبود و از آن می‌ترسید که حضور من در آنجا به روابط پرزیدنت سادات با کشورهای عرب لطمه بزند که البتّه حوادث بعدی بیجا بودن این ترس را نشان داد. رفتن به پاناما و هم‌چنین بازگشت به باهاما نیز امکان داشت. هیچ‌کدام جالب به نظر نمی‌آمدند. به دفع‌الوقت پرداختیم. از اتریش و سوئیس خواستیم که ما را بپذیرند، هر دو جواب منفی دادند، گو اینکه روابطم با برونو کرایسکی، صدر اعظم اتریش، همیشه خیلی خوب بود و در سوئیس هم از سال‌ها پیش خانه‌ای داشتم. دربارهٔ آفریقای جنوبی و بریتانیا هم بحث کردیم.

کمی پس از ترک ایران به من خبر دادند که مارگارت تاچر به ما اطمینان داده است که در صورت پیروزی در انتخابات قریب‌الوقوع انگلیس به ما پناهندگی سیاسی خواهد داد، ولی پس از آنکه او نخست وزیر شد، به ما گفتند که برای ایشان برازنده نیست به ما اجازهٔ ورود بدهد. بعد هم این موضوع هرگز تغییر نکرد.»

حالا این چه نوع حلمی است و آیا انسان باید خدا را بر این حلم حمد کند یا نه؟! حلمی که براساس انتقام و قهّاریّت و ابراز و اظهار و تجلّی صفات جلالیّه است که قابل حمد نیست! اینکه بگوییم: «حمد خدایی را که هم‌چنین حلمی دارد که پدر ما را درمی‌آورد» و یا «حمد خدا را که در روز قیامت ما را عذاب می‌کند» ـ چون یکی از صفات خدا قهّاریّت است ـ یا «حمد مخصوص خدایی است که حلم او موجب نابودی ما است»، اینها که حمد ندارد!

حمد همیشه براساس صفات جمال تعلّق می‌گیرد، [مثلاً می‌گوییم]: «حمد خدا را برای جمالت، حمد خدا را برای کمالت، حمد خدا را برای علمت، حمد خدا را برای رحمت و عطوفتت و حمد خدا را برای رزق و خَلق و تربیتت!» همهٔ اینها حمد است.

اگر منظور امام سجّاد علیه السّلام از این حلم، حلمی است که از پسِ انتقام است و براساس آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنَّمَا نُمۡلِي لَهُمۡ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِثۡمٗاۚ﴾[1] است؛ یعنی ما که داریم حلم به خرج می‌دهیم و صبر می‌کنیم و در اینجا توقّف می‌کنیم و دست نگه می‌داریم، به‌خاطر این است که اینها گناه کنند و بعد پدرشان را درمی‌آوریم! حالا آنها بگویند: «الحمدللّه که خدا دست نگه داشته و بعد می‌خواهد پدرمان را درآورد!» آیا درست است؟! طبعاً این‌طور نیست. البتّه آن افرادی که می‌خواهند پدرشان درآید، نه ما! ما

کنار ایستاده‌ایم و می‌گوییم: «[خدایا]، خودت می‌دانی!»

حضرت عیسی [به خداوند] گفت:

﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾؛[2] «خدایا اگر می‌خواهی اینها را عذاب کنی خودت می‌دانی؛ و اگر هم بیامرزی، عزیز و حکیم تو هستی!»

امّا آیا آنهایی که خدا می‌خواهد عذابشان کند، می‌گویند: «الحمدللّه که خدا به ما طول عمر می‌دهد تا ما با این طول عمر دائماً گناه خود را زیاد کنیم و بعد در آنجا حساب ما را برسد»؟! معنا ندارد! حمدِ چنین حلمی معنا ندارد!

پس منظور حضرت سجّاد در اینجا چیست که می‌فرماید: **«و الحمدُ للهِ الّذی یَحلُمُ عنّی؛** حمد و ستایش و سپاس مخصوص خدایی است که نسبت به گناهان من به دیدهٔ اغماض می‌نگرد!» این چه حلمی است؟

تنها گناهی که خداوند از آن نمی‌گذرد!

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۷۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۱۳:
«این است و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آن است که گناه و عصیانشان زیاد شود.»

[2] سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸.

آیهٔ شریفه دارد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾؛[1] خدا از شرک نمی‌گذرد، از این یک قلم جنس نمی‌گذرد! خدا جنس زیاد دارد: آدم‌های عدیده، انسان‌های متفاوت، خوب و بد و مراتب مختلفه؛ ولی یک قلم جنس هست که در حیطهٔ اُلوهیّت و ربوبیّت خود راه نمی‌دهد و آن شرک است. شرک یعنی در مقابل خدا قد علَم کردن و در قبال پروردگار ایستادن و در قبال خدای متعال، اظهار و ابراز وجود کردن، که خدا از این مسئله نمی‌گذرد. چرا خدا نمی‌گذرد؟ چرا خدای تعالیٰ فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾؟ یعنی اگر گناه کردیم مأیوس نباشیم؛ [منظور] این است. البتّه نمی‌گویم گناه کنیم، نه! حیف است که انسان گناه کند و بعد توبه کند.

من هفده یا شانزده ساله بودم که به آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ عرض کردم: «آقا، ما خیلی گناه کرده‌ایم!» ایشان فرمودند:

گناه چیست آقا؟! بگو خطا کرده‌ایم و [دچار] لغزش و زلّات شده‌ایم؛ سالک که گناه نمی‌کند!

ایشان فرمودند و من از خودم نمی‌گویم. حالا ما هرچه فکر کنیم می‌بینیم اینکه خدای متعال فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾؛ مادون شرک چیست؟ خب گناهان و محرّمات معروف هستند؛ شرب خمر، دزدی، قمار، ترک صلاة و صوم و سایر محرّماتی که داریم. همهٔ اینها مشمول این آیه هستند، چون در اینها شرک ورزیده نشده است.

تفسیر معنای «کَتَب» در قرآن و اهمّیت مسئلهٔ نوشتن

آقا، عجیب اینجا است که یک آیه داریم ـ و من الآن داشتم می‌خواندم ـ: ﴿كَتَبَ رَبُّكُمۡ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَ﴾؛[2] این آیه خیلی عجیب است! می‌فرماید: ﴿كَتَبَ﴾؛ «نوشته است» نه‌اینکه خدا گفته است، و نه‌اینکه: «إنّ الله قالَ هو رحمٰنٌ و هو رحیمٌ»، بلکه می‌فرماید: ﴿كَتَبَ﴾. [در آیهٔ دیگری می‌فرماید]: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾.[3] وقتی که بخواهند راجع به مطلبی تأکید را اثبات کنند، با «کَتْب» می‌آورند. «کَتْب» یعنی محکم شده! اصلاً معنای لغوی «کَتَبَ» یعنی محکم کرد و ثبت کرد.[4]

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤٨ و ١١٦. اللَه شناسی، ج ١، ص ٢٠٣، تعلیقه ١:
«خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود و غیر از آن را هرچه باشد برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

[2] سوره انعام (٦) آیه ٥٤.

[3] سوره بقره (٢) آیه ١٨٣. انوار الملکوت، ج ١، ص ٢٩:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما روزه داشتن واجب شد؛ همچنان‌که بر اُمم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است!»

[4] رجوع شود به مفردات ألفاظ القرآن، راغب، ص ٦٩٩؛ مجمع‌البحرین، ج ٢، ص ١٥٢.

هیچ چیزی مانند نوشته نیست و حتّی اگر شما صحبت بکنید، آن شخص می‌گوید: «نه، من طور دیگری شنیدم!» حالا چطور اثبات می‌کنید؟! باید یک ضبط صوت باشد؛ البتّه اگر ضبط صوت هم باشد، آن شخص می‌گوید: «شما زود رد شدی و من

اشتباه شنیدم!» امّا وقتی که بنویسید دیگر جای انکار نیست. [آیهٔ شریفه می‌فرماید]: ﴿وَلۡيَكۡتُب بَّيۡنَكُمۡ كَاتِبُۢ بِٱلۡعَدۡلِ﴾؛[1] «باید نویسنده‌ای از روی عدل و با عدالت بین شما دو نفر بنویسد و کتابت داشته باشد!»

حضرت آدم علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام ما را پایین آورد.

دیْر، دیر خراب است؛ منتها به خرابی آباد شده است. آدم مرا به اینجا آورد. بالأخره خدا او را خیر بدهد و دستش درد نکند، چون اگر نمی‌آمد این‌همه مجملات به تفصیل نمی‌رسید و این‌همه ابهامات و صوَر علمیّه در علم پروردگار صورت عینی پیدا نمی‌کرد. بالأخره او هم زحمت کشیده است و بیخود که این کار را نکرده است! بله، [حضرت حافظ] در یک شعر دیگر می‌فرماید:

خیلی عجیب است! یکی از محسّنات اشعار حافظ این است که همیشه دو پهلو صحبت می‌کند و می‌شود آن را همه‌طور و به چند قِسم معنا کرد.

حکایتی از نوشته شدن اوّلین سَند در زمان حضرت آدم علیه السّلام

جناب آدم ابوالبشر ما را پایین آورد. در روایت داریم:

یک روز [حضرت آدم] به خدا رو کرد و گفت: «حالا که ما را پایین آوردی،[2] پرونده را ببینیم که ذراری و بچّه‌ها و نسل‌های ما چه کسانی هستند و چطور هستند و در آنها آدم بد هست یا آدم خوب؟» خدا آن پرونده را که صورت عینی و علمی

اشیاء بود به حضرت آدم نشان داد. حضرت آدم به نسل خود نگاه می‌کرد که همین‌طور یکی بعد از دیگری می‌آید و می‌رود. یک‌دفعه چشمش به حضرت داود افتاد و دید که حضرت داود عمرش کم است، آن‌طور که در نظرم هست سی سال یا بیست و دو سال است! گفت: «خدایا، عمر داود کم است!» خدا فرمود: «تقدیر من بر این است که او عمرش کم باشد.» حضرت گفت که این‌طور نمی‌شود! بالأخره او بچّهٔ من است، برای چه؟! خدا هم فرمود: «کاری ندارد؛ ما عمر تو را زیاد کرده‌ایم، از عمر خودت بردار و به او بده!» یعنی اگر می‌خواهی خیلی بذل و بخشش کنی، از جیب مبارک بده! ما دیگر کاری نداریم و من‌باب‌مثال قلم ما روی سی سال رفته است. اگر دلت می‌خواهد از جیب خود خرج کن، چرا می‌خواهی از خزانهٔ ما برداری؟! خزانهٔ

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲.

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

ما همین است و تمام شد و ما درِ آن را بستیم. اگر می‌خواهی از جیب خود بدهی، بسم اللَه! هر چقدر دلت می‌خواهد به او بده، مثلاً صد سال یا دویست سال به او بده! او هم ظاهراً سی سال برداشت و به عمر داود اضافه کرد و عمر داود شصت سال شد.

سی سال از عمر آدم کم شد و از آن‌طرف هم خدا به او گفته بود که عمرش چقدر است. وقتی عزرائیل به سراغش آمد، گفت: «هنوز سی سال از عمر من مانده است، کجا آمدی؟!» عزرائیل گفت: «خودت بخشیدی!» حضرت آدم گفت: «چه زمانی؟! یادم نیست!» آن موقع هم که ضبط صوت و این حرف‌ها نبود و عزرائیلِ بنده‌خدا هم هیچ چیزی نداشت که دعویٰ را اثبات کند و به طریق دیگری هم قابل اثبات نبود. عزرائیل (مَلک قابض الأرواح) گفت: «خدایا، او این‌طور می‌گوید که یادم نمی‌آید!» خدا فرمود: «چاره‌ای نیست و باید درِ خزانه را باز کنیم و دوباره سی سال در تقدیرمان اضافه کنیم و مسئله را [حل] کنیم.» از آن به بعد قرار بر این شد که هر قضیّه‌ای را که بین دو نفر انجام می‌شود بنویسند تا کسی انکار نکند![1]

این قضیّه را مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ نقل می‌کردند. بعد ایشان فرمودند: [حضرت] آدم راست می‌گفت و واقعاً یادش رفته بود و نمی‌خواست مسئله را انکار کند.

بشارت آیهٔ ﴿کَتَبَ ربّکُم عَلَی نَفسِهِ الرَّحمَة﴾

«کَتَبَ» یعنی همین! یعنی «نوشت»، و در نوشتن دیگر اشتباه نیست. [وقتی فردی می‌گوید]: «آقا، فلان کس این حرف را زد»، می‌گوییم: «به چه دلیل؟» می‌گوید: «این نوشتهٔ آن است.» یا اگر بگوید: «در آیات قرآن این مطلب است»، می‌گوییم: «به چه دلیل؟» می‌گوید: «آیهٔ قرآن این است و تحریف هم نشده است.»

[آیهٔ شریفه می‌فرماید]: ﴿كَتَبَ رَبُّكُمۡ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَ﴾؛ «خدا بر خودش رحمت را نوشته و ثبت کرده است»؛ نه‌اینکه گفته است! آن رحمت و آن مغفرت چیست؟ ﴿أَنَّهُۥ مَنۡ عَمِلَ مِنكُمۡ سُوٓءَۢا بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ تَابَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ وَأَصۡلَحَ فَأَنَّهُۥ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾[2]؛ «خدا برخودش ثبت کرده است که هرکسی از شما از روی ضعف و ندانم کاری و از روی نفهمی و جهالت ـ یعنی عدم بصیرت ـ عمل سوئی انجام داده و شیطان او را گول زده است، [مورد رحمت و غفران قرار می‌گیرد].» در کلمهٔ ﴿جَهَٰلَةٖ﴾ خیلی معنا وجود دارد!

شمول رحمت و غفران الهی بر اعمال سوء از روی جهالت

زنی نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من کار خلافی انجام داده‌ام؛ مرا تطهیر کن!» حضرت فرمودند:

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

[2] سوره انعام (٦) آیه ٥٤.

چه می‌گویی؟! آیا حافظه‌ات را از دست داده‌ای؟! برای چه آمده‌ای؟! اشتباه و خیال می‌کنی و تصوّر تو را برداشته و قاطی کرده‌ای! برو دنبال کارت، به خانه‌ات برو![1]

به جهالت است دیگر، اگر به جهالت نباشد که سراغ امیرالمؤمنین نمی‌آید و

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۱۸۶.

نمی‌گوید: «یا علی، طَهِّرنی!» معلوم می‌شود که به جهالت انجام داده است. وقتی به جهالت انجام می‌گیرد، آن‌وقت امیرالمؤمنین ـ که حقیقت قرآن و حقیقت آیهٔ ﴿كَتَبَ رَبُّكُمۡ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَ﴾ است ـ می‌فهمد که الآن مصداق این آیه اینجا است. اینها را ما نمی‌فهمیم؛ اینها را فقیه می‌فهمد، و فقیه امیرالمؤمنین است نه امثال ما! ما متفقّه هم نیستیم.

﴿أَنَّهُۥ مَنۡ عَمِلَ مِنكُمۡ سُوٓءَۢا بِجَهَٰلَةٖ ثُمَّ تَابَ مِنۢ بَعۡدِهِۦ وَأَصۡلَحَ فَأَنَّهُۥ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

«هر کسی عمل سوئی را به جهالت و از روی ندانم‌کاری و نفهمی انجام دهد و بعد توبه کند و کار خودش را درست کند و در صدد اصلاح برآید، خدا غفور و رحیم است.»

حکایتی از شهود غفران الهی بعد از عمل به دستور توبه

یکی از دوستان سابق خیلی وقت پیش نقل می‌کرد:

خدمت مرحوم آقا آمدم و ایشان به من دستور توبه‌ای با ذکر و شرایط و مسائل خاص دادند. در یک صبح بین‌الطّلوعین و در بیرون شهر، در کوه‌پایه‌ای (کنار کوه) این دستور را انجام دادم و خیلی زیاد منقلب بودم و همین‌طور که حرکت می‌کردم، بی‌اختیار دستم بلند شد و گفتم: «خدایا، این شخص دوست تو و از دوستان تو است و به ما دستور داده است که این نحوه انجام بدهیم و حالا من انجام داده‌ام. من از شیعیان و از امّت پیغمبر تو هستم. اگر مرا بیامرزی و ببخشی، طبعاً پیغمبرت را خوشحال کرده‌ای؛ و اگر مرا نیامرزی، پیغمبرت خوشحال نشده است و می‌بیند یکی از امّت و منتسبین به او، هنوز در کدورت و ظلمت گناه گرفتار است. خدایا، تو ناراحتی رسول خودت را بر مسرّت و سرور او راضی ندار!»

تا من این حرف را زدم، یک‌دفعه نگاه کردم به خودم و دیدم من اصلاً هیچ گناهی انجام نداده‌ام و هرچه به خودم فشار آوردم، دیدم که عجب، چه شد؟! من اصلاً در عمرم گناه نکرده‌ام! دوباره با خودم فکر کردم که مگر این‌طور

[1] سوره انعام (٦) آیه ٥٤.

می‌شود؟! (خب خودش را می‌شناخت! بالأخره هر کسی در زندگی خود اشتباه دارد.) امّا دیدم نه، اصلاً از من گناهی سر نزده است![1]

همین‌طور گیج شدم و یک‌دفعه به‌یاد این مسئله افتادم که مرحوم آقا در همان زمان فرموده بودند: «از معصوم علیه السّلام روایت داریم که فرمود: **"التّائِبُ من الذّنبِ کَمن لا ذَنبَ لَه**؛[2] کسی که از گناه توبه کند، مثل کسی است که اصلاً گناه نکرده است!"»

البتّه این قضیّه در بعضی از اوقات برای انسان شهود می‌شود و در بعضی از اوقات شهود نمی‌شود.

خطبهٔ رسول خدا در عرفات دربارهٔ شمول غفران الهی

پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عرفات، در عصر آن روزی که قصد حرکت و إفاضهٔ[3] به مشعر را داشتند، در حالی‌که سوار بر ناقه و شتر خود بودند و مردم را هم دور خود جمع کرده بودند خطبه‌ای خواندند و در آخر خطبه ـ به این عبارت یا نظیر آن ـ فرمودند:

أفیضوا فقد غفَرَ اللهُ لکم جمیعَ ما قد سبَق منکم؛[4] «حرکت کنید به‌سوی مشعر که خداوند تمام آنچه را تا به‌حال انجام داده‌اید آمرزید!»

پیغمبر دارد می‌گوید و استثنا هم نمی‌کند! نمی‌فرماید: شما بله، و شما نه! یا شما یک مقداری و ده درصد و...؛ بلکه می‌فرماید: «**فقد غفَرَ اللهُ لکم**؛ همهٔ شما را آمرزید!» این مسئلهٔ عجیبی است و این قضیّه را خود انسان می‌فهمد! کسانی که در عرفات هستند و متوجّه هستند، این مطلب را احساس می‌کنند. برای همین است که فرمود: «**الحجُّ عَرَفةٌ**؛[5] عرفات حج است!» یعنی کسی که عرفات را درک کند و از دنیا برود، حج را انجام داده است و دیگر لازم نیست برای او نیابت بگیرید تا حجّی از طرف آن شخص انجام دهد. این برای همین است. رحمت پروردگار آن رحمتی است که وقتی بیاید، دیگر هیچ چیز را باقی نمی‌گذارد!

غفران و رحمت پروردگار نسبت به زائرین امام حسین علیه السّلام

دربارهٔ زائرین حرم سیّدالشّهدا علیه السّلام هم همین [مسئله] وجود دارد:

کسی که حرم امام حسین علیه السّلام را زیارت کند، از آن حرم خارج نمی‌شود مگر اینکه خداوند مانند طفلی که به دنیا آمده تمام گناهان و خطایای او را می‌بخشد.[6]

---

[1] البتّه یک پلّه بالاتر از این‌هم وجود دارد که بعداً می‌گویم.

[2] الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

[3] افاضه به معنای کوچ کردن حاجی از عرفات به مشعر و از مشعر به منا است. (محقّق)

[4] الکافی، ج ٤، ص ۲۵۸، با قدری اختلاف.

[5] عوالی اللّئالی، ج ۲، ص ۹۳؛ سنن التّرمذی، ج ۲، ص ۱۸۸.

[6] رجوع شود به کامل الزّیارات، ص ۱۳۲ و ۱۳۸ ـ ۱٤۰ و ۱٤٤ و ۱٤٥ ـ ۱٥٤ و ۱٦۸ و ۱۷۲ و ۱۷٤ و ۱۸۰ ـ ۱۸٤ و ۱۸٦ و ۱۹۰ ـ ۱۹۲ و ۲۰۷ و ۲٥۲ و ۳۰٤ و ۳۳۱.

این‌هم به‌خاطر همین است که سیّدالشّهدا علیه السّلام، همان رحمت واسعه است!

عالی‌ترین و راقی‌ترین مرتبهٔ توبه

بالاتر از این مطلب اینکه اشخاص دیگری نقل می‌کردند و می‌گفتند:

بعضی از اوقات که ما نظایر این دستورات را انجام می‌دادیم، نه‌تنها احساس می‌کردیم که گناه نداریم، بلکه تمام گناهان گذشته را ثواب می‌دیدیم!

این دیگر خیلی عجیب است! در آنجا آن شخص می‌گفت: «من احساس می‌کردم که گناه ندارم و اصلاً گناه انجام نداده‌ام.» ولی این شخص احساس می‌کرد ـ البتّه به‌طور مجمل، نه به‌طور مفصّل و یک‌به‌یک ـ که در زندگی‌اش همه ثواب انجام داده است! چرا؟ چون نفس در اینجا متبدّل و متغیّر شده است. اینها برای چیست؟ برای ﴿يَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾ است.

غیرت خداوند دلیل بر عدم غفران شرک

چرا گناهانی که در حیطهٔ شرک هستند از این قاعده مستثنیٰ هستند و گناهانی که مادون شرک هستند [بخشیده می‌شوند]؟ چون خدای متعال غیور است و غیرت او غیر را نمی‌پذیرد. ما هر گناهی که انجام بدهیم، فرض کنید اگر یک روز نماز نخوانیم، این کاری که انجام شده است در حیطهٔ حکومت و قلمرو حکومت او انجام شده است. نماز نخوانده‌ایم و مشغول به بازی شده‌ایم یا نماز نخوانده‌ایم و مشغول

به مطالعه شده‌ایم یا نماز نخوانده‌ایم و مشغول به حرکت و راه رفتن در خیابان شده‌ایم تا چیزی بگیریم؛ این عمل در حیطهٔ فعل و حکومت او انجام گرفته است، حالا هرچه می‌خواهد باشد. امّا اگر انسان در مقابل پروردگار بایستد و عناد کند و شرک بورزد، یعنی بگوید: «خدایا، تو برای خودت هر که هستی [باش]، من این کار را انجام نمی‌دهم و در قبال تو می‌ایستم!» البتّه نه از روی نفهمی و بیچارگی و غفلت، بلکه از روی عناد! می‌گوید: «من انجام نمی‌دهم!» مثلاً فقیر دَم در می‌آید و او می‌تواند کمک و مساعدت کند، ولی می‌گوید: «من نمی‌خواهم انجام بدهم؛ هر کسی که رازق او است، خودش نان او را نیز بدهد!»

حکایتی خوانده بودم که خیلی عجیب بود! نوشته بود:

یکی از وزرای خلفای عبّاسی عیالی گرفته بود. روزی نشسته و مشغول غذا خوردن بودند که یک‌مرتبه سائل و گدایی دَم در می‌آید و اظهار فقر و جوع می‌کند. می‌گوید: «غذایی بردار و به او بده!» و او هم یک مقداری غذا داخل ظرف می‌گذارد و به این شخص می‌دهد. وقتی برمی‌گردد، می‌بیند که گریه می‌کند و خیلی ناراحت است. وزیر به او می‌گوید: «چرا گریه می‌کنی؟» او [اوّل چیزی] نگفت ولی بالأخره گفت: «این گدایی که دَم در آمد، شوهر قبلی من بود و شخص مکنت داری بود. یک روز ما سر سفره نشسته بودیم و فقیری دَم در آمد و غذا خواست و هرچه التماس کرد، او به من گفت: "برو بگو غذا نداریم" و با پرخاش و تندی او را از خانهٔ خود راند. آن فقیر هم رفت و نفرینش کرد و گفت: "حال که مرا رد می‌کنی، خدا إن‌شاءالله [تو را به وضع من مبتلا کند]!" از آنجا به بعد کم‌کم وضع زندگی ما برگشت و او ورشکست شد تا اینکه حتّی قادر بر روزی من هم نبود! من را نیز طلاق داد و من مدّتی بودم تا اینکه بر حسب اتّفاق تو آمدی و با من ازدواج کردی!» تا او این حرف را زد، وزیر شروع به خندیدن کرد و گفت: «آن گدایی که آن روز دَم در آمد من بودم!»

مصادیق شرک به خداوند

التفات می‌کنید؟! اینها همه عبرت و واقعیّت است. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ

بِهِ﴾؛[1] در قبال خدا نباید عناد انجام داد و ایستاد و نباید سرکشی کرد! خدا از همهٔ این زلّات می‌گذرد و رد می‌شود، امّا عملی را که انسان انجام می‌دهد، نباید در آن عمل جنبهٔ شرک و دوئیّت باشد. بنابراین شرکی که در اینجا مقصود آیه است، شرک به‌عنوان بت‌پرستی نیست، بلکه شرک در مقام عمل است. یعنی انسان در نفسش غیر خدا را در کار خود شریک قرار بدهد و به‌خاطر دنیا به شخصی مراجعه کند.

من تَواضعَ غنیًّا لِغِناه فَقد کَفر؛[2] «اگر کسی غنی را به‌خاطر غنای او تواضع کند، کافر است!»

این شرک مقصود است. تواضع است، امّا تواضع باید برای خدا باشد و نباید برای غنی باشد. اگر برای [غنی باشد] این را خدا نمی‌گذرد و می‌گوید: «تو غنی را به‌خاطر غنای او تواضع کردی؟! حالا صبر کن!»

مشرک جاهل، یکی از مصادیق استضعاف

شرک، بت‌پرستی و وثنیّت نیست؛ بلکه شرک این است که شخصی در قبال خدا استکبار و استنکار داشته باشد و در مقابل خدا و حکم الهی بایستد. اگر شخصی از روی نفهمی شرک بورزد یا وثنیّت یا صنمیّت یا امثال‌ذلک داشته باشد، این شخص مستضعف است و مشمول آیهٔ استضعاف قرار می‌گیرد: ﴿إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا﴾؛[3] مستضعفین کسانی هستند که نمی‌توانند، حالا یا مستضعف فکری هستند، یعنی فکرشان استضعاف دارد و یا از نظر ظاهر استضعاف دارند، یعنی نیرو و قوّه ندارند.

چه فرقی می‌کند بین کسی که بت‌پرست باشد و بین مسیحی یا یهودی که به‌خاطر استضعاف فکری خودشان بر همان وَتیره و نَهَج و عقیدهٔشان قرار دارند؟ چه فرقی می‌کند؟! استضعاف، استضعاف است. یعنی اگر کسی از روی نفهمی ولی واقعاً از روی عقیده و صفایش عمر خودش را به وثنیّت یا صنمیّت گذران کرده، آیا خدا در روز قیامت او را مستحقّ عقاب می‌کند و می‌گوید: «تو مشرک از دنیا رفته‌ای»؟! خب این فرد می‌گوید: «من نمی‌دانستم!» همان‌طور که یهود و نصاریٰ مستضعف هستند، او هم مستضعف است؛ البتّه با فرض استضعاف!

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤٨ و ١١٦.

[2] تفسیر العیّاشی، ج ١، ص ١٢٠؛ تحف العقول، ص ٢١٧؛ کشکول بهائی، ج ٢، ص ٢٩٠؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ٤، ص ١٣٣؛ المبسوط، سرخسی، ج ١٦، ص ١١١، با قدری اختلاف در مصادر.

[3] سوره نساء (٤) آیه ٩٨. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٨٧:

«مگر آن افرادی از زنان یا مردان یا فرزندانی که مورد استضعاف قرار گرفتند و نمی‌توانند مهاجرت کنند. خودشان قدرت ندارند، قوّهٔ فکری و قوّهٔ مالی ندارند، قوّهٔ بدنی ندارند. نه می‌توانند برای خروج از زیّ کفر و لواء کفر حیله‌ای کنند و نه می‌توانند برای فرار و هجرت راهی پیدا کنند.»

شرک از روی جهالت، مشمول حکم ارتداد نیست!

من خودم زنی را سراغ دارم که مسلمان شده بود و بعد اهل او، او را به مسیحیّت برگردانده بودند و او از اینکه می‌دید نمی‌تواند به‌واسطهٔ عقیده و ایمان خودش در کنار شوهر و بچّه‌هایش قرار بگیرد، همین‌طور گریه می‌کرد و می‌دید که چاره‌ای هم ندارد؛ چون آن دین نمی‌گذارد که او در کنار [خانوادهٔ خود] باشد. خب، آیا این استضعاف ندارد؟! بله، استضعاف دارد. وقتی که [شوهر او] به اینجا آمده بود، خیلی‌ها به او گفته بودند: «زن تو مُرتد شده است و باید از او جدا بشوی!» [شوهر این زن] قضیّه را برای مرحوم آقا نقل می‌کرد. من همان‌جا و جلوی مرحوم آقا به او گفتم:

> آقا، این زن تو مُرتد نیست و نفهمیده است! بلند شو به‌دنبال او برو و بگو عیب ندارد، به همان مسیحیّت بلند شو بیا! این نمی‌فهمد و از روی نفهمی این کار را کرده است؛ این که ارتداد نیست! ارتداد این است که شخص از روی عناد و غرض [از دین برگردد]!

الآن مشغول [بحث ارتداد] هستم که إن‌شاءاللَه اگر خداوند به من توفیق بدهد و این مسئله تمام بشود، ما ثابت می‌کنیم که نود درصد این ارتدادها، اصلاً ارتداد نیست! تمام اینها مسائل و تغییر و تبدّلاتی است که از روی نفهمی و استضعاف و از روی ضعف عقیده، ضعف بُنیه، جوّ و سایر اینها پیدا می‌شود و با قضیّهٔ ارتداد و قتل و إعدام و مسائل و احکام دیگری که بر آن مترتّب است فرق دارد! این زن از روی

نفهمی یک تبدّل عقیده‌ای پیدا کرده و برگشته است؛ به این ارتداد نمی‌گویند! ولی دیگر کار از کار گذشته بود و این شخص هم رفته بود عیال گرفته بود و خلاصه بچّه‌های او دیگر این‌طور شده بودند.

دوری از حقیقت دین، عامل استضعاف

همهٔ اینها به‌خاطر دور بودن از آن حقیقت و مغزای دین است. این به‌خاطر استضعاف است، و اینکه این شخص شرک ورزیده است، از روی جهالت و استضعاف فکری است؛ دوْر او را گرفته‌اند و او را احاطه کرده‌اند، لذا نمی‌تواند از عهده بربیاید و قوّت و قدرت علمی و دِماغی ندارد و نمی‌تواند جواب بدهد.

آقا، ما الآن داریم می‌بینیم و چرا راه دور و جاهای دور برویم؟! نه آقاجان، درون خود ما هم همین است و ما واقعاً مسئلهٔ استضعاف را با تمام وجود احساس می‌کنیم. وقتی که یک نفر بیاید، دو نفر بیاید، حسن بیاید، حسین بیاید، تقی بیاید، نقی بیاید، [حکم به حق بودن آنها می‌کنیم]! فلان شخص در فلان جا گفته است: «آقا، دلیل بر اینکه این مسئله حق است، این است که فلان کس تأیید می‌کند!» آن طرف هم می‌گوید: «عجیب است! فلان کس که این مطلب را تأیید می‌کند، خب باید روی آن فکر کرد!» یا اینکه می‌گویند: «چند نفر این را می‌گویند و فقط فلان کس چون یک نفر است این را می‌گوید!» آن طرف هم می‌گوید: «خب، آنها چند نفر هستند، [بنابراین حق با آنها است]!» ما که تا به‌حال این مسئله را نشنیده‌ایم! مثل اینکه حق هم کِشی و مَنی و کیلویی است و باید باسکول بگذارند و افراد روی کفّهٔ آن بایستند تا ببینند ترازو [کدام را سنگین‌تر نشان می‌دهد]! آن هم می‌گوید: «بله، این یکی است و آنها دو تا و سه تا و چهار تا و پنج تا و ده تا و بیست تا هستند، لذا یک مسئله‌ای هست!» درست شد؟! ولی یک نفر هم می‌گوید: «نه آقاجان، اگر همهٔ دنیا هم برود آن‌طرف، برود؛ تو ببین حق کجا است!»

معیار شناخت حق در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام واقعاً عجیب می‌فرماید: **«إعرِفِ الحقّ تَعرِف أهلَه!»**[1]

واقعاً کلمات آن حضرت [عجیب است]! آیا به آن معجزه بگویم؟! معجزه کجا [و کلام حضرت کجا]!

جایی که آقای حدّاد بفرماید: «چهار هزار معجزه به هر کلمهٔ ما نمی‌رسد»، آن‌وقت ببین کلام علی بایستی که [در چه جایگاهی باشد]! آیا واقعاً این معجزه نیست که حضرت می‌فرماید: **«إعرِفِ الحقّ تَعرِف أهلَه؛** اوّل برو حق را بشناس و نگاه به شخص نکن!» چون تو این شخص را هم نشناخته‌ای و فقط ظاهر او را دیده‌ای و سلامٌ علیکم‌های محبّتانه را مشاهده کرده‌ای؛ امّا آیا آنچه را در این باطن و در این دل می‌گذرد هم دیده‌ای و به آن إشراف پیدا کرده‌ای؟! حالا متوجّه شدید که همهٔ مُدرکاتمان برای ظاهر است؟!

---

[1] الأمالی، شیخ مفید، ص ۵؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۳۱.

انتساب به ائمّه و اولیا، ملاک برای حقّانیّت نیست!

شما الآن دارید مطالب مرا می‌شنوید. ما هم خیلی قشنگ و خوب مثل بلبل حرف می‌زنیم و هیچ متوجّه نیستیم که ساعت چند است! الآن ساعت نه و بیست دقیقه است. شما زندگی و زن و بچّه دارید و باید بلند شوید بروید. بالأخره آنجا هم کار و زندگی است و دعای نیمه شب و گریهٔ سحری است! امّا نه، با خیال راحت نشسته‌ایم و همین‌طور قصّه و حکایت و... می‌گوییم و شما هم گوش می‌دهید. می‌گویید: «چه آقای خوبی است؛ اوّلاً عمامه دارد و متعمّم به لباس رسول‌اللَه است و بعد هم منتسب به مرحوم آقا و پسر ایشان است!» مگر پسر آقا بودن فخر و شرافت برای خود انسان است؟! مگر ارزش است؟! البتّه ما قابلیّت برای این مسئله را نداریم، امّا نه‌اینکه این [انتساب] موجب حُسنی در درون ما باشد! مگر پسر امام علیه السّلام، جعفر کذّاب درنیامد؟! مگر پسر امام علیه السّلام، نفی امامت امام رضا را نکرد؟! مگر نکردند؟! آن که پسر امام بود! خدا نیاورَد آن روزی را که ما [این‌گونه باشیم]! درعین‌حال مسئله به خدا مربوط است.

شما نگاه می‌کنید که آقایی نشسته و عمامه دارد و از مفاتیح هم می‌خواند و دعای ابوحمزه را هم ترجمه می‌کند و به آقا هم منسوب است، پس دیگر کار تمام است. نه آقاجان، این نیست! شما باید به این حرف من با معیار حق نگاه کنید و اگر

یک روز خود من تخطّی کردم، جلوی من را بگیرید و بگویید: «آقای فلانی، این حرفی که شما می‌زنید با معیار و ملاک حق و با آن چیزهایی که ما فهمیدیم و ادراک کردیم تطبیق نمی‌کند.» چه اشکالی دارد؟! چه اشکالی دارد ما این‌طور باشیم؟! چه اشکالی دارد ما تغییری در خودمان بدهیم و یک قدری از این متابعت کورکورانه فاصله بگیریم؟!

چشم‌پوشی نسبت به مسائل باطل، موجب انحراف از حق

بله، یک وقت حقْ مجسّم است ـ مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام، مثل اباالفضل العبّاس علیه السّلام، مثل حضرت علی‌اکبر علیه السّلام، هم از ائمّه و هم غیر آنها ـ دیگر در آنجا مسئله تمام است و اصلاً فکر کردن در آنجا راه ندارد! ولی یک وقت نه، مسئله محلّ شبهه است؛ شرب خمر، شرب خمر است؛ چه برای غیر و چه برای پسر آقا و فرقی نمی‌کند! حرام، حرام است؛ چه برای غیر و چه برای پسر آقا! التفات کردید؟!

بعضی‌ها می‌گفتند: «ما در این مسائل دخالت نمی‌کنیم و اینها مسائلی است که به خود آنها واگذار می‌کنیم.» خیلی اشتباه می‌گفتند! چرا؟ چون این مسائل، مسائل شخصی نبوده است که شما دخالت بکنید یا نکنید! مسئله، مسئلهٔ مکتب و عقیده است. یک وقت مسئلهٔ شخصی و دعوای خانوادگی است که نه [جانب] این‌طرف را داریم و نه آن‌طرف، بلکه هر دو طرف را داریم و باید اینها را با هم صلح بدهیم تا مسئله تمام شده و حل شود، چون مسئله، مسئلهٔ خانوادگی است؛ امّا این مسئله، مسئلهٔ مکتب است! تو اصلاً غلط می‌کنی که کناره بگیری و خدا پدر تو را درمی‌آورد! چون مسئله و اختلاف، اختلاف خانوادگی و شخصی نیست؛ بلکه اختلاف، اختلاف مکتب است! تو که می‌گویی: «من کناره می‌گیرم»، یعنی داری از حق کناره‌گیری می‌کنی! بگو ببینم آیا اگر زمان آقا هم چنین قضیّه‌ای اتّفاق می‌افتاد همین‌طور بودی؟! حالا فهمیدی که زمان آقا هم بر مجاز بودی؟! آنجا هم مجاز بود و آنجا هم آقا را به ریش سفید و عمامهٔ بزرگ و عصا می‌دیدی! خود آقا داخل خاک و قبر می‌رود و بدن او هم می‌پوسد و خاک می‌شود و همهٔ آن از بین می‌رود؛ ولی حرف آقا زنده است و آن حرف و مکتب آقا مهم است! تو که حق را دیدی،

چرا نیامدی از مکتب آقا دفاع کنی؟! حالا چه من قائلش باشم و چه زید بن ارقم، چه فرقی می‌کند؟! پس اینکه [بعضی از افراد می‌گویند]: «ما به اینها کاری نداریم و کار آنها مربوط به خودشان است»، صد در صد عین باطل است!

بلند شو و قشنگ بیا وسط! چه می‌شود؟! چطور می‌شود؟! زندگی‌ات از بین می‌رود؟ خب برود! کار و کسب خود را از دست می‌دهی؟ خب از دست بده! [اگر می‌خواهی با وارد نشدن در این مسئله کار و کسب خود را] از دست ندهی، از دست نده، عیب ندارد؛ ولی این نیست، در اینجا شخصِ من مطرح نیست! آن صحبتی که می‌شود و آن حرفی که گفته می‌شود، آن باید [مطرح] باشد. حالا پسر آقا بدش بیاید، خب بدش بیاید! مگر پسر آقا چه فرقی می‌کند؟! همان خون و گلبول و پلاسمایی که بقیّه دارند او هم دارد. همان سر و قد و قیافه و دست و پایی که همه دارند او هم دارد. همان مغز و اعصاب و عروقی که همه دارند او هم دارد و فرقی نمی‌کند.

اگر بخواهد خطری متوجّه منتسبین به آقا بشود، آیا شما نمی‌روید آن خطر را دفع کنید؟! می‌روید! امّا چطور شد که از این خطری که الآن دارد متوجّه می‌شود کناره‌گیری کرده‌اید؟! چرا با سکوت خود گذاشتید که اینها مدام بیشتر فرو روند و بیشتر اذیّت شوند و بیشتر بار آنها زیاد شود؟!

زوال‌پذیر بودن معیار ظاهر برای شناخت حق

التفات کردید؟! مسئله این است که معیار ما نباید فقط معیار ظاهر باشد؛ زیرا با گذشت زمان، آن معیار هم از بین می‌رود و وقتی ظاهر از بین رفت آن هم از بین می‌رود. آن کسانی که با مرحوم آقا بودند ولی با ظاهر ایشان بودند، با رفتن آقا آن [معیار] هم از دست رفت. امّا آن کسانی که با باطن آقا بودند و با ملاکِ آقا با آقا بودند، بعد از فوت هم آن ملاک را حفظ کردند و ملاک از بین نرفت؛ دو دو تا چهار تا!

از زمان خلقت آدم و بلکه قبل از خلقت آدم و بلکه قبل از کرهٔ زمین و آسمان‌ها و سماوات دو دوتا چهارتا بوده، الآن هم دو دوتا چند تا است؟ پنج تا است؟! نه، چهارتا است. امام زمان هم ظهور کند، باز دو دو تا چهار تا است. اگر قیامت هم باشد باز دو دو تا چهار تا است و اگر خدا هم بخواهد پنج‌تا نمی‌شود!

این همان چیزی است که بزرگان به‌دنبال آن بودند، ولی متأسّفانه در ما نیست! ما بیاییم این مسئله را در خودمان تقویت کنیم. چرا شما به من نگاه می‌کنید؟! چرا شما به غیر نگاه می‌کنید؟! شما بیایید به مطلب نگاه کنید و مطلب را به‌دست بیاورید و یاد بگیرید، معیار را به‌دست بیاورید که آن مهم است. من امروز هستم و فردا می‌روم. با این مرض‌های جدید و سرطان و ایدز و تصادفات و امراض و ابتلائات، انسان خبر ندارد [که چقدر زنده می‌ماند]! چه کسی امید دارد که [زنده بماند]؟! یک‌دفعه آقا بلند می‌شود و بدنش درد می‌گیرد و می‌گویند: سرطان است، تمام شد و دو ماه دیگر هم می‌میرد! مگر نمی‌میرند؟! همین‌طور دارند می‌میرند! چه اطمینانی هست؟! آن‌وقت خسران برای انسان اینجا است که ببیند عجب، زمان آقا را تجربه کرد و رفت، زمان بعد از آقا را هم تجربه کرد و رفت؛ آخر تا چه زمانی باید تجربه کرد و همین‌طور مطلب را به تجربه گذراند؟! آیا انسان نباید از تجربه استفاده کند و یک روز این تجربه را به‌کار ببندد؟! مسئله این است!

منظور از حلم در دعای امام سجّاد علیه السّلام

وقت گذشت و نمی‌دانیم کجا بودیم و به کجا آمدیم. صحبت در حلم پروردگار نسبت به شرک بود. این حلمی که امام سجّاد علیه السّلام خدا را بر آن حلم حمد می‌کند، آن حلمی نیست که براساس غضب و قهر باشد؛ چون آن حلم حمد ندارد، یعنی حضرت سجّاد نمی‌گوید: «الحمدللّه که خدا ما را عذاب می‌کند!» البتّه یک قِسم هست که بازگشت آن هم به جمال است که إن‌شاءاللّه اگر خدا توفیق داد، در مجلس آینده آن را عرض می‌کنیم.

ملاک شمول غفران الهی برای گناهان

گناهانی را که ما انجام می‌دهیم و در آنها جنبهٔ انانیّت، استکبار، تظاهر، تفرعن و إنّیت است، مورد عفو و مغفرت پروردگار قرار نخواهد گرفت و آدم باید برای این گناهان فکری بکند! امّا آن گناهانی که از روی غفلت، جهالت، نفهمی، جوانی و بچّگی است، مورد غفران و مغفرت پروردگار قرار می‌گیرد.

حتّی خدا نسبت به فرعون که در مقابل او ادّعای الوهیّت هم می‌کند یک‌هم‌چنین [برخوردی] ندارد و می‌گوید: بروید و با او حرف بزنید! حالا از روی نفهمی یک

چیزی گفته است که: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾؛[1] «من خدای شما هستم!» او اصلاً چه می‌فهمد که خدا چه کسی است؟! فرعون نمی‌داند، امّا امثال ما می‌دانیم! متوجّه هستید که منظور از «امثال ما» چه کسانی هستند؟! آن درس‌خوانده‌هایی که آمدند در قبال حق ایستادند و به هیچ بیانی تنازل نکردند! منظورم آنها است! مسئلهٔ آنها خیلی مشکل است! بله، قضایا خیلی مشکل و عجیب است!

دو سه سال به فوت مرحوم آقا، ایشان یک نواری دارند و در آن نوار شرح می‌دهند که چرا حوزهٔ علمیهٔ نجف به این وضع درآمد. ایشان می‌فرمودند:

> آن کسانی که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و با همان حربهٔ امیرالمؤمنین با امیرالمؤمنین به جنگ پرداختند، و با همین فقه و اصول و اصطلاحات و فرمول‌ها به جنگ امیرالمؤمنین آمدند، [باید حساب پس بدهند]![2]

عدم رضای الهی در عمل بر مقتضای مصالح دنیوی

آن کسی که می‌گوید: «درصورتی‌که مصلحت اقتضا کند انسان باید برخلاف رضای الهی عمل کند»، کسی است که در مقابل امیرالمؤمنین و در مقابل ولایت ایستاده است! آن کسی که آقا سیّد حسن مسقطی را از نجف به جرم گفتن توحید بیرون می‌کند،[3] در مقابل امیرالمؤمنین ایستاده است! مگر آقا سیّد حسن مسقطی چه کسی بود و به چه چیزی دعوت می‌کرد؟! آیا به دنیا و مال و منال دنیا دعوت می‌کرد؟! به چه چیزی دعوت می‌کرد؟! او به خدا و امام و ولایت دعوت می‌کرد و می‌گفت: «مردم، به‌سمت خدا بروید و دست از دروغ و تهمت بردارید و دست از تحزّب و باندبازی و رفیق‌بازی و مجلس درست کردن بردارید و همه بیایید و یکی بشوید و این مرجعیّت و آن مرجعیّت را کنار بگذارید و همه یک‌کاسه بشوید!»

ایشان این حرف‌ها را می‌زد، [امّا برخی می‌گفتند]: «عجب، نمی‌شود این حرف‌ها زده شود! ما این‌همه درس خوانده‌ایم، آیا حالا بیاییم و تخت شهریهٔ‌مان را

---

[1] سوره نازعات (۷۹) آیه ۲٤.

[2] رجوع شود به سالک آگاه، ج ۱، ص ٦٤ ـ ۷۱.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۳۱، تعلیقه.

با تخت و جانماز دیگری یکی کنیم؟! پس آیةاللَه [شدن] به چه درد می‌خورد؟! ما این‌همه درس خوانده‌ایم و زحمت کشیده‌ایم و سال‌ها رسائل و مکاسب و کفایه درس داده‌ایم تا بالا آمده‌ایم و حالا مرجع تقلید شده‌ایم که بگویند: آقا، وجوهات خود را به این حساب بریزید و همه بروند از آنجا بگیرند و هیچ اسم و رسمی از دیگری نباشد! لذا این مسئله امکان ندارد و نمی‌شود!» اینها کسانی هستند که در مقابل امیرالمؤمنین و در مقابل امام زمان می‌ایستند! قضیّه این‌طور است. اینها حالا حساب پس می‌دهند!

این حلم خدا شامل امثال ما خواهد شد؛ ما که این وضع را داریم! صبر کن!

در دعای افتتاح می‌خوانیم:

و أشَدُّ المُعاقِبینَ فی مَوضِعِ النّکالِ و النّقمَة؛[1] «خدا در جای نکال و نقمت، أشدّ المعاقبین است!»

«أشدّ» أفعل تفضیل است؛ یعنی دیگر از آن بالاتر [و شدیدتر نیست]!

تسلیم شدن در برابر حق، علّت فلاح و رستگاری ساحران نسبت به فرعون

[این فقره]، خطاب به مشرکین و همین‌هایی که گاو یا گوسفند می‌پرستند نیست، بلکه خطاب به شرک نفس است؛ یعنی آن کسانی که در مقابل پروردگار می‌ایستند و عناداً و جهاداً و جحوداً در قبال حق موضع می‌گیرند و با دیدن حق، سر تعظیم و کرنش فرو نمی‌آورند. مربوط به اینها است؛ وإلاّ نسبت به فرعون هم خدا رحیم است ولی او خودش نخواست! چه زمانی؟ آن وقتی که موسی آمد و او اژدها را دید و فهمید که این قضیّه، قضیّهٔ سحر نیست و این مسئله حق است، شمارش معکوس شروع شد. فرعون همهٔ سحره را جمع کرد و آنها آمدند.

سحره صاف و پاک بودند و چون متخصّص و از خبراء و بصیر به قضیّه بودند وقتی دیدند که این مسئله با سحر جور درنمی‌آید، تسلیم شدند. [گفتند: «ای فرعون]، تو هم تسلیم شو! تمام حربهٔ تو که همین سحره بود و هرچه داشتی آوردی و خودت

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۷۸.

هم که یدِ بیضاء نداری، لذا خود تو هم بیا و بسم اللَه!»

خودت که [قدرتی] نداری و این سحرهٔ بیچاره را به کمک گرفته بودی، سحره هم که اینجا تسلیم شدند، چرا تو تسلیم نمی‌شوی؟! در اینجا آن شرک جلو آمد و ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ﴾[1] اینجا بود، نه قبل از این! فرعون اینجا دید که نه، حق برای او روشن شد ولی ایستاد! ﴿قَالَ ءَامَنتُمۡ لَهُۥ قَبۡلَ أَنۡ ءَاذَنَ لَكُمۡ﴾؛[2] «[گفت]: قبل از اینکه من به شما اجازه بدهم چرا رفتید؟!» سحره گفتند: «عجب، تا به‌حال ما مخلص و نوکر تو بودیم، امّا الآن دیگر مخلص موسی هستیم! تا حالا هرچه می‌گفتی قبول می‌کردیم، امّا الآن دیگر حق برای ما روشن شده است و نیاز به اذن نداریم؛ خود تو هم باید بیایی!» فرعون گفت: «نه!» وقتی [حق را] دید، انکار کرد و وقتی انکار کرد، شرک ورزید. [بعد به سحره گفت]: ﴿لَأُصَلِّبَنَّكُمۡ أَجۡمَعِينَ﴾[3] و ﴿لَأُصَلِّبَنَّكُمۡ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخۡلِ﴾؛[4] «من همهٔ شما را به شاخه‌های نخل به صلیب می‌بندم!» آنها گفتند: «تو دیگر هر کاری می‌خواهی بکن! ﴿ءَامَنَّا بِرَبِّنَا﴾؛[5] ما دیگر ایمان آوردیم. حالا ما را دار بزن و بکش؛ هر کاری می‌خواهی بکن!» از اینجا به بعد شمارش معکوس فرعون شروع شد!

حکایتی از حلم خداوند نسبت به فرعون

من خیلی وقت پیش یک روایت عجیبی دیدم و الآن به نظرم آمد؛ نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه؟!

وقتی که قضیّهٔ حضرت موسی با فرعون پیش آمد، فرعون گفت: ﴿يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى﴾؛ «یک

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٤٨ و ١١٦.

[2] و [3] سوره شعرا (٢٦) آیه ٤٩.

[3] سوره طه (٢٠) آیه ٧١.

[4] سوره طه (٢٠) آیه ٧٣.

[5] رجوع شود به سوره طه (٢٠) آیات ٥٦ ـ ٧٣.

نردبانی برای من بسازید تا بروم بالا و آن خدایی را که در آن بالا هست ببینم و او را با تیر بزنم و از شرّ خدای موسی راحت بشویم!» خب تصوّر او این‌طور بود. در روایت داریم:

وقتی که تیر زد، خدا به ملائکه‌اش گفت: «یک ماهی بالا بیاورید و نگه دارید تا وقتی تیر به آن می‌خورد و این خون که می‌ریزد، او تصوّر کند که خدا را با تیر زده است و بندهٔ من خائب و خاسر نشود.»[1]

این‌قدر عجیب است! یعنی حتّی نسبت به فرعون هم مطلب این‌طور است که خدا می‌گوید: من دلم نمی‌آید این بندهٔ من که به اینجا آمده و مثلاً می‌خواهد با تخیّل خود ما را با تیر بزند [خاسر شود] و بگوید: «تیر ما به کجا رفت؟!» لذا أقلاً به یک چیزی بخورد تا او تصوّر کند که ما را با تیر زده است. ولی مسئله چیست؟! خب [خدا] که نگاه نمی‌کند که حالا تو تیر زده‌ای یا گفته‌ای: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾![2] [بلکه می‌گوید]: «بگویید آقا! هرچه می‌خواهید بگویید! دارید وقت و عمرتان را تلف می‌کنید!» به‌جای اینکه بگویی: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ مثل امیرالمؤمنین بگو:

اثرات عجیب اقرار به عبودیّت

إلَهی کَفیٰ بی عزًّا أن تکونَ لی رَبًّا و کفیٰ بی فَخرًا أن أکونَ لکَ عبدًا؛[3] «[خدایا]، عزّت همین برای من بس که تو ربّ من هستی؛ و فخر برای من این است که من بندهٔ تو هستم!»

چرا آن را می‌گویی؟! بیا این را بگو! به‌جای ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ بیا حرف پیغمبر را بزن! حرف را عوض کن، کاری ندارد! [حرف خود] را بردار و جای آن را [با این کلام] عوض کن! جای عبودیّت را با ربوبیّت عوض کن، آن‌وقت ببین چه چیزی گیر تو می‌آید: اشاره می‌کنی و ماه را دو نصف می‌کنی، اشاره می‌کنی و

---

[1] رجوع شود به مفاتیح الغیب، رازی، ج ٢٤، ص ٥٩٩.

[2] سوره نازعات (٧٩) آیه ٢٤.

[3] کنز الفوائد، ج ١، ص ٣٨٦.

خورشید برمی‌گردد! چون جای حرف عوض شد. ولی تو می‌گویی: «نه‌خیر، ما سر حرفمان ایستاده‌ایم!» خب آن‌قدر بایست تا جانت درآید! بالأخره یک روزی موقع رفتن است و آن موقع مشخّص می‌شود که خوب بود انسان یک قدری و یک خُرده‌ای و یک کَمَکی در اعتقادات و مبانی خود تجدید نظر می‌کرد!

إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق دهد تتمّهٔ صحبت‌ها برای مجلس آینده.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و پنجم: حقیقت حلم و اقسام آن (۲)

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللّعنة علَى أعدائِهم أجمعين

و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى؛[1] «ستایش مخصوص خدایی است که در برابر گناهان من بردبار است، آن‌چنان‌که کأنّ من گناهی مرتکب نشده‌ام.»

ذکر حکایتی برای توضیح و تبیین یکی دیگر از اقسام حلم

عرض شد که حلم اقسام متفاوتی دارد. یکی از اقسام حلم، حلم از روی نقمت است، نه حلم از روی رحمت! می‌گویند:

ملاّ نصرالدّین از یک جا عبور می‌کرد، بچّه‌ای آمد و یک میخ یا چوبی به الاغ ملاّ زد، الاغ هم بالا پرید و ملاّ از روی الاغ به زمین افتاد. ملاّ یک تومان پول به این بچّه داد! به او گفتند: «چرا به این بچّه پول دادی؟!» ملاّ گفت: «حالا بعداً می‌فهمید!» فردا که پادشاه و حاکم از آنجا عبور می‌کرد، این بچّه این‌دفعه یک میخ به اسب حاکم زد و اسب، حاکم را به زمین انداخت. البتّه در حکایت این‌طور آمده است که حاکم گفت او را اعدام کنند. ملاّ گفت:

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

«با آن یک تومانی که دیروز به او دادم، خونش را خریدم. آن روز یک تومان به او دادم و امروز حسابش را رسیدم.»

البتّه اینها مثال است و جنبهٔ سمبلیک و تمثیل دارد و واقعیّت خارجی ندارد. همهٔ داستان‌هایی که از ملاّ نصرالدّین می‌شنوید ساختهٔ انگلیس است! ملاّ نصرالدّین مرد بسیار عالم، فاضل و دانشمندی بود که در صد سال قبل زندگی می‌کرد و به سیّد نصرالدّین معروف بود و مدرّس فلسفه و منظومهٔ سبزواری بوده است. انگلیسی‌ها برای او این حکایات را ساخته‌اند تا او را خراب کنند.[1] علیٰ‌کلّ‌حال ما به جعلی بودن این فکاهیات کاری نداریم، این مسئله ممکن است این‌طور باشد و چه‌بسا اتّفاق افتاده باشد و ما نظایرش را هم دیده باشیم.

کیفیّت حلم مرحوم آقای حدّاد نسبت به افراد متمرّد

این یک نوع از حلم است و خیلی خطرناک است و خدا نکند که انسان مشمول این حلم شود! این حلم همان حلمی است که مرحوم آقا در کتاب روح مجرّد راجع به آن شخص از مرحوم حدّاد یاد می‌کنند.[2] من خودم در آن‌موقع بودم و کارهای ایشان را می‌دیدم که هیچ مناسبتی با ارتباط شاگردی و استادی نداشت و از روی سلیقه و نظر شخصی، مطالب و مسائلی را انجام می‌داد، درحالی‌که این مطلب قطعاً مورد نظر آقای حدّاد نبوده است.

من‌باب‌مثال در آن سفری که آقای حدّاد به ایران تشریف آوردند، با اینکه به آن شخص گفته بودند که شما ایران نیایید، ولی بعد از مدّتی، ظاهراً ده یا پانزده روز بعد از آمدن آقای حدّاد، این شخص هم به ایران آمد. من دقیقاً یادم است که وقتی آن شخص به آن مجلس آمد، آقای حدّاد به او رو کردند و فرمودند: «مگر من به تو نگفتم که به ایران نیایی؟! برای چه آمده‌ای؟!» آن شخص گفت: «من نتوانستم دوری شما را ببینم.»

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳٤۰، به نقل از مجلّهٔ حوزه.

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٥٤۲ ـ ٥٥۲.

خب این‌قِسم صحیح نیست! آیا آقای حدّاد به اینکه فراق برای او مشکل است، توجّه داشت یا توجّه نداشت؟ اگر به این مسئله توجّه نداشت، پس رفتن نزد چنین شخصی لغو و باطل خواهد بود؛ و اگر آقای حدّاد توجّه داشت، پس معلوم می‌شود که شما عصیان کرده‌ای و کار خلاف انجام داده‌ای! علیٰ‌أیّ‌حال نظایر این مسئله خیلی اتّفاق می‌افتاد.

یک مرتبه این قضیّه را خود همین شخص مطرود برای من نقل کرد که یک شیخی گاه‌گاهی به منزل آقای حدّاد می‌آمد. با اینکه از مخالفین هم بود و جزء مغرضین بود، ولی علیٰ‌أیّ‌حال درب منزل ایشان باز بود و ایشان هم به کسی نمی‌گفتند نیا! این شیخ یکی از دو نفری بود که بر علیه مرحوم حدّاد قیام کردند و افراد را از دور ایشان پراکنده می‌کردند و مرحوم آقا اسم آنها را در روح مجرّد نیاورده‌اند. یکی از آنها توبه کرد که الآن در قم است و حیات دارد و نفر دوّم جای دیگر است. این همان شخص است که عرض می‌کنم.

آقای حدّاد هم می‌دانست که او در خفا چه‌کار می‌کند، اگر ایشان نداند پس چه کسی می‌داند؟! ایشان از همهٔ اینها خبر دارد! وقتی که جلو می‌آید هیچ حرفی نمی‌زند و به حالت تسلیم دستش را هم بالا می‌بَرد، ولی همین فرد پشت سر ریشه را می‌زند! ایشان هم پذیرایی می‌کردند و اگر موقع ناهار یا شام بود، سفره پهن می‌کردند و چه‌بسا اتّفاق می‌افتاد که آقای حدّاد حتّی موقع نماز به این شخصی که در خفا این مسائل و کارها را انجام می‌داد، اقتدا می‌کردند! همین شخص مطرود برای من نقل می‌کرد:

> ما هفته‌ای یک بار ظهرهای پنج‌شنبه به اینجا می‌آمدیم تا یک نماز نزد مرحوم آقای حدّاد بخوانیم و یک ساعت بنشینیم و شب جمعه هم به زیارت سیّدالشّهدا علیه السّلام برویم و شبانه به نجف برگردیم.[1] تمام امید ما از این هفته تا آن هفته این بود که روز پنج‌شنبه‌ای برسد تا ما بیاییم و نمازی را پشت سر ایشان بخوانیم. یک روز آمدم و دیدم که این شیخ جلو ایستاده است و می‌خواهد نماز بخواند! آسمان بر سرم خراب شد! من یک هفته انتظار کشیده‌ام که روز پنج‌شنبه بشود تا بیایم پشت سر آقای حدّاد نماز بخوانم، حالا دیدم که فلانی جلو ایستاده است و آقای حدّاد پشت سر ایستاده‌اند!

البتّه شاید این مسئله را بی‌حساب هم نمی‌گفت، او دیده بود که صورت برزخی برخی معاندین در این شیخ متجلّی شده است! فقط خدا که تجلّیات ندارد، بالأخره اینها هم تجلّیات دارند! التفات می‌کنید که می‌خواهم چه بگویم؟! تجلّیات اینها در عالم پر است، همان‌طوری‌که آن‌طرف قضیّه هم تجلّیات و مظاهری هست!

شرک و بدعت و ضلالتِ تعابیری چون «علیّ زمان»

البتّه منظور من این اصطلاحات و تعابیری نیست که الآن به‌کار می‌برند، مثل حسین زمان و علیّ زمان! حالا چون امام زمان خودشان زنده هستند، جرئت ندارند بگویند: «امام زمانِ زمان!» ولی چون

---

[1] منزل ایشان بین نجف و کوفه بود.

امیرالمؤمنین از دنیا رفته است و دیگر نمی‌تواند حرف بزند، مدام می‌گویند: «علیّ زمان، امیرالمؤمنین زمان!» و یا چون امام حسین شهید شده است و دیگر نمی‌تواند چیزی بگوید، می‌گویند: «حسین زمان!» او می‌گوید: «منِ حسین یک نفر بودم!» از اوّل خلقت آدم بلکه از اوّل خلقت افلاک تا خدا خدایی می‌کند، بیشتر از یک سیّدالشّهدا و حسین نبوده است! نه‌اینکه در هر روز یک حسین زمان از شکم مادرش متولّد شود و به دنیا بیاید! مگر جوجه است که از تخم دربیاید؟! از اوّل خلقت عالمِ وجود تا ابدیّتِ إله، سیّدالشّهدا یکی است، امیرالمؤمنین علیه السّلام یکی است! ما علیّ زمان نداریم! اینها همه کفر است، اینها همه شرک است و اینها همه بدعت و ضلالت است!

علّت اقتداء به امیرالمؤمنین و معصومین علیهم السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت است از یک وجود خاص با این شرایط و با این خصوصیّات خاص که اشراف و احاطهٔ ولایی و تکوینی بر عالم مُلک و ملکوت داشت و دارد! این امیرالمؤمنین علیه السّلام است! بله، از نظر وزن و قیافه خیلی‌ها مانند امیرالمؤمنین آمدند و خیلی‌ها هم خواهند آمد؛ حتّی شجاع‌تر از امیرالمؤمنین!

هیچ اشکالی هم ندارد! عمرو بن عبدود از امیرالمؤمنین شجاع‌تر بود! حالا آیا چون امیرالمؤمنین علی است باید بتواند کوه ابوقبیس را هم بردارد؟! نه‌خیر! وقتی امیرالمؤمنین را با ضربت شمشیر زدند، این‌قدر حالت ضعف برای حضرت پیدا شده بود که نمی‌توانست لیوان آب را از کنار خود بردارد و بعد هم افتاد و روح مطهّرش از بدن جدا شد و بدن ساکن شد! خود حضرت می‌فرماید:

امروز مرا متحرّک می‌بینید و فردا ساکن! امروز اثر هستم و فردا خبر هستم![1]

در اینجا مسئلهٔ آن نفس قدسی حضرت است که امیرالمؤمنین است، و إلاّ ما به امیرالمؤمنین به‌خاطر قیافه و وزن و کشیمنش[2] اقتدا نمی‌کنیم و اینکه چون وزن حضرت مثلاً هفتاد یا هشتاد کیلو بود، به او اقتدا نمی‌کنیم؛ زیرا الآن افراد هفتاد یا هشتاد کیلویی خیلی زیاد هستند. امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین شد به‌خاطر اینکه باب علم پیغمبر بود و از هر بابی هزار باب جوشش می‌کرد! امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین شد به‌خاطر اینکه قرآن ناطق بود و تمام عالم وجود و تمام کثرات ـ چه کثرات مُلک و عالم شهادت و چه کثرات در عالم مجرّدات ـ از دریچهٔ وجودی آن حضرت بود! حالا آیا مثل این امیرالمؤمنین هست؟! آیا این علیّ زمانی که می‌گویند این‌طور است؟! آیا این حسین زمانی که می‌گویند این‌طور است؟! سیّدالشّهدا عبارت است از باب رحمت پروردگار: «یا رحمةَ الله الواسعة!» ظهور رحمت واسعهٔ پروردگار در سیّدالشّهدا است و اوّلین و آخرین، به شفاعت سیّدالشّهدا محتاج هستند. حالا آیا این

کسی که به او حسین زمان می‌گویند، این‌طور است؟! بله، اگر بخواهیم همین‌طوری مطلبی را بگوییم و متوجّه مفاهیم و معانی‌اش نباشیم، آن مسئلهٔ دیگری است! أشبَه بالمَجانین هم این‌طور هستند؛ زیرا آنها هم همین‌طوری حرفی را می‌زنند. آدم نائم هم در خواب خیلی چیزها می‌گوید و کسی هم به او توجّه ندارد؛ چون خواب است! علیٰ‌أیّ‌حال مسئله از این قرار است.

تقرّب باطنی افراد، علّت مشابهت آنها با هم

الآن امام زمان علیه السّلام صاحب ولایت کبری است و ولایت عالم وجود در تحتِ ید او است و نفس او مجرا و مجلای فیض پروردگار است. هر کس خودش را به آن حضرت نزدیک کند، آن مجرا و مجلا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۰۷:

«... إنّما کُنتُ جارًا جاوَرَکُم بَدنی أیّامًا و سَتُعقَبونَ مِنّی جُثّةً خَلاءً ساکِنَةً بَعدَ حَراکٍ و صامِتَةً بَعدَ نُطق...!» امام شناسی، ج ٤، ص ۷۰:

«ای مردم، من همسایهٔ شما بودم! بدنِ من چند روزی با شما مجاورت کرد و فردا مرا جثّه‌ای خالی و بدون روح خواهید یافت که ساکن است بعد از آنکه متحرّک بود، و ساکت است بعد از آنکه گویا بود... !»

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «کشیمنی: با پیمایش، به وزن.»

در او طلوع می‌کند و بر طبق سعه و ظرفیّت و استعداد خود، در تحت آن مجرا و مجلا قرار می‌گیرد؛ یعنی بلا تشبیه و هزار بلا تشبیه مثلاً اگر امام زمان علیه السّلام را یک خورشید بدانیم، ما آینه‌هایی به‌اندازهٔ یک پنج ریالی، یک تومانی، ده شاهی و یک قِرانی هستیم که این نور به این آینه خورده و ظهور می‌کند. حالا آیا ما امام زمانِ زمان شده‌ایم؟! یک ده شاهی چقدر است و آن خورشید که به همهٔ افلاک نور می‌دهد، چقدر است؟! التفات می‌کنید که این تعابیر چقدر مسخره است!

به مُسیلمهٔ کذّاب می‌گفتند: «معجزات چیست؟» می‌گفت: «وقتی آب دهانم را در چاه می‌اندازم، چاهِ آب خشک می‌شود!» به او می‌گفتند: «اینکه معجزه نیست!» او گفت:

> پیغمبر آب دهان خود را به چاه می‌انداخت و چاه خشک، آب پیدا می‌کرد؛ من آب دهان می‌اندازم و آب چاه خشک می‌شود! اگر می‌توانی تو هم این کار را انجام بده! معجزه، معجزه است و فرقی نمی‌کند![1]

لزوم توجّه تام به توحید و ولیّ الهی در همهٔ احوال

[آن شخص مطرود که به منزل آقای حدّاد می‌آمد،] می‌گفت: «من آمدم و دیدم که عمر جلو ایستاده است و آقای حدّاد به او اقتدا کرده‌اند.» خب ای احمق، آقای

[1] رجوع شود به البدایة و النهایة، ج ٦، ص ٣٢٧.

حدّاد که به عمر اقتدا نمی‌کند، او نماز خودش را می‌خواند و الآن به‌جای دیگری توجّه دارد و اصلاً این شمری را که جلو ایستاده نمی‌بیند، بلکه ایشان یک مجسّمه می‌بیند که حرکت می‌کند! تو داری عمر می‌بینی، ولی ایشان اصلاً نه عمری می‌بیند و نه ابوبکری، نه شیخی می‌بیند و نه آدمی! ایشان توجّه به توحید و مبدأ دارد و به او اقتدا می‌کند، نه به این شیخی که الآن در جلو ایستاده است؛ منتها چون تو الآن به آن ادراک و سعه نرسیده‌ای، ظاهر را می‌بینی و درست هم می‌بینی و خلاف هم نیست، ولی در اینجا باید به این نکته توجّه داشته باشی که تو هرجا بایستی، پشت سر آقای حدّاد ایستاده‌ای و وقتی که در نماز به آن شخص اقتدا می‌کنی، در واقع به او اقتدا نکرده‌ای بلکه به آقای حدّاد اقتدا کرده‌ای، حالا آن شخص در هرجا می‌خواهد باشد! چه کار داری؟!

اینجا است که مسئله برای ما خَلط می‌شود، نصف را می‌بینیم و می‌گیریم و نصف دیگر را که مهم‌تر است رها می‌کنیم. این‌طرف را که الآن عمر ایستاده و درست است می‌گیریم و آن‌طرف را رها می‌کنیم. آیا الآن تو عمر را می‌بینی و آقای حدّاد را نمی‌بینی؟! آیا این شیخ معاند و مغرض را می‌بینی، امّا استاد و ولیّ خود را نمی‌بینی؟! اینجا است که برای ما خطر پیدا می‌شود! همهٔ خطرها اینجا است که انسان نصف را می‌بیند و به آن نصف دیگر توجّه نمی‌کند!

بسیار خوب، تو می‌خواهی در نماز چه‌کار کنی؟! آیا تو می‌خواهی به خدا حساب پس بدهی؟! خب به گردن استادت بینداز! به تو چه مربوط است که ایشان می‌خواهد پشت سر عمر بایستد یا پشت سر یزید بایستد؟! اگر استادت را این‌قدر قبول نداری که عُرضه دارد و می‌تواند از عهدهٔ این مسئله برآید، پس هر دو نفرتان مرخّص هستید؛ هم تو و هم او! امّا اگر این‌مقدار او را قبول داری که می‌تواند از عهدهٔ حساب و کتاب برآید، پس چرا این نصفه‌ای را که کارساز است رها می‌کنی؟! آن قسمت اوّل را همه می‌بینند و اگر غیر از تو هم می‌آمدند، می‌دیدند و این مسئلهٔ مهمّی نیست. اوّلین مطلبی که برای سلاّک منکشف می‌شود، مشاهدهٔ صوَر برزخی است.

اینکه تو آن شخص را به شکل عمر دیدی، تخم دو زرده و سه زرده نکرده‌ای؛ چون اگر افراد دیگر هم باشند، این‌طور می‌بینند.

او می‌گفت:

من وقتی دیدم که آقای حدّاد اقتدا کرده، عصبانی شدم و با خود گفتم: عجب، ایشان ایستاده و می‌خواهد نماز بخواند! من نمی‌گذارم! من این‌همه راه از نجف آمده‌ام تا پشت سر آقای حدّاد نماز بخوانم، حالا پشت سر عمر نماز بخوانم؟![1] آمدم با او گلاویز شوم که یک‌مرتبه دیدم آقای حدّاد عصبانی شده و رگ‌های گردنشان متورّم شده است و شروع کرد با من پرخاش کردن و فرمودند: «خجالت نمی‌کشی و دست برنمی‌داری؟! تا کِی می‌خواهی من را اذیّت کنی؟!»

واقعاً عجیب است! ما باید یک خُرده در خودمان فرو برویم! آیا واقعاً اینها شاگرد بودند؟! انسان چطور می‌تواند این مسئله و نظایرش را تصوّر کند؟!

دلایل متکلّمین در نظریهٔ تجربی بودن احکام دین و شریعت

برخی متفکّرین نادان امروزی، در کلام بحثی را مطرح می‌کنند که:

دین و شریعت عبارت است از مجموعهٔ احکام و قوانین که این مجموعه به‌طور منظّم و مرتّب و در یک زمان خاص و در تحتِ یک شرایط خاص بدون رشد و تکامل وجود نداشته است.

درصورتی‌که تصوّر ما از دین و شریعت این است که شریعت و دین عبارت است از یک سری احکام و اعتقادات و اصول اخلاقی و اجتماعی و اعتقادی نسبت به مبدأ و معاد، به‌اضافهٔ احکامی که مربوط به افعال ما است، چه افعال عبادی و چه افعالی که مربوط به امور اجتماعی، معاملات، تجارات و ارتباط ما در مجتمع است، و این احکام فیکس[2] است؛ یعنی در تحت یک چارچوب قرار دارد و همان چیزی است که در آن زمان بر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نازل شد و ائمّه

علیهم السّلام به‌دنبال آن حضرت در طیّ ۲۵۰ سال، این احکام را مبوّب و مفصّل بیان کردند و الآن این چیزی که در دست ما است، همان چیزی است که امام فرموده است و ما نمی‌توانیم از آن تخطّی کنیم. البتّه یک سری مسائل و کلّیات هست که ما باید در هر زمانی، زمان را منطبق با آن کلّیات کنیم، نه‌اینکه کلّیات را منطبق با زمان کنیم. این آن چیزی است که ما به آن معتقد هستیم.

امروزه مطلب جدیدی مطرح می‌شود و آن این است که می‌گویند:

همان‌طوری‌که ممکن است در علوم تجربی نظریه‌ها به‌واسطهٔ مرور زمان و تجربیاتی که یکی پس از دیگری بر علوم بشری عارض می‌شود و تجربیّات در بستر تکامل و رشد و ترقّی قرار می‌گیرند و تجربهٔ بعدی تجربهٔ قبلی را از بین می‌برد و یا نظریهٔ بعدی نظریهٔ قبلی را از بین می‌برد، لذا ممکن است به‌واسطهٔ پیشرفت علم، نظریّات بعدی اصل و اساس مسائلی را که قبلاً

---

[1] بعد مطلبی گفت که من از نقلش معذور هستم. خلاصه اینکه می‌خواست کار دست این جناب عمر بدهد و همین‌قدر به شما بگویم که داشت خونی بپا می‌شد!

[2] Fixe: «ثابت، بدون حرکت.» (محقّق)

مطرح شده است زیر پا بگذارد.

ما خیلی از موارد را سراغ داریم و اصلاً علوم تجربی بر این اساس است. مهم‌ترین مسئله هم مسائل مربوط به پزشکی است. ما می‌بینیم که در هر دوره‌ای از زمان، نظریّات جدیدی می‌آید و نظریّات قبلی پزشکی را هم در مِتُد[1] مداوا، هم در تشخیص داء و مرض و هم در کیفیّت تکنولوژی به‌طور کلّی منسوخ می‌کند؛ به‌خصوص در قضیّهٔ تکنولوژی پزشکی این مسئله خیلی مطرح است. در گذشته و حتّی در زمان بوعلی امراضی را به‌وسیلهٔ جرّاحی درمان می‌کردند ـ البتّه نه آن عمل جرّاحی‌هایی که الآن انجام می‌شود ـ امّا بعد کم‌کم به‌واسطهٔ تغییر و تبدّلاتی که در کیفیّت و تکنیک مداوا پیش آمد، ما می‌بینیم که آن وسائل اوّلیه منسوخ شد و الآن به وسائل جدیدتر تبدیل شده است و هر روز با توجّه به آنچه ما در آینده در پیش داریم، جدید و جدیدتر می‌شود تا اینکه کم‌کم مسئله از اختیار پزشک بیرون می‌آید و به دستگاه و تکنیک منتقل می‌شود.

متکلّمین امروزی می‌گویند:

> به‌طور کلّی احکام دینی هم مانند این قضیّه است؛ یعنی احکام و مبانی دینی و اعتقادات و اعتقاد به خدا، مَلک، جن، شیاطین، معاد و حشر انسان با بدن مثالی و با غیر بدن مثالی و عنصری و کیفیّت عذاب و ثواب و همین‌طور احکام عبادی و سایر احکام مثل معاملات، مشمول قاعدهٔ تجربه و شکوفایی این احکام در بستر تجربه است؛ یعنی تجربهٔ زمان‌های بعدی موجب نسخ تجربهٔ قبلی و جایگزینی مواضع جدید بالنّسبة به مواضع قدیم می‌شود.

روی این حساب اصلاً به‌طور کلّی دینی که در زمان پیغمبر بود، مربوط به آن زمان بود و چه‌بسا تصریح هم می‌کنند به اینکه دینی که حضرت در آخر داشتند بسیار متکامل‌تر از دینی بود که در ابتدا آورده بودند و آن جریانات موجب رشد و تکامل این دین شده است! من‌باب‌مثال وقتی فلان شخص عرب در مدینه با پیغمبر با صدای بلند صحبت می‌کند، آیه می‌آید:

> ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾؛[2] «[ای کسانی که ایمان آورده‌اید]، صدایتان را بالای صدای پیغمبر بلند نکنید!»

و یا اینکه وقتی حضرت را به اسم صدا می‌کنند، آیه می‌آید:

> ﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾؛[3] «پیغمبر پدر یکی از شما نیست که او را مثل پدرهایتان صدا می‌زنید!»

یا وقتی که در مسجد ضرار، اجتماع و حزبی علیه اسلام و مبانی اسلام تشکیل می‌دهند، آیه می‌آید:

> ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مَسۡجِدٗا ضِرَارٗا وَكُفۡرٗا وَتَفۡرِيقَۢا بَيۡنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَإِرۡصَادٗا لِّمَنۡ

---

[1] Methode: لغت‌نامهٔ دهخدا: «روش، شیوه، سبک.»

[2] سوره حجرات (٤٩) آیه ٢.

[3] سوره احزاب (٣٣) آیه ٤٠. اسرار ملکوت، ج ١، ص ٣٥، تعلیقه ٤:

«ای گروه مسلمین، محمد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم همانند یکی از پدران شما نیست، و او را همانند یکی از افراد خود به‌حساب نیاورید! او دارای مقام عظیم رسالت الهی و به انتها رسانندهٔ رسالت همهٔ پیامبران پروردگار است.»

حَارَبَ ٱللَهَ وَرَسُولَهُ مِن قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَآ إِلَّا ٱلْحُسْنَىٰ﴾.[1]

یا راجع به مسجد قبا آیه می‌آید:

﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَّمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَن تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْ وَ ٱللَهُ يُحِبُّ ٱلْمُطَّهِّرِينَ﴾.[2]

اینها می‌گویند:

مسائلی که اتّفاق می‌افتد، موجب رشد محتوای دینی است و به‌واسطهٔ آن رشد، دین و پیغمبریِ پیغمبر هم رشد پیدا می‌کند. یعنی رسول‌الله وقتی که از دنیا می‌رفت، آن معلوماتی که خداوند به‌واسطهٔ این امور روزمرّه در مغز حضرت وارد کرده بود، نسبت به ابتدای رسالتش خیلی بیشتر بود و اگر تا الآن زنده می‌بود طبعاً با تجربیّات جدیدتر، معلومات او هم بیشتر می‌شد و از نقطه‌نظر اعتقادات و اطّلاعات بسیار فربه‌تر می‌شد![3]

واقعاً عبارت‌های خیلی جالبی می‌آورند، عباراتی که خودشان لایق آن هستند!

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۷. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۰:
«و آن منافقینی که مسجدی را برپا کرده‌اند تا به مسلمانان ضرر برسانند و کفر و زندقه را در آن رواج دهند و در میان مؤمنین اختلاف کلمه ایجاد کنند و آن را مهیّا و آماده سازند برای کسی (ابو عامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است، و با وجود این سوگندهای مؤکّد یاد می‌کنند که ما جز نیکی (نشر اسلام و مساعدت به ضُعفا و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم.»

[2] سوره توبه (۹) آیه ۱۰۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۱:
«ای پیغمبر، هیچ‌گاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قُبا) که تأسیس آن از ابتدای امر براساس تقوا و خشنودی خدا بوده است، سزاوار است که در آن نماز بگزاری؛ زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البتّه خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد!»

[3] رجوع شود به نشریه کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۷، مجلّه شماره ۵۰، ص ۱۲ ـ ۱۸، مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، عبدالکریم سروش؛ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش، علاّمه طهرانی رضوان اللَه علیه.

فکر می‌کنند که ـ نعوذ باللَه ـ قضیّه، قضیهٔ حیوان و گاو و گوسفند است! التفات می‌کنید؟!

پاسخ به نظریهٔ نادرست متکلّمین امروزی در مورد دین و شریعت

اوّلاً جوابِ بسیار بسیار بدیهی‌ای که می‌توان به اینها داد این است که اگر قرار باشد که مسائل شما درست باشد و به همین کیفیّت با تجربیّات پیغمبر مدام به قرآن اضافه می‌شد و در هر قضیّه‌ای فوراً یک آیه می‌آمد، اگر پیغمبر ۱۴۰۰ سال عمر می‌کرد باید طول صفحات قرآن از زمین تا ثریّا می‌شد!

آخر ای احمق، مسائل قرآن سَمبُلیک است؛ یعنی آنچه بشر به آن نیازمند است خداوند به‌صورت سمبلیک و مثال برای تطبیق امور جزئیّه بر آن قاعدهٔ کلّی در قرآن آورده است. من‌باب‌مثال در قضیّهٔ ازدواج، ارتباطات، معاملات، رعایت ادب بین انسان و امام و در مسائل تواضع و [یا مسائل] اجتماعی و داخلی مطالبی را آورده است. اینها مسائلی است که انسان برای رشد خود به آن نیاز دارد. حالا قضیّه‌ای اتّفاق افتاده و آن قضیّه موجب شده است که این قاعدهٔ کلّی بیان شود، نه‌اینکه تا روز قیامت هر روز که یک قضیّه اتّفاق بیفتد و برای این قضیّهٔ جدید یک قاعدهٔ کلّی بیاید! دیگر این‌قدر که ما نمی‌خواهیم!

من‌باب‌مثال در یک کلاس سی دانش‌آموز هست که همهٔ آنها هم شیطنت می‌کنند. وقتی یکی از آنها شیطنت کرد، سر و صدا کرد یا مدادش را بالا انداخت، معلّم گوش او را می‌گیرد و او را تنبیه می‌کند تا بیست و نه نفر دیگر حساب کار به‌دستشان بیاید. لازم نیست که یکی‌یکی از اوّل کلاس همه را به صف کند و گوش همه را بگیرد و در هر مسئله‌ای مدام همهٔ آنها را تنبیه کند. اگر این‌طور باشد باید کار و زندگی‌اش را کنار بگذارد و یک خط‌کش به دست بگیرد و یک ساعت از وقت کلاس را به تنبیه کردن بگذراند! مسئله این‌طور نیست!

لزوم ترجیح نظر ولیّ الهی بر خواست شخصی خود

من با خود فکر می‌کردم که این حکایاتی را که مرحوم آقا در روح مجرّد[1] آورده‌اند، برای چه منظوری بوده است! مثلاً نام حاج محمّدعلی خلف‌زاده را ذکر کرده‌اند و می‌فرمایند:

> در بعضی از اوقات وقتی هنگام نماز در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم، ایشان به من اقتدا می‌کردند و بعضی از مواقع هم من به ایشان اقتدا می‌کردم. حاج محمّدعلی خلف‌زاده وقتی می‌دید که مرحوم آقای حدّاد به من اقتدا کرده‌اند، پشت سر آقای حدّاد می‌ایستاد و به ما اقتدا نمی‌کرد. مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «این نماز باطل است و اقتدای به مقتدی موجب بطلان صلاة است!»[2] او می‌گفت: «من نمی‌توانم به غیر از آقای حدّاد به شخص دیگری اقتدا کنم و اصلاً در عالم فقط یک مقتدا می‌بینم!»

---

[1] روح مجرّد، ص ۷۵.

[2] یعنی اگر شخصی اقتدا کرده و مأموم است، شما نمی‌توانید به او اقتدا کنید و باید به امام اقتدا کنید و یا فرادا بخوانید! حتّی اگر نماز امام قبل از نماز مأموم تمام شود، شما نمی‌توانید به تتمّهٔ نماز مأموم اقتدا کنید و اگر اقتدا کنید نماز باطل است!

او این را درست احساس می‌کرد و این مسئله صحیح بود؛ یعنی طبق دیدگاه او وقتی این حقیقت را دریافته و با آن خصوصیّات و اوصاف ادراک کرده است، آقای حدّاد را یک شخص عادی نمی‌داند و ایشان را نه‌تنها همه‌چیز خود، بلکه همه‌چیز همه می‌داند و می‌گوید «من نمی‌توانم به کسی غیر از ایشان اقتدا کنم!» لذا پشت سر ایشان می‌ایستد و به ایشان اقتدا می‌کند.

ما هم این‌طرف قضیّه و نصف قضیّه را که در دنیا یک نفر هست و آن یک نفر آقای حدّاد است و او فقط مقتدای شما است، قبول داریم و شما را تأیید می‌کنیم و در این مورد به شما حق می‌دهیم؛ ولی آن‌طرف قضیّه این است که وقتی آقای حدّاد به شما می‌گویند: «پشت سر آقا سیّد محمّدحسین نماز بخوان!» یعنی چه؟ یعنی الآن یک نیروی برتر و یک تفکّر بالاتر و یک بینش و بصیرت أعلیٰ از آن مرتبهٔ بینش و بصیرت تو وجود دارد. مگر تو آقای حدّاد را همه‌کاره و مقتدا نمی‌دانی؟! آن مقتدا می‌گوید که پشت سر این شخص بایست! چرا نمی‌ایستی؟! اگر من دوتا دست شما را می‌گرفتم و قشنگ و مؤدّب مثل یک بچّهٔ خوب می‌آوردمت کنار آقای حدّاد نگه‌ات می‌داشتم و اگر نماز نمی‌خواندی یک ضربه به پشت سرت می‌زدم تا از درد فوراً به رکوع می‌رفتی،

آیا می‌مردی و نزع روح می‌شدی و جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کردی؟! پس معلوم می‌شود که می‌توانی این کار را انجام بدهی، نه‌اینکه نمی‌توانی! دیوار و ستون و چوب نمی‌توانند کاری انجام دهند و آقای حدّاد هم هیچ‌وقت به چوب و آهن امر نمی‌کند!

این نیمهٔ مطلب صحیح است، ولی باید آن نیمهٔ بعدی را هم مدّ نظر بیاوری؛ امّا آن را مدّ نظر نمی‌آوری و کارت خراب می‌شود! التفات کردید؟! اشکال این جناب در این بود که این نیمهٔ اوّل را همیشه می‌دید، امّا در نیمهٔ دوّم لنگ می‌زد! یک قضیّه، دو قضیّه، سه قضیّه پیش می‌آید و او هم مدام حلم می‌کند! این مسائل، مسائلی است که مشکل پیش می‌آورد و فقط یک قضیّهٔ شخصی نیست. مشکلات خارجی پیش می‌آورد، مشکلات اجتماعی پیش می‌آورد. حالا خودت که هیچ، امّا ایراد و اعتراض بر خود آقای حدّاد گرفته می‌شود! التفات کردید؟!

وقتی می‌گوید: «آقا، نکن!» انجام می‌دهد؛ وقتی می‌گوید: «آقا، بکن!» انجام نمی‌دهد! این مسائل یک به یک همین‌طور می‌آید و او هم مدام حلم می‌کند، حلم می‌کند و حلم می‌کند تا جایی که دیگر آن شخص در آن مرام ثابت می‌شود و وقتی که ثابت شد، یک‌مرتبه قهر می‌آید و زیر پایش می‌زند و همه را بلند می‌کند و به یک جا پرتاب می‌کند! چرا؟ چون دیگر این قضیّه ثبوت پیدا کرده است! این قِسم اوّل از حلم است که عاقبت خوشی ندارد و منتهی به حسن عاقبت نخواهد شد!

عدم پذیرش بهانه و توجیهات در سیر و سلوک

این شخص بعد از اینکه مورد قهر آقای حدّاد قرار گرفت، در نامه‌ای به مرحوم آقا می‌نویسد:[1]

> آقا سیّد محمّدحسین، من الآن در جهنّم بسر می‌برم و هیچ‌کس غیر از شما نمی‌تواند مرا نجات بدهد! اطرافیان آمده‌اند و ذهن مولا را نسبت به من برگردانده‌اند. بیا و به دادم برس!

مرحوم آقا هم قضیّه را می‌دانستند و هیچ اعتنایی نمی‌کردند. این آدم احمق

[1] این قضیّه برای ۲۵ سال قبل است که من در آن‌موقع بیست ساله بودم و ایشان آن نامه را به من دادند و من آن را خواندم.

هنوز هم حساب را به گردن اطرافیان می‌اندازد و نمی‌خواهد اعتراف کند؛ درحالی‌که من الآن دارم می‌گویم که اگر واقعاً اعتراف می‌کرد، آقای حدّاد هم برمی‌گشت! ایشان که با کسی خرده‌حساب ندارد و کارهایش از روی حقد و کینه نیست، امّا این شخص در این موقع هم دارد دروغ می‌گوید و نمی‌خواهد زیر بار برود! آقای حدّاد هم که ختم است و هزار تا مثل من و تو را روی طاقچه می‌گذارد! بندهٔ خدا، چه کسی را می‌خواهی گول بزنی؟! حالا تو مدام قضیّه را بالا و پایین ببر!

ای بیچاره، بیا و یک خُرده به خودت فکر کن! بگو شاید من اشتباه کرده باشم! بیا و بپرس که من چه‌کار کنم؟! چرا فقط به گردن این و آن و اطرافیان می‌اندازی؟! این چه مصیبتی است که بعضی اوقات در من و شما پیدا می‌شود که مدام مسائل را به گردن این و آن می‌اندازیم و هیچ‌وقت این مطلب را به خودمان تلقین و منطبق نمی‌کنیم؟! می‌گوییم: «اطرافیان این‌طور می‌کنند، خدا از اطرافیان نگذرد که این‌طور کردند!» آقا، پس من و تو در این وسط چه‌کاره‌ایم؟!

اگر بنده واقعاً این‌قدر بی‌شعورِ بی‌عرضهٔ ضعیفِ ناتوانِ بچّه صفت باشم که دو تا اطرافیان بیایند و من را به این‌طرف و آن‌طرف بکِشند، باید بلند بشوم و به‌دنبال کارم بروم! واقعاً چرا این‌قدر ملّت را گرفتار خودم کرده‌ام؟! اصلاً هیچ به خودمان فکر کرده‌ایم؟! اگر اطرافیان مسئله را خراب کردند، پس خودت چه‌کاره‌ای؟! بنده اینجا چه‌کاره هستم؟! اگر من این‌قدر آدم بی‌عرضه‌ای هستم که اطرافیان بخواهند خراب کنند، پس من در اینجا چه‌کاره‌ام و با بقیّهٔ مردم چه فرقی می‌کنم؟! خب من هم یکی مثل بقیّه هستم! پس این ادّعاها چیست که بیایم انجام بدهم؟! این کارها را برای چه انجام بدهم؟! دیگر بین من و بقیّه چه فرقی است؟!

تمثیلی بودن کلام اولیا به تأسّی از قرآن

اطرافیان ذهن یک شخص را در مسائل اجتماعی، شخصی، داخلی و خانوادگی خراب می‌کنند؛ مثلاً پشت سر زید حرف می‌زنند و بین دو نفر دعوا درست می‌کنند و بعد هم می‌گویند که برو و یک دروغ مصلحت‌آمیز بگو تا غال قضیّه کنده شود و درست بشود! دروغ مصلحت‌آمیز برای اینجا است! خوب می‌شوند و پی کارشان

می‌روند. امّا این مسائل مثل مسائل شخصی و خانوادگی نیست و اطرافیان نقشی در آن ندارند. چرا ما عیب را به خودمان نمی‌زنیم؟! مگر این کار چه گیری دارد؟!

اینجا است که احساس می‌کنیم خط به خطّ مطالبی که مرحوم آقا در روح مجرّد گفته‌اند، برای من و شما جنبهٔ سمبلیک و تمثیلی دارد و ما باید این مسائل را در تک‌تک قضایا و مسائلی که اتّفاق می‌افتد، لحاظ کنیم! من‌باب‌مثال وقتی ما قضیّهٔ این شخص را می‌بینیم که با وجود اینکه آقای حدّاد امر کرده بودند، پشت سر مرحوم آقا نماز نخواند، باید یک‌دفعه خبردار شویم و گوش ما زنگ بخورد که چرا ایشان این حرف را در اینجا آورده‌اند؟! و إلاّ اگر ایشان به‌قول همین متکلّمین کذایی می‌خواست داستان نقل کند، روح مجرّد صد جلد می‌شد! مثلاً بنویسند: «آقای حدّاد صبح روز یک‌شنبه آب خوردند و ظهر آن روز دوغ و عصر چای خوردند!» ایشان مسائل روزمرّه را ننوشته‌اند، بلکه قضایایی را که در ارتباط با سلوک بوده و برای کیفیّت تعامل ما با محیط و مسائل داخلی، شخصی، اجتماعی و سلوکی مفید است، در این کتاب آورده‌اند.

لزوم توجّه و اهتمام خاص به کتاب روح مجرّد

من یک روز به ایشان گفتم: «من فکر می‌کنم اگر اسم این کتاب را آیین‌نامهٔ سلوک بگذارید، خیلی اسم خوبی است!» ایشان هم خندیدند. واقعاً انسان باید کتاب روح مجرّد را بخواند و بر خود تطبیق کند و ببیند تا کجا با این کتاب همراه است و جلو آمده است. البتّه در رابطه با همهٔ کتاب‌های مرحوم آقا باید این‌طور باشیم، نه‌اینکه فقط منحصر به این کتاب باشد؛ منتها چون در این کتاب ارتباط خودشان را با استادشان بیان می‌کند، [از اهمّیت خاصی برخوردار است].

این مطلب واقعاً عجیب است که این حلمی که خدا الآن دارد انجام می‌دهد، نکند آن حلمی باشد که مثل حلم اولیا در عین اینکه از ریشه برمی‌دارد، اصلاً این شخص هم متوجّه نمی‌شود و به گردن اطرافیان می‌اندازد! اگر گردن خودش بیندازد، بالأخره این‌قدر داد و بیداد می‌کند و این‌طرف و آن طرف می‌رود و این‌قدر مسئله را رها نمی‌کند تا اینکه یک روز راهش می‌دهند؛ چون این را می‌فهمد که تقصیر خودش است!

مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ در کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان، سیر ورود و

خروجشان را از مسائل انقلابی و مطالبی که در حول و حوش این قضیّه دور می‌زد بیان کرده‌اند. همان‌طوری‌که خودشان گفته‌اند، اصلاً ایشان مؤسّس این انقلاب هستند. من آن‌موقع یادم است که ایشان نزد آقای خمینی آمدند و او را تحریک کردند و فرمودند که مسائل را پیگیری کنیم! البتّه مطالبی هست که هنوز گفته نشده است و إن‌شاءاللَه بعداً اگر خدا توفیق بدهد، شاید آن مطالب گفته نشدهٔ انقلاب از بعضی منابعش در دسترس قرار بگیرد.[1] علیٰ‌کلّ‌حال بعداً جریانی پیش آمد که به‌واسطهٔ عللی همکاری بین ایشان و آیةاللَه خمینی استمرار پیدا نکرد که حالا عللش بماند! همان‌طوری‌که من هم در زندگی‌نامهٔ بسیار مختصری که برای دفعهٔ دوّم نوشته‌ام، این مطلب را گفته‌ام.[2]

اعتراض برخی از افراد به علاّمه طهرانی در جریانات انقلاب

یکی از این افراد در زمان سابق راجع به مسئلهٔ انقلاب به مرحوم آقا اعتراضاتی داشت و می‌گفت:

---

[1] رجوع شود به لبخندهای زمستانی (خاطرات رجبعلی طاهری)، ص ۹۵ ـ ۹۹؛ امام خمینی و هیأت‌های دینی مبارز، فصل هشتم: خاطرات سیّد محمود محتشمی‌پور، ص ۲۷۵:

«البتّه خیلی از آقایان علمای ما، کار کردند برای این انقلاب و نظام و دلشان هم نمی‌خواست اینها شناسایی بشوند. قسمتی را که به ما هم پیشنهاد کردند، یکی از این آقایان بود به نام آقای سیّد محمّد حسینی تهرانی ـ رحمةاللَه علیه ـ مثل اینکه دو یا سه سال قبل در مشهد فوت کرد که ایشان برادر آقا سیّد مهدی لاله‌زاری بود. آقایان، همه او را می‌شناسند. ایشان مثلاً در یک مسجدی در تکیهٔ دولت، چهارراه سیّد علی به نام مسجد قائم پیش‌نماز بود. می‌خواهم بگویم که ایشان خیلی برای این انقلاب کار کرد، هیچ‌کس هم متوجّه نشد که این کارها را دارد انجام می‌دهد. دایی آقای سیّد علی‌اکبر حسینی (اخلاق در خانواده) بود. آقای حسینی هم آن‌موقع در مدرسهٔ علوی، دبیر بود. چون پسر من هم به آن مدرسه می‌رفت، گاهی ایشان با من تماس داشت. ما با ایشان، صیغهٔ اخوّت خوانده بودیم، با همین آقای سیّد محمّد [حسینی] تهرانی و با یک عدّه از دوستان. آن‌موقع آقایان از بلاد بیشتر به تهران آمدند. اکثر آنها را ایشان حرکت داد به طرفداری از حضرت امام، ایشان هم به من گفته بود که: "آقا سیّد محمود، شما فرض کن در مغازه چند تا مشتری هم ایستاده‌اند، من راجع به فلان کار اگر گفتم بیا، باید آنها را ول کنی و بیایی."»

[2] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۶.

چرا شما در این تظاهرات شرکت نمی‌کنید؟! چرا اقدامی نمی‌کنید؟! پس این احکام برای چه وقتی است؟! مگر الآن زمان اجرای این احکام نیست؟!

ایشان مدام او را نصیحت می‌کرد و مطالب را به او گوشزد می‌کرد. ایشان می‌فرمودند:

من خودم در بطن کار بودم، امّا بالأخره هر چیزی یک حساب و کتابی دارد وخلاصه مسئله بر این قضیّه دور می‌زد که ما نمی‌توانیم از آن بینش و بصیرتی که نسبت به این امر داریم، قدمی جلوتر بگذاریم؛ چون مسئول هستیم! حالا شما هر کاری می‌خواهید انجام بدهید، خودتان می‌دانید!

حتّی یک مرتبه نسبت به این شخص تعبیری آوردند که: «تو مانند سیب کرم زده شده‌ای و تو را خراب کرده‌اند و دیگر فایده‌ای ندارد!»

همین آقا وقتی انقلاب شد، در مجالس بر علیه آقای خمینی صحبت می‌کرد و این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و به ایشان اهانت می‌کرد و ناسزا می‌گفت و غیبت می‌کرد. خود من چند بار به ایشان پرخاش کردم و گفتم که الآن آقای خمینی حاکم اسلام است و ناسزاگویی و سب کردن نسبت به این شخص شرعاً حرام است! انتقاد کلّی از ایشان اشکالی ندارد، ولی انتقادی که موجب تخریب و سست شدن شود، شرعاً حرام است! این شخص می‌گفت: «شما اشتباه می‌کنید، ما چیزهایی را می‌بینیم که شما نمی‌بینید!»

عجب! تو همان شخصی بودی که قبل از انقلاب به من می‌گفتی که از زیر کرسی بلند شوید و بیرون بیایید و به خیابان‌ها زیر گلولهٔ تفنگ‌ها بروید! البتّه خودش هم نمی‌رفت! تفنگ که چیزی نیست، من جلوی تانک هم رفتم که داشت تیر می‌زد و اصلاً عین خیالم هم نبود! به من گفتند: «تانک به شما تیر می‌زند!» من گفتم: «اگر قرار است تیر به من بخورد، می‌خورد؛ و اگر قرار باشد تیر به من نخورد، نمی‌خورد!» بالأخره ما را به زور به داخل کوچه بردند. امّا همین شخص که حرف می‌زد خودش نمی‌رفت! حالا چه اتّفاقی افتاده است که شما بر علیه ایشان حرف می‌زنید؟! هر چیزی حسابی دارد! ایشان مرجع تقلید است، ایشان حاکم حکومت است و حفظ این حکومت، محترم

و شرعاً واجب است! این مسائل، مبانی ما را تشکیل می‌دهد. خیال نکنید این مسائل به‌خاطر بعضی از [مصالح] است، واقعاً مبانی ما را این حرف‌ها تشکیل می‌دهد!

عدم افراط و تفریط در تشخیص وظیفه و عمل به آن

شیخ عطّار نیشابوری که از اولیای خدا و موحّدین درجهٔ یک بود، خودش شمشیر به‌دست گرفت و به جنگ مغول‌ها رفت و وقتی از کوچه بیرون آمد، یک مغول از پشت آمد و با شمشیر به شیخ عطّار زد.[1] این حرف‌ها چیست که انسان باید کنار و گوشه‌گیر باشد؟! انسان باید در هر زمانی وظیفهٔ خود را تشخیص دهد و طبق وظیفه عمل کند. ما هم طبق تشخیص خودمان عمل می‌کنیم، نه افراط می‌کنیم و نه تفریط! و بر همین هم مکلّف و مسئول هستیم و در روز قیامت خدا نمی‌گوید که چرا از مشهدی حسن و مشهدی حسین و زید و عمرو تقلید نکردی، بلکه می‌گوید: «چرا بر خلاف فکر و بر خلاف عقیده‌ات عمل کردی؟! چرا بر طبق تشخیصت عمل نکردی؟! چرا بر خلاف یقینت عمل کردی؟!» از این سؤال می‌کند! این را هم از من می‌پرسد، هم از شما می‌پرسد و هم از سایرین می‌پرسد. می‌گوید: «چرا آن مقدّماتی را که به یک یقین صحیح می‌رسد نپیمودی و از مسائلی که راه را برای تو روشن می‌کند غفلت ورزیدی؟!» این شرایط مهم است، و إلاّ اگر انسان به یک یقین برسد، هر کسی که به او بگوید کار خلافی انجام بده، لازم نیست گوش بدهد و اصلاً نباید گوش بدهد؛ چون اگر گوش بدهد گوشمالی می‌شود. اگر واقعاً به یقین برسد!

عاقبت تمرّد از دستور استاد

هرچه مرحوم آقا به این شخص تذکّر دادند [گوش نکرد]، تا جایی که افراد به مرحوم آقا می‌گفتند: «آیا این حرف‌هایی که شاگرد شما می‌زند، حرف‌های شما است و نظر شما را بیان می‌کند؟!» ایشان هم می‌فرمودند: «نعوذ باللَه، العیاذ باللَه اینها کلام ما نیست!» این اثرات تخریب اجتماعی است. دوباره در یک مجلس دیگر حرف‌هایی زد و ایشان چند بار به او پیغام دادند ولی دیدند که فایده‌ای ندارد! چون فرموده بودند که این شخص مثل سیب کرم خورده شده است و استقرار ندارد و تزلزل دارد؛ امروز

[1] رجوع شود به کشکول بهائی، ج ۳، ص ۲۴۸.

یک‌طور است و فردا یک‌طور، و مدام به این‌طرف و آن‌طرف می‌رود و برمی‌گردد. در نتیجه شامل قِسم دوّم از حلم می‌شود که اگر خدا توفیق بدهد در جلسهٔ بعد در این رابطه صحبت می‌کنیم.

مرحوم آقا این شخص را یک تنبیه کردند، نظیر همان تنبیهی که آقای حدّاد با آن بنده‌خدا انجام دادند. ایشان این شخص را یک اربعین از شرکت در جلسات محروم کردند. این شخص اعتراض کرد که چرا من باید تنبیه شوم؟! فلان شخص هم از این حرف‌ها می‌زند، چرا او مشمول این عقوبت نشده است؟! [باید به این شخص گفت]: شما که این آقا را ولیّ می‌دانی و نظرش را صائب می‌دانی و به ایشان تن داده‌ای و تسلیم ایشان شده‌ای چرا اعتراض می‌کنی؟! و همین‌طور اعتراضات دیگر. امّا او می‌توانست کار را راحت کند؛ سرش را پایین بیندازد و بگوید چشم، مخلصتان هستم و یک اربعین در خانه می‌نشینم! امّا او این کار را انجام نداد!

حلم جلالی پروردگار

این شخص مدام اشکال و إنقلت کرد و به‌جای اینکه این اربعین برای او منبِّه و مذکِّر باشد، باعث نقمت و گرفتاری و مهلکه و هلاکت او شد و بعد از اربعین هم دیگر به جلسات نیامد. نه‌تنها در آن اربعین، بلکه بعد از اتمام اربعین هم نیامد! می‌گفت: «این مسئله باید روشن شود! چرا من انتخاب شده‌ام درحالتی‌که دیگران هم مشمول همین مسائل هستند؟! چرا آقا نسبت به من چنین تنبیهی را انجام داده‌اند؟!»

ایشان دلشان نمی‌خواهد دیگران را تنبیه کند، تو چه‌کار داری و به تو چه مربوط است؟! گفت: «حَفِظتَ شَیئًا و غابَت عَنکَ أشیاء؛[1] یک چیز یاد گرفته‌ای امّا

هزار چیز دیگر از یادت رفته است!» [و قضیّه] کم‌کم به جایی رسید که ایشان به آن شخص فرمودند: «خوش آمدی!» و او دیگر خوش آمد که خوش آمد! کارش به جایی رسید که من دیگر از ادامهٔ بیانش شرم دارم!

این حلم، حلمی است که حلم کوبنده است و عاقبت خوشی ندارد. خداوند مدام صبر می‌کند و صبر می‌کند تا اینکه شخص مشمول آیهٔ ﴿لِيَزْدَادُوٓاْ إِثْمًا﴾[2] می‌شود. مدام گناهش را زیاد می‌کند و وزر و

---

[1] دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی، ص ۸۸.

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۷۸:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۱۳:

«نباید چنین بپندارند آنان که کافر شده‌اند که مهلتی که ما به ایشان می‌دهیم برای نفوس و کمالاتشان خیر است. این است و جز این نیست که مهلت دادن ما به آنها برای آن است که گناه و عصیانشان زیاد شود؛ و از برای آنان عذاب ذلّت آفرین و پست کننده‌ای

وبالش را هم بیشتر می‌کند تا اینکه در این وزر و وبال گیر می‌کند و دیگر نمی‌تواند بیرون بیاید. وقتی گیر می‌کند به‌صورت اتوماتیک آن طناب هم قطع می‌شود!

رابطهٔ متّصل پروردگار و استاد و شاگرد

قضیّهٔ استاد و شاگرد، مانند سه ضلع یک مثلّث است که در رأس آن خدا، در یک طرف استاد و در طرف دیگر شاگرد قراردارد. وقتی ارتباط با خدا قطع شد، در این‌طرف ضلع هم ارتباط قطع می‌شود!

به‌قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

> مسئلهٔ ما با شاگردانمان اتوماتیک است. من نگاه می‌کنم به خودم و می‌بینم که شخص قطع کرده است.

همان‌طور که وقتی یک دستگاه اتوماتیک‌وار قطع شود، جریان در تمام فروعاتش هم بسته و قطع می‌شود و این‌طور نیست که در یک جا برقرار باشد و در جای دیگر برقرار نباشد. من‌باب‌مثال وقتی دو شاخهٔ برق را به پریز می‌زنید، اثرش در جای دیگر ظاهر می‌شود. در واقع همین‌که ارتباط را قطع می‌کند، دیگر در اینجا وجود ندارد؛ و

خواهد بود.»

وقتی وصل می‌کند، در اینجا وجود دارد. وقتی ارتباط را قطع کرد کم‌کم سفت می‌شود و وقتی این‌طور شد شامل **«و أشدّ المُعاقِبینَ فی مَوضِعِ النّکالِ و النّقِمَة»**[1] می‌شود! چوب خدا صدا ندارد و دردش هم این است که صدا ندارد و انسان نمی‌فهمد! «درد بی‌دردی علاجش آتش است!»[2]

امیدواریم خداوند به برکت پاکان و راه‌یافتگان به حریم خودش، همان‌طوری‌که دست آنها را گرفت و همهٔ آنها را به سر منزل مقصود رساند و از این اشکالات و عویصات و از این صعوبت طریق و مسائل محرّفه که موجب انصراف و تبدّل طریق است نجات داد، ما را هم بر راه آنها مستدام بدارد! در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم مگرداند! در هرحال نظر ولیّ خودش امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر ما مستدام و ما را در تحت ولای ایشان و شیعهٔ ایشان ثابت قدم بدارد!

اللّهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۷۸، فرازی از دعای افتتاح.ترجمه: «(خدایا، و یقین دارم که تو) در جای مجازات و انتقام، سختگیرترین کیفردهندگانی!» (محقّق)

[2] تذکرة ریاض العارفین، ص ۲۶۵، منسوب به مجذوب تبریزی:مرد را دردی اگر باشد خوش است***درد بی‌دردی علاجش آتش است

مجلس پنجاه و ششم: تبیین و بررسی اقسام حلم و رابطهٔ آن با علم

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ
و علَى آلِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعين

و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى، فَربّى أحمَدُ شىءٍ عِندى و أحَقُّ بِحَمدى؛[1]

«حمد خدایی را سزا است و مستحق است که در عین اینکه گناه انجام می‌دهیم، او بردبار است و در قبال گناهان صابر است و غمض عین می‌کند، آن‌چنان‌که کأنّ گناه انجام نداده‌ایم. پس پروردگار ما محمودترین موجود نزد من است و برای حمد از همهٔ موجودات سزاوارتر است.»

هم **«أحمَدُ شىءٍ»** است، و هم **«أحَقُّ بِحَمدى»**! **«أحمَدُ شىءٍ»** یعنی بیشتر حمد برمی‌دارد و بیشتر تحمّل حمد می‌کند. **«أحَقُّ بِحَمدى»** یعنی مستحقّ حمد است.

معیّت حلم و علم، از صفات مؤمنین

راجع به حلم و اقسام آن عرض شد که حلم عبارت است از بردباری و خویشتن‌داری و عدم عکس‌العمل در قبال کاری که در خارج صورت گرفته است؛

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

البتّه کار نامناسب، و إلاّ اگر کار مناسبی باشد، در آنجا دیگر حلم معنا ندارد. اگر شخصی در قبال عمل نامناسب و خطا بردبار و خویشتن‌دار باشد، می‌گویند حلیم است.

معمولاً افرادی که دارای علم هستند و دانشی می‌اندوزند و اندوخته‌ای از علم دارند، حلیم نیستند و در قبال مسائل و مطالب پرخاش می‌کنند و حالت صبر و حلم در اینها نیست.

روایتی از معصوم علیه السّلام در مورد صفات مؤمنین داریم که می‌فرماید: **«یَمزُجُ الحِلمَ بِالعلمِ!»**[1] یعنی مؤمنین همیشه همراه با علم، واجد حلم هم هستند؛ کأنّ علم یک نوع غروری را برای انسان می‌آورد که آمادگی برخورد با افراد را ندارد. همهٔ افراد همین‌طور هستند و هر کس وقتی در یک رشته تخصّص وجلوه‌ای پیدا می‌کند، حاضر نیست کسی با او نسبت به آن تخصّص، صحبت کند. من‌باب‌مثال اگر به یک بنّای خیلی خوب و ماهر که در کار خودش حاذق است، بگویند که در اینجا این کار شما اشتباه است یا باید این‌طور انجام بدهی، او می‌گوید: «تو بهتر می‌دانی یا من؟! به‌دنبال کارت برو!» یا اگر مهندسی یک نقشه بکشد و به کار او اشکالی وارد کنند، می‌گوید: «به‌دنبال کارتان بروید! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟!» یا اگر انسان به دکتری مراجعه کند و در کار او دخالت کند، او می‌گوید: «سراغ یک دکتر دیگر برو!» یا اگر از عالمی راجع به یک مسئله، سؤالی بپرسند و یک خُرده بیش از حد حرف بزنند، او می‌گوید: «بروید، وقت و حوصله ندارم!» معمولاً علم همراه با نوعی تکبّر و تَبختُر است؛ حالا چه علم یا مِحنه، فرقی نمی‌کند. محنه، شغل و تخصّص در هر زمینه‌ای، حلم را از انسان در قبال افراد سلب می‌کند.

دیدگاه توحیدی عارف به مسائل عالم

من‌باب‌مثال اگر بچّهٔ هفت یا ده ساله‌ای یک سؤال شرعی بپرسد، آیا دیده شده است که شخص خیلی با آرامش، سکونت، اطمینان و برخورد مناسب به او جواب بدهد؟! یا یک جواب سر بالا به او می‌دهند و یا به او می‌گویند: «برو بچّه، این مسائل در حدّ تو نیست!» یا می‌گویند: «برو بزرگترت را بیاور تا سؤال کند!»

چرا این‌طور است؟! مگر یک بچّه در عالم خودش انسان و بشر نیست و روح ندارد؟! اینها از این مطلب حکایت می‌کند که این برخوردها از محوریّت و دایرهٔ توحید بیرون است و در حیطهٔ کثرت گنجانده می‌شود، نه در حیطهٔ توحید! یک عارف و سالک همان‌طور به یک بچّه می‌نگرد که به یک بزرگ نگاه می‌کند و همان‌طور با یک بچّه روبه‌رو می‌شود که با یک شخص پنجاه یا شصت ساله روبه‌رو می‌شود؛ چون او هم نفس دارد، او هم ادراک دارد.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۲۳۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۵.
شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ١٦٤:
«متّقین کسانی هستند که بردباری را با علم ممزوج و مخلوط می‌کنند.»

در قضیّهٔ مرحوم آقای حدّاد در کتاب روح مجرّد خوانده‌اید که تصوّر ایشان در مورد فرزندشان این بود که حالا این یک بچّه‌ای است که از دنیا رفته است، ولی خداوند روح این بچّه را به او نشان داد و این روح آن‌چنان بزرگ شد و سعه پیدا کرد که شرق و غرب عالم را در حیطهٔ وجودی خودش درآورد.[1] مسئله، مسئلهٔ گذران روز و شب و سال و ماه نیست. سال و ماه جسم را بزرگ می‌کند و بر مادّه و مدّت می‌افزاید؛ مثلاً بچّه‌ای که پنج کیلو است به پنجاه کیلو تبدیل می‌شود، ولی روح او فرق نمی‌کند. روح او، روح یک انسان است و عارف با روح بچّه طرف است، نه با بدن کوچک و صغیر او! اینها به‌خاطر جهالت است.

دوری از تکبّر و فخرفروشی، از آثار توجّه به منشأ اصلی علم

علم عبارت است از پدیده‌ای که به‌واسطهٔ عنایت پروردگار برای انسان حاصل می‌شود. حالا چرا انسان باید نسبت به آن تکبّر و تبختر داشته باشد؟! مگر این علم را از کیسهٔ خود آورده‌اید که حالا به دیگران فخر می‌فروشید؟! این شغل و تخصّص و هوش و استعدادی که الآن پیدا کرده‌اید چه کسی به شما داده است؟! چه شخصی

[1] روح مجرّد، ص ۹٤.

و چه موجودی شما را از میان سایر موجودات، ممتاز به این خصوصیّت و سرآمد در این صفت نموده است؟! جز خدا چه کسی چنین کاری را کرده است؟! آن ظرافتی که الآن در نقش و نگار تو است و آن لطافتی که در حرفهٔ تو است، این لطافت و ذوق و فکر را چه کسی به تو داده است؟! واقعاً این مسئله خیلی عجیب است!

نقل می‌کنند که کمال‌الملک نقّاش خیلی ماهری بود و در نقّاشی و هنرپروری و هنر اندازی دارای ذوق و قریحهٔ عجیبی بود! ایشان ظاهراً در زمان محمّدعلی شاه بود. می‌گویند که یک روز در منزلش یک عکس تمام قد از غلام سیاه با مختصر لباسی را کشیده بود، به همان وضعی که در جنگل‌ها زندگی می‌کنند؛ الآن هم این عکس در موزه هست. یک روز محمّدعلی شاه را به منزلش دعوت کرد و این عکس را هم روبه‌روی در گذاشته بود. می‌گویند: تا محمّدعلی وارد شد و چشمش به این عکس افتاد، از ترس به زمین افتاد! این عکس به‌اندازه‌ای حقیقی و طبیعی می‌نمود که از آن عکس هیچ چیزی جز اینکه این شخص الآن می‌خواهد حمله کند تصوّر نمی‌شد!

الآن یک مجسّمه‌ای از حضرت مریم که حضرت عیسی را در بغل دارد، در موزه‌ای در کلیسای سنت‌پیتر در واتیکان هست. راجع به این مجسّمه نوشته‌اند: این مجسّمه را از مرمر تراشیده‌اند و سه تا نقّاش و مجسّمه‌ساز ۲۷ سال روی این مجسّمه کار می‌کرده‌اند که یکی از آنها لئوناردو داوینچی بود که خیلی مجسّمه‌ساز عجیبی بوده است. فقط او هجده سال روی این مجسّمه کار می‌کرد و جزء آثاری است که می‌گویند نمی‌توان بر روی آن قیمت گذاشت. وقتی انسان به این مجسّمه نگاه می‌کند، تمام رگ‌ها و مویرگ‌های بدن را دقیقاً در این مجسّمه می‌بیند!

اعترافات مخترعین و دانشمندان به وجود منشأ و حقیقتی ماورائی

این چه قریحه‌ای است که خدا به انسان داده است؟! این انسان واقعاً چه می‌کند؟! انسان چطور توانسته اوّل این شکل را ترسیم و بعد با دست آن را پیاده کند؟! این دو مسئله است و این معجزه است! حالا اگر به ما یک سنگ بدهند و بگویند که از آن چیزی بساز، ما نمی‌توانیم و سنگ را می‌شکنیم! این هنر واقعاً چیست و این سلیقه و ذوق و استعداد از کجا آمده است؟! بعضی از این افراد خودشان اعتراف

می‌کنند که این استعدادها به‌دست ما نیست و از جای دیگر است.

از ادیسون سؤال کردند: «اختراع یا اکتشاف چیست؟» او گفت: «۹۹ درصد تلاش و یک درصد الهام است.» البتّه در این عبارت اشتباه کرده است، در واقع همهٔ اختراع و اکتشاف همان الهام است و آن تلاش، جرقّه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌زند و مدام انسان را به تلاش مجدّد تشویق می‌کند تا اینکه انسان به آن نقطه برسد. ولی بالأخره ایشان به این‌مقدار اعتراف کرده است.

از انیشتین می‌پرسند: «اختراع و اکتشاف چیست؟» ایشان می‌گویند: «اتّصال انسان به مبدأ موجب اختراع بوده است.» این جملات از این افراد با توجّه به اینکه خودشان مدّعی هستند، [خیلی اهمّیت دارد]! البتّه ایشان در اواخر عمر یک قدری حالاتش فرق کرده بود و به یک حالت انزوا و انعزالی رسیده بود و نسبت به آنچه انجام داده بود، اظهار ندامت عجیبی می‌کرد و می‌گفت:

> ای کاش من هم به آن خدایی که حافظ ایرانی‌ها معرّفی کرده می‌رسیدم! و ای کاش من فارسی می‌دانستم تا از زبان حافظ که توانسته با شهود ـ نه با فکر و ادراک ـ به آن مبدأ احاطه پیدا کند، به خداوند اطّلاع پیدا کنم![1]

علیٰ‌أیّ‌حال همه‌نوع انسانی هست و ما نباید تصوّر کنیم که راه، فقط به ما اختصاص دارد و گل سر سبد عالم کائنات هستیم و خدا را دربست برای خودمان بدانیم! نه آقاجان، خدا برای همه است؛ برای مسلمان‌ها، برای یهودی‌ها، برای نصاریٰ، برای گبرها، برای زردشتی‌ها و برای بی‌دین‌ها! از بین همین بی‌دین‌ها و یهود و نصاریٰ موحّدینی رشد می‌کنند که کمتر مانندشان می‌آید! این‌طور تصوّر نشود، مسئولیّت ما خیلی زیاد است!

تعارض تکبّر و تبختر با توحید پروردگار

علیٰ‌أیّ‌حال این [استعدادها] از کجا آمده است؟! چرا انسان تکبّر کند و به دیگران فخر بفروشد؟! تکبّر، یعنی گلیم خود را از آب بیرون کشیدن و بقیّه را به‌دست

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۲، ص ٤٤ و ٤٥، تعلیقه.

امواج سپردن! نگاه با تبختر، به معنای جدا کردن حیطهٔ وجودی انسان از عالم وجود و جریان هستی است؛ انسان سهم خودش را جدا می‌کند، بستر خودش را جدا می‌کند، دور خودش خطّی می‌کشد و می‌گوید که من از بقیّه جدا هستم و با آنها کاری ندارم. این مخالف با توحید است و در توحید مسئله این‌طور نیست.

تبیین آثار حلم در سیر و سلوک

عارف همان نظری که به یک شخص بزرگ می‌کند، با همان نظر به یک بچّه نگاه می‌کند و همه را مَظهر او می‌بیند و تفاوتی مشاهده نمی‌کند. لذا یکی از دستورات، بلکه مهم‌ترین دستور سلوکی برای سالک این است که هرچه جلوتر می‌رود، باید حلم او نسبت به مسائل و غمض عین او نسبت به قضایا بیشتر شود! تصوّر نکند که بیست سال در خدمت مرحوم آقا بوده و الآن برای خود کسی شده است؛ این‌گونه نیست! بیست سال از بودن نزد آقا بر تو گذشته و این خسارت بزرگی است؛ نه افتخار! چون تو هنوز به آنچه باید برسی، نرسیده‌ای! کسی که تصوّر می‌کند بیست یا سی سال پیش مرحوم آقا بوده و نسبت به دیگران امتیاز دارد، باید به حال او گریه کرد؛ مگر اینکه شخصی در این گذشت زمان او را نصیبی مقدّر شده باشد که آن مطلب دیگری است. امّا کسی که تفکّر او این است که بودن پیش یک استاد را به رخ افراد بکشد و بخواهد به‌عنوان فخر و مباهات به آن مسئله با دیگران معارضه کند، باید به حال او گریه کرد؛ زیرا نصیبی نداشته است!

هرچه انسان بیشتر در نزد یک بزرگ می‌ماند، باید بداند که به‌اندازهٔ این گذشت زمان، بار او سنگین‌تر شده و کارش مشکل‌تر شده است! او نباید بگذارد که بارش اضافه شود و نباید کاری کند که شیطان رسوخ کند و علاوه بر آن باری که دارد، بار دیگری را هم بر او بگذارد! همهٔ اینها بار است.

[اینکه یک شخص می‌گوید]: «من بیست سال پیش آقا بوده‌ام، آن‌وقت من را با فلانی در یک جا قرار می‌دهند»، این بار است و در واقع باری بر دوشش آمده است. [یا مثلاً می‌گوید]: «ما سی سال پیش آقا بوده‌ایم و صحبت‌های ایشان را شنیده‌ایم، حالا ما را با یک بچّه مقایسه می‌کنند!» همهٔ اینها بار است. تو که سی سال پیش ایشان

بودی، الآن نباید چنین حالی داشته باشی، پس در آن مدّت چه‌کار می‌کردی؟!

آیا تا به‌حال یک کلام از مرحوم آقا در تمام مدّت عمرشان ـ چه در زمانی که پیش مرحوم انصاری بودند و چه زمانی که پیش مرحوم حدّاد بودند ـ شنیده‌اید که به یک شاگرد فرموده باشند: «ما بیست سال پیش آقای انصاری و حدّاد بوده‌ایم؟!» یا بگویند: «شما نمی‌دانید که با چه کسی طرف هستید؟! به ما این‌طور نگاه نکنید، ما نزد بزرگان بوده‌ایم؟!» اگر کسی مطلبی شنیده است به من که فرزند ایشان هستم بگوید و بالأخره فهم ما را نسبت به پدرمان بالا ببرد، ما مخلصش هم هستیم! بنده نشنیده‌ام، و نه‌تنها نشنیده‌ام بلکه خلافش را شنیده‌ام!

اقتدا به بزرگان، عامل مهمّ فلاح و رستگاری انسان

گفتند: «ره چنان رو که رهروان رفتند!»[1] خب چرا ما آن راه را نرویم؟! خیلی عجیب است! آنها راه را رفته‌اند و در آخر هم به نتیجه رسیده‌اند. اگر نمی‌رسیدند می‌گفتیم این‌هم راهی است مثل بقیّهٔ راه‌ها و معلوم نیست که به نتیجه برسد، ولی صحبت در این است که خود ما معترفیم که این راه به نتیجه رسیده است، پس چرا ما انجام ندهیم؟! آخر این چه مسئله‌ای است که ما باید از خوبی فرار کنیم؟! خیلی عجیب است که ما از صفات خوب فرار می‌کنیم! این چه مرضی است که ما به آن مبتلا شده‌ایم؟! این چه مصیبتی است که ما گرفتار آن شده‌ایم که از توجّه به صفات خوب فرار می‌کنیم؟!

بزرگان نه‌تنها در عباراتشان و در کلامشان نسبت به این مطالب بیاناتی دارند، بلکه اصلاً نحوهٔ برخورد اینها و مشاهدهٔ حالات اینها [به‌منزلهٔ] بیان است؛ یعنی نفس مشاهدهٔ حالات یک بزرگ نسبت به افراد دیگر، بیان است!

شخصی نسبت به مرحوم آقا مسئله‌ای پیدا کرده بود. حالا اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟ می‌گفتیم: تقصیر ما که نبوده است، هر کس مسئله‌ای پیدا کرده، خودش

---

[1] دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنوی ٥٦:ره چنان رو که رهروان رفتند***راه رفتند و ناگهان رفتند

بیاید و حل کند! امّا ایشان به آن شخص پیغام دادند که شما بیایید و اگر مطلبی دارید، با من در میان بگذارید. ولی آن شخص نیامد! چرا نیامد؟! چون دستش خالی بود، اگر دستش پر بود، می‌آمد و می‌گفت که به این دلایل بنده با شما مسئله دارم؛ بالأخره یا ایشان را محکوم می‌کرد و ایشان از او عذرخواهی می‌کردند و یا مرحوم آقا جوابش را می‌دادند و طبعاً این مسئله حل می‌شد. امّا چون هیچ چیزی در دستش نیست، با خود می‌گوید: «حالا بروم و به ایشان چه بگویم؟! این جریانی است که خودم درست کرده‌ام، حالا چه جوابی برای این جریان بدهم و به ایشان چه بگویم؟!» لذا نیامد و رفت که رفت تا جایی که به‌طور کلّی رفت! حتّی مرحوم آقا خودِ من را فرستادند و گفتند: «برو و با او صحبت کن!» من هم در ماه رمضان موقع افطار به منزلش رفتم که یک قدری جسارت به خرج بدهم و بگویم که اصلاً من برای افطار آمده‌ام، ولی ایشان ما را در موقع افطار به منزلش راه نداد و گفت: «ما صحبتی نداریم و ملاقات هم نداریم!» ما هم برگشتیم و ناراحت هم نشدیم.

آن روش، روش بزرگان است. بزرگان نسبت به چنین مسئله‌ای این‌طور هستند. خب اینها که از اوّل این‌طور نبودند. روش آنها این بود و لذا نتیجهٔ اعمال خودشان را گرفتند و مشاهده کردند و ما هم دیدیم که این چه راهی است و آن چه راهی است.

حالا که این‌طور است، چرا ما از این روش متابعت نکنیم؟! اگر مطلبی صحیح است، چرا باید فراموش شود و به‌دست نسیان سپرده شود؟! آیا صرفِ آمدن و محفلی داشتن و با جمعی بودن و خود را منتسب به این جریان کردن کفایت می‌کند؟! اگر این کافی است، دیگر کسی زیاد خودش را به زحمت نیندازد! یا اینکه تمام این حرف‌ها و آمد و شدها به‌خاطر رسیدن به یک بهره و نصیب است و آدم زرنگ و رند، فرصت طلب است و از هر فرصتی برای رسیدن به مقصود استفاده می‌کند.

اهمّیت ثبات قدم در مسیر و مذمّت بی‌ثباتی شخصیّتی

البتّه مراد از ابن‌الوقت در اینجا عبارت صحیح آن است و برداشت دیگر آن مورد نظر نیست، چون ابن‌الوقت به افرادی می‌گویند که متلوّن‌المزاج هستند و هر روز به رنگی درمی‌آیند! می‌گویند که فلانی بوقَلْمون[1] صفت است. منظور بوقَلَمون نیست، بوقَلَمون مرغی است که بزرگ‌تر از [مرغ خانگی] است، ولی بوقَلْمون یک نوع حیوانی است که از مارمولک بزرگ‌تر است و شبیه سوسمار است ولی از آن کوچک‌تر است. سعدی می‌فرماید:

[1] آفتاب پرست. (محقّق)

این بوقَلْمون در هرجایی که می‌رود، رنگ همان‌جا را به‌خود می‌گیرد، مثلاً اگر در چمنزار برود رنگش سبز می‌شود، یا اگر روی تنهٔ یک درخت برود، رنگ پوستهٔ درخت را به‌خود می‌گیرد. مادّه‌ای زیر پوستش هست که قابلیّت خیلی بالایی برای تلوّن دارد. کامپیوترِ مغزش خیلی سریع این رنگ‌ها را با یکدیگر ترکیب می‌کند و مطابق با آنچه چشم او عکس گرفته است، نتیجه را به سیستم زیر پوستش می‌دهد. واقعاً از عجائب خدا است!

بعضی از افراد هم این‌طور هستند؛ با شما سلام علیک و احوال‌پرسی می‌کنند ولی در پشت سر شما این‌طرف و آن‌طرف مطالب دیگری می‌گویند! امروز به یک قِسم هستند و فردا به قسم دیگر! خدا این مصیبت را بر ما نیاورد، به‌خصوص نسبت به عالم دینی که اگر این‌طور باشد دیگر کارش تمام است!

برخی افراد در زمان شاه یک طور بودند و وقتی که انقلاب شد طور دیگری شدند! یک نفر می‌گفت:

وقتی که در قم تظاهرات بود و می‌زدند و می‌کشتند، یک شب که خیلی پاسبان و پلیس حمله می‌کردند و می‌زدند و ظاهراً چند نفر تلفات داشتیم، من فرار

کردم و وارد یک کوچه شدم و در یک خانه را زدم. یک‌مرتبه در را باز کردند و من هم بدون معطّلی و بدون اجازه به داخل خانه رفتم. دیدم شخصی بر سر سفرهٔ غذا نشسته است و انواع اطعمه و اشربه موجود است. ما هم در گوشه‌ای نشستیم و آن شخص شروع به بدگویی کرد که اینهایی که علیه شاه قیام کردند، نمی‌فهمند و جاهل هستند! اینها نمی‌فهمند که چه‌کار می‌کنند! این چه وضعی است؟! امنیّت از بین رفته است! و خلاصه از این تظاهرات و مردم بدگویی کرد. بعد روزها و ماه‌ها تغییر کرد و اوضاع گذشت و انقلاب شد و الحمدلله حکومت اسلامی تشکیل شد و دیدم که ایشان بر رأس یک کار عجیب قرار گرفته است! یک روز نزد او رفتم و گفتم: حاج آقا حالتان چطور است؟![1] در جواب من گفت: «الحمدلله در ظلّ حکومت اسلام هستیم! واجب است که همه کمک کنند و هر کس بنشیند حرام و خلاف شرع است! الآن این حکومت امام زمان علیه السّلام است!» من گفتم: حاج آقا آن شب یادتان می‌آید که داشتند مردم را با تیر می‌زدند و من فرار کرده بودم و به خانهٔ شما آمده بودم و شما سر سفرهٔ ماهی بودید؟! آن شخص گفت: «برو بیرون، الآن جای این حرف‌ها نیست!» و من را از دفترش بیرون کرد!

این شخص بوقَلْمون صفت و متلوّن است. البتّه نه‌اینکه الآن توبه کرده باشد، بلکه اگر الآن زمان برگردد، دوباره مثل سابق می‌شود! چقدر خوب است که انسان در مرامش ـ هر مرامی که می‌خواهد باشد فرق نمی‌کند ـ ثابت باشد و بایستد و هر روز به یک نحو نباشد!

اثر رفتار منطقی در تصحیح دیدگاه افراد

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که ما هنرستان بودیم یک معلّم داشتیم که توده‌ای بود، ولی آدمی منطقی بود؛ یعنی وقتی انسان با او صحبت می‌کرد، کاملاً گوش می‌داد و بعد نقطه‌نظراتش را می‌گفت. با اینکه معلوم بود من بچّهٔ روحانی هستم و پدرم مشخّص بود و او هم اصلاً با روحانیّت خوب نبود و خیلی مخالف بود. (حالا

[1] آن شخص او را از آن شب می‌شناخت و البتّه سابقهٔ آشنایی هم داشتند.

نسبت به روحانیّت چه دیده بود نمی‌دانم!) ولی این‌طور نبود که بگوید: برو نمی‌دانم، این چه حرف‌هایی است؟! یا مسخره کند و بازی دربیاورد و از اوّل گوش ندهد و توجّهی نکند و حواسش را به جای دیگری متوجّه کند.
یک دفعه من از کلاس بیرون آمده بودم، شنیدم که او به بقیّهٔ بچّه‌ها می‌گفت: «اگر می‌خواهید به یک جایی برسید باید مثل حسینی باشید! من این‌همه درس داده‌ام و معلّمی‌کرده‌ام، ولی تا به‌حال یک بچّهٔ منطقی مثل این حسینی ندیده‌ام! با اینکه می‌داند که من با آخوندها بد هستم، وقتی که با من برخورد می‌کند، انگار نه انگار که این مسئله اصلاً وجود دارد و خیلی با روی باز و بشاشت و با صبر و تحمّل به حرف من گوش می‌کند!»

شیوه و طرز تفکّر مرحوم علاّمه طهرانی در جریان انقلاب

التفات می‌کنید؟! از همان اوّل، کار مرحوم آقا درست و روی حساب بود! حالا یک شخص توده‌ای است، باشد؛ ولی بالأخره انسان باید مطلب را بشنود و ببیند که او چه می‌گوید و حرف و مطلبش چه چیزی است؟ یهودی و نصرانی است، خب باشد، چه اشکالی دارد؟! انسان حرف او را می‌شنود، صحیح را قبول می‌کند و خلاف را نمی‌پذیرد! فرقی نمی‌کند. ایشان با این طرز تفکّر تا سنهٔ ٤٢ جلو می‌آید و حالا در سنهٔ ٤٢ می‌خواهد با این طرز تفکّر وارد انقلاب بشود، امّا در آنجا می‌بیند که موانعی وجود دارد!

ایشان نظرشان این بود و بحثشان با آقای خمینی راجع به این بود که ما باید با شاه مذاکره و بحث کنیم، شاید او پذیرفت؛ چون او هم بالأخره بشر و انسان است، وجدان و فطرت دارد! در مسیر خلاف و فساد بوده است، خب باشد! مگر پیامبر این‌همه با مشرکین صحبت نکردند! حالا مگر شاه چه‌کار می‌کرد که مشرکین در زمان پیغمبر نمی‌کردند؟! شاه شراب می‌خورد، آنها هم می‌خوردند و بلکه بیشتر هم می‌خوردند!

قرآن برای همین شراب‌خواران و آدم‌های عرق‌خور و زناکار و ذات الأعلام[1] نازل شد. قرآن ابتدائاً برای سجّاده به دست‌ها و نماز شب خوان‌ها که نیامده است! در

تاریخ داریم که وقتی زن‌ها نزد رسول خدا می‌آمدند تا از آنها بیعت بگیرند، ایشان یکی از شرایط اسلام را این می‌دانست که از این به بعد دیگر زنا نکنند؛ یعنی تا الآن هرچه زنا کرده بودند را نادیده می‌گرفتند![2] آن‌وقت همین زن‌ها برمی‌گردند و تحوّل و انقلاب پیدا می‌کنند و از عابدات، صالحات و متّقیات کذا و کذا می‌شوند!

شاه دزدی می‌کرد؟ مگر آنها دزدی نمی‌کردند؟! همین مشرکین قافله‌های قریش را غارت می‌کردند و اگر زورشان به ضعیفی می‌رسید، او را می‌زدند! یا اگر در یک جا دختر یا زنی را صاحب جمال می‌دیدند، او را می‌دزدیدند! یا اگر می‌دیدند که کاروان یا قافله‌ای خیلی صاحب شوکت و عنوان نیست، چند نفر را

---

[1] در عصر جاهلیّت زنانی بودند که بر سر در خانهٔشان پرچم فساد و بدکاری نصب می‌کردند تا افراد را به‌سوی خود دعوت کنند و این‌گونه فسق آشکار مرتکب می‌شدند. (محقّق)

[2] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ٢، ص ٣٦٤؛ الکافی، ج ٥، ص ٥٢٦.

می‌فرستادند تا کاروان را غارت کنند! شاه چه‌کار می‌کرد که اینها نمی‌کردند؟! قرآن آمد و یک عدّه از اینها مسلمان شدند و یک عدّه عناد ورزیدند؛ البتّه بسیاری از اینها هم شهید شدند!

تحوّل و انقلاب عجیب فُضیل بن عیاض با شنیدن کلام حقّ

فضیل بن عیاض دزد و سارق سرِ گردنه و به‌اصطلاح آقایان یک حرامی بود. سر گردنه ایستاده بود و هر کسی از آنجا عبور می‌کرد، او را می‌زد و اموالش را می‌برد و هر کاری که دلش می‌خواست انجام می‌داد؛ امّا شنیدن یک آیه در دل شب از یک پیرمرد، او را از این رو به آن رو کرد!

﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ﴾[1]؛ «آیا برای آنهایی که ایمان آوردند، وقت آن نیامده است که قلوب آنها در برابر ذکر خدا خاشع شود؟!»

او هم گفت: «یا ربّ! قَد آنَ؛ بله، وقتش رسیده است!»[2] و بالأخره این فضیل از دزد سر گردنه به جایی رسید که از اصحاب خاصّ امام صادق شد و مطالبی را که امام صادق به فضیل گفتند، به کمتر افرادی از اصحابشان گفته بودند![3]

مرحوم حکیم آقا رضا الهی قمشه‌ای در شعرش می‌گوید:

آنِ خدای دان همه مقبول و ناقبولمِن رحمةٍ بَدا و إلی رحمةٍ یَئول

یعنی این کارها عارضی است و اگر موقعیّت مناسب پیدا شود، یک‌دفعه می‌بینی که فطرت و وجدان جرقّه می‌زند و همهٔ این عارضی‌ها را می‌سوزاند و از بین می‌برد و اصلاً انگار شخص دوباره متولّد شده است!

راجع به فضیل خیلی عجیب نقل می‌کنند که او خدمت امام صادق علیه السّلام رفت و حضرت فرمودند که باید بروی و تمام آن افرادی را که در سر گردنه از آنها دزدی کرده‌ای، راضی کنی و پول‌هایشان را به آنها برگردانی! یک مقداری پول بود که همه را به صاحبانش داد و فقط یک پیراهن و شلوار برایش مانده بود، والسّلام!

بعد پیش یک یهودی رفت که پول او را هم دزدیده بود. به او گفت: «آمده‌ام از تو حلالیّت بطلبم ولی پولی ندارم.» آن شخص یهودی گفت: «من قبول نمی‌کنم، باید پول من را بدهی.» هرچه گفت که من پول ندارم، او قبول نمی‌کرد. به او گفت: «چه‌کار کنم؟!» آن شخص گفت: «حالا که این‌طور می‌گویی، من زیر آن تشکی که روی آن نشسته‌ای طلا گذاشته‌ام، آن سکّه‌های طلا را بیاور و به من بده که حدّ أقل

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۱۶.

[2] رجوع شود به سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳.

[3] رجوع شود به مستدرک الوسائل، الخاتمة، ج ۱، ص ۱۹۴ ـ ۲۱۶؛ رجال النّجاشی، ص ۳۱۰.

ببینم تو به من سکّه‌ها را داده‌ای و نفْس من قانع شود!» او هم از زیر تشک یک مقدار سکّه برداشت و به او داد. وقتی سکّه‌ها را به او داد، او گفت: **«أشهدُ أن لا إله إلّا الله و أشهدُ أنّ محمّدًا رسول الله!»** و مسلمان شد.

فضیل به او گفت: «چرا مسلمان شدی؟!» او گفت: «من خواستم تو را امتحان کنم و ببینم راست می‌گویی یا نه و إلاّ زیر آن تشک اصلاً طلایی نبود! من در کتب قدیم خوانده‌ام که اگر کسی از امّت پیغمبر آخر زمان توبهٔ واقعی کند، وقتی دستش را زیر تشک ببرد، طلا بیرون می‌آورد!»[1]

اینها همین افراد انسان‌اند و همین آدم‌هایی هستند که دارای فطرت‌اند، حالا کارهای خلاف هم انجام می‌دهند. انسان باید این‌طور [دیدگاهی داشته] باشد.

صحبت مرحوم آقا با آقای خمینی این بود که ما باید با همه مذاکره کنیم، نه‌اینکه یک نفر را استثنا کنیم! او هم بشر است، کار خلاف کرده است، ما هم قبول داریم! فساد کرده است، ما هم قبول داریم! فاسق است، ما هم قبول داریم! اینها هست ولی قرآن برای همه آمده است! کتاب الهی بر انسان بِما هو انسان نازل شده است، نه بر انسانی که از اوّل پاک و طیّب و طاهر و نماز شب خوان و متهجّد و سلمان و ابوذر بوده است! حالا اگر قابلیّت داشت، می‌پذیرد و اگر قابلیّت نداشت، دیگر حسابش فرق می‌کند؛ ولی ما باید وظیفهٔ رسالت خودمان را انجام دهیم!

رسالت عام و همگانی پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در دعوت به اسلام

رسالت پیغمبر، رسالت عام بود. نسبت به هر کسی عامّ الشمول بود، نه‌اینکه استثنا کند. لذا همین پیغمبر برای حکّام نامه می‌فرستاد. برای مقوقس حاکم مصر فرستاد، برای نجاشی حاکم حبشه توسّط جعفر طیّار فرستاد، برای پادشاه روم فرستاد، برای خسرو پرویز پادشاه ایران فرستاد. بعضی از اینها قبول می‌کردند و مسلمان می‌شدند؛ حاکم مصر و حاکم یمن و حاکم حبشه قبول کردند و مسلمان شدند. حاکم روم نصرانی بود و با تردید نگاه

[1] رجوع شود به تذکرة الأولیاء، ص ۷۷؛ سفینة البحار، ج ۷، ص ۱۰۳؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۹ ـ ٤١؛ سالک آگاه، ص ۲۵ ـ ۲۹؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۷ ـ ۲۷۹.

کرد و مسئله را مسکوت گذاشت. خسرو پرویز هم نامهٔ پیغمبر را پاره کرد.[1]

نامه را پاره می‌کنی؟! تو یک حاکم هستی، پادشاه حبشه هم یک حاکم است! خب بنشین فکر کن، تأمّل کن! چرا نامهٔ پیغمبر را پاره می‌کنی؟! پاره کن، بسیار خوب، امّا بدان که غیرت خدا هم اجازه نمی‌دهد! این بندهٔ من است و تو به بندهٔ من جسارت کردی و این مسئلهٔ بسیار مهمّی است!

غیرت خدا در قبال ایذاء و آزار مؤمن

مسئلهٔ ایذاء مؤمن خیلی مسئلهٔ مهم و عجیبی است! خدا إن‌شاءاللَه ما را از این فتن که عجیب فتنی است حفظ کند! به‌قول آن شعر که می‌گوید: «می بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نکن!»[2] مردم آزاری یعنی دل یک مؤمن را شکستن! **«قلبُ المُؤمنِ عَرشُ الرَحمن!»**[3] پس مردم آزاری نکن! نامهٔ پیغمبر را پاره کردی، خدا هم دستت را از سلطنت کوتاه کرد؛ پسرش با چند نفر او را در خواب به قتل رساندند![4]

حلم به معنای استدراج، باعث بوار و هلاکت انسان

انسان باید همراه با علم، حلم داشته باشد و حلیم باشد. ما چه شخصی را عالم‌تر و مطّلع‌تر از خدای متعال نسبت به امور سراغ داریم؟! او با تمام اینها حلم دارد، امّا حلمش متفاوت است.

عرض شد که خدا سه نوع حلم دارد. حلم اوّل، حلم خطرناکی است و آن این است که خدا صبر می‌کند، صبر می‌کند، ولی این صبر کردن به نابودی و بوار انسان منتهی می‌شود؛ نه به صلاح انسان! ﴿وَٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَا سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[5]

این صبر کردن کم‌کم و آهسته‌آهسته انسان را پایین می‌آورد.

من‌باب‌مثال وقتی هواپیما می‌خواهد فرود بیاید، یک‌مرتبه خود را از ارتفاع ده کیلومتری از بالای فرودگاه به پایین نمی‌اندازد، چون اگر این کار را انجام دهد، سرهای مسافران به طاق می‌چسبند و داغان می شوند؛ بلکه از پانزده یا بیست فرسخی آهسته پایین می‌آید. گاهی این‌قدر آهسته پایین می‌آید که یک شخص

---

[1] رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸ ـ ۲۲۱؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٦٤٤ ـ ٦٥٧؛ السّیرة النّبویة، ج ۲، ص ٦٠٦ و ٦٠٧.

[2] منسوب به سیّد اشرف‌الدّین گیلانی معروف به نسیم شمال. (محقّق)

[3] بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩.

[4] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ٦٥٦؛ الإستیعاب، ج ۳، ص ۸۸۹.

[5] سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲:
«کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، رفته رفته آنان را پایین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول می‌دهیم) به‌طوری‌که خود آنان نفهمند.»

که خواب است، یک‌مرتبه چشم باز می‌کند و می‌بیند که هواپیما در محوطهٔ فرودگاه است و می‌خواهد بایستد. آن مسافر می‌گوید: «عجب، ما که بالا بودیم و اصلاً پایین پیدا نبود، چطور یک‌دفعه در اینجا فرود آمدیم؟!» به او می‌گویند: «آهسته‌آهسته و یواش‌یواش تو را پایین آوردند.» امّا وقتی هواپیما در حال پرواز است و گاهی اوقات حرکت و نوسان دارد و یک‌مرتبه حرکت می‌کند، شخصی که خواب است فوراً بیدار می‌شود و می‌پرسد چه اتفاقی افتاده است؟! آیهٔ شریفه هم می‌فرماید: ﴿سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛ اینها را آهسته‌آهسته پایین می‌آوریم!

در اینجا هم شخص محکم ایستاده و می‌گوید: «حق با من است و مسئله این است!» حالا ما هرچه حرف می‌زنیم انگار نه انگار! وقتی به حال او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که با شش ماه قبل فرق کرده است و حتّی حالش خراب‌تر شده است! سفت پای قضیّه ایستاده و شُل نشده و محکم می‌گوید: آقا، مسئله این است و حق این است.

من گاهی به بعضی از افراد که نگاه می‌کنم، می‌گویم: خدایا، واقعاً این همان شخصی است که ما در زمان مرحوم آقا می‌دیدیم؟! پس چرا این‌طوری شده است؟! این چه قیافه‌ای است؟! صورت چنان تغییری پیدا کرده است که واقعاً عجیب شده است! پناه بر خدا! چرا این‌طور شده است؟! چون آن جنبهٔ عناد و غرض، مدام در او کدورت را تثبیت می‌کند و با هر کدورتی که تثبیت می‌شود، حال این شخص مدام عوض می‌شود. البتّه ما از خدا می‌خواهیم که خودمان و همه را از این فتن نگه دارد و حفظ کند!

اینها همه آیاتی است که خدا به انسان نشان می‌دهد که چطور می‌شود که وقتی به شخص دو کلمه حرف بزنی نمی‌تواند جواب بدهد، امّا روی حرف ناحقّ خود ایستادگی

می‌کند! اگر جواب بدهد که مسئله‌ای نیست؛ نه مثل آن شخصی که مرحوم آقا به او فرمودند: «اگر حرفی داری بیا و با ما مطرح کن»، ولی او نیامد و گفت: «من نمی‌آیم و حق هم با من است!» چند صباحی می‌گذرد و مرحوم آقا هم از دنیا می‌روند و این شخص مدام در ظلمات غوطه‌ور می‌شود و در آن فرو می‌رود: ﴿ظُلُمَٰتُۢ بَعۡضُهَا فَوۡقَ بَعۡضٍ﴾![1]

لزوم محک زدن روزانهٔ نفس و محاسبهٔ آن

لذا ما باید همیشه خود را محک بزنیم و این محک زدن را فراموش نکنیم! اگر هر ساعت نمی‌شود، أقلاً روزی یک بار لازم است که مثلاً در هنگام شب خودمان را با دیروز بسنجیم و ببینیم که از نظر مقابلهٔ با حق و پذیرا شدن حق در نفسمان چه فرقی کرده‌ایم! در مورد اعمال خود تجدید نظر کنیم و آمادگی خود را در قبال حق به محک بگذاریم. روزی یک بار حتماً لازم است! این ممارست مستدام و مستمر، موجب می‌شود که انسان همیشه درحال تهیّؤ و آمادگی باشد.

نشانهٔ استواری مکر و کید خداوند

در آیهٔ بعد می‌فرماید: ﴿وَأُمۡلِي لَهُمۡۚ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٞ﴾.[2] حالا به حسابتان رسیدگی می‌کنم و به شما نشان می‌دهم که کید من چقدر استوار و محکم است! استواری‌اش به این است که نمی‌گذارم بفهمید و شما را چنان در غفلت نگه می‌دارم و شما هم روی مطلب خود ایستادگی می‌کنید و می‌گویید: «نه‌خیر، مسئله همین است!» و خبر ندارید که: ﴿وَأُمۡلِي لَهُمۡۚ إِنَّ كَيۡدِي مَتِينٞ﴾!

بنده‌خدا، کلاه بر سرت رفته است! یک وقت شب‌کلاه می‌گذارند و فقط تا بالای ابرو را می‌گیرد و یک وقت این کلاه مثل کلاه‌های زمان شاه است که مثل لگن بود و تا گردن را می‌گرفت و یک وقت هم کلاه تا شکم و ناف انسان می‌آید و به ناف می‌چسبد و دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد. این ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٤٠. اللّه شناسی، ج ٢، ص ١٩:
«ظلمت‌هایی است که بعضی از آن بر فراز بعضی دیگر است.»

[2] سوره اعراف (٧) آیه ١٨٣؛ سوره قلم (٦٨) آیه ٤٥. روح مجرّد، ص ٥٩٥:
«و من به ایشان مهلت می‌دهم، زیرا که کید و مکر من استوار و با پر و پایه و متین می‌باشد.»

وَعَلَىٰ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1] است. این حلم، حلمی است که موجب بوار و هلاکت است.

إن‌شاءاللّه از جلسهٔ آینده اگر خدا بخواهد راجع به آن دو قِسم دیگر حلم صحبت می‌کنیم. راجع به این نوع حلم هرچه بخواهید مطالب، حکایت، اندرز و نصیحت هست. از خدا بخواهیم که او ما را با این حلم و هم‌چنین قسم دوّم از حلم نگیرد! امّا آن قسم سوّم حلم خوب و شیرین است. همان قسم سوّمی که امام سجّاد علیه السّلام به ما یاد می‌دهد و می‌فرماید: **«الحمدُ للهِ الّذی یَحلُمُ عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی!»** خداوند حلیم است؛ یعنی گناه می‌کنیم، ولی انگار اصلاً گناه نکرده‌ایم و او چیزی کم نمی‌کند و می‌فرماید: «ما چشممان را بسته‌ایم!» این حلم، حلم عجیبی است، ولی اینکه در کجا و در چه مورد و با چه شرایطی است، بعداً عرض می‌کنیم.

اللّهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند.»

مجلس پنجاه و هفتم: حقیقت حلم و اقسام آن (۳)

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
الحمدُ للهِ ربّ العالَمينَ
و الصّلاةُ و السّلامُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ المُصطفىٰ محمّدٍ
و علَى آلِبيتِه الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعين

حلم جلالی خداوند

و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى.[1]

عرض شد همین‌طور که حلم بنی‌آدم اقسامی دارد، حلم پروردگار هم اقسامی دارد. یک قِسم حلمی است ناخوشایند و نامناسب بالنّسبة به حال انسان، و آن حلمی است که از قهر و غضب و بروز صفات جلالیّهٔ پروردگار ناشی می‌شود. معنا ندارد که شخصی که مورد غضب و قهر خدا قرار می‌گیرد، با توجّه به قهر و غضب، خدا را حمد کند و بگوید: الحمدللّه که خدا نسبت به من قهر و غضب کرده است! الحمدللّه که خدا می‌خواهد من را به جهنّم ببرد! این چه حمد و ستایشی دارد؟!

عکس‌العمل غلام در قبال قطع شدن دستش توسّط امیرالمؤمنین

یک روز در حج غلامی را دیدند که دستش قطع شده است و امیرالمؤمنین علیه السّلام را مدح می‌کند. از او سؤال کردند: «چه کسی دستت را قطع کرد؟» او هم شروع به بیان صفات کمالیّه و حسنه برای امیرالمؤمنین علیه السّلام کرد و گفت:

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

«دست مرا قطع کرد بهترین خلق خدا، دست مرا قطع کرد وصیّ بعد از نبی، دست مرا قطع کرد خلیفهٔ رسول خدا و... !»و مدام اوصاف امیرالمؤمنین را گفت. به او گفتند: «حالا چرا دستت را قطع کرد؟»او گفت: «دزدی کردم، او هم دست مرا قطع کرد.» حضرت در حج بودند و به ایشان خبر دادند که شخصی این‌طوری می‌گوید، حضرت فرمودند: «بله، بگویید که نزد من بیاید.» آن شخص هم نزد حضرت آمد. حضرت دست مبارکشان را روی دست غلام گذاشتند و حمد خواندند و دست به حالت اوّلش برگشت.[1] این‌هم نتیجهٔ دنیوی کارش؛ نتیجهٔ اخروی بماند! البتّه این قِسم با مطلب اوّل فرق می‌کند، این جزء قسم دوّم است و مسئلهٔ خیلی مهمّی است!

نحوهٔ حلم شاگرد در قبال تنبیهات استاد

امّا یک وقت حضرت دست کسی را به حق قطع می‌کند و او شروع به فحش دادن و سبّ کردن می‌کند! امام علیه السّلام نمی‌تواند در مقام اظهار و ابراز صفات جلالیّه کوتاهی کند، بلکه باید وظیفه‌اش را انجام بدهد. حاکم و استاد نباید در آنچه که در مقام تدبیر و ادارهٔ نظام شرع و تکوین و نظام اجتماعی است کوتاهی کنند. اینها کارهایی است که باید انجام بدهند و وقتی که انجام می‌دهند، سر و صدای افراد بالا می‌رود و می‌گویند: «ای داد، چرا این‌طور می‌کنید؟!»

به‌قول آقای حدّاد که می‌فرمودند:

> ما تا با افراد کاری نداریم و مسائل به خوبی و خوشی می‌گذرد، خیلی آدم خوبی هستیم و می‌گویند: «چقدر آقای خوبی است! چه عمامهٔ خوبی دارد! چه چهرهٔ نورانی‌ای دارد! بهترین شخص است!» ولی همین‌که می‌خواهیم گوش آنها را بگیریم و یک خُرده بپیچانیم، یک‌دفعه صداها بالا می‌رود که ای داد و ای هوار! مگر ما چه‌کار کردیم؟! مگر ما چه ظلمی‌کرده‌ایم؟! آخر چرا این قرعه به نام ما افتاده است؟!

بدون این گوشمالی هم که نمی‌شود. آن‌وقت نتیجه‌اش این است که یا او باید دست بردارد و بگوید: «حالا که صدایت بالا می‌رود، ما با تو کاری نداریم.» اگر او

---

[1] رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۳۵.

دست بردارد، تو عاطل و باطل و بدون نتیجه مانده‌ای! تو در اینجا بدون فایده و رشد و سعه و پختگی، در مرتبهٔ خامی و در مرتبهٔ اولای از تکامل توقّف کرده‌ای! خب، چه می‌شود کرد؟! اگر هم انجام بدهد، سر و صدایت بالا می‌رود که: «ای داد، چرا این‌طور و آن‌طور است؟! ای آقا، اشتباه شده است! مگر ما چه کرده‌ایم؟!» بعد هم این‌طرف و آن‌طرف صحبت کردن، و چه‌بسا ممکن است که خدای‌ناکرده مسئله به جاهای نگران‌کننده‌ای برسد.

در زمان مرحوم آقا یک بنده‌خدایی بود، از همین افرادی که خیلی در احساسات هستند و حرف‌هایشان پایه و اصل و اساس ندارد. مطلب روی هوا را که به نظرش می‌رسید و هزار تا إن‌قلت در آن بود، بیان می‌کرد. چند بار هم ایشان به این شخص فرمودند:

هرچه به‌نظرتان می‌رسد بیان نکنید، چون ممکن است خیلی از اینها خلاف باشد و مسئله غیر از آن باشد و در همان مراتب ابتدایی از صورت مثالی باشد و عمق نداشته باشد.

یک دفعه به من گفت: «من احساس می‌کنم که آقا دارند همه را در سر یک کوه یا یک بام بلند قرار می‌دهند تا یک‌مرتبه همه را با هم پرواز بدهند.» در توهّم بود و از این حرف‌ها می‌زد، و در اینها هم ماند! ولی من خیلی جدّی نمی‌گرفتم؛ چون او را می‌شناختم و می‌دانستم خیلی از حرف‌هایش از روی بخار معده و براساس تخیّلات خود او است! همین شخص وقتی ورق برگشت و مشمول یک ظهور از ظهورات جلالیّهٔ مرحوم آقا واقع شد، کارش ساخته شد که شد تا الآن و بعد! حالا من نمی‌گویم که چه مطالبی راجع به مرحوم آقا گفت، چون الآن جای گفتنش نیست.

همهٔ اینها به‌خاطر کم‌جنبه بودن، کم‌ظرفیّتی، عدم توجّه به واقع و مسئله، عدم توجّه به حقیقت قضیّه، به خود نگاه کردن و تصحیح نکردن افکار، طریق و اتّجاه است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

شخصی بود که می‌خواست تعمّداً کاری بکند که صدای مرحوم آقای حدّاد دربیاید و ایشان در جمع یا تنهایی یک گوشی از او بگیرند و به حسابش برسند.

البتّه این حال هم صحیح نیست، چون نیازی نیست که صدای استاد را دربیاوری، او خودش به‌جای خود گوش تو را می‌گیرد، ولی از یک جهت خوب است که بالأخره یک مقداری انانیّت را در انسان کم می‌کند؛ اگرچه از یک جهت دیگر ممکن است خطری برای انسان داشته باشد که آن قضیّه خیلی دقیق است.

وقوع امتحانات الهی برای همهٔ افراد، بدون استثنا

امّا بعضی از افراد تا وقتی خوب هستند که به ترکیب آنها تلنگری نخورد و اشاره‌ای نشود و سلام و صلوات باشد و بگویند: «چه آقای خوبی است و چقدر نورانی و خوش‌اخلاق است! اخلاق اسلامی دارد و اخلاق و کمالش عین بزرگان است! خوشا به‌حال جُلَسای این آقا که همیشه می‌خندند!»

این تعاریف همین‌طور ادامه پیدا می‌کند، ولی اوضاع که همیشه یک‌نواخت نیست و اوضاع گردون به یک منوال نمی‌گردد! یک‌دفعه به یک جا می‌رسد که اوضاع گردون دیگر بر وفق مراد نمی‌گردد و در این شرایط قضیّه‌ای پیش می‌آید و موضعی نسبت به یک مسئله گرفته می‌شود، آن‌وقت می‌گویند: «این با اخلاق اولیای خدا نمی‌خواند!» چه اتّفاقی افتاد؟! تا به‌حال که اخلاق، صبر، تحمّل و عطوفت این آقا، عین رسول‌اللَه و انبیا و بزرگان بود، حالا می‌گویی که این کار و عمل ایشان با اخلاق بزرگان نمی‌خواند! همهٔ اینها امتحان است و برای همه پیش می‌آید؛ از همان اوّل گرفته تا به خود من هم ختم می‌شود! برای همهٔ ما هست و یک نفر هم از میان ما در این جمع و غیر این جمع، استثنا برنمی‌دارد؛ منتها باید وقتش بیاید! ما صبر داریم، شما هم صبر داشته باشید!

شخصی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: «یا ابن‌رسول‌اللَه دعا کنید که خداوند امتحان را از ما بردارد.» حضرت فرمودند:

این محال است! خداوند بر همهٔ افراد امتحان را نوشته است، دعا کن خدا

تو را از امتحان پیروز بیرون بیاورد![1]

رمز موفّقیت در امتحانات الهی

البتّه اگر در اینجا بگوییم: «خدایا، ما کسی نیستیم، به عبودیّت و ذلّت و ضعف و نقصان ما نگیر»، عیب ندارد؛ اینها را به ما یاد داده‌اند و باید بگوییم؛ امّا اگر بخواهیم غیر از این را بگوییم، حسابی کلاه بر سر ما رفته است! اگر بگوییم: «نه، ما این‌طور هستیم و ما آن‌طور هستیم و ما می‌توانیم»، قضیّه تمام است! باید این حالت ذلّت و عبودیّت را برای روز امتحان نگه داریم. موقعی که انسان می‌خواهد امتحان یا کنکور بدهد، از مدّت‌ها قبل استادی می‌گیرد و یا بعضی از درس‌ها را به‌صورت خصوصی یا عمومی می‌خواند یا دوباره نظری می‌اندازد، دو شب قبل کنکور خوب استراحت

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۸۰:

«قالَ [جعفرُ بنُ محمّدٍ الصّادقُ علیه السّلام]: **و سَمِعَ أميرُالمُؤمِنينَ (عليه السّلام) رَجُلًا يَقولُ: "اللَهُمَّ إنّي أعوذُ بِکَ مِنَ الفِتنَةِ!" قالَ: "أراکَ تَتَعَوَّذُ مِن مالِکَ وَ وَلَدِکَ، يَقولُ اللهُ (تَعالىٰ):** ﴿إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ﴾* **وَ لٰكِن قُلِ: اللَهُمَّ إنّي أعوذُ بِکَ مِن مَضَلّاتِ الفِتَنِ!"**»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید مردی را که چنین دعا می‌کرد: "خدایا، به تو پناه می‌برم از فتنه و امتحانات!" حضرت فرمود: "می‌بینم که از مال و فرزندت به خدا پناه می‌بری، که خدا می‌فرماید: ﴿هرآینه و جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و وسیلهٔ آزمایش شما هستند.﴾ ولیکن چنین بگو: خدایا به تو پناه می‌برم از آن فتنه‌ها که در آن گمراهی من است!"» (محقّق)

*. سوره تغابن (٦٤) آیه ١٥.

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨٣:

«و قالَ علیه السّلام: **"لا يَقولَنَّ أحَدُكُم: اللَهُمَّ إنّي أعوذُ بِکَ مِنَ الفِتنَةِ؛ لِأنَّهُ لَيسَ أحَدٌ إلّا و هوَ مُشتَمِلٌ عَلىٰ فِتنَةٍ، وَ لٰكِن مَنِ استَعاذَ فَلْيَستَعِذْ مِن مَضَلّاتِ الفِتَنِ... ."**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "هیچ‌کس از شما (در دعای خود) چنین نگوید که: خدایا، به تو پناه می‌برم از فتنه و امتحان؛ زیرا هیچ‌کس نیست که فتنه‌ها او را دربر نگرفته باشد، بلکه چون کسی بخواهد که استعاذه نماید و به خدا پناه بَرد، پس باید از آن فتنه‌هایی پناه بَرد که در آن گمراهی است!"» (محقّق)

می‌کند، گوسفند قربانی می‌کند و مادرش اسپند دود می‌کند و سفرهٔ حضرت می‌اندازد که در ساعت امتحان دستش نلرزد. ما هم در این امتحان آنچه باید خوب نگه داریم مقام ذلّت و مقام عبودیّت است! یادمان نرود که امتحان خدا بر این محور و مسئله دور می‌زند.

تفاوت تواضع واقعی و تواضع تصنّعی و دروغین

تواضع باید واقعی باشد، نه تواضع تصنّعی که در جلسهٔ عنوان گفتم.[1] شخص می‌گوید: «ما کسی نیستیم، قابل نیستیم، ما مقامی نداریم، ما یک قطره هستیم، این حرف‌ها چیست!» ولی وقتی که به او می‌گوییم: «بله، ما هم قبول داریم که شما کسی نیستید»، می‌گوید: «آیا به من می‌گویید کسی نیستم؟! شما بذر خلاف می‌افشانید و تخم نفاق می‌کارید!» به او می‌گوییم: «آخر خودت دیروز گفتی که من کسی نیستم! ما که چیزی نگفتیم، همان حرف‌های خودتان را زدیم!» می‌گوید: «بله، من گفتم ولی نه‌اینکه شما بگویید!»

این‌طور خوب نیست، انسان باید طور دیگری باشد؛ وقتی که می‌گوییم کسی نیستیم واقعاً بگوییم.

شخصی خدمت شیخ ابوسعید ابوالخیر آمد و به ایشان گفت فلان کس می‌گوید: «اگر ابوسعید قطره است ما دریاییم و اگر گندم یا ارزن است ما خرواریم.» شیخ گفت:

> بروید و به او بگویید که خیالت راحت، ما قطره هم نیستیم! این قطره را هم در همان دریا بریز یا این گندم را هم در آن خرمن بریز تا به آن اضافه شود![2]

او دروغ نمی‌گفت و تواضع نمی‌کرد، بلکه راست می‌گفت و حالش این‌طور

---

[1] عنوان بصری، ج ٤، ص ٣١٥.

[2] تذکرة الأولیاء، ص ٧٠٤:

«یک روز بر سر منبر [ابوالقاسم قشیری] گفت که فرق میان من و ابوسعید [ابوالخیر] آن است که ابوسعید خدای را دوست می‌دارد و خدای تعالی ابوالقاسم را دوست می‌دارد. پس ابوسعید ذرّه بوَد و ما کوهی! این سخن با شیخ گفتند، شیخ گفت: ما هیچ نیستیم. آن کوه و آن ذرّه همه او است.»

بود: ما اصلاً چیزی نیستیم! قطره چیست؟! دست‌های ما بالا است و با کسی که دست‌هایش را بالا می‌برد دعوا نمی‌کنند!

باید این مقام تواضع و تذلّل را برای روز امتحانمان نگه داریم. مشق و درس و کنکور و... برای امتحان الهی، تذلّل و تواضع و خضوع و خشوع حقیقی و واقعی است، نه خضوع و خشوع مقام ظاهر و ریا که همهٔ اینها معدّ بر فرو رفتن و توغّل در کثرات و دنیا است! شخصی به من گفت:

من به منزل فلان شخص[1] رفتم و با او حرف زدم و با اینکه من پزشک هستم، تمام مطالب من را شنید! او خیلی در صحبت کردن تواضع دارد!

من گفتم: اگر راست می‌گوید، بروید و در حضور همه، در وقتی که ملاقات دارد و چند نفر نشسته‌اند، حرف‌هایتان را به او بزنید. شما پزشک بودید، اگر یک اهل‌علم مطلبی را به او بگوید، ده تا فحش به او می‌دهد! مگر یادتان نیست که وقتی آن شخص با او صحبت کرد، چه برخوردی کرد؟! اگر کسی مثل خودش که اهل تخصّص است برود و حرفی به او بگوید، این شخص چه‌کار می‌کند؟! این تواضع نیست، بلکه همهٔ اینها آلت‌ها و وسیله‌های کاریِ شیطان است، نه وسایل عادی مثل این محرّمات عادی که وجود دارد؛ بلکه از آن شبکه‌های حسابی است که با آنها حیوانات عظیم‌الجثّه مثل نهنگ را صید می‌کنند، نه ماهی‌های کوچک را!

حلم به معنای صبر همراه با تنبّه، عامل نجات انسان

پس یک قِسم از حلم، آن حلمی است که حلم موبق و مُهلک است، حلم موصل به عذاب و عقاب و بوار است! امّا حلم دوّم پروردگار، حلمی است که نتیجهٔ خوبی دارد. شخص پی‌درپی گناه می‌کند و خدا هم‌چنان صبر می‌کند، ولی یک‌مرتبه یک چوب از آن چوب‌ها به انسان می‌زند، امّا چوبش چوب تذکّر و تنبّه است. حلم دارد ولی همراه با این حلم، انسان مدام پایین می‌رود و در آن نقطه‌ای که هست نمی‌ایستد یا رشد نمی‌کند؛ ولی از آنجایی که رحمت و عطوفت پروردگار شامل حال این بنده است اجازه نمی‌دهد که

[1] که الآن فوت کرده است و خدا رحمتش کند.

او ساقط شود و از بین برود، بلکه یک چوب محکم به او می‌خورد و خلاصه حسابش را می‌رسد و یک‌دفعه متنبّه می‌شود؛ حالا یا زمانی متنبّه می‌شود که دیگر عمرش تمام شده است و یا متنبّه می‌شود و دوباره شروع می‌کند. این مسئله در افراد متفاوت است. خیلی از افراد شامل این حلم دوّم می‌شوند. حُسن حلم دوّم فقط این است که از سقوط و هلاکت حتمی جلوگیری می‌کند.

اهمّیت تصحیح مسیر بعد از ادراک اشتباه

در زمان مرحوم آقا یکی از ارحام نزدیک ایشان بود که در زندگی‌اش خیلی نوسان داشت، خیلی بالا و پایین داشت. حال خوبی داشت ولی نمی‌توانست این حال را نگه دارد و خودش را به‌دست بستر جریان و حرکت تاریخ و اجتماع می‌سپرد و قدر این حال خوب خود را نمی‌دانست و این حال را نادیده می‌گرفت. هر وقت با مرحوم آقا برخورد می‌کرد، اظهار تمایل و اشتیاق می‌کرد و می‌گفت:

مثل شما کسی نیست و ما عمرمان را باخته‌ایم، ما راه را گم کرده‌ایم، ما هیچ چیزی نداریم، ما چه‌کار کرده‌ایم، در گمراهی هستیم.

ولی این تعاریف از محدودهٔ زبان تجاوز نمی‌کرد. بعضی‌ها نزد انسان می‌آیند و می‌گویند: «خوش به حال شما، ما که عمر را باخته‌ایم!» خب اگر باختی، بلند شو و بیا! چرا دیگر دنبالش را نمی‌گیری؟! یا دروغ می‌گویی و یا می‌خواهی بالأخره مجلس بگذرد و صحبتی بشود. می‌گویند: «خوش به حال شما که رفتید و الحمدللّه موفّق بودید، ما در این مسائل ظاهر و دنیا و حکومت‌ها گرفتاریم و نمی‌دانیم که آیا مسیرمان بهشت است یا جهنّم!» خب اگر راست می‌گویید، از کارهایتان دست بردارید.

در زمان مرحوم آقا شخصی نزد ایشان آمده بود و می‌گفت: «ما نمی‌دانیم! أ إلی الجنّة أم إلی النّار؟! شب که می‌شود، نمی‌دانم کارهایم چه بوده است!» مرحوم آقا به او لبخندی زدند و تبسّمی کردند!

اگر نمی‌دانی، برو کنار! حدّ أقل اگر کنار بروی، دیگر می‌دانی که کاری انجام نداده‌ای. دیگر با حال تواضع نگو: «أإلی الجنّة أم إلی النّار»! دو دستی آن‌چنان قضیّه را چسبیده‌اند که با بیل و لودر هم نمی‌توان جدایشان کرد، آن‌وقت می‌گویند: «نمی‌دانیم

تکلیفمان را انجام می‌دهیم یا نه؟!» آقا، همهٔ اینها شوخی است!

ملاک اساسی دستگیری اولیای الهی از افراد

من به‌اتّفاق مرحوم آقا به نجف رفته بودیم و بعد به کربلا برگشتیم و به خدمت مرحوم آقای حدّاد رسیدیم. آقای حدّاد به مرحوم آقا فرمودند: «نامه‌ای از طرف فلان شخص از ایران آمده است، شما این نامه را بخوانید و ببینید که چه چیزی نوشته شده است.» مرحوم آقا نامه را باز کردند و خواندند و گفتند: «آقا، همه‌اش مَجاز است!» بعداً خود آن شخص به من گفت: «من نامه‌ای به مرحوم آقای حدّاد نوشتم و از ایشان تقاضای دستگیری کردم، ولی ایشان پاسخ مرا ندادند!» من به او نگفتم که در آن جلسه‌ای که مرحوم آقا فرمودند: «همه‌اش مجاز است»، بودم! رنگ رخساره حکایت کند از سرّ ضمیر![1] نوشته نشان می‌دهد که چند مَرده حلاّجی و تا چه حد صادق و پایدار هستی! اولیای خدا هم که نخوانده می‌دانند قضیّه چیست. هزار نکتهٔ نخوانده و نهفته خوانی![2]

نیاز به کتاب و این حرف‌ها ندارند. بسم الله در اوّل نامه نشان می‌دهد که تا آخر مجاز است!

نتیجه‌اش این است که همین‌طور می‌ماند و دور خودش می‌گردد و الآن با آن موقعش فرقی نمی‌کند؛ یعنی الآن حرف‌هایی را می‌زند که سی سال پیش هم که نشسته بودیم همان را می‌گفت! الآن ارتباطش با افراد به همان نحو است که سی سال پیش هم به همان نحو بود، الآن رفقایش همان‌هایی هستند که سی سال پیش بودند، یعنی همین‌طور در یک محور دور می‌زند! حالا دو کلمه هم از عرفان و اولیا بگوید، دو تا حکایت هم نقل کند، دو تا شوخی هم بکند و مجلس را هم گرم کند و بگویند آدم با اطّلاعی است. آقاجان، این‌طور فایده ندارد!

---

[1] کلیّات سعدی شیرازی، غزل ۳۰۹: گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست***رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

[2] خمسهٔ نظامی، لیلی و مجنون، بخش ۱: هم قصّهٔ نانموده دانی***هم نامهٔ نانوشته خوانی

یک روز من به‌اتّفاق همین شخصی که این نامه را برای مرحوم آقای حدّاد نوشته بود به منزل کسی رفته بودم. من در منزل نشستم و با آنها صحبت کردم و بعد دیدم اینها مشغول صحبت شدند. ظاهراً به مکّه رفته بودند. یکی از آنها گفت: «در مکّه آن مطلب را دیدم!» شخص دیگر گفت: «من هم این مطلب را دیدم.» یکی می‌گفت: «آن مطلب از اسرار است!» دیگری می‌گفت: «این مطلب از اخبار است!» من دیدم که این مطالب به درد ما نمی‌خورد، به یک جای دیگر رفتم؛ البتّه کاری داشتم و آن را انجام دادم و بعد از یک ساعت که برگشتم، موقع نماز شده بود. دیدم هنوز مشغول همان حرف‌ها بودند که «این، آن‌طور است و آن، این‌طور است.» در این مطالب رشد و حرکت و تکامل نیست!

حکایتی عبرت‌آمیز از سرگذشت افراد بی‌توجّه به توصیّه‌های بزرگان

یک بنده‌خدایی از خویشاوندان نزدیک مرحوم آقا مدام به ایشان می‌گفت: «آقا، شما که ما را قبول نمی‌کنید! آقا، ما لیاقت نداریم!» ایشان هم می‌دانستند که این شخص صداقت ندارد، لذا به او می‌خندیدند و می‌گفتند که تو ما را سر کار می‌گذاری! گذشت تا اینکه یک چوب خورد و یک ورشکستگی خیلی مهمّی پیدا کرد و همان مسئله موجب شد که آمد و فهمید که قضیّه چیست. نزد مرحوم آقا آمد و گفت: «من دیگر متوجّه شده‌ام و فهمیده‌ام.» ایشان فرمودند: «درست فکر کن، ببین آیا درست آمده‌ای یا نه؟! برو و دوباره فکر و تأمّل کن! تا به‌حال خیلی از این حرف‌ها به ما زده‌ای!» او گفت: «نه، این دیگر غیر از آنها است و حسابش فرق می‌کند.» در همان مجلس مرحوم آقا به او فرمودند: «من هنوز نسبت به صداقت شما شک دارم ولی درعین‌حال اگر این‌طور می‌گویی، بسیار خوب، بفرمایید!»

این شخص هم آمد و آدم خوش نفسی هم بود. اوّل کار گرم بود و حرارت داشت و خوب بود و حالاتش تغییر پیدا کرده بود، ولی قدر این خوش نفسی و استعدادش را ندانست، قدر این سرمایه‌ای را که خدا به او داده و می‌توانست با این سرمایه سریع حرکت کند، ندانست و خودش را به این‌طرف و آن‌طرف و به نخودچی و کشمش بازی می‌زد! خیلی اهل کار زیاد بود، تا اینکه دو سه سال گذشت و کم‌کم

کارش شروع به شکل پیدا کردن کرد. اوّل شغل دیگری داشت ولی بعداً مرغداری درست کرد و به‌واسطهٔ این اشتغالاتش گهگاهی به جلسات می‌آمد و بعضی از شب‌ها و روزها هم به جلسات نمی‌آمد!

یک روز مرحوم آقا ـ دقیقاً این در ذهنم مانده ـ از او سؤال کردند: «فلانی چرا به جلسات عصر نمی‌آیی؟!» او گفت: «اگر بیایم مرغ‌ها از بی‌غذایی می‌میرند. باید برایشان غذا ببرم.» ایشان فرمودند: «بگذار تا بمیرند!» عین عبارت ایشان است! تو مرغ را برای چه کسی می‌خواهی؟! خودت را برای مرغ می‌خواهی یا مرغ را برای خودت می‌خواهی؟! او گوش نداد و ادامه داد تا کم‌کم آن حسّاسیت نسبت به مسئله از بین رفت و آن صلابت و استحکام نسبت به قضیّه سست شد و آن حالت اتقان نسبت به مسیر، جای خودش را به یک نوع عادت و روال طبیعی و عادی سپرد!

اینکه خدا برای انسان عادی شود و دنیا تازه شود و این دو تا جای خود را با هم عوض کنند، محلّ خطر است! در واقع خدایی که باید هر روز برای انسان جدیدتر و نوتر و متنوّع‌تر شود، برای ما عادی می‌شود! دنیایی که باید پست شود و به کناری گذاشته شود، متطوّر و متجدّد و متنوّع می‌شود!

[این مسئله] به‌خاطر این است که جای این دو عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند؛ یعنی آن وجهه‌ای که انسان در ابتدا با آن وجهه جلو می‌آید، کم‌کم کمرنگ می‌شود و به‌واسطهٔ این کمرنگ شدن، آن صورت تغییر پیدا می‌کند و آنچه که پست و بی‌مقدار و کوچک می‌شمرد، الآن کم‌کم برای او ارزشمند و مهم و قابل اهتمام می‌گردد؛ و آنچه برای او ارزشمند بود، کم‌کم و استدراجاً[1] از دریچهٔ ذهن سست و بی‌مقدار می‌شود.

ملاک سنجش ثبات در طریق سلوک در کلام علاّمه طهرانی

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

هر وقت که خواستید خودتان را نسبت به راه و طریقتان محک بزنید، ببینید

[1] همین کتاب، ص ۲۹۳.

قوّت و استحکامتان نسبت به راه بیشتر شده است یا کمتر؛ اگر کمتر شده است بدانید که کار خراب است! به‌دنبال اینکه چه حالی پیدا کرده‌اید، چه معرفتی پیدا کرده‌اید، خواب یا مکاشفات یا مشاهداتتان زیاد شده یا کم شده است نباشید! ببینید اوّلاً فهم شما نسبت به راه چقدر شده؛ ثانیاً اهتمامتان نسبت به راه چقدر شده است و چقدر حاضرید برای این راه مایه بگذارید! چقدر حاضرید نسبت به این مطلب اقبال و اقدام کنید! اینها محک و میزان و معیار برای ثبات قدم در طریق و عدم ثبات است.

بعد وقتی که عادی شد، دیگر با کمترین تلنگری می‌تواند جای خودش را عوض کند. لذا یک تلنگر به او خورد و همان تلنگر کافی بود که اصلاً به‌طور کلّی این راه را بوسید و کنار گذاشت! بعد هم در مجالس شروع به مسخره کردن می‌کرد و می‌گفت که ما گندم خوردیم و ما را از بهشت بیرون کردند و دیگر ـ نعوذ باللَه، پناه به خدا ـ کم‌کم یک قدری بیشتر هم می‌گفت!

ایشان انسان خوش‌نفسی بود ولی کار ظاهرش کار بدی بود. از آن افرادی بود که در مجالس قبل صحبتش شد که بعضی‌ها باطنشان خوب است ولی ظاهرشان بد است، کار ظاهرشان کار نامناسب است و مردم خوششان نمی‌آید و باعث اذیّت و ایذاء مردم هستند، ولی باطنشان خوب است و خوش‌نفس و خوش‌قلب‌اند.[1] این قضایا ادامه پیدا کرد ولی چون خدا دوستش داشت، در یک جریان ضربه خورد، امّا ضربه‌ای که دیگر از جایش بلند نشد! دیگر جریانش مفصّل است، خلاصه فوت کرد و او را دفن کردند. بالإشارة و الإجمال جزء «ما را فوت کردیم» بود. بعد از اینکه این شخص از دنیا رفت و «او را فوت شد»، من در اطاق بودم و دیدم که مرحوم آقا به مادرش تلفن می‌کنند تا تسلیت بگویند. عبارتی که مرحوم آقا در تسلیت به مادرش فرمودند این بود:

مصلحت پروردگار در راستای صلاح انسان

ایشان از زمرهٔ افرادی بود که قطعاً ماندنش بر وزر و وبال او اضافه می‌کرد و رفتن او قطعاً به صلاح آن دنیایش بود!

[1] همین کتاب، ص ۱۹۷.

با این عبارت مادرش را تسلیت دادند: «رفتنش به صلاح بود!» بعد خانوادهٔ او در یکی از شب‌های ماه رمضان به منزل مرحوم آقا در مشهد آمدند. ایشان به اندرونی آمدند و خانوادهٔ او را دیدند، چون ایشان به خانوادهٔ او مَحرم بودند. بعد ایشان به بیرونی آمدند و اقوام هم در آنجا بودند. ایشان این‌طور فرمودند:

آقا، عجیب است! انسان نمی‌داند که قضایا و وقایع چیست! ما خبر نداریم که مصالح پروردگار چیست! قطعاً اگر ایشان زنده بود، امشب این مجلس انجام نمی‌گرفت!

خیلی عجیب است، ایشان خیلی کم و به‌ندرت از این حرف‌ها می‌زدند! یعنی این آدم، آدمی است که بودنش صلاح نیست و خلاصه چون خدا او را دوست داشت از این دنیا بُرد. این شخص مشمول این حلم است که خدا صبر می‌کند و صبر می‌کند و او مدام پایین می‌رود! آقا، دیگر بس است؛ تا کجا ادامه می‌دهی؟! برای یک شام در هتل هیلتون طهران هشت الی ده میلیون در آن زمان خرج می‌کنی؟! چه خبر است؟! آخر روی چه حسابی این کار را انجام می‌دهی؟! او شخصی بود که یک معامله یا جریانی با معاملهٔ او تغییر می‌کرد! آقاجان، دو سه هزار به‌دست بیاور و بخور و دیگر بس است! اینها باعث می‌شود که او مدام پایین می‌رود و مدام فرو می‌رود و اصلاً نمی‌داند! آقا، تو خاری هستی که در این امواج بی‌کران اقیانوس افتاده‌ای! تو چه می‌دانی که این اقیانوس چیست و این امواج به کجا می‌روند؟! تو یک پر کاهی هستی که دو سانت جلوی خودت را نمی‌توانی ببینی، آن‌وقت می‌خواهی بر موج سوار شوی؟! موج می‌آید و تو را پایین می‌برد!

عجیب است که در این وقایع و حوادث آن‌چنان انسان کور می‌شود که ابداً نمی‌بیند خدایی هست و عالم تقدیر و قضا و قدری هست و عالم مکافاتی هست! می‌زند و می‌تازد، ولی یک‌مرتبه می‌بیند همان‌هایی که برای آنها کار می‌کرده و پشت سر آنها می‌دویده، او را از بین می‌برند و باعث نابودی او می‌شوند؛ نه کس دیگر! خیلی عجیب است!

همان‌هایی که موجب فربهی مادّی آنها می‌شود، موجب هلاکت و بوار و نیستی او می‌شوند! یعنی به دست همان‌ها؛ نه به دست کس دیگر! و ما باید از خدا بخواهیم که ما را مشمول این حلمش هم نکند!

منظور امام سجّاد علیه السّلام از حلم پروردگار

حضرت سجّاد در اوّل دعای ابی‌حمزه می‌فرماید: **«إلَهی لا تُؤدّبنی بِعُقوبَتک!»**[1] منظور از ادب به عقوبت، این حلم است که یک عقوبت بیاید و خدا با آن عقوبت ما را ادب کند. اگرچه الآن تنبّه پیدا شده است، ولی دیگر عمر از بین رفته و فرصت بسر آمده است. فقط سقوط متحقّق نشده است و نیستی و بوار و ضلالت و غوایت انجام نگرفته است، امّا دیگر مراتبی بر آن مترتّب نشده است! این حلم، حلم قِسم دوّم است. در این حلم خدا صبر می‌کند و انسان مدام در کثرات فرو می‌رود و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. هرچه به او تذکّر می‌دهند، توجّه ندارد و هرچه به او گوشزد می‌کنند، استهزا می‌کند و می‌خندد!

فایدهٔ حلم نوع دوّم در کلام امام سجّاد علیه السّلام

انسان وقتی که راهی را می‌رود، باید یک نگاه هم به عقب بیندازد. راننده وقتی که حرکت می‌کند، نباید فقط به جلو نگاه کند؛ بلکه باید هر از چند گاهی به آینه نگاه کند و پشت سرش را هم ببیند که اگر یک‌دفعه از پشت سر با خطری مواجه است، کنار برود تا آن خطر رد شود. باید گاهی به این‌طرف و گاهی به آن‌طرف نگاه کند. اینها افرادی هستند که وارد در دنیا و گناهان و معاصی می‌شوند، ولی غافل هستند و یک‌مرتبه دچار یک سرطان می‌شوند! ای دادِ بیداد، دیگر نمی‌توان کاری انجام داد! دو ماه بعد هم خداحافظ، بگو «لا إله إلّا الله!» آقاجان، باید قبل از این متوجّه

---

[1] دیوان معن بن أوس المزنی، ص ۷۲.

ترجمه: «هر روز به او تیراندازی می‌آموزم، امّا چون بازوانش توانا شد (و بر تیراندازی چیره گشت) مرا هدف تیر خویش قرار داده، به‌سمت من تیر می‌اندازد.» (محقّق)

می‌شدی! امّا حالا هم که حلم قسم دوّم به او خورده، باز هم خوب است.

بعضی‌ها مشمول قسم اوّل می‌شوند، یعنی نه به فکر خدا هستند و نه چیز دیگر؛ بلکه فقط در فکر این هستند که چه زمانی می‌میرند. ولی بعضی‌ها فوراً متوجّه می‌شوند و قرض‌هایشان را می‌پردازند و حلالیّت می‌طلبند و حقوق‌النّاس را پیگیری می‌کنند و حقوق خدا را ادا می‌کنند. اینها خودشان می‌گویند که دیگر مسئله تمام شد و وقتی تمام شد انسان باید آماده شود. این کارها خوب است، ولی فقط از نیستی جلوگیری می‌کند؛ امّا ثمرهٔ دیگری برای او به بار نمی‌آورد و بعد از دو سه ماه هم به اینها می‌گویند: خداحافظ! بفرمایید، دیگر قضیّه تمام است! پس طبعاً این حلم قسم دوّم هم مورد نظر حضرت سجّاد نباید باشد.

پس چه حلمی مورد نظر حضرت است که حضرت به‌واسطهٔ این حلم، خدا را حمد می‌کند؟! می‌گوید: «حمد مخصوص تو است که ما گناه می‌کنیم و تو حلم داری!» یعنی نه‌تنها عبادت نمی‌کنیم، بلکه ما گناه می‌کنیم و تو حلم داری! آن حلمی است که در عین گناه کردن، خدا با همان ستّاریت و عفو و غفران خودش با بنده رفتار می‌کند و بنده را در همان مسیر حرکت می‌دهد.

امشب نمی‌خواستم صحبت کنم، حالم خیلی مساعد نبود، امّا دیدم که آقایان آمده‌اند و نشسته‌اند و دیگر تقدیر عوض شد! این مطالب نیاز به توضیح بیشتری دارد که إن‌شاءاللَه برای فرصت دیگر.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و هشتم: حقیقت حلم و اقسام آن (٤)

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
الحمدُ للّه ربّ العالَمينَ
و الصّلاةُ و السّلامُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ المُصطفىٰ محمّدٍ
و علَى آلِبيته الطّيّبينَ الطّاهرينَ و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعين
و الحمدُ للّه الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى، فَرَبّى أحمدُ شَىءٍ عِندى و أحقُّ بحَمدى.[1]

حلم، منشأ ستّاریت خداوند

حمد مختصّ پروردگاری است که حلم می‌ورزد، صبور است، با انسان راه می‌آید، مرافقت و مصاحبت می‌کند. اگر انسان گناهی انجام دهد، فوراً آن گناه را برملا نمی‌کند و فوراً انسان را بر آن گناه مؤاخذه نمی‌کند.

اگر یک کنتور مثل کنتور آب و برق روی پیشانی انسان بود و هر گناهی که می‌کرد یک شماره می‌انداخت، آن‌وقت چه آبرویی از همه می‌رفت! دیگر هر شب وقتی انسان می‌رسید، اوّلین کاری که بعد از سلامٌ علیکم می‌کرد، نگاهی به کنتور می‌انداخت تا ببیند که کنتور چقدر مصرف کرده است! ولی این‌طور نیست، خدا خیلی خوب است و برای ما کنتور نگذاشته است! حتّی در حدیث قدسی می‌فرماید:

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

«من گناه بندگان را حتّی از أعزّ خلایق خودم مخفی می‌کنم!»[1] و این خیلی عجیب است که خدا چطور گناه بندگان را آن‌چنان می‌پوشاند که برای همهٔ افراد مخفی بماند. البتّه بحث خیلی مفصّلی دارد که گناه مراتب مختلفی دارد: مرتبهٔ عالم برزخ و مرتبهٔ بالاتر.[2]

چه حلمی مستوجب حمد است؟

عرض شد این چه گناهی است که خداوند نسبت به آن گناه حلم می‌ورزد و بردبار است و این بردباری پروردگار مستوجب حمد است؟ چون بعضی از بردباری‌ها خطرناک است و معلوم نیست که عاقبتش چه خواهد شد، لذا آن بردباری مستوجب حمد نیست. آن بردباری مستوجب حمد است که مختوم به خیر و عاقبتش خوب باشد و این بردباری دو قِسم است.

یک قسم از آن را قبلاً عرض کردم و آن بردباری و صبری است که خداوند متعال بر گناه انسان صبر می‌کند، صبر می‌کند و انسان مدام در باتلاق و کثرات و نفس فرو می‌رود و کم‌کم و آرام آرام حالت غفلت بر او غلبه می‌کند، به‌طوری‌که پس از مدّتی اهمّیت مسئله و راه از او سلب می‌شود و نظرش به مسائل، نظر سطحی و بدوی می‌شود؛ نظرش نسبت به قضایا نظر غیر قابل اهتمامی می‌شود و ما مثال‌هایش را هم ذکر کردیم.[3] یک‌مرتبه لطف خدا شامل حال او می‌شود، ولی لطفی که دیگر جبران

مافات را نمی‌کند و فقط از این به بعد جلوی ضرر را می‌گیرد، امّا عمرِ از دست رفته، رفته است و دیگر آن را نمی‌توان کاری کرد.

گناهان مختلف هستند و یک دسته از گناهان به این‌نحو هستند که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

مَن قارَفَ ذَنبًا فارَقَهُ عَقلٌ لا يَعودُ إليهِ أبدًا![4] «وقتی کسی گناهی انجام بدهد، یک سرمایه از وجود او به بیرون انداخته می‌شود و یک مقدار از عقل او [از او مفارقت خواهد کرد که هیچ‌گاه برنخواهد گشت]!»

---

[1] نهج الفصاحة، ص ۵۱۷:

«سألتُ اللهَ أن يَجعلَ حسابَ أُمّتي إليّ لِئلّا تَفتَضِحَ عندَ الأُمَم، فأوحَى اللهُ عزّوجلّ إليّ: "يا محمّدُ، بَل أنا أُحاسِبُهم فإن كانَ مِنهُم زَلّةٌ سَتَرتُها عَنك لئلّا تَفتَضِحَ عِندَك!"»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: از خدا درخواست نمودم که حساب امّتم را به من واگذارد تا در مقابل امّت‌های دیگر رسوا نشوند، پس خدا به من وحی کرد: "ای محمّد، بلکه حسابرسی آنها را من به عهده می‌گیرم و اگر لغزشی از آنها دیدم آن را از تو [نیز] می‌پوشانم تا نزد تو [نیز] رسوا نگردند."» (محقّق)

[2] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۷.

[3] همین کتاب، ص ۳۰۶.

[4] إحیاء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۳.

عقلی که قوّهٔ ممیّزهٔ بین حق و باطل است، قوّه‌ای که راه صحیح را از باطل تمییز می‌دهد، قوّه‌ای که می‌تواند بزنگاه‌ها را تشخیص بدهد و سر بزنگاه، مسیر را تعیین می‌کند که از این‌طرف نرو، از آن‌طرف برو! به این عقل گفته می‌شود.

تبیین عقل عملی به‌عنوان قوّهٔ ممیّزهٔ بین حق و باطل

چه‌بسا دانشمندانی داریم که علم آنها زیاد است ولی عقل آنها کم است؛ یعنی قوّهٔ ممیّزه ندارند. خیلی درس خوانده‌اند و خیلی کتاب نوشته‌اند و فهم بسیار دقیقی در مسائل دارند، امّا می‌بینیم که در عقل عملی و در آنجایی که بر سر دو راهی گیر می‌کنند، از آن‌طرف تشریف می‌برند! چرا؟! چون آن مسئله، عبارت است از یک حدّت و یک بینش و یک ظرافت خاصّی که از آن ظرافت در لسان شرع به عقل تعبیر آورده شده است که میْز بین حق و باطل است.

حذف سلسلهٔ علّیت به‌واسطهٔ ذهن و حدس قوی

ابن‌سینا از نظر حافظه، اوّل حافظهٔ دنیا را داشت.[1] کتاب قانون را که نوشته بود، این کتاب در مورد طب بود. وقتی به کشوری دیگر رفته بود، از او خواسته بودند که قانون را درس بدهد. او از اوّل کتاب قانون شروع به درس دادن کرد، وقتی به اواسط کتاب رسید تازه کتاب قانون که نوشته بود به دستش رسید و مشاهده کردند که او

یک «واو» کم و زیاد نکرده بود![2] التفات می‌کنید که چه حافظه‌ای داشت! از نظر نبوغ فکری و فهمی واقعاً فوق‌العاده بود، دقّت و حدّتش در مطالب و مسائل غیرعادی بود، وقتی به صورت شخص نگاه می‌کرد، مرض را تشخیص می‌داد، گویا اعتماد بر یک حدس بسیار قوی می‌کرد![3]

حدس عبارت است از یک نیرو و صفتی که در انسان وجود دارد و از طریق غیرعادی و غیر از طریق قاعدهٔ علّیت به مسائل می‌رسد؛ چون اگر از طریق علّیت باشد همه باید برسند؛ زیرا هر علّتی موجب معلولی است و آن معلول، علّت برای یک معلول دیگر است، ولی حدس یک پرش است! من‌باب‌مثال به‌جای اینکه انسان مقدّماتی را طی بکند و از یک پدیده به پدیدهٔ دیگر پی ببرد، یک‌مرتبه از معلول پرش می‌کند و به علّت اوّل می‌رسد؛ یعنی سلسلهٔ علّیت را حذف می‌کند. افراد در حدس متفاوت‌اند: بعضی‌ها حدسشان ضعیف است؛ بعضی‌ها حدسشان قوی است و بعضی‌ها حدسشان خیلی عالی است!

---

[1] افرادی هستند که از نظر حافظه قوی هستند. خود من وقتی که کوچک بودم و به مدرسه می‌رفتم حافظه‌ام غیر عادی بود؛ مثلاً شعری را که بیست خط بود، دو مرتبه می‌خواندم حفظ می‌شدم و دیگر تمام بود، ولی الآن آن حافظه را نداریم.

[2] رجوع شود به ابن‌سینا، محمود مرعشی، ص ۱۸ و ۱۹.

[3] رجوع شود به همان، ص ۳۹ ـ ۴۱.

یک روز وقتی مرحوم آقا می‌خواستند به مشهد هجرت کنند، من با یک نفر دیگر برای بدرقهٔ ایشان به فرودگاه رفته بودیم. یک هواپیما به زمین نشست و بعد یکی از رفقا و دوستان گفت: «این هواپیمای فلان کشور است و برای ایران اسلحه می‌آورد.» خیلی تعجّب کردم، چون هواپیما علامت سوئیس داشت. چطور ممکن است این هواپیمای فلان کشور باشد و برای ایران اسلحه بیاورد؟! او گفت:

من دلیل دارم، (حالا دلیلش را ببینید:) هر روز این موقع یک هواپیما از بالای خانهٔ ما رد می‌شود و رنگ آن هواپیما با این هواپیما یکی است و می‌گویند که ایران هر روز از آنجا اسلحه می‌آورد. پس این هواپیما، همان هواپیمایی است که از بالای خانهٔ ما رد می‌شود!

حدس بعضی‌ها هم این‌طور است! شوخی نیست، واقعیّت دارد. خدا مرحوم

آقای سبزواری را رحمت کند و بیامرزد. ایشان از دوستان سابق و اهل همدان بودند. یک دوست سیّد جلیل‌القدری داشتند که نمی‌دانم الآن در کجا هستند؛ در قم هستند یا در مشهد. خدا این سیّد را حفظ کند، بسیار سیّد ساده و خوش نفس و باصفا و متدیّنی بود. ایشان می‌گفت:

ما در یک روز جمعه در همدان به همراه این سیّد به درّهٔ مرادبیک[1] رفتیم. هفتهٔ بعد که دوباره به آنجا رفتیم، در مسیر به دو راهی رسیدیم و او گفت: «باید از این‌طرف برویم.» گفتم: چرا باید از این‌طرف برویم؟! ما اهل همدان هستیم، آن‌وقت تو به ما می‌گویی که باید از این طرف برویم؟! آخر به چه دلیل؟! آن سیّد گفت: «هفتهٔ پیش که ما به‌سمت باغ می‌رفتیم، دو تا کبوتر از بالای سر ما با ما آمدند و الآن هم من دیدم که آن دو تا کبوتر دارند از این راه می‌روند!»

ببینید که یک فرد چقدر باید ساده باشد که این‌طور بگوید! حالا اگر این سادگی در بستر کار و عمل مسائل اجتماعی بیفتد، آن‌وقت چه چیزی بیرون خواهد آمد؟! خب بالأخره بعضی از افراد هم این‌طور هستند که حدسشان خیلی عالی است و از حدّ [معمولی] بالاتر است!

امّا ابن‌سینا خیلی عجیب بود و از نقطه‌نظر حدس جزء این قسم نبود. آن‌قدر ایشان قوی بود که می‌گویند:

یک روز نشسته بود و دید که از پشت‌بام، صدای یک حرکت می‌آید و همه هم صدای آن حرکت را احساس کردند. بعد از مدّتی که داشت صحبت می‌کرد، دوباره صدای حرکتی آمد. رو کرد به افراد و گفت: «صدای اوّل صدای یک دختر بود که رفت و صدای دوّم صدای آن دختر بود که زن شد و برگشت!» همه متحیّر مانده بودند! بعد معلوم شد که در آن پشت بام مجلس عروسی داشته‌اند و بعد از مدّتی آن مجلس تمام شد و او آمد.

[1] یکی از نواحی متّصل به همدان که بسیار خوش آب و هوا است و نهر آب و باغ دارد و اهالی همدان به آنجا رفت و آمد می‌کنند.

این مطلب واقعیّت دارد، یعنی این‌قدر مسئلهٔ حدس، دقیق و عجیب است که از کیفیّت حرکت و صدا تشخیص می‌دهد! و این اختصاص به افراد خاصّی دارد. حالا شما ببینید که ابن‌سینا عمر خود را به چه مسائلی گذراند! یا در دربار این پادشاه بود یا در دربار پادشاهی دیگر بود، یا وزیر بود و... . البتّه او مرد بزرگی بود و کارها را هم اصلاح می‌کرد،[1] ولی بندهٔ خدا می‌بایست اوّل به اصلاح خودش بپردازد! زمانی دو زاری او افتاد و مسئله را متوجّه شد که دیگر عمرش تمام شده بود و آن‌موقع بر سرش می‌زد! می‌گویند که در شبانه روز دوازده ساعت گریه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا، عمرم بر باد رفته و دستم خالی است!»[2] پس در این مدّت جناب‌عالی چه‌کار می‌کردید؟!

مرحوم آقای حدّاد، عاقل‌ترین مرد دنیا

حالا شما این شخص را کنار آقای حدّاد بگذارید: ایشان تا سیوطی بیشتر نخوانده بود،[3] از نظر هوش و استعداد هم چندان فوق‌العاده نبود و عادی بود، از نظر حافظه هم چه‌بسا مطلبی را می‌گفت و بعد از دو روز فراموش می‌کرد؛ امّا مسئله‌ای در او هست که مرحوم آقا می‌فرمودند: «من أعقل از این مرد در دنیا سراغ ندارم!»

معنای واقعی انسان عاقل

عاقل به چه کسی می‌گویند؟ عاقل به کسی می‌گویند که بهترین چیز را در بهترین وقت انتخاب کند، و عزیزتر از نفسِ انسان در عالم وجود چیست؟! انسان دنیا را برای چه می‌خواهد؟ برای خودش می‌خواهد، می‌خواهد در این دنیا بماند. من‌باب‌مثال اگر به شما بگویند: «به همسایهٔ شما یک باغ صد هکتاری در شمال داده‌اند»، آیا شما خوشحال می‌شوید؟! نه، می‌گویید: «به او داده‌اند، به من چه مربوط است؟!» اگر به شما بگویند: «به فلان شخص در فلان کشور ده میلیارد یا صد میلیارد پول داده‌اند»، اصلاً در تخیّل خود هم فکر نمی‌کنید که چرا به او این پول را داده‌اند و قضیّه چطور بوده است، زیرا گذشته و رفته است! امّا اگر به شما بگویند: «می‌خواهند به شما یک ماشین بدهند»،

---

[1] رجوع شود به ابن‌سینا، محمود مرعشی، ص ۱۷ و ۱۸؛ ابن‌سینا، حکیمی حائری، ص ۲۳.

[2] رجوع شود به ابن‌سینا، حکیمی حائری، ص ۳۲.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۱۰۷.

می‌گویید: «عجب، چه کسی می‌خواهد بدهد؟! جدّی می‌گویید؟! راست می‌گویید؟! شوخی نمی‌کنید؟!» مدام شروع می‌کنید به سؤال پرسیدن؛ چون این مسئله به شما مربوط است! یک ماشین بیشتر از سه میلیون یا چهار میلیون یا پنج میلیون قیمت ندارد، ولی چون به شما مربوط است و به شما تعلّق دارد، شب تا صبح از خوشحالی خوابتان نمی‌برد، ولی اینکه به یک شخص دیگر ده میلیارد داده‌اند، چون به شما ربطی ندارد، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهید. پس ما دنیا را برای این می‌خواهیم که به ما تعلّق دارد، ولی اگر تعلّق نداشته باشد، اصلاً می‌خواهیم نباشد!

می‌گویند: مورچه‌ای بر روی برگی حرکت می‌کرد. آب جوی آمد و شروع به حرکت و نوسان دادن آن برگ کرد. مورچه گفت: «ای داد، دنیا خراب شد!» به او گفتند: «دنیا خراب نشده، بلکه یک خُرده آب جوی راه افتاده و تو را تکان داده است.» گفت: «اگر من نباشم، مثل این است که دنیا نباشد!»

پس انسان دنیا را برای خودش می‌خواهد. حالا که این‌قدر وجودت را عزیز می‌داری که دنیا را برای خودت می‌خواهی و خود را بالاتر از دنیا می‌دانی و می‌خواهی بر دنیا سوار باشی تا بتوانی استفاده کنی، آیا این عقل و فهم شما حکم نمی‌کند که این وجود عزیز و سرمایهٔ حیات و این چیزی را که تمام دنیا را برای او می‌خواهی، به آن نقطه‌ای که باید و شاید برسانی و به آن منزل و مقصودی که قابلیّت آن را دارد ببری؟! اگر این‌طور نیست، خیلی احمقی!

آقای حدّاد برای این عاقل بود که از اوّل حسابش را با خودش تسویه کرد، ولی بقیّه این مسئله را فراموش کرده‌اند! بقیّه یعنی ما! فرقی نمی‌کند، مجلس خودمانی است و رودربایستی نداریم، همه مثل هم هستیم! ما آن مسئلهٔ اصلی را فراموش می‌کنیم و إلاّ اگر بخواهیم به این مسئله بپردازیم، جدّاً من گمان نمی‌کنم که ده دقیقه از وقتمان را به بطالت بگذرانیم! چون همان ده دقیقه می‌شود خسران! ده دقیقه رفت و ممکن بود که همان ده دقیقه کارساز باشد و اثر داشته باشد! او از همان اوّل آن را بوسید و کنار گذاشت.

کلام مرحوم علاّمه طهرانی در توجّه به خود و نپرداختن به دنیا

مرحوم آقا می‌فرمودند: «دنیا را برای اهل دنیا بگذار!»

همه‌اش هیچ است! مرحوم آقا به دوستانشان این مطلب را خیلی تذکّر می‌دادند و می‌فرمودند: «دنیا را برای اهل دنیا بگذارید!» البتّه قبل از ایشان هم بزرگانی مثل مرحوم آخوند ملاّ حسین‌قلی و مرحوم حاج سیّد احمد کربلایی و حاج میرزا جواد ملکی تبریزی این مطالب را فرموده بودند و در عباراتشان این کلام بود که دنیا را برای اهل دنیا بگذارید.

البتّه منظور از دنیا، منزل و ساختمان نیست؛ اینها مراتب پایینی از دنیا است. انسان باید بر حسب ضرورت خود، آنچه را اقتضا می‌کند انجام بدهد. منظور از دنیا یعنی به‌دنبال ریاسات و کثرات بودن، سر و کلّه زدن با مردم، بگیر و ببند، شب تا صبح در نماز و خواب نقشه کشیدن و اینکه این‌طور و آن‌طور می‌کنم، فردا این کار را می‌کنم، بروم و زودتر این معامله را انجام بدهم و از دست او دربیاورم و بدین‌نحو تجارت کنم؛ اینها همه دنیا است.

بنده‌خدا، دنیا را به اهلش بسپار! خیال نکن که اگر دنیا را رها کنی دنیا خراب می‌شود؛ نه، خاطرت جمع باشد که خدا یک عدّه قبراق، عالی، سر زنده و بانشاط برای دنیا درست کرده است و اگر تو به دنیا نپردازی آنها می‌پردازند. این‌قدرغصّهٔ دنیا را نخور، برو غصّهٔ خودت را بخور! دنیا را باید برای اهل دنیا گذاشت. اگر کسی نمی‌خواهد بیاید، آقا رهایش کن؛ چون اگر رهایش نکنی، معطّل مانده‌ای و کلاهت پس معرکه است!

ادراک اولیای الهی از اعتباریّت دنیا

آقای حدّاد فهمید که همهٔ اینها بازی است، ولی به اسم خدا! همهٔ اینها کلک است ولی خدا را جلو گذاشته‌اند! اینها حقّه‌بازی است و ما گول حقّه‌بازی را نمی‌خوریم! بیخود زحمت نکشید و نخواهید که ما را دوْر بزنید! ما چیزهایی از پدرمان یاد گرفته‌ایم که دیگر گول حقّه‌بازی و کلک را نمی‌خوریم! آیا آدم را دور می‌زنید و خیال می‌کنید

که ما نمی‌فهمیم و بچّه گیر آورده‌اید؟! خلاصه ایشان حساب خود را تسویه کردند.

اینکه پدر ما این‌قدر داد و بیداد می‌کرد، برای این بود که بیایید اوّل به خودتان برسید، بیایید اوّل به وضعیّت خودتان برسید، این‌قدر با خدا بازی نکنید، این‌قدر با خدا شوخی نکنید، این‌قدر به‌دنبال این و آن و بیا و برو، بالا و پایین نروید! آدم که با خدا شوخی نمی‌کند، راه خدا که این حرف‌ها را ندارد، این مظلوم نمایی‌ها را ندارد، این کلک‌ها را ندارد! راه خدا صاف و روشن است؛ به شما می‌گویند: «آقا، این کار را انجام بده!» تمام شد و رفت! شما می‌گویی: «نه!» پس خداحافظ! هیچ برخوردی هم نمی‌کنیم و معطّل نمی‌شویم.

تذکّر شدید اللّحن مؤلّف بر پرهیز از استعمال القاب و عناوین در سیر و سلوک

می‌دانید که من نه ادّعای استادی می‌کنم و نه ادّعای ولایت! ما همهٔ این حرف‌ها را بوسیدیم و کنار گذاشتیم و همهٔ اینها را برای اهل دنیا گذاشتیم. ما اینها را جزء اسباب و آلات و وسائط می‌دانیم؛ ولی من این‌مقدار حق دارم که نسبت به مبانی خودم دفاع داشته باشم؛ اگر کسی موافقت می‌کند بسم اللّه، و اگر موافقت نمی‌کند خداحافظ! آیا شما تا به‌حال از من شنیده‌اید که بگویم من استاد هستم؟! هر کسی که شنیده است بینی و بین اللّه، بینکم و بین اللّه بیاید و شهادت بدهد و بگوید! اگر در خلوت یا در جلوت گفته‌ام بگوید! آیا بنده گفته‌ام وصی هستم؟! آیا بنده گفته‌ام ولیّ هستم؟! ما به‌دنبال چیزی می‌رویم که ولایت و وصایت و استادی در قبال اینها کشک است! همهٔ اینها بازی و از اعتبارات است. خدا هم با این حرف‌ها سازگاری ندارد، خدا بازی و دکّان ندارد! «ولیّ» چیست؟! «حضرت آقا» چیست؟! «حاج آقا» چه کسی است؟! این حرف‌ها چیست؟! اینها را برای اهل دنیا و آن کسانی که به‌دنبالش هستند بگذارید! این‌قدر صحبت و مطلب و نصیحت بس است، یک مقدار به خودمان بیاییم! آخر سنّ و عمری از ما گذشته است! اگر قرار باشد که ما در این حرف‌ها باشیم، با بقیّه چه فرقی کرده‌ایم؟! اگر این‌طور بودیم، از اوّل مسئلهٔ خود را با همه حل می‌کردیم و تمام می‌شد و مجسّمهٔ ما را هم از طلا می‌گرفتند. می‌گفتیم: اصلاً ما می‌خواهیم حقّه‌بازی کنیم و دوست داریم که اهل کلک باشیم، شما چه‌کار دارید؟! آنها هم می‌گفتند: «أهلًا و سهلًا و مرحبًا!»

بیایید و مرید باشید، آن‌وقت هر کاری که دلتان می‌خواهد انجام دهید! اینهایی که عرض می‌کنم شوخی نیست! بنده شواهد عینی دارم که مسئله از این قرار است. آخر تمام این اوضاع به‌خاطر این است که یک مسئله و حساب و کتابی و درد بی‌درمانی برای این مرض خود داشته باشیم. اگر دکّان و دستگاه است، ما را به خیر و شما را به سلامت!

این آقای حدّاد حساب خودش را تسویه کرد؛ دو دوتا چهار تا حساب کرد و گفت که هیچ وجودی [از خود من مهم‌تر نیست]! البتّه باید از خدا بخواهیم که توفیق دردیابی و توفیق این احساس را در ما قرار بدهد که اصل همه او است و همهٔ مسائل به او رجوع دارد.

فرمایش رسول خدا در انتخاب قرین و مصاحب انسان

وقتی که قیس بن عاصم از بادیه خدمت پیغمبر آمده بود، حضرت او را راجع به اعمال و کردار و کارهایش نصیحت کردند. او گفت: «یا رسول‌اللَه، اگر این نصیحت‌های شما را بنویسیم خیلی خوب است.» حضرت فرمودند: «به‌دنبال حسّان شاعر بفرستید که بیاید.» قبل از اینکه حسّان بیاید، خود قیس که طبع شعر داشت، نصیحت‌ها را به شعر درآورد:

كانَ يَفعَلُ

«دوستی برای خود انتخاب کن که از کردار و اعمال و افعالت باشد. به‌درستی‌که دوستان دنیایی در قبر قرین و مصاحب انسان نیستند، بلکه قرین و مصاحب انسان همین افعال و اعمالی است که در این دنیا انجام می‌دهد.»

دوستی از اعمال و کردارت برای خودت انتخاب کن، نه از دوستان دنیایی! دوستان دنیایی فقط جنازهٔ تو را می‌گیرند و تا دَم قبر تشییع می‌کنند و می‌گویند: «بلند بگو لا إله إلّا الله!»

عجیب است! مرحوم آقا می‌فرمودند: «در طهران تشییع جنازه‌ای مانند تشییع جنازهٔ پدر ما انجام نشده بود!» پدر مرحوم آقا مرض قلب داشت و تابستان هم در همان املاک اجدادی ما در إوین بود، چون همهٔ نسب ما در اوین و درکه بودند و جدّ دهم من امامزاده سیّد محمّد ولیّ هم الآن در درکه هست. پدر ما می‌فرمودند: «در تمام این مدّت که ایشان در اوین بودند، یک نفر به دیدن او نیامد!» آن‌وقت همین‌که از دنیا رفت، مردم در تشییع جنازه می‌گفتند:

آقاجان، همین مردمی که قربان‌صدقهٔ شما می‌روند و فدایتان می‌شوند، فردا من و شما را تنها می‌گذارند؛ از من بشنوید! حالا اگر هم از من نمی‌شنوید، إن‌شاءاللَه در آن دنیا وقتی به هم رسیدیم، می‌گویید:

آقا سیّد محسن راست می‌گفتی! هم من به شما می‌گویم و هم شما به من می‌گویید و همه به هم می‌گوییم که راست گفتید!

همین‌ها انسان را تنها می‌گذارند و گذاشتند. حالا چه چیزی با انسان می‌ماند؟

اعمال انسان، تنها قرین او در قبر

مجموعِ مضمون این مسائل و مطالبی که پیغمبر اکرم فرمودند، در این قضیّه دور می‌زند که در تمام این سیر از قبر تا روز قیامت، اعمال با تو هستند و هیچ‌کس نیست! طبق آیهٔ شریفهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ * وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ﴾؛[1] «در روز قیامت پدر از پسر فرار می‌کند، زن از شوهر فرار می‌کند، شوهر از زن فرار می‌کند، مادر از بچّه فرار می‌کند و دوست از دوست فرار می‌کند!» حالا ببینید، آیهٔ قرآن است و از خودمان نمی‌گوییم! در این دنیا پنجاه سال با هم زن و شوهر بودند، ولی در روز قیامت، این شخص پرونده را بر روی دوشش گذاشته و می‌رود و هرچه به او می‌گوید: «پنجاه سال با هم بودیم حالا کجا می‌روی؟!» او می‌گوید: «آنجا با هم بودیم امّا اینجا هر کس به سراغ کار خود می‌رود!» ﴿لِكُلِّ ٱمۡرِيٕ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ﴾؛[2] «برای هر کس شغل و شأن و کاری است که او را بی‌نیاز و کفایت می‌کند.» و دیگر نمی‌گذارد به‌کارهای دیگر برسد. همین کار و پرونده‌ای که بر دوشش هست، او را بس است و ابداً نمی‌تواند پشت کند و دست دیگری را هم بگیرد.

البتّه اینها افراد عادی هستند، ولی دسته‌ای از افراد هم هستند که حسابشان فرق می‌کند و مسئلهٔ آنها جدا است، مثلاً پیغمبر راجع به اویس فرمودند: «اویس به‌اندازهٔ رَمه‌های قبیلهٔ مُضَر و رَبیعه شفاعت می‌کند!»[3]

اهمّیت توجّه به خود در بیان اولیای الهی

پس آقای حدّاد دو دوتا چهارتا کردند و فرمودند: «هیچ‌کس در این دنیا برای من از خود من مهم‌تر نیست!»

می‌گویند: حیوانات را تست کردند که ببینند کدام‌یک از آنها به فرزندش علاقهٔ بیشتری دارد؛ در نهایت متوجّه شدند که علاقهٔ میمون از همه بیشتر است. یک میمون را با بچّه‌اش در یک اطاق گرم که تقریباً مثل اطاق سونا بود قرار دادند و مدام دمای آنجا را گرم‌تر کردند. این میمونِ مادر، بچّه‌اش را بر روی دوشش گذاشته بود و این‌طرف و آن‌طرف می‌پرید تا بچّه‌اش گرم نشود. اینها هم مدام اطاق را داغ می‌کردند و دما زیاد

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیه ۳٤ ـ ۳٦.

[2] سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷.

[3] رجال الکشّی، ص ۹۹:

«أبشِروا برَجُلٍ مِن أُمّتی یُقالُ لَه أویسٌ القَرَنی فإنّه یَشفَع لِمِثل رَبیعةَ و مُضَر!»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بشارت باد شما را به مردی از امّتم که او را اویس قَرَنی می‌خوانند که همانا او [در روز قیامت] به مانند تعداد افراد قبیلهٔ رَبیعه و مُضَر را شفاعت خواهد نمود!» (محقّق)

می‌شد؛ وقتی میمون دید که دیگر قابل تحمّل نیست، بچّه‌اش را زیر پا گذاشت و بر روی آن ایستاد. در نهایت، قضیّه این است! سنائی می‌گوید:

کای ملک‌الموت

مادری دختری داشت به نام مِهستَی که بیمار بود، نصف شب گاوی کلّه‌اش را داخل دیگ کرده بود و بیرون نمی‌آورد و وارد اطاق او شد، او خیال کرد که عزرائیل است و لذا گفت: «اگر سراغ مهستی و بیمار آمده‌ای، او در آن اطاق است!» این همان مادری بود که به دخترش می‌گفت: «خدا من را بلا گردان تو بکند!»

دو نفر که با هم ازدواج می‌کنند، در ابتدا با یکدیگر خوب هستند و ماه عسل

دارند. إن‌شاءاللَه همیشه برای ما و شما ماه عسل باشد! ولی بعضی وقت‌ها این‌طور نمی‌شود و بعد کم‌کم تغییر پیدا می‌کند و مسائل یک خُرده قاطی می‌شود و دو دوتا می‌شود پنج تا، و سه دو تا می‌شود هشت تا یا نه تا و اوضاع به هم می‌ریزد و یک خُرده أخم و تَخم می‌کنند و بعد هم می‌گویند عجب چه شده! و دو سه سال بعد سر از محکمه و دادگاه درمی‌آورند. چه اتّفاقی افتاد؟! شما که در ابتدا می‌گفتید: ما یکدیگر را درک کرده‌ایم، چرا الآن دارید یکدیگر را دَک می‌کنید؟!

دنیا این‌طور است. اینکه می‌گویند: «ای فدایت شوم و قربانت بگردم»، نه آقا، این قضیّه و خبرها نیست و نباید گول بخوریم! بله، باید محبّت و اُنس باشد و همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ است؛ ولی نکته در اینجا است که انسانِ عاقل همیشه باید یک جای خالی برای خودش نگه دارد و همیشه قلب خود را تماماً و صد در صد از یک تخیّل و تصوّر مملوّ نکند تا اینکه اگر یک وقت خلاف شد، برای او مشکل نباشد و همیشه و در همهٔ مسائل، یک جای خالی برای توجّه به آن سمت برای خود داشته باشد.

آقای حدّاد از اوّل خود را برگزید، حالا آیا ایشان عاقل است یا ابن‌سینا؟! نتیجه‌اش این است که اگر الآن چشم برزخی شما باز شود[1] تفاوت را مشاهده می‌کنید! بله، شکّی در این نیست که ابن‌سینا مقام بالایی دارد و مردی بزرگ و از مفاخر اسلام است و زحمت کشیده است؛ همهٔ اینها به‌جای خود محفوظ است، ولی وقتی به آقای حدّاد نگاه کنیم، می‌بینیم که تفاوت از زمین تا آسمان است! حالا کدام‌یک عاقل‌تر بودند و فهم و درایتشان بیشتر بود؛ حتّی اگر آقای حدّاد کتاب شفای بوعلی را هم

بخواند و به‌حسب ظاهر نفهمد! البتّه به‌حسب ظاهر! شفای بوعلی را خود ما درس گرفتیم، ولی صحبت در شفا و قانون و اشارات نیست، بلکه صحبت در ادراک مسئله و موقعیّت است که کدام‌یک از این دو نفر موقعیّت را بهتر ادراک کرده‌اند؟

ندامت و متنبّه شدن ابن‌سینا در اواخر عمر

این مسئله می‌گذرد و ممکن است که برای بعضی‌ها مدّت‌ها بگذرد و تا آخر هم ملتفت نشوند، ولی اقلاً ابن‌سینا در آخر عمر ملتفت شد. می‌گویند که او در ماه‌های آخر عمرش همهٔ اوقات خود را به تهجّد و ابتهال و بکاء و این‌طور مسائل می‌گذراند. ممکن است که انسان متوجّه نشود، ولی خدا دست او را گرفت؛ امّا آیا آن همه عمری که از او گذشته بود و می‌توانست آن عمر را در مرتبهٔ بالاتری قرار بدهد، آیا دیگر آن مرتبهٔ

---

[1] البتّه إن‌شاءاللَه که باز شده است و بیشتر هم باز خواهد شد و امیدواریم که بالأخره رفقا و دوستان، همّت و مددی نمایند و دست ما را هم بگیرند. خلاصه می‌گویند: «سلام روستایی بی‌طمع نیست.»* خیال نکنید که به همین راحتی می‌آیید و می‌گویید که آقا حرف بزن! من هم فردا قضیّه را پیگیری می‌کنم، آن‌وقت کارتان مشکل می‌شود؛ چون بار من خیلی سنگین است.

*. ضرب الأمثال و کنایات، ص ۱۸۱: «سلام دهاتی بی‌طمع نیست.»

بالاتر برمی‌گردد؟! مطلقاً برنمی‌گردد! آن مقداری که انجام دادی و زحمت کشیدی و در وزارتت به ایتام کمک کردی در صورتی‌که قصد تو خالص بوده و برای خدا بوده است و مسائل دیگر در کار نبوده، به پای تو می‌نویسند؛ ولی آخر ای بندهٔخدا، تو که می‌خواستی قصدت را خالص کنی، حدّ أقل پای خود را بالا می‌گذاشتی!

آن‌طرف قضیّه هم هست. بنده‌خدایی از روحانیّون و منبری در همین قم بود که سابقاً از ساواکِ شاه مقرّری و پول می‌گرفت و بعداً براساس اسناد، مشخّص شد که ایشان ماهی پانصد تومان از ساواک پول می‌گرفته است.[1] یک روز من این قضیّه را با مرحوم آقا مطرح کردم و گفتم که براساس اسناد مشخّص شده که فلانی از ساواک پول می‌گرفته است. ایشان فرمودند:

> بنده‌خدا، تو که قرار است خودت را به اینها بفروشی، چرا به ماهی پانصد تومان می‌فروشی؟! تو اگر بخواهی، ماهی صد هزار تومان هم به تو می‌دهند! چرا به ماهی پانصد تومان تنازل می‌کنی؟! حالا که قرار است دینت را بفروشی، حدّ أقل در قبالش یک پول درست و حسابی بگیر!

---

[1] البتّه این شخص بلا فاصله بعد از انقلاب فوت کرد. علیٰ‌أیّ‌حال إن‌شاءاللّه خدا با غفران خودش با او برخورد کند! ما چه می‌دانیم. **اذکُروا موتاکُم بالخیر!***

*. الصّمت و آداب اللّسان، ابن‌أبی‌الدّنیا، ص ۳۰٤: **«لا تَذکُروا مَوتاکُم إلّا بخَیرٍ!»**

پانصد تومان آن‌موقع تقریباً به‌اندازهٔ چهل یا پنجاه هزار تومان الآن می‌باشد. خب این طرفش هم هست؛ وقتی که انسان می‌خواهد قصدش را خالص کند، طوری خالص بکند که بتواند به آن رتبهٔ علیا و مرتبهٔ اعلی برسد؛ و إلاّ نصیبش همین‌مقدار است و از این بالاتر نمی‌رود.

یکی دیگر از اقسام حلم، حلم توأم با مدارا و تربیت

قِسم دیگری از حلم، حلمی است که خداوند با ما رفیقانه برخورد می‌کند، نه‌اینکه چشم‌پوشی کند. و این خیلی عجیب است! من خیال می‌کنم که شاید منظور حضرت سجّاد علیه السّلام این قسم سوّم باشد، گرچه اگر قسم دوّم هم باشد اشکالی ندارد که خدا بالأخره صبر می‌کند، صبر می‌کند و بعد با نهیبی یا ضربه‌ای یا با مسئله‌ای انسان را متوجّه می‌کند؛ این‌هم خوب است و جای شکرش باقی است، زیرا حدّ أقل نگذاشته است که انسان ساقط شود و به هلاکت بیفتد و وجود و هستی خود را از دست بدهد.

داستان چوپانی حضرت موسی و تمثیل زحمات استاد برای تربیت افراد

امّا از این بالاتر، آن قِسم است که انسان گناه می‌کند ولی خدا با انسان رفیق است، انسان خطا و لغزش می‌کند و نه‌تنها خدا چشم‌پوشی می‌کند بلکه همراه با انسان جلو می‌آید و با این جلو آمدن، مدام او را تربیت می‌کند؛ یعنی نه‌اینکه انسان را می‌زند، بلکه این گناه با تربیت انسان توأم است؛ مثل قضیّهٔ حضرت موسی و رَمه! چون حضرت موسی مدّتی چوپان بود:

حضرت موسی آمد که خدمت شعیب کند، امّا ایشان او را در چوپانی انداخت و به او فرمود: «فعلاً تو برو و به شغل چوپانی مشغول باش!» چون حضرت شعیب پیغمبر است و می‌داند که از چه راهی وارد بشود و حضرت موسی بعدها باید چه مسئولیّتی بر عهده بگیرد و باید به کجاها برود، لذا او را در دست انداز تربیت انداخت

و چوپانی یک گلّه را به او داد. گلّهٔ گوسفندان که مثل آدم راه نمی‌روند، یکی از این‌طرف و دیگری از آن‌طرف می‌رود؛ بز سرش را پایین می‌اندازد و از یک طرف می‌رود و گوسفند از طرف دیگر می‌رود. بیابان است و گرگ و سارق و درّه و نهر آب و هزار خطر دیگر است و او هم چوپان است و باید رمه را درست و صحیح و سالم برساند. موسای پیغمبر هر روز کارش این شده بود که سنگ برمی‌داشت و مدام به‌دنبال برّه‌ها می‌دوید. یک روز یکی از این برّه‌های ناقلا گفت: «حالا که تو می‌خواهی سراغ مردم بروی، بگذار ما یک خُرده سربه‌سر تو بگذاریم و یک خُرده زحمت بکش و ببین که چه مزّه‌ای دارد، تا بعد بتوانی خودت را با مردم وفق بدهی!» البتّه همهٔ اینها زبان حال است که بنده می‌گویم. برّه شروع به دویدن کرد و حضرت موسی هم به‌دنبال او می‌دوید ولی به آن نمی‌رسید، چون برّه برای سر پایینی و سر بالایی درست شده است و بالا و پایین می‌پرد. حضرت هم مدام به‌دنبالش می‌رفت و دست برنمی‌داشت و نه سنگی به آن زد، نه تیری انداخت و نه فحش و سبّی داد، زیرا حضرت موسی می‌فهمید که این بره برای آدم کردن او دارد می‌دود.

حضرت با خودش چه می‌گوید؟! اگر ما بودیم چه‌کار می‌کردیم؟! می‌رفتیم و به برّه می‌گفتیم: «ای خدا تو را چه‌کار کند، تو الآن بیست یا سی هزار تومان قیمت داری و به مال من صدمه و ضرر می‌زنی!» اگر هم بیاید، فوراً همان‌جا چاقو را برمی‌داریم و سرش را می‌بُریم تا دیگر از این اشتباهات در زندگی‌اش تکرار نکند که این‌قدر انسان را به‌دنبال خود بدواند! امّا حضرت موسی به‌دنبال آن رفت و وقتی برّه خسته شد و دیگر نتوانست بدود، به آن رسید. حالا زبان حال حضرت این است که می‌گوید: «ای برّه‌ای که از این رمه جدا افتاده‌ای، من برای آن بیست هزار تومان و ده هزار تومانی که از کیسهٔ من رفته است دلم نمی‌سوزد، بلکه برای خودت دلم می‌سوزد که الآن به دام گرگ می‌افتی! من خود را برای تکامل تو به تعب می‌اندازم. این زحمتی که الآن به خودم می‌دهم، برای این است که تو به خطر نیفتی! همراه با عصیان تو، من دارم خودم را به تعب می‌اندازم! تو مدام عصیان می‌کنی و من هم مدام

به‌دنبال تو می‌آیم، تو مدام نافرمانی می‌کنی و من مدام همراه با تو می‌آیم، تو مدام از جادّه تخلّف می‌کنی و من مدام همراه تو می‌آیم تا تو را بگیرم و به سعادت، حیات، رستگاری، رشد، کمال و به فعلیّت رساندن و بروز استعدادت برگردانم. من برای تو این کار را انجام می‌دهم، آن‌وقت تو خیال می‌کنی که من به‌دنبال تو می‌آیم تا اینکه نفعی متوجّه من بشود؟! تو خیال می‌کنی که من الآن به‌دنبال تو می‌آیم تا روزی تو دستی از من بگیری؟! تو خیال می‌کنی که من به‌دنبال تو می‌آیم تا یک روز به‌درد من بخوری؟! تو خیال می‌کنی که من به‌دنبال تو می‌آیم تا اینکه شئونات و حیثیّات و مصالح اجتماعی من به‌واسطهٔ تو تأمین می‌شود؟! نه جانم، مسئله این نیست! این آمدن و حرکت من به‌خاطر این است که تو به تکامل برسی!»

حضرت مولانا حرکت استاد با یک شاگرد را در حرکت حضرت موسی با شبانی بیان می‌کند[1] و این مطلب را می‌گوید: وقتی که شاگردی در تحت تربیت سلوکی یک استاد درمی‌آید، آرام نمی‌نشیند. بله، بعضی‌ها عقل و فهم دارند و آرام هستند و بار را بر استاد زیاد نمی‌کنند، بلکه بار را از دوش استاد برمی‌دارند. ولی بعضی‌ها نافرمانی و خطا و لغزش می‌کنند و استاد هم با آنها راه می‌آید و دائماً به آنها تذکّر می‌دهد، ولی اینها خیال می‌کنند که استاد برای خودش این کار را انجام می‌دهد تا مجلسش گرم‌تر باشد! این بیچاره‌ها خیال می‌کنند که استاد تا به‌حال با اینها راه

می‌آمده تا نفعی متوجّه خودش شود، به‌خاطر اینکه بگویند: چند تا شاگرد تربیت کرده و به کمال رسانده است؛ به‌خاطر اینکه در میان اجتماع معروف شود! بنده‌خدا، اینها به‌خاطر خود تو است! تمام این ناملایمت‌ها و مرارت‌هایی که می‌کشد به‌خاطر خود تو است! امتحانش مجانی است، اگر می‌خواهی برو و ببین که آیا ککش می‌گزد یا نه؟! به ضرر او تمام نمی‌شود، بلکه به ضرر خود تو تمام می‌شود!

حلم خدا و استاد در قبال منّت گذاشتن بندگان

این حلم، حلمی است که حضرت سجّاد می‌فرماید: **«الحمدُ لله الّذی یَحلُمُ عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی!»** خدا با من مدارا می‌کند، انگار نه انگار که من گناه می‌کنم، بلکه انگار خدا را اطاعت می‌کنم! ولی این گناهِ مرا در راه تربیت من تحمّل می‌کند و گناه مرا نادیده می‌گیرد و می‌گوید: «این بچّه است، نفس دارد، اشتباه می‌کند، گاهی‌اوقات شیطان او را گول می‌زند، گاهی‌اوقات هوای نفس غلبه می‌کند، ما که نباید سخت بگیریم!» شنیده‌اید که می‌گویند: «خدا که سخت نمی‌گیرد، تو دیگر چرا سخت می‌گیری؟!» پس این خدا که الآن با ما

---

[1] رجوع شود به مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۰۶۷:خلق را از گرگ غم لطفت شبان***چون کلیم الله شبان مهربانگوسفندی از کلیم الله گریخت***پای موسی آبله شد نعل ریختدر پی او تا به شب در جستجو***و آن رمه غایب شده از چشم اوگوسفند از ماندگی شد سست و ماند***پس کلیم الله گرد از وی فشاندکف همی مالید بر پشت و سرش***می‌نواخت از مهر همچون مادرشنیم ذرّه طیرگی و خشم نی***غیر مهر و رحم و آب چشم نیگفت گیرم بر منت رحمی نبود***طبع تو بر خود چرا استم نمودبا ملایك گفت یزدان آن زمان***که نبوّت را همی زیبد فلان

مدارا می‌کند، برای تکامل خود ما است، و إلاّ چیزی نصیب او نمی‌شود. او غنیّ بالذّات است، استغنای ذاتی دارد، او صمد است، او تو پُر است، او خلأ ندارد، او جنبهٔ نقصان و استعداد ندارد تا بخواهد به فعلیّت برسد؛ بلکه همهٔ اینها به‌خاطر ما است! حالا ما وقتی که یک شب بلند می‌شویم و نماز شب می‌خوانیم، خیال می‌کنیم و می‌گوییم: «خدایا، یک بنده داری که ساعت چهار بلند شده و دارد برای تو نماز می‌خواند!» خدا هم هیچ چیزی نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: «تو بخوان و هرچه می‌خواهی بگویی بگو! تو بلند شو و نمازت را بخوان، بعد هم بیا و بر ما فخر بفروش!»

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ مشکلشان با ما این بود که ما افراد سرکش و متمرّدی بودیم و این استاد در قبال تعهّد و تکلیفش نسبت به شاگرد، گیر کرده بود! عجیب اینجا است که گاهی‌اوقات اینها منّت اطاعت از استاد را به‌خود می‌خریدند و دَم برنمی‌آوردند؛ یعنی شاگرد در ارتباط با استاد عملی را انجام می‌داد و منّتش را بر استاد می‌گذاشت! مثلاً می‌گفت: «چون شما گفتید من این را انجام می‌دهم!» ولی

استاد از بزرگواری خودش حرف نمی‌زد، بلکه می‌گفت: «بگذار انجام بدهد، منّتش را هم بر سر من بگذارد!» می‌فهمید که چقدر بزرگواری می‌خواهد؟! این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم، اسرار سلوک و تربیت استاد و شاگرد است که مرحوم آقا این منّت را بر خود می‌خریدند! من پسر ایشان هستم و از اوضاع و ارتباطشان با افراد مطّلع بودم. ای بیچاره، این دستوری که به تو می‌دهد، برای خودش که نمی‌دهد؛ بلکه برای خودت می‌دهد! و البتّه که دستوری که می‌دهد یک مقداری مشکل است. پس تصوّر می‌کردی که آسان است؟! اگر دستور حلوا و پلوی زعفرانی بدهد که انجام آن هنر نیست و مسئله‌ای ندارد؛ در این‌صورت هر لات بی‌سر و پا و هر آدم اوباشی سالک می‌شود! در دستوری که او می‌دهد، یک مقدار فشار و تضییق است و این دستور را برای تو می‌دهد، آن‌وقت تو بر سر او منّت می‌گذاری و می‌گویی: «چون شما فرمودید، ما انجام داده‌ایم!» او هم با بزرگواری به روی خودش نمی‌آورد و مدام صبر می‌کند و می‌گوید: «اشکالی ندارد، تو فقط انجام بده و از این پل رد شو و از این قضیّه بگذر!» چون او یک چیز دیگری را می‌بیند و به‌جای دیگری توجّه می‌کند و به تو نگاه نمی‌کند و اصلاً وجهه و اتّجاه او چیز دیگری است و چشم او چیز دیگری را می‌بیند! التفات می‌کنید که چقدر نکته دقیق است!

من خیال می‌کنم که دیگر وقت برای ادامهٔ مسئله نباشد. إن‌شاءاللَه اگر توفیق پیدا کنیم و خدا بخواهد، تتمّه‌اش را در مجلس آینده عرض می‌کنیم.

علیٰ‌کلّ‌حال امیدواریم که خداوند فهم ما را باز و همّت ما را عالی کند و ما را نسبت به وظیفه و تکلیفمان متعهّد بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجاه و نهم: شرط پذیرش و قبولی عمل

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
الحمدُ لِله ربّ العالمينَ
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسمِ محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبين الطّاهرينَ
و لَعنةُ اللهِ علَى أعدائِهم و مخالِفيهم و مُعانديهم و غاصِبى حُقوقِهم أجمعينَ
و الحمدُ للهِ الّذى يَحلُمُ عنّى حتّى كأنّى لا ذَنبَ لى، فَرَبّى أحمدُ شَىءٍ عِندى و أحَقُّ بحَمدى![1]

عدم ایجاد ابتعاد به‌واسطهٔ گناه، در حلم نوع سوّم

قسم سوّم از اقسام حلم این بود که در عین اینکه انسان گناه می‌کند، ولی آن گناه ـ البتّه بهتر است اسمش را خطا بگذاریم، نه ذنب ـ تأثیر عمقی و کدورت و ظلمتی در نفس باقی نمی‌گذارد؛ بلکه اثر و تأثیر آن موقّتی و مقطعی است و موجب ابتعاد جدّی شخص نمی‌شود. حالا چرا و به چه علّت این قسم از اقسام حلم این‌طور است؟!

شبهه‌ای در خصوص اجر اعمال یهود و نصاریٰ

یک روز در زمان سابق ـ حدود سی سال پیش ـ به‌اتّفاق یکی از ارحام که تازه از نجف آمده بود، در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ بودیم و به مجلس یکی

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

از آقایان و معاریف طهران رفته بودیم که الآن به رحمت خدا رفته است. منزل ایشان نزدیک بازار و محلّ تردّد ائمّهٔ جماعات طهران بود. این شخص در مناسبتی دیدن کرده بود و ایشان هم قصدشان بازدید او بود. منزل مملوّ از جمعیّت بود، همهٔ آقایان ائمّهٔ جماعات آمده بودند ولی ما اطّلاع نداشتیم که خود این شخص منزل نیست. صحبت و گفتگو از این‌طرف و آن‌طرف بود و ایشان هم همین‌طور ساکت نشسته بودند. یکی از آقایانی که در آنجا بود، مسئله‌ای را بیان کرد و گفت:

در مجلسی شبیه همین مجلس بودیم که شخصی آیه‌ای را عنوان کرد و اشکالی را متوجّه این آیه کرد و کسی هم جواب نداد.

و ظاهراً آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلصَّٰبِـُٔونَ وَٱلنَّصَٰرَىٰ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا فَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾[1] بوده است که شامل یهود و نصاریٰ می‌شود. آیه می‌فرماید: «هر کس از یهود و نصاریٰ که ایمان بیاورد و عمل صالح انجام بدهد، اجرش نزد خدا محفوظ است.»

اشکال این است که الآن این‌همه یهود و نصاریٰ هستند و ممکن است که عمل خوب هم انجام بدهند و کار آنها کار خوب باشد؛ من‌باب‌مثال همین افرادی که برق و کهربا را اکتشاف کردند و یا اختراعی کرده‌اند و وسایلی را که موجب راحتی و تنوّع و تسهیل امور معیشت انسان است فراهم کرده‌اند، اغلبشان از یهود و نصاریٰ هستند و مشمول این آیه می‌شوند! این افراد، ایمان به یهودیّت و مسیحیّت دارند، پس ما باید بگوییم که آنها الآن در بهشت هستند! و همین‌طور مخترعین و مکتشفین و افرادی که در ادیان مختلف هستند ولی دروغ نمی‌گویند و دزدی نمی‌کنند و یک روش و راهی برای خودشان دارند.

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٩. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۷:
«آن کسانی که ایمان آورده‌اند و آن کسانی که یهودی هستند و ستاره‌پرستان و نصاریٰ؛ هر کس به خدا و روز قیامت ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پس برای آنان هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست.»

ایشان این قضیّه را مطرح کرد و آقایانی که در آنجا بودند هر کدام جوابی دادند ولی مورد پسند واقع نشد. من به‌یاد دارم که یکی از آنها ـ خدا او را بیامرزد ـ پیرمردی بود و این‌طور جواب داد:

ایمان به آدم، ایمان به خاتَم را اقتضا می‌کند؛ یعنی کسی که ایمان به حضرت آدم می‌آورد باید منظورش ایمان به خاتم هم باشد و فقط یک وجه خاص و یک تعیّن خاص را مدّ نظر قرار دادن صحیح نیست. در ضمنِ ایمان به نوح و ایمان به موسی، ایمان به پیغمبر هم هست؛ بنابراین این افراد مشمول رحمت پروردگار نیستند. در واقع کسی که به حضرت عیسی ایمان می‌آورد، به همهٔ مسائل شریعت او و همهٔ قوانین و معارف و معتقداتی که در آن گنجانده شده ایمان می‌آورد و در شریعت حضرت عیسی بشارت به پیغمبر اکرم داده شده است و کسی که به آن شریعت معتقد باشد امّا اعتقاد به این قسمت نداشته باشد، کأنّ اصلاً اعتقاد به آن شریعت ندارد و شامل آیهٔ ﴿نُؤۡمِنُ بِبَعۡضٖ وَنَكۡفُرُ بِبَعۡضٖ﴾[1] می‌شود؛ مثل کسی که مسلمان باشد و اعتقاد به پیامبر داشته باشد ولی اعتقاد به نماز و حج و ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام نداشته باشد. این فرد اصلاً اعتقادی ندارد و دروغ می‌گوید که من اعتقاد دارم و پایبند هستم!

ملاک پذیرش عمل خیر و صالح

وقتی ایشان این حرف را زد، دیگر بقیّه حرفی نزدند. وقتی از منزل ایشان بیرون آمدیم، این شخصی که از خویشاوندان ما بود به مرحوم آقا گفت: «نظر شما راجع به این مطالبی که مطرح شد چه بود؟» ایشان فرمودند: «تمام این مطالب ناشی از عدم مطالعهٔ این آقایان در قرآن است!» او گفت: «چطور؟!» ایشان فرمودند:

براساس آیهٔ ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾،[2] تقوا بدون ایمان به پیغمبر معنا ندارد و خدا عمل خیر و صالح از روی تقوا را قبول می‌کند؛ امّا صرف اینکه یک عمل خارجی مورد توجّه مردم باشد و مشمول حکم به حُسن مردم باشد، شاید مورد نظر خدا و مورد قبول خدا نباشد![3]

البتّه جوابی که آن شخص داد، جواب خلافی نیست و این مسئله هم در آن گنجانده شده بود، ولی آیه صریحاً می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡ ـمُتَّقِينَ﴾. متّقی به کسی می‌گویند که خود را در تحت حفظ و حراست و مصونیّت ولایت خدا قرار داده است. ممکن است که یک شخص اصلاً معتقد به خدا نباشد و خدا را انکار کند ولی در زندگی راست بگوید، امّا راست گفتن او به‌خاطر این نیست که در راستای امر و رضای خدا باشد، بلکه می‌گوید: اصلاً دلم می‌خواهد راست بگویم! یا اینکه کار و عملی را در خارج انجام می‌دهد و این عمل، ظاهر خوبی دارد ولی برای خدا نیست، بلکه برای خود است؛ مثلاً می‌گوید که من این عمل را در خارج انجام می‌دهم و به خدا هم کاری ندارم! در این‌صورت دیگر از خدا توقّعی هم ندارد.

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٥٠. حیات جاوید، ص ٣٣:
«ما به آنچه مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم.»

[2] سوره مائده (٥) آیه ٢٧.
ترجمه: «همانا خدا [اعمال نیک را] فقط از متّقین و پرهیزکاران قبول می‌کند.» (محقّق)

[3] رجوع شود به معاد شناسی، ج ٩، ص ٣٠٣.

عمل برای تقرّب به خدا یا رسیدن به مصالح شخصی؟

تو که به خدا اعتقاد نداری، دیگر توقّع بهشت هم نداری! کاری انجام داده‌ای، خب انجام داده باش! تو این عملی را که انجام می‌دهی در راستای قرب به خدا و رسیدن به خدا و جلب رضای خدا نیست، بلکه به‌خاطر فکر و حال و سایر مسائل و مصالح و منافعی است که اقتضا می‌کند.

بحمداللَه الآن شما در ایران می‌بینید که افراد وقتی صبح از خواب بیدار می‌شوند نقشهٔ کلک، دروغ گفتن، حقّه‌بازی، خُدعه، سر مردم کلاه گذاشتن و پول آنها را ندان و دزدی در ذهنشان هست تا اینکه لباس را بپوشند و به بازار و یا اداره بروند و بعد هم به منزل برگردند و بخوابند. این چیزی است که ما می‌بینیم و أظهر مِن الشّمس است و از همه قِسم و همه مدل و به هر نحوی وجود دارد و نیاز به بحث

هم ندارد! صد رحمت به زمان سابق!

حالا اینکه چه زمانی پرده را برمی‌دارد، ما نمی‌دانیم! بحمداللَه این وضع مملکت اسلامی ما مسلمان‌ها، تجارت، کار و کسب و قانون ما است! آن‌وقت کشورهای دیگر، کافر، بی‌دین، ملحد، مرتد، لا مذهب، ضدّ خدا و ضدّ پیغمبر هستند؛ امّا یک دروغ، یک کذب، یک کلک و یک خدعه در آنها نیست! دقیقاً مثل ایران است و هیچ تفاوتی با هم ندارند؛ طابقَ النّعل بالنّعل![1]

حالا اگر یک نفر بخواهد از آن کشورها به اینجا بیاید و مشغول به کار و کسب و تجارت بشود، آیا می‌تواند راست بگوید؟! در همان روز اوّل بیچاره‌اش می‌کنند و نمی‌گذارند به روز دوّم برسد! امّا اگر یک نفر از همین تجّار ایران یا افرادی که در اداره یا هر جایی کار می‌کنند ـ حالا ما کاری نداریم و فقط سربسته می‌گوییم ـ برود و در آنجا زندگی کند، آیا می‌تواند دروغ بگوید؟! نه، در همان روز اوّل گوش او را می‌گیرند و از آن کشور بیرون می‌اندازند و می‌گویند: بفرمایید، اینجا جای جناب‌عالی نیست! این کشور جای آدم‌هایی است که راست زندگی کنند و کسی که می‌خواهد دروغ بگوید بفرماید بیرون!

حکایتی منقول از آیةاللَه انصاری همدانی در مسئلهٔ راستگویی و صداقت

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

> یکی از آشنایان برای من نقل می‌کرد: «به کشور سوئد رفته بودم و در آنجا مغازه‌ای گرفته بودم و اجناسی را خرید و فروش می‌کردم. یک روز دیدم که مردم برای سوار شدن به قطارها یا اتوبوس‌های شهری بلیط می‌خرند و سوار می‌شوند و اغلب اوقات هم مأموری نیست تا بلیط را کنترل کند و بعد هم بلیط را دور می‌اندازد، امّا گاهی‌اوقات یک مفتّش داخل اتوبوس می‌آید و بلیط‌ها را نگاه می‌کند. با خود گفتم حالا که معلوم نیست این مفتّش چه

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۴۵.

زمانی بیاید، لذا همین‌طور بدون بلیط سوار می‌شوم.[1] بر حسب قضا مفتّش آمد و یکی‌یکی نگاه و تحقیق کرد و وقتی که به من رسید، گفت: ”بلیط شما کجا است؟“ گفتم: ”بلیط ندارم!“ آن مأمور گفت: ”بسیار خوب، اسم شما چیست؟“ و من هم اسم خود را گفتم و او اسم مرا نوشت و رفت و اصلاً هیچ کاری با من نکرد! با خود گفتم: چقدر خوب، خطر از سر ما رفع شد! اینها چقدر آدم‌های خوبی هستند! حالا که داشتن و نداشتن بلیط یکی است، فردا هم همین کار را انجام می‌دهم. فردا که به مغازه آمدم و درب را باز کردم، دیدم مشتری نمی‌آید! تا ظهر نشستم ولی مشتری نیامد! تا عصر یک نفر هم به مغازه نیامد! روز دوّم و سوّم هم یک مشتری به مغازهٔ من مراجعه نکرد![2] رفتم و به این همسایهٔ کناری گفتم که من چه‌کار کرده‌ام؟! چرا اوضاع این‌طور است؟!

سه روز است که به مغازه آمده‌ام و یک مشتری هم نیامده است! او گفت: ”مگر تو روزنامه نمی‌گیری؟!“ گفتم: نه! او گفت: ”در روزنامه عکس و اسم تو را زده‌اند و نوشته‌اند که ایشان به‌خاطر تخلّف از مقرّرات دولتی و نپرداختن بلیط، ممنوع‌المعامله و بایکوت شده است! بدان اگر صد سال هم عمر کنی، یک نفر به مغازهٔ تو نمی‌آید.“[3]

گفتم: حالا باید چه‌کار کنم؟! او گفت: ”نمی‌دانم، دیگر فایده‌ای ندارد! باید بساطت را جمع کنی و به کشور خودت بروی و در آنجا کاسبی کنی! البتّه یک کار می‌توانی انجام بدهی و آن اینکه به ادارهٔ نظمیّه (پلیس) بروی و به آنها بگویی که من ایرانی هستم، عذر می‌خواهم، ببخشید، توبه کرده‌ام!“ من هم رفتم و همین کار را کردم، آنها گفتند: ”حالا یک ارفاق به تو می‌کنیم و آن اینکه اعلام می‌کنیم که ایشان اموالش را به حراج گذاشته است و تا یک

---

[1] می‌خواسته همان کارهایی را که در ایران انجام می‌داده است، در آنجا هم انجام بدهد.

[2] اگر ما هم مثل آن مردم می‌شدیم کارمان درست می‌شد، آن‌وقت دیگر کسی نمی‌توانست هر حرفی بزند! متوجّه شدید چه می‌خواهم بگویم؟!

[3] واقعاً اینها آدم‌هایی هستند که باید به آنها احسنت گفت! کسی نمی‌تواند به آنها زور بگوید و چیزی را به آنها تحمیل کند. طبق مقرّرات عمل می‌کنند!

هفته هم به تو مهلت می‌دهیم و بعد از یک هفته هم حراج تمام می‌شود.“ فردا بالای مغازه نوشتم: اجناس حراج است و مشتری‌ها آمدند و بعد حراج تمام شد و من دیدم که دیگر فایده‌ای ندارد و بساط را جمع کردم و به ایران برگشتم و شروع به کسب سابق خود کردم.»[1]

آیا این شخص ایرانی که به آنجا می‌رود و راست می‌گوید، برای خدا راست می‌گوید یا نه؟! قضیّه این است که آنجا جایی است که نمی‌توان در آنجا دروغ گفت و کلک زد و از کار کم کرد، زیرا در آنجا مردم کم‌کاری نمی‌کنند و اگر وسیله‌ای درست کنند و در اختیار مردم بگذارند، مردم به این وسیله اعتماد دارند.

لزوم تصحیح فرهنگ مردم جهت اصلاح مسائل اجتماع

شخصی امروز برای من می‌گفت:

نماینده‌ای وزیر صنایع را به‌خاطر این ماشین‌هایی که می‌سازند و اصلاً امنیّت ندارد، استیضاح کرده و وزیر هم جوابی داده و ایشان هم راضی نشده است.

البتّه مشخّص است که همهٔ جواب‌ها یک مدل و یک نوع است. ولی من باید به آن نماینده بگویم که آقای نماینده، به‌جای اینکه وزیر را استیضاح کنید، به مردم فرهنگ بدهید! چه کسی این ماشین را می‌خرد؟! بنده و شما این ماشین را می‌خریم، حالا اگر ما نخریم ماشین کجا می‌رود؟! داخل زمین که نمی‌کنند! آن‌وقت دیگر به این شکل نمی‌سازند و مجبور می‌شوند که کار را درست انجام دهند.

ای آقایان، آیا خودتان هم سوار همین ماشینی که چرخش سر پیچ جاده بیرون می‌آید و در درّه سقوط می‌کند، می‌شوید؟! لذا می‌گویم: اگر فرهنگمان مثل آنها شد، دیگر کسی نمی‌تواند به ما زور بگوید، ولی وقتی همین مردم هرچه آنها درست کنند می‌خرند و روی سرشان می‌گذارند، آنها هم می‌گویند: حالا که این‌طور است، بنابراین ما هم به کار خود ادامه می‌دهیم! آقای نماینده، شما چرا می‌آیی دولت را استیضاح می‌کنی؟ بیا به مردم آگاهی بده، به مردم فرهنگ بده! مردم باید بایکوت کنند و اجناس را نخرند!

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۲.

سقوط رژیم پهلوی، مصداق یاری خداوند براساس خواست واقعی مردم

این راجع به مسائل اقتصادی بود، راجع به مسائل معنوی هم به‌جای خود! ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾.[1] در هر مسئله‌ای این‌طور است.

مردم در زمان شاه تصمیم گرفتند که علیه مفاسد اقتصادی قیام کنند و خدا هم به آنها کمک کرد و شاه را با آن یدِ بیضا، با آن تجهیزات، با آن کم و کیف و با آن اتّکاءهای بین‌المللی ساقط کردند. إنّ الله إذا أرادَ شيئًا هيّأ أسبابَه؛ «وقتی که خداوند بخواهد مسئله‌ای را در خارج به‌وجود بیاورد، اسبابش را هم فراهم می‌کند.» وقتی قرار بر این شد که بساط شاه برچیده شود، اسبابش را هم فراهم می‌کند. وقتی شاه مدام مردم را می‌کشت، مردم هم بیشتر تظاهرات می‌کردند؛ چون تصمیم گرفته بودند که این کار انجام بشود و خدا هم آنها را کمک کرد!

شرط مقرّب بودن عمل

پس صدقی که برای گذران زندگی است، ارزشی ندارد! وقتی در آنجایی که احساس کنی اگر یک دروغ بگویی، تا آخر عمرت هم کسی متوجّه نمی‌شود و بعد راست بگویی، آن‌موقع این صدق برای خدا است! اینکه شخصی جلوی دیدگان همه دروغ می‌گوید و متوجّه هم می‌شود که بقیّه دروغ بودن آن را تشخیص می‌دهند، این مدّ نظر نیست. یا اینکه فردی دروغ نمی‌گوید به‌خاطر اینکه قضیّه پنهان نمی‌ماند و بعداً افراد بررسی می‌کنند و متوجّه می‌شوند، این هم ارزشی ندارد. امّا اگر بتوانی دروغ بگویی و تا آخر عمرت هم این دروغ فاش نشود، ولی راست بگویی، این ارزش دارد. بر این اساس، آن عملی که در راستای تقرّب به پروردگار قرار بگیرد، موجب قرب است.

راه کسب رضایت الهی با سختی و مشقّت در زندگی

اگر یاد شریف رفقا باشد در همان جلسات اوّل، راجع به مراتب عمل و جنبهٔ ملکوتی و ناسوتی آن صحبت‌هایی داشتیم و الآن می‌خواهیم به آنجا برگردیم.[2] جنبهٔ

ملکوتی عمل عبارت است از اتّجاه انسان به پروردگار؛ یعنی وجهه خدا است! ممکن است یک شخص وقتی وجهه و اتّجاه و نشانه‌اش به‌سمت پروردگار است، کار خطایی انجام دهد ولی اتّجاه او خدا است، حرکتش إلی‌اللّه است، فکر و ذکرش رسیدن به خدا و تحصیل رضای او و عمل به تکلیفی است که خدا مقرّر کرده

---

[1] سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ٤٩، تعلیقه ٥:
«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»

[2] همین کتاب، مجلس ٥٢.

است؛ و این مسئله، مسئلهٔ آسانی نیست! مسئله‌ای است که همهٔ ما کم و بیش شنیده‌ایم و می‌دانیم، امّا وقتی که بخواهیم این مسئله را در زندگی خود محقّق کنیم، با مسائلی مواجه می‌شویم؛ که عشق آسان نمود اوّل، ولی افتاد مشکل‌ها![1]

یا این شعر حافظ که می‌فرماید:

انسان به جایی می‌رسد که اگر بخواهد رضای الهی را انجام دهد، ممکن است اصلاً زندگی‌اش از هم پاشیده شود، ولی باید بایستد! پاشیده می‌شود که بشود!

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

فکر کرده‌اید که بیایید و کاسه را بدهید و جامی و یکی دوتا جرعه بنوشید و سرمست بشوید و دیگر بی‌خیالی! نه آقاجان، یک خُرده تو را در راه می‌اندازند و بعد در دست‌انداز می‌اندازند، حالا برو پایین و بیا بالا! انسان می‌گوید: «خدایا، ابتدای راه خیلی خوب بود و چیزی متوجّه نشدیم!» خداوند می‌فرماید: «درِ باغ سبز را به شما نشان دادیم که داخل بیایید، حالا که آمدید باید راه بروید!» و البتّه مزه‌اش هم به همین است! کسی که او را می‌خواهد، او را با همهٔ مسائلش می‌خواهد و إلاّ لطفی ندارد! إن‌شاءاللَه خدا از آن جاذبه‌هایی که بر سر عشق به خودش برای انسان پیدا می‌شود،

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱.

قسمت همهٔ ما بکند! یک جاذبه‌ها و لذّت‌هایی است که آن لذّت‌ها بدون هجران دیگر لذیذ نیست!

بیان حال هجران و فراق حضرت حافظ در کلام علاّمه طهرانی

فصل زمستان بود و با مرحوم آقا با دو سه نفر دیگر زیر کرسی نشسته بودیم. آن‌موقع سنّ من حدود هجده یا نوزده سال بود. من از ایشان سؤال کردم: حافظ که این‌قدر از درد هجران می‌نالد، خب قضیّه را رها کند! معنا ندارد که این‌قدر داد و بیداد کند و بگوید: «ای خدا، نظری به ما کن، ما را در هجرانت گرفتار کرده‌ای!» ایشان عبارت عجیبی را فرمودند:

اگر دنیا و آخرت را به او بدهند و به او بگویند تو را به وصل او نمی‌رسانیم، او از این هجران دست برنمی‌دارد!

درخواست اولیای الهی از پروردگار: «غیر از خودت را در قلب ما قرار مده!»

هجران و فراق او اصل است، نه فراق مسائل دیگر! حتّی اگر به او بگویند که تو را به وصل هم نمی‌رسانیم، همین‌که احساس می‌کند «او» در دلش هست برای او کافی است و واقعاً هم همین است! البتّه او خیلی بزرگوار است و به وصل می‌رساند! انسان غیر از او چه چیزی را در دلش قرار بدهد؟! ساختمان، ماشین، دکّان، مال‌التّجاره و ریاست را قرار بدهد؟! بر فرض اگر خدا به بنده‌اش بگوید: «من تو را به وصل خودم نمی‌رسانم»، انسان می‌گوید: «نرسان، ولی غیر از خودت را در دل ما قرار نده! فقط این یک کار را انجام بده!» البتّه خدایا ما این را بر فرض می‌گوییم، این یک مقدارش را از ما نشنیده بگیر و ما را به وصل خودت برسان!

مهم همان قضیّهٔ اوّل است و آن اینکه غیر از خودت را در قلب ما قرار نده! و اگر هم تقدیر، اراده، کبریائیّت، جلال و عظمتت اقتضا می‌کند که ما را در هجران نگه داری، نگه دار! وای به حال ما اگر خدا بگوید: «من خودم را از قلب تو بیرون می‌آورم، آن‌وقت هرچه بخواهی به تو می‌دهم! زندگی‌ات را آباد می‌کنم و اموالی را به تو می‌دهم!» آن‌موقع دیگر کار ما خراب است! این بزرگان و اولیا مثل حافظ و باباطاهر و ابن‌فارض که دم از هجر می‌زنند، ابداً نمی‌خواستند غیر از او در دلشان بیاید! ابن‌فارض در شعری که به یاء ختم می‌شود، می‌گوید:

«اگر می‌دانستم که آخر این هجر و عشق به این گرفتاری می‌رسد، با آنهایی که مرا ملامت می‌کردند، مخالفت نمی‌کردم و حق را به آنها می‌دادم!»

یعنی آن‌قدر سوزِ هجران دارد که با خدا راز و نیاز می‌کند و می‌گوید: «خدایا، ما مخلص تو هستیم؛ آخر یک نظر و لطفی به ما کن! خلاصه درست است که ما آمدیم و گفتیم که راه افتاده‌ایم، ولی تو دیگر برای ما ناز نکن! می‌دانیم عُرضهٔ اینجا را نداریم و به دروغ و مجاز آمده‌ایم و خودمان را چسبانده‌ایم، ولی بزرگواری و کرامتت کجا رفته است؟! ما خرابیم، تو بزرگی کن!»

اینها به‌خاطر این است که ابداً نمی‌خواستند غیر از او در دل و سرّ و سویدایشان بیاید؛ ولو اینکه هجر، هزار سال طول بکشد! مگر عمر انسان هزار سال است؟! مگر ما در ابدیّت نیستیم؟! کسی که به‌وجود بیاید، دیگر حیاتش حیات مؤبّد است.

احتیاج و نیاز عامل پیشرفت معنوی در عبادات

می‌گویند: «آقا، ما نماز می‌خوانیم و ذکر می‌گوییم ولی چیزی نمی‌بینیم!» خب نبین! مگر قرار است که ببینی؟! مگر می‌خواهی با هر ذکری که می‌گویی یک پرده کنار برود وجبرئیل با یک طاقه شال خدمتتان بیاید؟! نه آقا، این خبرها نیست!

می‌گویند: «یک سال ذکر گفتیم، ولی چیزی مشاهده نمی‌کنیم!» خب خدا تضمینی نداده است که بعد از یک سال، اسرافیل با هزار تا مَلک به درب خانهٔ شما بیاید و اذن دخول بگیرد! نه‌خیر آقا، این حرف‌ها نیست! خلاصه، خیلی با این افکار نباشید!

بزرگانی بوده‌اند که گریه‌ها و ناله‌ها می‌کردند و ابتهال داشتند و آن‌قدر خودشان را به زمین و زمان می‌زدند تا یک روزنه‌ای باز شود! ما نه بالایی رفته‌ایم و نه پایینی آمده‌ایم و نه درّه‌ای را طی کرده‌ایم! راحت، مَست لا یَعقَل، همین‌طور در زندگی خود حرکت می‌کنیم، حتّی تلنگر هم به ما نزده‌اند! جدّاً می‌گویم: شما نگاه کنید به مسلمان‌های صدر اسلام در زمان ائمّه علیهم السّلام که گرفتار زندان‌ها و

شلاّق‌ها و عذاب‌ها بودند! در صدر اسلام بر سر پدر و مادر عمّار یاسر چه آوردند! کباب و ذغالشان کردند، ولی مدام در همان حال می‌گفتند: «أحد، أحد!»[1] واقعیّت مطلب این است که همیشه برای ما همه‌چیز روبه‌راه بوده است!

حافظ می‌فرماید:

او کشتی رانْد بر خون قتیل، آن‌وقت شما یک آه می‌کشی و گریه می‌کنی، بعداً می‌گویی: خدایا، منتظر هستیم که چه چیزی برای ما بیاید!

همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما بدانیم و وضعیّت و راه خودمان را تصحیح کنیم و طمع خام نداشته باشیم. راه خدا، راه تصحیح است! خدا منتظر دو رکعت نماز ما نیست! تا وقتی که ما در این فکر هستیم که اثر مترتّب بر این نمازی را که می‌خوانیم مشاهده کنیم، قدم از قدم برنمی‌داریم! بروید و امتحان کنید! هر وقت نیّت و خواست، نیاز و احتیاج بود و فقط به‌خاطر اُنس با او بود پیشرفت می‌کنیم.

ای مسکین، تو می‌گویی که حال نداریم شب برای نماز بیدار شویم! آیا اگر تو را برای کار دیگری بیدار می‌کردند بلند نمی‌شدی؟! من‌باب‌مثال اگر مؤسّسه‌ای ساعت سه تا چهار نصف شب کار کند و تو باید ساعت سه بعد از نصف شب از آنجا پولی را بگیری، آیا از خواب بیدار نمی‌شوی؟! خیلی طرح خوبی است که چنین مؤسّسه‌هایی درست شود و چک‌های مردم را در آن ساعت نقد کنند! آن‌وقت شما ببینید که مردم چقدر صف می‌کشند! همین‌هایی که می‌گفتند: «خسته‌ایم و زنگ ساعت بیدارمان نمی‌کند، چه‌کار کنیم!» خب «چه کنیم» ندارد! یا اگر بگویند: ساعت سه بعد از نصف شب پنجاه هزار تومان به شما مجّانی می‌دهند، یا اصلاً مجّانی هم نه؛ بلکه بگویند: در این ساعت، پول جنسی را که فروخته‌اید به شما می‌دهند، آن‌موقع

[1] رجوع شود به الکامل، ج ۲، ص ٦٧.

زنگ که چه عرض کنم، ناقوس کلیسا به منزلتان می‌بندید، بوق قطار هم می‌گذارید تا خواب نمانید! همهٔ اینها مسئله را شوخی گرفتن است! بسیار خوب، شوخی بگیرید!

توجّه تامّ اولیای الهی به امام زمان علیه السّلام و غفلت ما از این مسئله

حکایت مرحوم حاج سیّد احمد کربلایی را شاید در کتاب توحید علمی و عینی مرحوم آقا خوانده باشید. مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی یکی از بکّائین معروف زمان بود و خیلی گریه می‌کرد و ناله‌ها و گریه‌هایش در مسجد سهله در اغلب شب‌های هفته، نه فقط شب‌های جمعه به گوش می‌رسید! إن‌شاءاللَه زیارت مسجد سهله قسمت همه بشود. شب‌های چهارشنبه خیلی شلوغ است ولی سایر شب‌ها خلوت است و شاید چند نفری بیشتر در مسجد نباشند. از آقایان نجف و امثال‌ذلک کم بودند کسانی که گریه‌های آقا سیّد احمد کربلایی را در مسجد سهله نشنیده باشند!

مرحوم آقا نقل می‌کنند:

> آقا سیّد جمال‌الدین گلپایگانی نیمه شب جمعه برای دستوری که از مرحوم آقا شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی[1] داشت، به مسجد سهله می‌رفت. آقا سیّد جمال گلپایگانی شاگرد ایشان بود و شب‌های جمعه به مسجد سهله می‌رفت و نماز می‌خواند و می‌آمد. ایشان نقل می‌کند که یک شب همین‌طور که به نماز خواندن مشغول بودم، دیدم در نصفه‌های شب سیّدی آمد که حالش یک طور خاصّی بود! او رفت و در قسمت مقام امام زمان علیه السّلام ایستاد و مشغول دعا و نماز شد و بعد از خواندن دو رکعت نماز، شروع به شعر خواندن کرد. در میان مسجد حرکت می‌کرد و می‌رفت و می‌آمد و شعر حافظ می‌خواند! خلاصه همین‌طور گذشت تا نزدیک طلوع صبح که حالش انقلاب خیلی عجیبی پیدا کرد و خیلی منقلب بود و گریه می‌کرد و صدایش بسیار بلند بود. در آن‌موقع به‌سمت جلو و آن محراب مقام حرکت کرد و با خودش زمزمه می‌کرد:
>
> نماز صبحش را خواند و سر به سجده گذاشت و یک مقداری سجده کرد و بلند شد و به‌طرف نجف حرکت کرد. وقتی بیرون آمد، متوجّه شدم که این شخص آقا سیّد احمد کربلایی است![2]

آن‌وقت آقا سیّد احمد کربلایی با این کیفیّت، روزها وقتی در نجف در صحن حرم درس می‌داد، صدای خنده‌اش را از چند متری می‌شنیدند! آن وضعیّت شب‌های او بود و این وضعیّت روزها و ارتباط با مردم! او گریه‌اش را برای دیگری گذاشته بود.

---

[1] آقا شیخ علی‌محمّد نجف‌آبادی همان شخصی است که به او آخوند گربه می‌گفتند، چون گربه‌هایی را که به داخل منزلش می‌آمدند بیرون نمی‌کرد و برای آنها جا درست می‌کرد و در زمانی به این کیفیّت برای نفسش، این قِسم تربیت و تنبیه را قرار داده بود و بعد هم از بزرگان شد و صاحب مقامات گردید.*

*. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۶۶.

بزرگان و مفاخر ما اینها بودند! واقعاً اینها چه دردی داشتند؟! آقای حدّاد با آن حالات و ابتهال عجیب چه دردی داشت؟! چه احساسی در درونشان بود که آنها را برمی‌انگیخت؟! این حالات براساس عادت نبوده است! آنچه ما از مرحوم آقا اطّلاع داریم کمتر از ایشان نبود! و یا حالات مرحوم قاضی که مرحوم آقا در اوّل کتابشان نوشته‌اند و چاپ شده است.[1]

قضیّهٔ توسّل به امام زمان علیه السّلام برای چه بوده است؟! ما اصلاً امام زمان را به‌حساب نمی‌آوریم و در برنامهٔ زندگی خود قرار نمی‌دهیم و توجّه به آن حضرت در برنامهٔ ما نیست! انگار اصلاً امام زمانی وجود ندارد! انگار اصلاً صاحب ما، ولیّ ما و پدر ما در کار نیست! چرا باید این‌طور باشد؟! راه همین بود که اینها رفتند، اینها

[1] رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۰ ـ ۲۳.

خدا را در دلشان قرار دادند و غیر خدا را بیرون کردند و با این اسباب و مظاهر دنیا بازی کردند. به این دنیا آمدند، ولی دنیا در قلبشان قرار نگرفت!

نکوهش تبعیّت مراد از مرید خود

وقتی که مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند، همهٔ افراد از آقایان و علما و روحانیّونی که در طهران و سایر جاها بودند، در تعجّب و حیرت فرو رفتند! من وقتی با چند نفر از بزرگان آنها صحبت می‌کردم، می‌گفتند: «چطور ایشان که مسجد به این مهمّی و حسّاسی داشت، آن را رها کرده است؟! مگر می‌شود؟!» یکی از همین آقایانی که اگر اسم ببرم همهٔ شما او را می‌شناسید، به من گفت: «مریدان ایشان در طهران بودند، پس چطور به مشهد رفتند؟!» من در اینجا دیدم که اگر حرف نزنم خیلی بی‌انصافی است! گفتم: «مرید باید تابع مراد باشد یا مراد تابع مرید؟!» فهمید دارم به کجا می‌زنم و سرش را پایین انداخت و قرمز شد و دیگر هیچ صحبتی با من نکرد. طرز تفکّر را نگاه کنید! می‌گوید: «مریدان ایشان در طهران هستند، چرا به مشهد رفته است؟!» این تفکّر اسلامی ما است!

عدم جواز کتمان حقایق به‌خاطر مصالح افراد

وقتی که من مقالهٔ مهر فروزان را در مورد مرحوم آقا نوشتم،[1] خیلی از افراد به من اعتراض کردند و مهم‌ترین اعتراض این بود:

> مطالبی را که شما در اینجا نوشته‌اید، به بعضی از آقایان مراجع برخورد می‌کند و الآن عدّهٔ کثیری از روحانیّون و ائمّهٔ جماعات، از شاگردان اینها بوده‌اند و لذا صلاح اجتماعی نیست که شما این مطالب را بنویسید!

من گفتم: مگر این مطالب را برای روحانیّون نوشته‌ام که به اینها بربخورد یا برنخورد؟! من برای اینها ننوشته‌ام! بگذار بربخورد، بیشتر هم بربخورد! من این مطالب را برای آن جوان و نوجوان و آن عاقل‌مردی نوشته‌ام که هنوز مقداری از فطرت خدا دادی در او باقی مانده است و از وجدان و عقل سلیم بهره‌ای دارد و از صدق و صفا و تعلّق و ارتباط با خدا بی‌نصیب نشده است! خدا را قسم می‌خورم و

---

[1] البتّه الآن آن مطالب را به یک نحو دیگر و با یک کیفیّت دیگری می‌نویسم.

خدا را شاهد می‌گیرم، از وقتی که من این قلم را روی کاغذ برده‌ام که این کتاب را بنویسم و تمام کنم، حتّی یک لحظه در ذهنم نیامد که من این کتاب را برای اینها نوشته باشم! این مقالهٔ جدیدی هم که الآن می‌نویسم همین‌طور است؛ البتّه خیلی مطالب اضافه‌تری دارد. خدا عاقبت را به خیر کند، الآن هم می‌گویم: خدا شاهد است که این کتاب و تألیف را هم برای اینها نمی‌نویسم، بلکه برای همین جوان‌ها می‌نویسم؛ [فرمود]: «علیکم بالأحداث!»[1]

مسئله این است که ما دین خود را در گرو مصالح نگذاشته‌ایم. من به آن شخصی که اعتراض می‌کرد گفتم: شما غصّهٔ چه کسی را می‌خورید؟! آیا غصّهٔ این افراد را می‌خورید؟! آیا اینها آقا سیّد محمّدحسین را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که ایشان اوّل‌شاگرد درس آقای خوئی است؟! آیا نمی‌دانستند در وقتی که تمام آنها شب‌ها را تا به صبح و صبح‌ها را تا به شب، به گعده‌ها و مسائل متفرّقه می‌گذراندند، ایشان یک ساعت از عمرشان را به بطالت نگذرانده است؟! آیا نمی‌دانستند که هیچ‌کس یا لا أقل کمتر افرادی هستند که مانند ایشان تمام عمرشان را وقف إحیای مذهب اهل‌بیت کنند؟!

حکایتی از اقرار برخی علما به مقام علمی علاّمه طهرانی و تجاهل بعد از آن

مرحوم علاّمه طباطبائی بعد از انقلاب در منزل دامادشان حضور داشتند. من به همراه مرحوم آقا برای دیدن ایشان رفته بودیم و با مجلسی مصادف شدیم که عدّهٔ بسیاری از آقایان ائمّهٔ جماعات طهران در آن حضور داشتند و صحبت در رابطه با قانون مجلس خبرگان در مورد حذف کلمهٔ «شیعهٔ حقّه» بود و اینکه آقایان ائمّهٔ جماعات طهران، یک نامه و طوماری بنویسند و امضا کنند و این اعلامیّه را برای مجلس بفرستند تا نسبت به حذف این قانون تجدید نظر کنند و دوباره کلمهٔ «حقّه» را بیاورند. چون در مجلس خبرگان راجع به حذف کلمهٔ «شیعهٔ حقّه» صحبت کرده بودند و در آنجا کلمهٔ

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۹۳: **«علیکَ بالأحداث!»** حیات جاوید، ص ۱۱۷:
«بر شما باد به نوجوانان!»

«حقّه» را حذف کرده بودند و بعضی از آقایانی که الآن از دنیا رفته‌اند مسبّب این کار بودند؛ در آن‌موقع مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ـ رحمة اللّه علیه ـ از مجلس بیرون آمده بودند و قهر کرده بودند و دیگر به مجلس نرفته بودند و قلبشان درد گرفته بود که بعد منجر به فوت ایشان شد.

در آن مجلسی که با حضور علاّمه طباطبائی بود، خودم شاهد بودم که تمام افراد در آن مجلس به‌اتّفاق گفتند: «اگر آقا سیّد محمّدحسین به مجلس خبرگان برود، می‌تواند قانون را برگرداند! اگر ایشان در مجلس بود نمی‌گذاشت که این کلمه حذف شود!» بعد یک شخص سیّدی که از عراق به این مجلس آمده بود ـ البتّه اسمشان را فراموش کرده‌ام ـ و در زمان شاه علیه او در رادیوی بغداد سخنرانی می‌کرد، یکی از آقایان خطبای معرف طهران که الآن فوت کرده، شیخی بود که او هم درآنجا حضور داشت، با همان لهجهٔ عربی گفت: «اگر همهٔ افراد جمع بشوند، ما یک بَطَل (پهلوان) داریم و آن‌هم آقا سیّد محمّدحسین است، او را به جانشان می‌اندازیم!»

همین آقایانی که آقا سیّد محمّدحسین را می‌شناختند، وقتی که ایشان فوت کردند، یک تلگراف تسلیت از طرف اینها به مشهد نیامد! اینها کجا بودند؟! مگر نمی‌دانستند که همهٔ پسرهای آقا سیّد محمّدحسین طلبه هستند؟! همه می‌دانستند! یکی از آقایانی که به‌قول مرحوم آقا: «اگر یک خط از عروة را بخواند، شش غلط إعرابی در قرائتش هست»، چشمش درد گرفته بود و بعد هم نابینا شد و برای درمان به خارج هم رفت؛ البتّه اطبّای اینجا گفته بودند که فایده‌ای ندارد ولی در هر حال او رفته بود. پسر ایشان برای من گفت: «دویست تلگراف از نجف برای ایشان فرستادند!» امّا وقتی علاّمه طباطبائی دچار بیماری قلبی شد، یک تلگراف برای ایشان نیامد! پدر ما از دنیا می‌رود و فوت می‌کند، امّا همین آقایانی که می‌گفتند: «ما یک بطل داریم»، یک تلگراف تسلیت برای ما نزدند! فقط دو سه نفر تلگراف زدند که بعضی از آنها هم قوم و خویش بودند! حالا آیا بنده بیایم و برای اینها کتاب بنویسم؟! آیا بنده کتابم را طوری بنویسم که به آقایان برنخورد؟! صد هزار سال این کار را نمی‌کنم! بگذار بربخورد!

من کتاب را برای همان کسی نوشتم که پیغمبر برای او آمد! پیغمبر برای کعب‌الأحبار یهودی و عبداللَه اُبیّ و ابوسفیان نیامد، بلکه پیغمبر برای همین جوان‌ها، أحداث‌السّن‌ها، مستضعفین، پیرمردها و آنهایی آمد که دل دارند! مگر دور و بر پیغمبر چه کسانی بودند؟! آنهایی بودند که یک مقدار ضمیر داشتند و خدا را با دنیا قاطی نکردند تا اینکه از خدا و پیغمبر و دین، نان دربیاورند! پیغمبر برای آنهایی آمد که این مسائل را گذرانده بودند. آنها نه به اشاره و کنایه، بلکه صریحاً می‌گفتند:

آقا سیّد محمّدحسین با چند تا درویش و مَن عَزلَ عَن الدّنیا طرف است! مرد باید با تجّار برود و مشکلات بازاری‌ها را حل کند! آقا سیّد محمّدحسین به درد چند تا افراد یک‌لاقبا می‌خورد!

فرق قضیّه در اینجا است!

بی‌حاصل بودن عمل برای غیر خدا

ما خدا را کنار گذاشته‌ایم و غیر را داخل کرده‌ایم و آن را برای خودمان اصل گرفته‌ایم و وقتی آن را اصل گرفته‌ایم، اصل (خدا) کنار می‌رود و می‌گوید: «یا جای من است یا جای غیر من!» اینجا است که غیرت خدا جلو می‌آید و می‌گوید: «اگر مرا طالب هستی حسابت فرق نمی‌کند و **یَحلُمُ عَنّی** می‌شوی؛ ولی اگر غیر مرا طالب هستی، آن‌وقت هر کاری می‌خواهی انجام بده، دیگر به من چه‌کار داری؟! اگر برای مردم و آسایش آنها کار می‌کنی بسیار خوب، مردم به آسایش رسیدند و با من هم کاری نداری و اصلاً این کار برای من نیست! تو اصلاً مرا قبول نداری و قائل به مبدأ صانع نیستی، تو اصلاً قائل به خدا نیستی، تو قائل به علّةالعلل نیستی، تو قائل به بهشت و جهنّم نیستی و تو قائل به نعمت و رضوان نیستی، آن‌وقت برای چه توقّع قیامت داری؟! هرچه هست در همین‌جا تمام شد، خداحافظ! زحمت کشیدی و اکتشاف کردی و اختراع کردی تا مردم راحت شوند، حالا مردم راحت‌اند، تمام شد و رفت! تو که ما را قبول نداری دیگر چه می‌خواهی؟! تو که قیامت را قبول نداری، برای چه توقّع بهشت داری؟! تو خودت می‌گویی قیامت و بهشت نیست، پس قبلاً حسابت را تسویه کرده‌ای، دیگر به امان خدا!»

شرط چشم‌پوشی خدا نسبت به خطاها و نقائص ما

امّا دستهٔ دوّم، خدا را در این وسط می‌گذارند و می‌گویند: «خدایا، ما به‌طرف تو می‌آییم، امّا گاهی اوقات اشتباه و خطا می‌کنیم، ولی عناد و غرض در کار نیست! ضعیف هستیم و نقص داریم و گاهی اوقات خطا می‌کنیم!» خدا می‌فرماید: «مهم همان خواستنِ من است؛ تو من را بخواه و بیا، آن‌وقت خطا و نقص‌هایی که انجام می‌دهی اشکالی ندارد!» البتّه به شرط اینکه مرا بخواهی؛ فردا نگویید که من گفته‌ام بروید گناه کنید! این خیلی حرف مهمّی است! به این قضیّه فکر کنید! خدا می‌فرماید: «تو مرا بخواه، بعد اگر خطا کردی و نقص داشتی، مشمول **الحمدُ لِله الّذی یحلُمُ عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی** می‌شوی!» خدا می‌فرماید: «چون مرا خواستی و واقعاً این مقصد تو است، اگر گناه و خطا هم انجام بدهی، نادیده می‌گیرم!» البتّه وقتی واقعاً مقصد، او باشد خدا هم خودش دستگیری می‌کند؛ گاهی اوقات هم خطایی از انسان سر می‌زند و آن دیگر مهم نیست. لذا مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

سالک گناه نمی‌کند، بلکه خطا می‌کند و لغزش پیدا می‌شود!

خدا هم مثل بنّاها یک ماله به دستش گرفته است، همین‌که شخص خطا می‌کند، خدا یک ماله روی آن می‌کشد و می‌گوید: «چقدر این جادّه صاف است و صاف جلو آمده است!» دلیلش این است که باطن و اتّجاهش خوب بوده است!

مقصود از فقرهٔ: «حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی!»

إن‌شاءاللَه در ادامه خواهیم رسید که حضرت سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزه این‌گونه می‌فرماید. البتّه اگر در این دنیا نرسیدیم، در آن دنیا می‌رسیم و نزد خود حضرت سجّاد علیه السّلام می‌رویم و می‌گوییم: آقا این دعایی را که خودتان عرضه داشتید، به ما درس بدهید! آن‌وقت می‌بینیم که فرق بین آن چیزی که من می‌گویم با آنچه حضرت می‌فرماید، از اینجا تا عرش خدا است!

حضرت در دعای ابوحمزه می‌فرماید: «خدایا، من گناه کرده‌ام ولی قصد من تجرّی و عناد با تو نبوده است؛ بلکه علّت و منشأ این گناه، لغزش و خطا بوده است!»[1]

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹:

«إلَهی، لَم أعصِکَ حینَ عَصَیتُکَ و أنا بِرُبوبیَّتِکَ جاحِدٌ و لا بِأمرِکَ مُستَخِفٌّ و لا لِعُقوبَتِکَ مُتَعَرِّضٌ و لا لِوَعیدِکَ مُتَهاوِنٌ، لٰکِن خَطیئَةٌ عَرَضَت و سَوَّلَت لی نَفسی و غَلَبَنی هَوایَ و أعانَتنی عَلَیها شِقوَتی و غَرَّنی سِترُکَ المُرخَی عَلَیَّ فَقَد عَصَیتُکَ و خالَفتُکَ بِجُهدی!»

ترجمه: «الهی، آنگاه که معصیت کردم از روی انکار خداوندیت نافرمانی‌ات نکردم، و از روی استخفاف و سبک‌شمردن امرت نیز گناه نکردم، و نیز نمی‌خواستم [با جرئت] در مقابل عقوبتت سینه سپر کنم و نیز نمی‌خواستم وعدهٔ مجازاتت را کوچک بشمارم، ولیکن آنچه کردم خطایی بود که از من سر زد و نفْسم آن را برایم آراست و هوای نفسم بر من غلبه کرد و شقاوت و بدبختی‌ام نیز بر آن گناهان یاری‌ام نمود و پرده‌پوشیِ همیشگی تو نیز مرا فریفت، و من همانا با تمام توان نافرمانی و مخالفت تو

آن‌وقت باید حواسمان جمع باشد و این مسئله مهم است که خدا نکند عملی از ما سر بزند که قصد آن عمل تجرّی و مقابله و ایستادن رو در رو باشد؛ زیرا در این‌صورت خدا می‌فرماید: «دیگر معذوریم! تا اینجا چون مقصد و مقصودت ما بودیم و طالب ما بودی، تو را قبول داشتیم و تو را آوردیم و حرکت دادیم و اگر حواست نبود و خطا و لغزشی کردی یا اشتباه و خلافی انجام دادی، آنها را نادیده گرفتیم.»

معنای کلام آقای حدّاد در عبارت: «التّوحیدُ نورٌ...»

اگر به همین کیفیّت باشد کار درست می‌شود؛ چون باطن، باطنِ توحید است و این باطنِ توحید ظاهر را می‌سوزاند و از بین می‌برد! حالا متوجّه این کلام مرحوم آقای حدّاد می‌شوید که فرمودند:

التّوحیدُ نورٌ [و الشّرک نارٌ! التّوحیدُ] یُحرقُ جمیعَ سیّئات الموحّدینَ؛ و الشّرکُ نارٌ یُحرقُ جمیعَ حَسناتِ المُشرکینَ![1]

کسی که در ذات و حقیقتش توحید هست، اگر خطایی انجام دهد مشمول کلام ایشان می‌شود. منظور از موحّد همین موحّدهای سالک هستند، نه آن کسی که رسیده است؛ چون آن کسی که رسیده است، دیگر خطا ندارد و سالبهٔ به انتفاء موضوع

کردم!» (محقّق)

[1] روح مجرّد، ص ۳۱۳:

«توحید نور است؛ و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع زشتی‌های موحّدین را؛ و شرک آتش است که می‌سوزاند جمیع خوبی‌های مشرکین را.»

است و اصلاً خطایی در کارش نیست. منظور کسی است که در راه و مسیر توحید است، فکرش فکرِ توحید است، اتّجاهش اتّجاه توحید است، قبله‌اش توحید است، قبله‌اش دنیا نیست، قبله‌اش رسیدن به زخارف دنیا نیست، قبله‌اش رسیدن به ریاسات نیست و قبله‌اش رسیدن به مال و منال و مرید و مریدبازی نیست، بلکه قبله‌اش خدا است! اگر مرید پیدا شد، شد؛ و اگر نشد به سلامت، خداحافظ همه! اگر مال پیدا شد، شد؛ و اگر هم نشد **فی أمان اللهِ!** اگر زندگی و ریاسات پیدا شد، شد؛ و اگر هم نشد خداحافظ شما، مخلص همه هستیم! چون سالک یعنی همین؛ یک روز کم و یک روز زیاد، یکی بالا و یکی پایین، یکی آمدن و یکی رفتن! حالا اگر این شخص سالک خطا و زلّتی کرد، مشمول همان کلام مرحوم آقای حدّاد می‌شود.

منظور امام سجّاد علیه السّلام هم این است. البتّه زبان حال است و ما از طرف امام سجّاد صحبت می‌کنیم. حضرت به همین خاطر می‌فرماید: «خدایا، من تو را وجهۀ خودم قرار دادم، پس وقتی وجهۀ من تو هستی، اگر خطایی کنم کأنّ اصلاً خطایی انجام نداده‌ام! تو همه را می‌پوشانی؛ **حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی!**»

شمول رحمت و غفران پروردگار برای افراد متحوّل‌شده

در ضمن این مسئله، یک مسئلۀ دیگری هم هست که قاعدتاً باید در راستای همین کلام و فرمایش حضرت باشد و آن مطلب این است که ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾.[1] افرادی مانند فُضیل که در گناه هستند و غفلت برای آنها پیدا می‌شود، یک‌مرتبه برای آنها تنبّه پیدا می‌شود و همه‌چیز را زیر و رو می‌کنند؛ اینها مشمول این آیه هستند. یعنی تمام کارهایی که تا اینجا انجام داده است، یک‌مرتبه با یک جهش و پرش به‌طور کلّی از آن وَیل و چاه بیرون آمد و در نقطۀ بالا قرار گرفت؛ لذا آنچه در آن ویل و چاه هست، دیگر با او کاری ندارد؛ چون او آمده و در این بالا قرار گرفته است.

افرادی که در آنها انقلابی پیدا می‌شود و حالات آنها دگرگون می‌شود و وضع آنها به‌طور کلّی تغییر پیدا می‌کند و بالکل دست از همۀ دنیا و ما فیها، مال، منال، تعیّنات و اعتباریات می‌شویند و خیمه و خرگاه خودشان را می‌برند و در آنجا می‌گذارند، مشمول فقرۀ **«یَحلُم عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی»** هستند. دیگر خدا نمی‌فرماید: «اینجا بایست! چرا نزد من آمده‌ای؟! همۀ کارها را انجام داده‌ای و فکر کرده‌ای که اینجا گتره‌ای است؟!» چون خدا حقد و حسد و کینه ندارد و نگاه به این دل می‌کند و می‌گوید: «این دل صاف است، تمام شد!»

آیۀ ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾ یک بحث فلسفی و روایی دارد که ما نمی‌خواهیم

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۳۳:
«این‌چنین بندگان صالح و با ایمانی، خداوند بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌کند!»

وارد آن بحث‌ها بشویم؛ ولی آنچه مسلّم است این است که این دستهٔ از افراد، مشمول همان رحمت و غفران پروردگار قرار می‌گیرند و گویی دیگر گناهی انجام نداده‌اند.

خیال می‌کنم اگر بخواهیم توضیح بدهیم، واقعاً نمی‌توانیم حقّ یک هزارم آن را اداء کنیم. آیا واقعاً ما کیفیّت ارتباط انسان با پروردگار و عمل انسان در آن ارتباط را می‌توانیم بگوییم؟! اعمال انسان در کدام‌یک از مراتب ظاهر، مثال، باطن و سرّ مورد نظر حضرت بوده است؟ آیا همهٔ اینها بوده است؟ عرض کردم که اینها چیزهایی است که بر عهدهٔ خود امام سجّاد علیه السّلام می‌گذاریم. ما فقط براساس فکر ناقص و فهم قاصر خودمان کلام این بزرگواران را ترجمه می‌کنیم.

حالا که خدای ما، خدایی است که نسبت به من بی‌نیاز است و ما نسبت به او محتاج هستیم و هر وقت از او بخواهیم می‌دهد و هر وقت او از من بخواهد کوتاهی می‌کنم و هر حاجتی داشته باشم بدون شفیع حاجت مرا برآورده می‌کند، و خدایی است که **«تَحبّبَ إلیّ»**؛ به من محبّت می‌کند درحالتی‌که بی‌نیاز از من است، و خدایی است که مرا به خودم وا نمی‌گذارد و نسبت به گناهان من حلیم است؛ بنابراین ما چه وجودی را در عالم سراغ داریم که أولیٰ از پروردگار، قابل ستایش و قابل حمد باشد؟! هیچ‌کس نیست! با این‌حساب:

فَرَبّی أحمدُ شَیءٍ عندی و أحَقُّ بِحَمدی؛ پروردگار من از همهٔ اشیاء نسبت به حمد محمودتر و قابل ستایش‌تر و برگزیده‌تر است و به حمد من أولیٰ و سزاوارتر است!

إن‌شاءاللَه اگر خدا قسمت کند در مجلس آتی به فقرهٔ بعدی می‌رسیم که می‌فرمایند: **«أللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلَیکَ مُشرَعَةً!»**[1]

از خدای متعال می‌خواهیم که ما را با مسائل و مطالبی قرین و محشور بفرماید که این بزرگان و اولیای خودش، او را به آن مطالب ستوده‌اند و به آن مسائل حمد کرده‌اند، و راه و اتّجاه ما را در قبال این مطالب تصحیح کند! دست ما را از دامن امام زمان علیه السّلام و ولیّ مطلق خود در دنیا و آخرت کوتاه مگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

مجلس شصتم: نحوهٔ تعامل سالک با اهل دنیا

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائهم أجمعينَ
فَرَبّى أحمدُ شىءٍ عِندى و أحقُّ بِحَمدى. اللّهمّ إنّى أجدُ سُبُلَ المَطالِب إليکَ مُشرعَةً و مَناهِلَ الرّجاءِ إليکَ مُترَعةً.[1]

ضعف و خطای انسان به‌واسطهٔ جنبهٔ امکانی و نقصان وجودی

حضرت سجّاد علیه السّلام پس از این اوصافی که برای پروردگار می‌شمارند، تمام نقاط ضعفی را که منتسَب به جنبهٔ امکانی و نقصان وجودی و خَلقی ما است بیان می‌کنند.

به‌یاد دارم که در سال‌های پیش در زمان حیات مرحوم آقا وقتی شرح دعای ابوحمزه را می‌گفتیم، یک شب حرم بودم و یک طلبه که در همین مجالس می‌آمد، نزد من آمد و نسبت به دعای ابی‌حمزه مطلبی در ذهن داشت و گفت:

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.
ترجمه: «پس پروردگار ما محمودترین موجود نزد من است و برای حمد از همهٔ موجودات سزاوارتر است. خدایا، من راه‌های طلب به‌سوی تو را برای افراد باز می‌بینم و چشمه‌های امید به تو را خیلی سرشار و غزیر و پرآب می‌بینم.» (محقّق)

چطور حضرت سجّاد علیه السّلام در این فقرات دعای ابی‌حمزه گناه را به خودشان نسبت می‌دهند و می‌گویند: خدایا من گناه می‌کنم؟! مثلاً در فقره‌ای می‌فرمایند: **«الحمدُ لله الّذی یَحلُمُ عنّی حتّی کأنّی لا ذَنبَ لی!»**[1] مگر امام گناه می‌کند؟! ما چطور چیزی را که نیست به خودمان نسبت بدهیم و بگوییم هست؟!

من‌باب‌مثال الآن در جیب من تسبیح نیست، ولی بگویم من تسبیح دارم؛ یا پول ندارم، ولی بگویم من پول دارم؛ یا فلان گناه را انجام نداده‌ام، ولی به مردم بگویم من فلان گناه را انجام داده‌ام! این کار حرام است و صحیح نیست! همین‌طور اگر انسان امری را انجام داده است نمی‌تواند بگوید که من انجام نداده‌ام، چون حرام است؛ مثلاً دروغی را گفته، ولی بگوید من این دروغ را نگفته‌ام؛ یا غیبتی کرده و آن غیبت هم به گوش آن شخص رسیده، ولی بگوید که غیبت نکرده‌ام.

معنای غیبت و لزوم دوری سالک از کلام بی‌فایده

البتّه بدانیم که مسئله در غیبت فرق می‌کند و بر خلاف آن چیزی است که می‌گویند. غیبت حرام است و حتّی در روایت هم داریم: **«الغیبةُ أشدّ مِن الزّنا!»**[2] غیبت عبارت از این است که انسان آبروی مؤمنی را نزد کسی که عیب او را نمی‌داند ببرد. امّا اگر شخصی عیب و اشکالی دارد و آن اشکال را همه می‌دانند و برای همه مشخّص است، مثلاً شارب‌الخمر است و همه هم اطّلاع دارند که او شارب‌الخمر است، حالا در اینجا اگر انسان بگوید که فلانی شارب‌الخمر است، اگرچه این کار حرام نیست ولی مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللّه علیه ـ می‌فرمودند:

می‌گویند غیبت در صورتی‌که آن عیب و نقص علن باشد حرمت ندارد، ولی آیا انجام این کار مستحسن است؟!

این مطلب خیلی عجیب است! آیا حالا که حرمت ندارد انسان باید بگوید؟! اصلاً انسان چه داعی دارد که بیاید و هر چیزی که وجوب یا ترکش الزامی نیست انجام بدهد؟!

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

[2] الخصال، ج ۱، ص ۶۳.

من‌باب‌مثال دو تا رفیق با هم می‌نشینند و می‌گویند: «آیا می‌دانی که فلانی این کارها را می‌کند؟! آیا می‌دانی که فلان شخص در فلان شهر این کار را انجام داده است؟!» به او می‌گوییم: «نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم! آیا این حرف‌ها و مسائل گفتن دارد؟!»

یک روز یکی از رفقا از یک جا آمده بود و یک دفترچهٔ بزرگ و قطور با خودش آورده بود و تقریباً حدود هشتاد یا صد صفحه قطر داشت؛ حالا نمی‌دانم که چقدر از این دفترچه را پر کرده بود! به من گفت: «آقا، اجازه می‌دهید مطالبی را که در فلان جا شنیده‌ام برای شما بگویم؟» گفتم: «نه‌خیر!» گفت: «آقا، من رفته‌ام و زحمت زیادی کشیده‌ام!» گفتم: «زحمت بیهوده کشیده‌ای! وقتی که مسئله برای من روشن است، حالا اگر شما بگویی که فلان شخص این حرف را گفته و فلان شخص آن حرف را گفته است، بیشتر کدورت پیدا می‌شود و انسان در دلش نسبت به افراد تغیّر پیدا می‌کند.»

حالا که دل انسان نسبت به فلان شخص صاف است، بگذارید این صفا بماند! این شخص در این‌طرف کرهٔ زمین است و آن شخص در آن‌طرف کرهٔ زمین است، یا این شخص در این نقطه از بِقاع قرار دارد و آن شخص در آن نقطهٔ از بقاع قرار دارد و اینها هیچ ارتباطی با هم ندارند و اصلاً سالی یک دفعه هم یکدیگر را نمی‌بینند تا اینکه با هم حرف بزنند، آیا حالا بین اینها صفا باشد بهتر است یا اینکه دائماً انسان مثلاً در نماز یا هنگام خواب به این فکر باشد که او پشت سر من این حرف را زده است؟! اگرچه راست هم گفته باشد و دروغ هم نباشد، ولی صحبت در این است که کدام‌یک از این دو موقعیّت برای سالک مفیدتر است؟! ما باید به‌دنبال این مطلب باشیم، نه‌اینکه ببینیم آن شخص چه گفته است! به من چه ارتباطی دارد؟! او خودش می‌داند و خدای خودش! او خودش می‌داند و تکلیف خودش! من باید در اینجا چه اقدامی انجام بدهم؟!

رِندی و تیزبینی سالک در بهره‌بردن از فرصت‌ها

این‌قدر که حافظ می‌گوید رِند باش،[1] منظورش این است! رند به شخصی می‌گویند که از بهترین فرصت به نفع خودش استفاده کند! «**المؤمنُ کیِّسٌ**؛[2] مؤمن زرنگ است.» مؤمن تیز و دقیق و ظریف است! حالا در چنین موقعیّتی، دانستن اینکه فلان شخص پشت سر ما حرف زده بهتر است یا ندانستن آن؟! ندانستن بهتر است! حالا او یک اشتباه و غلطی کرده است، ولی علیٰ‌أیّ‌حال در ارتباط با من چه چیزی به من می‌دهند؟! اگر ما ندانیم که او پشت سر ما غیبت کرده است، نسبت به او پاک و صاف هستیم و مسئله‌ای هم نداریم و حتّی او را دعا هم می‌کنیم؛ ولی اگر اطّلاع پیدا کنیم، دیگر او را دعا نمی‌کنیم و می‌گوییم:

---

[1] رجوع شود به دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٨٤، ٩٨، ١٧٧، ١٩١، ٢٠١، ٢١٨، ٢٤٦، ٢٧٦، ٣١١، ٣٥٠، ٣٥٥، ٤١٨، ٤٦٣.

[2] غرر الحکم، ص ٤٤.

«عجب آدمی است! پشت سر ما حرف زده است؟! صبر کن، حالا که این‌طور است من هم مطلبی از او به‌دست می‌آورم و پخش می‌کنم!»

روش بزرگان این نبوده که بگویند و بزنند و قضیّه را ببَرند، بلکه آنها همیشه می‌خواستند طوری برخورد کنند که کار با آرامش طی شود.

روش علاّمه طهرانی در قبال سوءاستفاده از نام ایشان

یک روز در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ بودیم. یکی از دوستان اطبّای ما در مشهد که متخصّص قلب هستند، نزد ایشان آمد و گفت:

> قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است و من می‌خواهم شما را در جریان قرار بدهم تا ببینم که باید چه‌کاری انجام دهم. پزشک قلب شما با من تماس گرفت و گفت: «دیشب ساعت دوازده که در منزل خوابیده بودم، یک‌دفعه زنگ تلفن به صدا درآمد و از بیمارستان امام رضا علیه السّلام مرا خواستند و گفتند که علاّمه طهرانی قلبشان درد گرفته و ناراحت است. من خیلی تعجّب کردم! چون بالأخره افرادی دور و بر ایشان هستند و این‌طور نیست که از بیمارستان تماس بگیرند که ایشان قلبش درد گرفته است و شما برای معاینه بیایید! علیٰ‌أیّ‌حال به قسمت قلب بیمارستان امام رضا رفتم و دیدم که بیمار یک شیخ است! وقتی از او سؤال کردم متوجّه شدم که اصلاً اسم او طهرانی هم نیست! سؤال کردم که مسئله چیست؟! گفتند: ایشان ناراحتی قلبی پیدا کرده‌اند. من هم معاینه‌ای

کردم و دیدم مسئله‌ای نیست و خلاصه او را مرخّص کردم. حالا خواستم به شما بگویم که آیا این شخص با علاّمه طهرانی نسبت و ارتباطی دارد؟!»
من خیلی تعجّب کردم و گفتم که این شخص اصلاً ارتباطی با ایشان ندارد! شما که راه و روش علاّمه را می‌دانید! آیا تا به‌حال اتّفاق افتاده که ایشان ساعت دوازده یا یک بعد از نیمه شب به کسی تلفن بزند و بگوید که آقا من قلبم درد گرفته و در بیمارستان هستم؟! ایشان حاضر است که بمیرد و به کسی در این موارد زحمت ندهد!

بعد مشخّص شد چون ایشان طبیب مرحوم آقا بوده است، آنها خواسته‌اند از اسم ایشان استفاده کنند تا دکتر بیچاره به بیمارستان بیاید و این شخص را ویزیت کند! البتّه مرحوم آقا سؤال نکردند که آن شخص چه کسی بوده است و حتّی وقتی که او می‌خواست اسم آن شخص را بگوید، ایشان فرمودند: «اسم او را نبر!»

آن دوست ما می‌خواست به آن دکتر بگوید که آقا شما این قضیّه را پیگیری کنید و بگویید که چرا یک شخص باید چنین کاری انجام دهد؟! مرحوم آقا فرمودند:

نه! نه! این کار را هم انجام ندهید! حالا چه اشکالی دارد که یک نفر از اسم انسان استفاده کند تا مریضی‌اش خوب شود؟! اگر ما به‌اندازهٔ یک اسم هم برای مردم فایده‌ای نداشته باشیم به چه دردی می‌خوریم؟!

التفات می‌کنید؟! یک شخص که همین‌طوری عارف نمی‌شود! واقعاً انسان چقدر عظمت و جلال و بهاء از شیمهٔ ایشان مشاهده می‌کند! حالا یک بنده‌خدایی از موقعیّت انسان نفعی برده است؛ این که پیگیری کردن ندارد!

البتّه این شامل مواردی که مفسده‌انگیز است نمی‌شود و خود ایشان هم این‌طور نبودند! در بعضی موارد که نسبت‌هایی بود و ممکن بود که خدای‌ناکرده مفسده ایجاد کند، ایشان پیگیری می‌کردند و مسئله تمام می‌شد و وقتی که شخص می‌فهمید که قضیّه قابل پیگیری است، مطلب را ختم می‌کرد، ولی در مواردی که مریضی آمده و از اسم ایشان استفاده‌ای می‌کند تا خوب شود، اشکالی ندارد!

ضرر و زیان سالک در توجّه به عیوب دیگران

«**المؤمنُ کیِّسٌ**؛ مؤمن زرنگ است.» لذا مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

«غیبت کردن افراد متجاهر بالفسق حرام نیست، امّا آیا واجب است؟!» من‌باب‌مثال فلان شخص ریش خود را می‌تراشد و ریش تراشیدن شرعاً حرام است و این شخص تجاهر به فسق می‌کند. حالا اگر گفتند: «فلان شخص ریش خود را می‌تراشد»، حرام نیست؛ چون همهٔ مردم فسق او را می‌بینند.

می‌گویند: شخصی زنش بی‌حجاب بود و او را در خیابان راه می‌برد و شخصی به زنش نگاه کرد. او گفت: «چرا به زن من نگاه می‌کنی؟!» آن شخص گفت: «اگر می‌خواستی کسی به او نگاه نکند، چادر سرش می‌کردی و یک پوشیه هم روی سرش می‌انداختی تا اینکه کسی او را نبیند! او را بیرون آورده‌ای و بَزَک کرده‌ای تا اینکه او را نگاه کنند، حالا که من نگاه می‌کنم ایراد می‌گیری؟!»

همهٔ مردم کسی را که متجاهر به فسق و حلق لحیه است می‌بینند، ولی صحبت در این است که گفتن آن چه منفعتی دارد؟! اینجا است که حدود دین و شرع برای هر مرتبه‌ای یک حالت خاصّ به خودش را می‌گیرد؛ برای عوام همین‌قدر می‌گویند که غیبت نکن، ولی برای خواص و سالک می‌گویند که در تجاهر به فسق هم نباید حرف بزنی؛ اگر حرف بزنی باخته‌ای و در همان‌جا ایستاده‌ای! سالک اصلاً نباید نگاه کند که این شخص و آن شخص چه عیبی دارند؛ ولو اینکه واقعاً عیب داشته باشند!

می‌خواهم این را عرض کنم که قبل از اینکه فسادی متوجّه جوانب انسان شود، اوّل خود انسان فاسد شده است؛ یعنی کسی که غیبت می‌کند، اوّل خودش خراب شده و بعد این فساد را منتقل کرده است. حالا او خراب شد، به جهنّم؛ امّا این قلبی را که خراب شده است چه‌کار می‌کنی؟!

لزوم توجّه به خود و دوری از کنجکاوی در امور افراد

یکی از دستورات سلوکی این است که سالک نباید مدام در قضایا کنجکاوی کند که آنجا چه شد و اینجا چه شد؛ چون این کار دقیقاً مخالف سلوک است! من‌باب‌مثال وقتی ما در مجلسی نشسته‌ایم و دو نفر در یک کناری با هم حرف می‌زنند، نگاه می‌کنیم تا بفهمیم آنها چه چیزی می‌گویند. ما صدای آنها را نمی‌شنویم، ولی می‌خواهیم ببینیم از حرکت دهانشان چه فهمیده می‌شود. این یک عمل ضدّ سلوک

است! یا دو نفر پشت آن بخاری حرف می‌زنند، به من چه مربوط است که حرف می‌زنند، هرچه می‌خواهند حرف بزنند! من باید سرم را مثلاً به آب خوردن و پرتقال پوست کندن گرم کنم. وقتی که در یک مجلس هستیم و یک شخص با شخص دیگر حرف می‌زند، همهٔ ذهن‌ها متوجّه [و متمرکز] می‌شود که اینها چه می‌گویند. خب این شخص یک حرف خصوصی می‌زند، چرا ما نگاه می‌کنیم؟! سرمان را پایین بیندازیم و مشغول کار خود شویم، مثلاً با بغل‌دستی خودمان صحبت کنیم.

این حالی که انسان توجّه می‌کند، حال غلطی است! این حالِ کمبود و خلأ است! سالک باید بیشتر در خودش باشد، نه‌اینکه دائماً از خودش بیرون بیاید و خود را پخش کند و در اختیار دیگران قرار بدهد! مثلاً وقتی که دو نفر یکدیگر را صدا می‌کنند تا در پایین پلّه صحبتی بکنند، من می‌خواهم ببینم که اینها چه چیزی به هم می‌گویند و حتّی بعضی وقت‌ها یک نفر دیگر را می‌فرستم تا به آنجا برود و بنشیند و ببیند که آنها چه می‌گویند!

من در منزل مرحوم آقا در مشهد نشسته بودم و با یک نفر حرف می‌زدم که متوجّه شدم پشت درب چند نفر نشسته‌اند و من هم کاری با آنها نداشتم. یک‌دفعه بیرون آمدم و دیدم دو تا طلبه سریع رفتند و پای یکی از آنها به دَم در خورد و او به داخل ایوان پرت شد! این کار یعنی چه؟! می‌خواهید ببینید که من چه چیزی می‌گویم؟! حرف مرا که خواجه حافظ زده است و این قضیّه را به بالای هفت گنبد چسبانده است! من هیچ چیزی نمی‌گویم! بروید و بگویید و این‌قدر بنشینید و از صبح تا شب جلسه تشکیل بدهید، فایدهٔ این کار چیست؟! باید کاری انجام بدهیم تا خودمان را درست کنیم!

خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

کنجکاوی در امور دیگران، موجب سلب استقرار و آرامش از انسان

به‌جای اینکه ما در خود جمع بشویم و آنچه به‌دنبالش هستیم در خود بیابیم، این را رها کرده‌ایم و سراغ کسانی رفته‌ایم که فردا می‌روند و هیچ ربط و ارتباطی با ما ندارند؛ بلکه فقط تصادفاً به هم نزدیک شده بودیم و سلام و علیک و احوال‌پرسی و بعد هم خداحافظی می‌کنند و می‌روند!

ـ: آقا، کجا می‌روی؟!

ـ: ما رفتیم!

ـ: ای بابا، ما تا به‌حال به‌هوای تو بودیم!

ـ: می‌خواستید نباشید! چه کسی گفت باشید؟! مگر دست و بال تو را گرفته بودند؟!

آن‌وقت انسان بر سر خود می‌زند! البتّه منظور از رفتن، رفتن در دنیا نیست، بلکه منظور همان فوت کردن است. هر کسی به‌دنبال کار خودش است، چرا ما در خود نرویم؟! چرا در خود جستجو نکنیم؟!

چرا از خود بیرون بیاییم؟! چرا مدام این‌طرف و آن‌طرف برویم؟! لذا مشاهده می‌کنیم که معمولاً افرادی که پختهٔ وزینِ متینِ جا افتادهٔ باجُربُزهٔ بامایه‌ای هستند، همیشه ساکت هستند و مشغول به کار و اعمال و رفتار خودشان هستند و اصلاً کاری ندارند که چه کسی چه‌کار می‌کند یا چه‌کار نمی‌کند.

یکی از چیزهایی که واقعاً از این نقطه‌نظر خوب است، این است که نقل می‌کنند در بعضی از همین ممالک خارجی مثل آمریکا اگر شخصی در خیابان راه برود، اصلاً به او نگاه نمی‌کنند و هر کسی راه خود را می‌رود و مشغول به کار خود است. من‌باب‌مثال اگر یک زن چادری هم در حال رفت و آمد باشد، سرشان را پایین می‌اندازند و می‌روند، یا اگر شخصی با زنش در خیابان راه می‌رود، به آنها اعتنا نمی‌کنند و هر کسی به‌دنبال راه و مسیر خود می‌رود. حالا نمی‌خواهم بگویم که همهٔ این قضیّه درست است، بلکه از یک نقطه‌نظر درست است؛ چون حتّی اگر یک عمل خلاف هم انجام شود، مردم بی‌توجّه می‌گذرند و اصلاً نسبت به آن قضیّه توجّهی ندارند!

ما باید همین کار را در راه خود إعمال کنیم و اصلاً به کار دیگران کاری نداشته باشیم؛ چون هر کسی برای خود و خدای خود راهی دارد و براساس خیال و ربط و تعلّق خود با خدای خود، حساب و کتابی دارد. توجّه نکردن به این مسئله موجب می‌شود که آن جنبهٔ تمرکز و استقرار و آرامشی که لازمهٔ سلوک است و بدون آن، سلوک معنا ندارد از انسان سلب و گرفته می‌شود!

افرادی که تشتّت دارند اصلاً نمی‌توانند حرکت کنند، برزخ اینها متلاطم و مشوّش است، مثال اینها درهم و بر هم ریخته است. دائماً صحبت می‌کنند و از این‌طرف به آن‌طرف و از این شاخه به آن شاخه می‌روند. نشسته‌اند، ولی آرامش و استقرار و سکونت ندارند. وقتی انسان نزد این افراد می‌نشیند، یک‌دفعه حال و وضع اینها در انسان اثر می‌گذارد و انسان می‌بیند که دارای تلاطم و تشویش و اضطراب شده است. این به‌خاطر این است که استقرار و آرامش و طمأنینه ندارند.

در روایت داریم که ملائکه همیشه در حال سکوت و سکون و آرامش هستند و شیاطین همیشه در حال حرکت هستند و از این‌طرف به آن‌طرف می‌روند و همیشه در حال تمَجمُج و تغییر و تبدّل هستند. البتّه روایت ادامه دارد.

هرچه انسان به صفات ملائکه نزدیک‌تر شود، حالت سکون و سکوت و آرامش در او بیشتر می‌شود. اگر با یک نفر دو ساعت در یک جایی بنشیند و حرف نزند، هیچ اتّفاقی برای او نمی‌افتد و همین‌طور ساکت می‌نشیند.

علاّمه طباطبائی یکی از مصادیق تامّ سکونت و آرامش

مرحوم علاّمه طباطبائی این‌طور بود. ما در هر مجلسی با ایشان بودیم تا از ایشان سؤال نمی‌شد، ایشان صحبت نمی‌کردند و همیشه مشغول به ذکر بودند و یا ساکت بودند و ما ذکر خفی ایشان را نمی‌فهمیدیم. وقتی از ایشان سؤال می‌کردند، جواب می‌دادند؛ و اگر سؤال نمی‌کردند، همین‌طور ساکت می‌نشستند. این همان سکونت و آرامش است. ولی بعضی‌ها اصلاً این‌طور نیستند. به‌محض اینکه می‌نشینند نمی‌توانند حرف نزنند؛ یعنی اگر در مجلسی بنشینند و حرف نزنند، اصلاً به‌حساب نمی‌آورند و می‌گویند: «به منزل آقا رفتیم و ایشان ساکت نشستند و ما هم ساکت نشستیم و چیزی

نفهمیدیم و استفاده نکردیم!» می‌گویند: «آقا، حرف بزنید تا استفاده کنیم!» ای بندهٔ خدا، همین حرف زدن، از کیسه رفتن است! همین‌طور که ساکت جلوی ما بنشینی، بهرهٔ خودت را برده‌ای! با حرف زدن که کسی بهره‌ای نمی‌برد! به آن مقداری که نیاز است، صحبت خودش می‌آید؛ و به آن مقداری که مشکل است، راه حلّ آن بیان می‌شود.

نزدیکی به صفات شیاطین، عامل تشویش و اضطراب و نا آرامی باطن

در روایت داریم که هر کس به صفات شیاطین نزدیک‌تر شود، حالت اضطراب در دلش بیشتر می‌شود و چنین شخصی غلیان و تشویش دارد و دائماً از او حرکات غیر عادی سر می‌زند و اعمالی که از جوارح او است، اعمال مختلف و متغیّری است. اینها به‌خاطر همان جهت نا آرامی باطن و درون است.

در روایت داریم که مثال می‌زند اگر برای شما یک حالت آرامشی پیدا شود، نمی‌خواهید با کسی حرف بزنید و می‌خواهید آرام باشید و می‌خواهید استراحت کنید و بخوابید. کسی که به مجلس عروسی و بزن و بکوب و داد و بیداد می‌رود خوابش نمی‌برد! او باید به جایی برود که سر و صدا نیاید. انسان نمی‌تواند بر خلاف سکونت و آرامش حرکت کند، زیرا وضعش به هم می‌ریزد! علیٰ‌ایّ‌حال این مسئله برای خود یک باب خیلی مفصّلی دارد و فعلاً این مقدار را عرض کردیم.

آن شخصی که در جلسات دعای ابوحمزه شرکت می‌کرد، از من سؤال کرد که حضرت سجّاد علیه السّلام مسائلی را که در دعای ابی‌حمزه بیان می‌کنند برای چیست؟! مثلاً عرضه می‌دارد که من گناه کرده‌ام! چطور امام گناه می‌کند، درحالی‌که امام گناه ندارد؟! گناه مشخّص است و تعریف و بیان شده است؛ مثلاً دروغ گفتن و غشّ در معامله و تهمت زدن گناه است و در مراتب خود بیان شده است. من گفتم که این مسئلهٔ گناه را می‌توانیم توجیه کنیم، حالا شما بیا و مطلب دیگری را مطرح کن! ممکن است بگوییم که حضرت سجّاد علیه السّلام هر عملی را که انجام می‌دهد، آن عمل را شایستهٔ عرضه به پیشگاه پروردگار نمی‌بیند و یا خود را کوچک‌تر از آن می‌داند که عملش را به پروردگار عرضه بدارد و بگوید: «خدایا، ما این نماز را خوانده‌ایم و این روزه را گرفته‌ایم!» او امام است، ولی خود را پایین‌تر می‌بیند! امّا مواردی در دعای

ابی‌حمزه هست که اصلاً با هیچ چیزی قابل توجیه نیست! من‌باب‌مثال «**أنا الّذی أعطَیتُ علَی المَعاصی الجَلیل الرُّشا**؛[1] من آن کسی هستم که بر معاصی کبیره رشوه داده‌ام!» حضرت سجّاد علیه السّلام و رشوه دادن؟! حتّی یک شخص عادی کوچه و خیابان ممکن است که در همهٔ عمرش رشوه ندهد!

یکی از دوستان می‌گفت:

> ما از سفری می‌آمدیم و در فرودگاه بلیط ما عوض شد و شخصی به ما گفت: «پنجاه دلار بده تا من برایت درست کنم.» من ندادم و مجبور شدم که هشتصد دلار بپردازم و گفتم که من این هشتصد تا را می‌دهم ولی رشوه نمی‌دهم!

البتّه نیّت آن بندهٔ خدا نیّت پاک و درستی بود و ما هم هیچ چیزی به او نگفتیم که اینجا جای این کار نیست و در مقابل او را تشویق هم کردیم، یعنی ببینید فردی که می‌خواهد راهش راه خدا باشد و خلوص و صفا داشته باشد، این کار را انجام می‌دهد. حالا امام سجّاد علیه السّلام عرضه می‌کند: «**أنا الّذی أعطَیتُ علَی المَعاصی الجَلیل الرُّشا**؛ من برای معاصی کبیره و رسیدن به ظلم رشوه داده‌ام، من برای ابطال و امحاء حق رشوه داده‌ام!» چطور می‌شود که حضرت اینها را در دعای ابی‌حمزه عرضه کند؟!

توضیحی بر «اعتراف کردن به گناه» در دعاهای امام سجّاد علیه السّلام

مطلبی که به نظر می‌رسد این است که امام سجّاد علیه السّلام در لسان دعا نقاط ضعف خَلقیِ انسان را بیان می‌کند؛ یعنی حضرت می‌خواهد عرضه بدارد که خدایا، یک طرف قضیّه تو هستی و یک طرف قضیّه ما هستیم؛ آن‌طرف قضیّه که تو هستی همه کمال، بهاء، رحمت، عطوفت، علم، قدرت، جلال، کبریائیّت، عظمت، نور و وجود است، و این طرف قضیّه هرچه بگویی مثل دروغ، تهمت، رشوه، دزدی، مال مردم بردن، عصیان کردن و بُطء در انجام تکالیف است! حضرت عرضه می‌دارد:

و الحمدُ لله الّذی أُنادیه کُلّما شِئتُ لِحاجَتی و أخلوا بِه حیثُ شِئتُ لِسرّی بغیرِ

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹.

شَفيعٍ فَيقضى لى حاجَتى![1]

و در جای دیگر عرضه می‌دارد:

و الحمدُ لله الّذى أسئَلُه فَيُعطينى و إن كُنتُ بَخيلًا حينَ يَستَقرضُنى![2]

«[یعنی حمد مختصّ خدایی است که] هر وقت من از او بخواهم، به من عطا می‌کند، گرچه وقتی که او از من می‌خواهد و می‌فرماید: ﴿مَّن ذَا ٱلَّذِي يُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنٗا﴾[3] من انجام نمی‌دهم و بُطء می‌کنم و به تأخیر می‌اندازم!»

مقام جمعیّت ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام

لازمهٔ آمدن در دنیا و لباس کثرت پوشیدن و وارد شدن در عالم کثرات و توغّل در اهواء بهیمیّه و نفوس امّاره و... همین‌ها است. یعنی می‌گوید: «خدایا، من همین هستم!» خدا توفیق دهد تا کیفیّت مقام جمعیّت امام علیه السّلام را بفهمیم که چطور امام علیه السّلام در مقام جمعیّت قرار دارد!

در طرف دیگر قضیّه می‌فرماید: «**نَزّلونا عَنِ الرّبوبيّة و قولوا فينا ما شِئتُم**؛[4] ما را خدا ندانید و هرچه می‌خواهید بگویید!» یعنی اگر به ما خالق بگویید، ما هستیم؛ اگر به ما رازق بگویید، ما هستیم؛ فقط به ما خدا نگویید! در طرف دیگر قضیّه، مثل دعای ابی‌حمزه را عرضه می‌دارد! چطور می‌توان بین این دو مسئله را جمع کرد؟! امام علیه السّلام در آن جایگاه در چه موقعیّتی قرار دارد و در این جایگاه، موقعیّت او به چه نحوه است؟!

در اینجا اصلاً مسئلهٔ امامت مدّ نظر امام نیست، همان امامتی که از ناحیهٔ خدا

---

[1] همان، ص ۵۸۲.

[2] همان.

[3] سوره بقره (۲) آیه ۲۴۵؛ سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱. شرح فقراتی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی، ج ۱، ص ۹۲: «کیست که بیاید به خدا قرض‌الحسنه بدهد؟»

[4] بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۲۴۱؛ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۸؛ مختصر البصائر، ص ۱۱۸؛ تحف العقول، ص ۱۰۴؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲، با قدری اختلاف در مصادر.

افاضه شده است؛ بلکه فقط به جنبهٔ کثرت و انسانیّت و بشریّت نگاه می‌کند و می‌فرماید: «خدایا، اگر لطف تو نباشد، انسان همین است! من رشوه می‌دهم، دزدی می‌کنم، غیبت می‌کنم، تهمت می‌زنم، مال مردم را می‌برم، عصیان می‌کنم و نماز نمی‌خوانم؛ من همین هستم! این جنبهٔ بشریّت من است!»

اعمال صالح، مرهون توفیق و رحمت پروردگار

در آن‌طرف قضیّه توفیق و رحمت از تو است. اگر نماز می‌خوانم تو توفیق داده‌ای؛ بنابراین خودم اینجا بدون نماز هستم! اگر روزه گرفتم، توفیق را تو داده‌ای و اگر توفیق نمی‌دادی ما روزه نمی‌گرفتیم! اگر خدا توفیق نمی‌داد، ما در حال روزه هزار تا تهمت و غیبت و دروغ می‌گفتیم! پس خدا توفیق داده است و انسانِ بدون توفیق یعنی انسان دروغگو، تهمت زن، سارق، مبطلِ حق و محییِ باطل!

انسانِ با توفیق، خود حضرت سجّاد علیه السّلام است. انسانِ با توفیق، انسانی است که می‌فرماید:

سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی، فإنّی بطُرُق السّماء أعلمُ منکم بطُرُق الأرض![1]

انسان با توفیق کسی است که می‌گوید:

علّت بی‌توفیقی انسان

امّا انسان بی‌توفیق، شمر و یزید و عمر و معاویه است. صبح تا شب کلک می‌زند و شب تا صبح هم خواب کلک می‌بیند که فردا و پس‌فردا با این و آن چه‌کار کند! چرا این انسان توفیق ندارد؟! البتّه همهٔ اینها براساس حساب است. چرا توفیق

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹۹: «از من بپرسید هرچه را که به نظرتان می‌آید، به‌درستی که اطّلاع و إشراف من بر عوالم غیب بیش از اطّلاع شما بر مسائل عادی و روزمرّه عالم طبع است.»

ندارد؟ چون نخواسته و خدا هم گفته حالا که تو نمی‌خواهی پس بگیر! خدا آن چیز را به او داده است. ﴿نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾؛[1] شما خدایتان را فراموش کردید، پس ما هم همان چیزی که می‌خواهید به شما می‌دهیم و یاد خودمان را از شما سلب می‌کنیم. شما خواستید که به این راه بروید، ما هم شما را تقویت و سفت و چهار میخ می‌کنیم؛ ﴿كُلّٗا نُّمِدُّ هَٰٓؤُلَآءِ وَهَٰٓؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّكَ﴾.[2] این انسان بی‌توفیق است!

نسبت‌دادن گناه به خود در کلام امام سجّاد علیه السّلام، براساس در نظر گرفتن جنبهٔ خَلقی

پس حضرت سجّاد دارد در این دعا حال انسان و خودش را بیان می‌کند. می‌گوید: خدایا من یک جنبهٔ امامت دارم، همان جنبه‌ای که واسطهٔ بین تو و خلایق هستم و آن را خود تو داده‌ای. امّا من در اینجا چه هستم؟ مَنی که دارای مو است، مَنی که دارای ابرو است، مَنی که دارای دهان است، مَنی که دارای اعضا است! این من و این نفسی که آمده و به لباس بشری ظاهر شده است، لولا جنبهٔ امامت، ولایت، ربوبی و امری؛ بلکه با در نظر گرفتن جنبهٔ خلقی، [مستعدّ] دروغ، تهمت، کذب، رُشا، سرقت، أکل مال یتیم و... است! تمام اینها مربوط به همین جنبه است.

پس حضرت سجّاد راست می‌گوید و درست می‌فرماید و فراموش نکنیم که این دعا برای من و شما است؛ هم شخصِ منِ طهرانی و هم تک‌تک شما که دارید می‌شنوید! این دعا برای من و شما است.

عدم وجدان حقیقت دعاهای امام سجّاد علیه السّلام برای ما

تصوّر نکنید که شب‌های ماه رمضان می‌آییم و می‌نشینیم و آقا برای ما دعای ابوحمزه می‌خواند و ما هم گوش می‌دهیم و می‌رویم! نه آقا، این دعا برای من و شما است و حضرت سجّاد علیه السّلام می‌خواهد به من بگوید: «ای کسی که دنیا تو را

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۱۹. آیین رستگاری، ص ۷۵:
«خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.»

[2] سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۰. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۹:
«ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوّه و نیرو می‌فرستیم، چه این طایفه و چه آن طایفه را. هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم؛ و البتّه عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمی‌شود.»

گرفته است و گول خورده‌ای و متوجّه نیستی، متوجّه موقعیّت خودت باش و بدان که آیا این موقعیّت و مسائل را از خودت آورده‌ای یا به تو داده‌اند؟! این را بفهم که اگر این را فهمیدی، کار تمام است و دیگر لازم نیست که راه بروی، بلکه سیر و سلوک را طی کرده‌ای!» البتّه [مشروط بر اینکه] این مسئله را بفهمیم، نه‌اینکه همین‌طوری بگوییم: «بله، درست است، آقا درست می‌گوید!» باید این مسئله را وجدان کنیم، همان‌طوری‌که نسبت و نسب و وضعیّت خودمان را وجدان می‌کنیم!

آیا تا به‌حال در ذهن ما یا شما این مطلب خلجان کرده است که نسبت ما از زید بن ارقم یا فلان شخص دیگر است؟! خیر! چون پدر و مادرمان را دیده‌ایم و قرائن و شواهد از این حکایت می‌کند که نسبت ما به اینها محرز و مشخّص است. چون یقین داریم این‌طور است و از چیزی که یقین داریم دست برنمی‌داریم، ولی ما به حرف‌های امام سجّاد علیه السّلام یقین نداریم و حرف‌های حضرت را شوخی گرفته‌ایم!

از یک طرف دعای ابی‌حمزه از قول امام است و حالت انبساط، توجّه، ابتهال و بکاء می‌دهد؛ لذا می‌آییم و می‌خوانیم. درحالی‌که حضرت سجّاد علیه السّلام این مطالب را می‌فرماید و گریه می‌کند! آخر این اشک‌ها از کجا می‌آید؟! اگر قرار است که اینها را برای ما بگوید و در اینجا نَعوذُ باللهِ بازی کند، پس این اشک‌ها از کجا می‌آید؟! ایشان خود را در چه موقعیّتی دیده است که این مطالب را می‌گوید؟! پس ما باید این حالت را بفهمیم و متوجّه باشیم که هیچ خبری نیست!

من به شما تضمین می‌دهم و إن‌شاءاللَه در روز قیامت به هم می‌رسیم! البتّه إن‌شاءاللَه در جای خوب به هم می‌رسیم نه جایی که آقایان پزشکان برای ما توصیه نکرده‌اند و گفته‌اند که خوب نیست؛ آقایان برای ما بهشت را توصیه کرده‌اند و إن‌شاءاللَه خدا هم با همان نسخهٔ آقایان با ما عمل می‌کند! إن‌شاءاللَه وقتی که به هم می‌رسیم، می‌فهمیم که در این دنیا هیچ خبری نبوده است و هرچه هست عنایت و توفیق او است! حالا دیگر برای چه بر سر این و آن بزنیم؟! چرا این‌قدر داد و بیداد

کنیم؟! چرا این‌قدر به‌دنبال کارهای دیگران باشیم؟! آنها هم برای خودشان خدا دارند!

پرداختن به خود، لازمهٔ سلوک

شخصی به من می‌گفت: «آقا، فلانی با شما ارتباط دارد؟» من گفتم: اصلاً تا به‌حال به این فکر نکرده‌ام که این شخص ارتباط دارد یا نه! اگر خوشش آمد به من تلفن می‌کند و اگر هم خوشش نیامد، خب نیامد! حالا چرا انسان مدام بگوید: «آقا، فلانی به شما تلفن کرده یا نکرده است؟ فلانی چه مدّت است که دیگر با شما تماس نگرفته است؟» دیگر بس است، ول کن! انسان تا چه زمانی در این حرف و نقل‌ها باشد؟! جان من، عمر گذشت، ریش‌ها دیگر سفید شد! این‌قدر به فکر این و آن ننشین، این‌قدر به هوای این و آن ننشین! حالا بر فرض که فلانی تماس گرفته است، بر فرض که ایشان هر روز تلفن می‌کند و روزی سه نوبت هم به دیدن من به قم می‌آید، آیا خیالت راحت شد؟! با آمدن او چه چیزی به تو می‌دهند که با نیامدن یا رفتن او از تو می‌گیرند؟! خودمان را داشته باشیم!

طرفین مسئلهٔ ربّ و خلق و علّت حمد پروردگار

آن‌طرف قضیّه او است با این اوصاف، با این کمال، با این جمال، با این بهجت، با این جودت و بخشش، با این عظمت، با این علم، با این رحمت و عطوفت؛ و این طرف قضیّه غیر از مسکنت و بدبختی و بیچارگی چیز دیگری نیست! حالا که این‌طور است **«فَرَبّی أحمدُ شَیءٍ عِندی!»**

چه ذات و وجودی بهتر از خدا در دنیا هست که من بتوانم او را حمد کنم؟! بر هر چیزی که دست می‌گذارم می‌بینم خراب شد! مثلاً وقتی گل را می‌بینم، می‌گویم: «عجب جمالی دارد!» امّا همین‌که یک مقدار این گل را بیرون از آب نگه دارید بعد از نیم ساعت می‌بینید که خشک شده است! تمام شد! کجا رفت؟! پس این حمد موقّتی بوده است. یا مثلاً می‌گوییم: «فلان شخص خیلی آدم خوبی است و حاجات انسان را برآورده می‌کند.» آیا این شخص حاجات را برآورده می‌کند؟! روز دوّم و سوّم که می‌رویم می‌بینیم که اصلاً ما را در اطاق هم راه نمی‌دهد و بلکه می‌گوید: «شما چه کسی هستید؟! من کاری با شما ندارم!»

عدم جواز برخورد شعارگونه با کلام معصوم علیه السّلام

یک وقت من و اخوی و یک شخص دیگر برای دیدن نوهٔ مرحوم آقای [حدّاد]

به اردوگاه اُسرای عراقی در شازند اراک رفتیم. وارد استانداری شدیم که ایشان تماس بگیرد و ما به آنجا برویم و ببینیم که آیا اصلاً چنین شخصی هست یا نه؟ به ما گفتند: «برای چه آمده‌اید؟!» ما گفتیم: «آمده‌ایم که یکی از اقوام و دوستانمان را که در عراق بوده و جزء اُسرا است ببینیم، ایشان جوان خوبی است و مثل بقیّه نیست و خصوصیّاتش فرق می‌کند.» حتّی به این‌مقدار هم قانع بودیم که اگر امکان دارد از پشت سیم خاردار او را ببینیم و سلام و علیک کنیم، امّا چون وقت قبلی نگرفته بودیم، ما سه تا طلبه را راه ندادند! معلوم بود که استاندار در اطاق نشسته است ولی اینها می‌گفتند: «حاج آقا مشغول هستند، صبر کنید!» ما گفتیم: «مگر این اطاق درب دیگری هم دارد؟! ما کسی را ندیدیم که وارد اطاق شود تا اینکه حاج آقا مشغول باشند! اگر کسی بخواهد نزد ایشان برود، باید از اینجا برود!» خلاصه تا ظهر در آنجا نشستیم. وقتی که ظهر شد گفتند: «حاج آقا رفتند نماز بخوانند.» من هم به ایشان گفتم: «شما زبان نداشتید که بگویید ایشان نمی‌خواهد ملاقات کند و ما را راه نمی‌دهد تا اینکه ما برگردیم؟! ما که نمی‌خواهیم با تفنگ وارد دفتر حاج آقا بشویم!»

البتّه یک ماه بعد از این قضیّه آن شخص را خلع کردند و شاید هم بازنشسته شد! بالأخره هر کاری حساب و کتابی دارد، شاید کار و زندگی دارند و همین‌طور نمی‌شود! لابد باید از یک سال یا شش ماه قبل وقت بگیرند! البتّه ما گفتیم اگر خدا بخواهد انجام می‌شود و دیگر پیگیری نکردیم و بعد هم الحمدللّه بدون اینکه از کسی چیزی بخواهیم انجام شد.

نمی‌دانم اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر فرمودند: «درب همیشه باز باشد و اصلاً حاجب نداشته باش»،[1] آیا نعوذ باللّه اشتباه کرده است یا اینکه کارهای ما خیلی زیاد است و حتّی بیشتر از مالک اشتر است و لذا کلام حضرت به درد ما نمی‌خورَد! علیٰ‌أیّ‌حال حرف زدن از کلام حضرت راحت است!

امید و رجاء دائمی به پروردگار

الحمدُ للهِ الّذی لا أرجو غَیرَه و لو رَجوتُ غَیرَه لأخلفَ رَجائی؛[2] «حمد خدایی را که من به خدمت او امید دارم؛ و اگر به غیر او امید داشتم، رجاء من را خُلف می‌کرد و اعتنا نمی‌کرد!»

حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: اشتباه کردی که به استانداری رفتی! اگر دعای ابی‌حمزهٔ من را می‌خواندی نمی‌رفتی! حالا که نخواندی برو، چشمت درآید! چشم به مردم دنیا دوختن و امید بر کرم اهل دنیا بستن نتیجه‌ای جز این ندارد! ما هم از حضرت سجّاد علیه السّلام می‌پذیریم، درست است، تقصیر خودمان است!

مردم به‌دنبال منافع خودشان هستند. امروز سلام و علیک می‌کنند و در روی آدم می‌خندند. وقتی

---

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٣٩.

[2] مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٢.

نزدیک‌ترین افراد با انسان سلام و علیک می‌کنند و می‌خندند، برای این است که انسان را برای خودشان می‌خواهند! نزدیک‌ترین افراد به ما، ما را برای خودشان می‌خواهند! قبول ندارید؟ اگر شما تجربه نکرده‌اید، من تجربه کرده‌ام! ولی در این قضیّه، مهم این است که انسان بگذرد، شتر دیدی ندیدی!

این خدا با این خصوصیّات، بهترین کس برای حمد است که من او را حمد کنم. چرا من به سراغ حمدهای مجازی و ارزش‌های موقّتی بروم؟! من باید از این کثرات بیرون بیایم و به سراغ آن اصل بروم و به‌دنبال کسی بروم که حمدش دوام دارد، حلمش دوام دارد، رجاء و امید بستن به او دوام دارد، لطف و عنایت او همیشگی است و دوام دارد!

حرکت سلوک، حرکت از جزئیّت به کلّیت

سالک کسی است که دید خود را از جزئیّات ببُرد و قطع کند. مرحوم آقا می‌فرمودند: «حرکت سلوک، حرکت از جزئیّت به کلّیت است!» یعنی انسان دیگر به جزئیّات و امور موقّتی نگاه نکند و ماوراء این جزئیّات، کلّیات را ببیند و توجّهش به آن کلّیات باشد؛ آن‌وقت با جزئیّات هم سر کند. توجّهش به آن نقطه باشد و بعد خود را با مردم هم تطبیق و وفق بدهد. «**دارِ مع النّاس**؛[1] با مردم مدارا کن!» با مردم باش و هر شخصی را در موضع خودش قرار بده، ولی [بدان که] هدف، کلّی است. البتّه اگر لطف خداوند شامل حال بنده‌ای شود، این مطلب را در او محقّق می‌کند و با جریانات و نوسانات و تغییر و تبدّلاتی که در حیات زندگی و معیشت و ارتباطات او پیش می‌آورد، این معنا را خواهی‌نخواهی در ذهن او قرار می‌دهد و به او می‌فهماند که: «لیسَ فی الدّار غیره دیّار؛[2] در این عالم وجود صاحب‌خانه فقط یکی است و بقیّه همه مستأجر هستند!»

احیای ذکر اهل‌بیت یعنی انطباق قضایای تاریخ بر خود

وقتی که سیّدالشّهدا علیه السّلام در شب عاشورا اشعاری را برای حضرت زینب می‌خوانند، حضرت زینب خیلی مضطرب می‌شود؛ چون هنوز برای حضرت جا نیفتاده بود که قضیّه جدّی است! تا به‌حال اتّفاق افتاده است که تا وقتی انسان در واقعه‌ای قرار نگرفته است و قضیّه جدّی نشده است، [آن را باور نمی‌کند]! حضرت زینب گهگاهی از امام حسین علیه السّلام مطلبی می‌شنید، ولی در شب عاشورا قضیّه جدّی شد و همه رفتند! امام حسین خطبه‌ای خواند و فرمود که من با شما شوخی نمی‌کنم، اگر فردا اتّفاقی افتاد تقصیر من

---

[1] غرر الحکم، ص ۸۱۸، با قدری اختلاف.

[2] معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۰۸:
«در خانه غیر از صاحب‌خانه کسی نیست، غیری نیست!»

نیست! از حالا به شما می‌گویم که هر کسی با من بماند، فردا تیغ و تیر و شمشیر است، والسّلام! فعلاً شب است، چراغ‌ها را هم خاموش کنید و از ما خجالت نکشید و همه بروید! شما را به خیر و ما را هم به سلامت!

هذا اللّیل قَد غَشیَکم فاتَّخِذوهُ جملًا؛ «شب بر شما سایه انداخته است، آن را همچون شتری راهوار بیابید و بر او سوار شوید و جانتان را بردارید و از این صحرا بروید!»[1]

یک‌دفعه چراغ‌ها را روشن کردند و دیدند که از آن هزار نفر بیش از سی و چند نفر باقی نمانده‌اند و بقیّه هم جزء اهل‌بیت و برادران و فرزندان و برادرزاده‌ها و پسر عموهای امام حسین علیه السّلام بودند. وقتی دیدند که امام حسین علیه السّلام

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱ ـ ۹۳.

جدّی می‌گوید و قضیّه جدّی است همه رفتند![1] جان است، نمی‌توان آن را آسان داد!

واقعاً باید به خدا پناه ببریم و خودمان را در همان مجلس شب عاشورا تصوّر کنیم و ببینیم آیا می‌ماندیم یا می‌رفتیم؟! چراغ‌ها را خاموش می‌کردیم و می‌گفتیم یا علی و می‌رفتیم! آقا، خدا برای انسان پیش می‌آورد! حالا اگرچه بحث جان در میان نباشد و مثل عاشورا نباشد، ولی طور دیگری پیش می‌آورد. مثلاً مسئلهٔ آبرو و روی حق ایستادن و یا حق را کنار گذاشتن پیش می‌آید.

شما خیال می‌کنید که قضیّهٔ کسانی که بعد از مرحوم آقا، حق را کنار گذاشتند تمام شد؟! می‌گفتند: «اگر حق را بگوییم، شرکتمان از بین می‌رود! اگر حق را بگوییم، از کجا نان بخوریم؟! اگر بگوییم، چطور با زن و بچّه‌مان زندگی کنیم؟! اگر بگوییم، برای ما مشکلات ایجاد می‌کنند!» آقا، واقعاً این مطالب را می‌گفتند و من از خودم چیزی نمی‌گویم! خب شما با آن کسی که از خیمهٔ امام حسین بیرون رفت، چه فرقی می‌کنید؟! آن‌وقت مدام بگوییم: **«یا لَیتَنی کنتُ معکُم فأفوزَ فوزًا عظیمًا!»**[2] یا زیارت عاشورا بخوانیم و برای امام حسین علیه السّلام سینه بزنیم!

چرا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: **«رَحِمَ اللهُ مِن شیعَتنا مَن أحیا ذِکرَنا»**؟![3] این احیای ذکر برای چیست؟ آیا اگر فقط همین‌طور بنشینیم و برای امام حسین گریه کنیم، این احیای ذکر است؟! نه، احیای ذکر این است که انسان قضایای تاریخ را بر تاریخ خودش منطبق کند و هر روز خودش را در عاشورا و مکتب امام صادق و ابوحنیفه ببیند که آیا جزء مجلس ابوحنیفه است یا جزء مجلس امام صادق است؟!

آمدن به مجلس امام صادق زندان دارد، ولی رفتن به مجلس ابوحنیفه پول دارد! انسان باید هر روز خود را در خیمهٔ حضرت سجّاد علیه السّلام احساس کند و ببیند که آیا با حضرت سجّاد است یا با دیگران است؟! با حضرت سجّاد بودن شاید مشکلات داشته باشد و شاید هم نداشته باشد! منظور امام صادق این است، نه‌اینکه بنشینی و برای امام حسین بر سر و سینه بزنی! امام حسین نیازی به بر سر و سینه زدن ندارد! امیرالمؤمنین نیازی ندارد! این بر سر و سینه زدن و این نوحه و سینه زنی برای امیرالمؤمنین، خود را در حریم حضرت داخل کردن است، و این معنای **«رَحِمَ اللهُ مَن أحیا ذکرَنا»** است!

---

[1] رجوع شود به التّفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۱۸؛ ناسخ التواریخ، مجلّد حیاة الإمام سیّدالشّهدا الحسین علیه السّلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤۱۸؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۲۸.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۹۷.

ترجمه: « «ای کاش با شما می‌بودم تا به فوزی بزرگ کامیاب می‌شدم!» (محقّق)

[3] مصادقة الإخوان، ص ۳٤، با قدری اختلاف.

اینکه امام صادق علیه السّلام می‌فرماید خدا پدر و مادر شیعیان و موالیان و محبّین ما را بیامرزد که مجلس تشکیل بدهند و از مطالب ما بگویند و ذکر ما ـ یعنی مأثورات و آنچه از ما رسیده است ـ را برای مردم بیان کنند، این است که مردم با شنیدن این مطالب جلو بیایند و نزدیک‌تر شوند و خودشان را با این مطالب منطبق کنند که اگر الآن شب عاشورا بود ما چه می‌کردیم؟! اگر الآن زمان منصور دوانیقی بود ما چه می‌کردیم؟! اگر الآن زمان هارون بود ما چه می‌کردیم؟! همهٔ اینها پُتک‌هایی است که در هر لحظه باید بر سر و مغز ما فرود بیاید تا اینکه ما یاد هندوستان و وارد شدن در کثرات نکنیم! اینها بر سر ما می‌خورد و مدام ما را متوجّه می‌کند: اگر قضیّه‌ای پیش می‌آید و می‌خواهی بگذری، زود بگذر و برو و معطّل نکن! انسان نباید بایستد!

لزوم پرهیز از ابتلاء به مقام و موقعیّت دنیوی

خدمتتان عرض کردم که وقتی مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند، من با هر روحانی در طهران برخورد می‌کردم، با تعجّب و با یک عبارات عجیبی می‌گفتند:

> مکان مسجد ایشان مکان خوبی بود و در خیابان سعدی شمالی بود، پس چطور ایشان حاضر شد که مسجد قائم را ترک کند؟! ایشان مریدانی داشتند، چطور رفتند؟!

با هر کس برخورد می‌کردم، اوضاع همین‌طور بود و حتّی وقتی که با یکی از آقایانِ وقت ملاقات کردم، ایشان هم همین حرف را زد! حالا اسم نمی‌برم. این به‌خاطر این است که ایشان بود که مسجد قائم را داشت؛ نه مسجد قائم ایشان را! اگر

مسجد آدم را بگیرد، آدم دیگر نمی‌تواند کاری انجام دهد و این همان مصیبتی است که شما به آن مبتلا شده‌اید. اگر مرید و مسجد و دکان و ریاست و موقعیّت، شما را بگیرد؛ همهٔ اینها ابتلائات است! ولی یک وقت انسان است که مرید و مسجد و ریاست را گرفته است، در این‌صورت می‌تواند آن را رها کند! می‌گوید: «تا به‌حال آن را گرفته بودم و حالا آن را رها می‌کنیم، آیا اشکالی دارد؟!»

ما می‌خواستیم در این مجلس راجع به فقرهٔ **«اللَهمّ إنّی أجِد سُبُلَ المَطالِب إلیکَ مُشرَعةً»** صحبت کنیم، امّا تتمهٔ فقرهٔ قبل ذکر شد و إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد و بدائی حاصل نشود، در مجالس بعدی صحبت خواهیم کرد.

دیگر ماه رمضان هم تمام شد و امشب شب بیست و دوّم است و معلوم نیست که چند شب دیگر خدا به ما توفیق بدهد. علیٰ‌کلّ‌حال شب‌ها، شب‌هایی است که بسیار محترم است.

توصیهٔ علاّمه طهرانی به احیای شب‌های دههٔ پایانی ماه مبارک رمضان

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> اگر انسان بتواند تمام این دهه را به إحیا بگذراند و فقط به شب‌های بیست و یکم و بیست و سوّم و بیست و هفتم اکتفا نکند، کار خوبی کرده است!

البتّه بر حسب مَقدِرَت و توان! لازم نیست که همهٔ شب را احیا بگیرد، بلکه دو ساعت بخوابد و مابقی را احیاء بگیرد و بعد کمبود خواب را در روز تلافی کند؛ زیرا این دهه خصوصیّات ویژه‌ای دارد و این شب‌هایی که در آن هستیم با دو دههٔ قبل تفاوت دارد.

واقعاً ما اگر این دعاها را نداشتیم، چه دستور و سرمشقی داشتیم و چه چیزی را اسوه قرار می‌دادیم و به چه چیزی اتّکاء می‌کردیم؟!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند به برکت اولیا و پاکان خودش و به برکت حضرت سجّاد علیه السّلام ما را با نیّات آنها قرین و محشور بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و یکم: لطف فاعل و استعداد قابل، دو رکن اساسی ارتباط دائمی با پروردگار

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبِي‌القاسِمِ محمّدٍ
و علَى آلِ‌بيته الطّيّبين الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلیک مُشرَعَةً، و مَناهِلَ الرّجاءِ إلیک مُترَعَةً، و الإستِعانَةَ بفضلِک لِمَن أمَّلَک مُباحَةً، و أبوابَ الدّعاء إلیک للصّارخینَ مَفتوحَةً.[1]

«خدایا، من راه‌های طلب به‌سوی تو را برای افراد باز می‌بینم، و چشمه‌های امید به تو را خیلی سرشار و غزیر و پرآب می‌بینم، و طلب کمک و یاری جستن و بهره‌گیری و استعانت از فضل تو را برای کسی که امید به تو دارد مباح، در دسترس، آسان و سهل می‌بینم، و درهای دعا و نیایش به‌سوی تو را برای کسانی که تو را می‌خوانند باز می‌بینم.»

محدود نبودن ارتباط با پروردگار در دین اسلام به زمانی خاص

وقتی که امام سجّاد علیه السّلام خداوند را با آن اوصاف نعت و حمد کند، طبیعی است که همیشه راه به‌سوی چنین محمود و ستایش شده‌ای باز است و اختصاص به وقتی دون وقت دیگر ندارد.

فرق بین ما و نصاریٰ و یهود و سایر ملل در این است که آنها برای عبادت

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

پروردگار وقت خاصّی را دارند. نصاریٰ روز یک‌شنبه و یهود روز شنبه و بودائی‌ها هم یک روز خاصّی را برای نیایش خودشان دارند و بعضی از طوایفشان ساعت خاصّی دارند؛ یعنی خداوند را باید در آن‌وقت نیایش کنند. در روز یک‌شنبه به کلیسا بروند، یا در روز شنبه به کنشت بروند و در آن روز خدا را بخوانند. روزهای دیگر راه بسته است و بین آنها و خدا رابطه‌ای نیست. و این یک نقص به‌حساب می‌آید!

ارتباط انسان با پروردگار براساس ربط تکوینی

چرا انسان باید بین خود و پروردگار حاجبی را احساس کند و مانعی را ببیند؟! چرا انسان که وجودش تکویناً از پروردگار است و اصلاً هستی‌اش قائم به او است، باید تشریعاً با او اختلاف داشته باشد؟! چرا؟! اصلاً ما به این فقرات امام سجّاد هم کار نداریم، انسان همیشه می‌خواهد بین خود و شخصی که او را از نقطه‌نظر ظاهری و اعتباری در تحت تربیت خود درآورده است، ربط برقرار باشد؛ مثلاً انسان می‌خواهد همیشه بین خود و مادرش و بین خود و پدرش ربط برقرار باشد، چون وجودش از آنها است و آن تعلّق نسَبی اقتضا می‌کند که از جهت ظاهر هم ارتباط برقرار باشد. اگر در بعضی اوقات احساس کند که مسئله و کدورتی پیش آمده و این ارتباط را دستخوش تغییر قرار داده است، متأثّر می‌شود و می‌خواهد این را اصلاح کند و ناراحت است که چرا باید ارتباط بین خود و مادرش یا بین خود و پدرش یا بین خود و برادرش و امثال‌ذلک قطع باشد؟! چرا باید انقطاع و فصل باشد؟! چون انسان این علقه را در خود می‌بیند و حقّ طبیعی خود به‌حساب می‌آورد.

اهمّیت صلهٔ رحم در کلام امام صادق علیه السّلام

لذا یکی از مهم‌ترین مسائل، مسئلهٔ صلهٔ رحم و بدترین مسائل، مسئلهٔ قطع رحم است! پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

> در شب قدر جبرائیل به کعبه و خانهٔ خدا می‌آید و رایت و عَلَمی در دست دارد و آن عَلَم را بر بام کعبه نصب می‌کند و تمام بال‌ها و پرهای او (کنایه از جهات وجودی و صفات وجودی و هیمَنه و اقتدار او بر همهٔ اشیاء.) بر شرق و غرب عالم استیلا پیدا می‌کند و فقط دو تا از پرهای خود را (یعنی دو جنبهٔ وجودی او.) برای شب قدر نگه می‌دارد و این دو جنبهٔ خاصّ

نعمت و فیوضات پروردگار را به تمام افرادی که در شب قدر بیدار هستند ـ حالا یا ذکر می‌گویند یا قرآن می‌خوانند یا نماز می‌خوانند ـ اختصاص می‌دهد و تمام آن افراد مشمول این خصوصیت مُفاضه از طرف پروردگار هستند، مگر کسی که قاطع رحم باشد و دوّم کسی که بین برادران ایمانی اختلاف بیندازد؛ اینها مشمول لطف خدا و این نعمت خاص نخواهند شد.[1]

این‌قدر مسئلهٔ صلهٔ رحم مهم است! اینها را از خودم نمی‌گویم بلکه روایت است! مقصود این است که همان‌طوری‌که پروردگار از نقطه‌نظر تکوینی تعلّقاتی را بین حوادث و اشیاء به‌وجود آورده است، از نقطه‌نظر تشریع و مقام تربیت هم به اینها بهاء و ارج و ارزش داده است؛ من‌باب‌مثال مادر انسان برای انسان مادر است، حالا هرچه می‌خواهد باشد؛ یا پدر انسان برای انسان پدر است، هرچه می‌خواهد باشد.

لزوم حفظ صلهٔ رحم حتّی در صورت تضادّ اعتقادی

یکی از رفقا به مرحوم آقا عرض می‌کند: «پدر من اصلاً مسلمان نیست و اعتقادش درست نیست و کمونیست است، من با او چگونه رفتار کنم؟!» ایشان می‌فرمایند:

مانند یک مسلمان با او عمل کن! پدر تو است و تو نباید به این جهات نگاه کنی!

پیغمبر به آن جوانی که نصرانی بود و مسلمان شده بود و گفت: «وقتی برمی‌گردم با پدر و مادرم چگونه رفتار کنم؟» فرمودند:

تابه‌حال با آنها چگونه بودی؟ از الآن باید بهتر انجام بدهی![2]

واقعاً ما خیلی بیچاره هستیم و از مسائل و قضایا خیلی دور هستیم که با دست خودمان قطع و فصل ایجاد می‌کنیم و با دست خودمان جدایی می‌اندازیم! انسان اصلاً نمی‌فهمد؛ حتّی حیوان هم این کار را انجام نمی‌دهد! حالا خوب است که این مطالب در کتب و آثار وجود دارد.

اهمّیت مسئولیّت‌پذیری و اصلاح خود

یک وقت ما در جایی بودیم و صحبت از بعضی از مسائل و ناراحتی‌ها بود، شخصی گفت: «خدا نگذرد از آن افرادی که در دور و بر هستند و مسئله ایجاد می‌کنند!»

---

[1] فضائل الأشهر الثلاثة، ص ۱۲۷.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰.

من گفتم: «آقا دور و بر چیست؟! کار به‌دست خودمان است، چرا به‌گردن دور و بر بیندازیم؟!» کار به‌دست خود شخص فقیر حقیر سراپا تقصیر است! حالا هر وقت از خودمان فارغ شدیم، آن‌وقت به سراغ دور و بر می‌رویم. بله، بعضی از این دور و بری‌ها شیطنت می‌کنند؛ ولی چرا دیگر گناه را به‌گردن این و آن بیندازیم؟! بعد هم قرآن بر سر می‌گیریم و **«بکَ یا الله»** می‌خوانیم! اینها به‌خاطر چیست؟ نمی‌فهمیم یا خودمان را گول می‌زنیم؟ چه کسی را بازی می‌دهیم؟! آیا ملائکه را بازی می‌دهیم؟! آنها گول نمی‌خورند! تو دائماً بگو **«بکَ یا الله، إلَهی بِمحمّدٍ، إلَهی بعَلیٍ!»** آنها هم می‌گویند: آن‌قدر بگو تا گلویت بگیرد! نمی‌گذاریم حتّی از این سقف هم بالاتر برود! برو و آن مسئله‌ات را درست کن! برو آن نفس و ارتباطت را درست کن! برای چه مدام می‌گویی: **«بکَ یا الله»**؟!

ما در آثار، به کم حسنه‌ای برخورد می‌کنیم که از صلهٔ رحم و ایجاد ارتباط و محبّت بین دو مؤمن مهم‌تر باشد![1]

تأکید سیرهٔ اهل‌بیت علیهم السّلام بر سبقت در اصلاح ذات‌البین

یک وقت مسئله‌ای بین حضرت مجتبی و امام حسین علیهما السّلام اتّفاق افتاده بود و ظاهراً مسئله اصلاً مربوط به خودشان هم نبوده و به خارج ارتباط داشته است. شخصی دید که سیّدالشّهدا دارد به منزل امام حسن علیهما السّلام می‌رود. به ایشان گفت: «ای حسین، کجا می‌روی؟» حضرت فرمود: «به منزل برادرم می‌روم.» او گفت: «برای چه به آنجا می‌روی؟!» حضرت فرمود:

> می‌خواهم من در رفع این مسئله پیش‌قدم باشم، چون می‌دانم که برادرم می‌آید، می‌خواهم قبل از اینکه او بیاید، من بروم و ثواب نصیب من بشود.

واقعاً ما کجای کار هستیم؟! آقا، اهل‌بیت ما این‌طور بودند و راه را به ما یاد دادند؛ آن‌وقت ما خودمان دین نازل می‌کنیم و شریعت جعل می‌کنیم و کتاب می‌آوریم و احکام نازل می‌کنیم و می‌گوییم: «این حرام است و آن حلال است، و ما نیاز و احتیاج نداریم!» برو بچه، تو آبگوشت هم نمی‌توانی بپزی و نخود را زیاد در آبگوشت

---

[1] رجوع شود به مشکاة الأنوار، ص ١٦٥ ـ ١٦٧؛ بحار الأنوار، ج ٧١، ص ٨٧ ـ ١٣٩.

می‌ریزی، آن‌وقت حکم می‌آوری که این مسئله این‌طور و آن‌طور است؟! همهٔ اینها بازی است، حالا ما مدام بگوییم سالک هستیم! این سالک بودن ما با کسره و فتحه‌اش هیچ تفاوتی با هم ندارد. سالک به چه کسی می‌گویند؟!

امکان فتح باب برای سالک فقط از طریق عمل به دستورات

نقل می‌کنند که در یکی از سفرهایی که مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ از مشهد به طهران آمده بودند، رفقای بعضی از شهرستان‌ها ایشان را به منزلشان دعوت کرده بودند ـ البتّه من در آن مجلس نبودم ـ صحبت از این شده بود که: «آقا، ما را نصیحتی کنید تا کاری کنیم! آقا، ما مانده‌ایم و حرکتی نداریم! چرا قضیّه این‌طور است؟! چرا احساسی نمی‌کنیم؟! چرا راهی نمی‌رویم و حالی نداریم؟! خلاصه جهش و پرشی نداریم!» ظاهراً آن‌طور که برای بنده نقل کرده‌اند، ایشان قدری تأمّل کرده بودند و استخاره‌ای هم کرده بودند که اصلاً چیزی بگویند یا نگویند! آیا فایده‌ای دارد یا ندارد! و ظاهراً استخاره میانهٔ خوب آمده بود و حتّی خوب هم نیامده بود! خیلی زشت است که مرحوم آقا برای آن افراد با آن ریش سفید و بعد از گذشت یک عمر ـ البتّه من حدیث نفس با خودم می‌کنم و نمی‌خواهم دیگری را مورد خطاب و توجّه قرار دهم ـ استخاره کنند که آیا حرفی بگویند یا نگویند! التفات کردید؟! همهٔ آن افرادی که این سؤال را از ایشان می‌کردند ریششان سفید بود و حتّی یک ریش سیاه هم در صورتشان نبود! بعد شروع به صحبت کردند و فرمودند:

> شما از من چه چیزی می‌خواهید؟! یعنی چه که راه نرفته‌ایم؟! یعنی چه که احساس نداریم؟! شما چه‌کار کرده‌اید؟! شما چه عملی انجام داده‌اید؟! شما چه قدمی برداشته‌اید؟! آیا شما به تکلیفتان عمل کرده‌اید؟! آیا به آنچه از بزرگان شنیده‌اید، عمل کرده‌اید که حالا ما را مورد گلایه قرار می‌دهید و دو قورت و نیم‌تان هم باقی است[1] و می‌گویید: «آقا ما احساسی نمی‌کنیم؟! آقا ما چیزی نمی‌فهمیم؟!» من چه‌کار کنم که شما احساس ندارید؟! آیا شما واقعاً به تکلیفتان عمل کرده‌اید یا اینکه مسئله را شُل گرفته‌اید؟! به کدام‌یک عمل کرده‌اید؟! آقای فلان، آیا به آن حرفی که آن‌دفعه به شما گفتم عمل کردید؟! آقای فلان، وقتی که من به شما گفتم به فلان سیّد پول بدهید، شما به من گفتید: «آیا از سهم امام بدهم؟!» من هم گفتم: نه‌خیر، از جیب مبارک بدهید!

این مطالبی که من خدمت شما عرض می‌کنم خطاب به خودم است! ولی بالأخره از این باب که با هم نشسته‌ایم، حرف می‌زنیم و صحبت می‌کنیم و می‌گوییم و می‌خندیم. چه‌کار کنیم؟! باید شب‌های ماه رمضان را به یک نحوی سر کنیم و با همین حرف‌ها ـ حدّ أقل با حرفش ـ دلمان را خوش کنیم!

ضابطه‌مند بودن مصرف وجوهات شرعیّه

وقتی که فردی برای پرداخت وجوهات مراجعه می‌کند ـ البتّه از این افراد زیاد هستند ـ به من

---

[1] دو قورت و نیمش باقی است: به کسی می گویند که بیش از آنچه حقّش بوده دریافت کرده، امّا بازهم حریص است و زیاده‌خواهی می کند. (محقّق)

می‌گوید: «وجوهات من چقدر می‌شود؟!» تا مبلغ تعیین می‌شود، یک‌دفعه یک کاغذ از جیبش بیرون می‌آورد و می‌گوید: «فلان فامیل ما نیازمند است!» من یک تفحّص می‌کنم و بعد به او می‌گویم: «نه، به او نمی‌رسد!» او می‌گوید: «چرا نمی‌رسد؟!» من می‌گویم: «اگر فقیر هستند و به آنها می‌رسد و خیلی دلت می‌سوزد، از جیب مبارک خود بدهید، چرا می‌خواهید از کیسهٔ امام زمان خرج کنید و بدهید؟!»

یک بنده‌خدایی نزد من آمده بود تا وجوهات بپردازد. وجوهاتش تقریباً یک میلیون بود. به من گفت: «در فامیل ما نیازمندی هست.» در مورد فامیلش از او سؤال کردم و دیدم واقعاً نیازمند است. بعد گفتم: «می‌توانی به او بدهی، ولی به او می‌گویی که این وجوهات است و از یک شخص اجازه گرفته‌ام و به شما می‌دهم. دقیقاً همین‌طوری باید بگویی! اگر گفتی ذمّه‌ات بریء است، و اگر نگفتی ذمّه‌ات بریء نیست!» یک خُرده این دست و آن دست کرد! من گفتم: «آیا می‌خواهی بروی و بگویی که از جیب خودم داده‌ام؟!» با من پول را حساب می‌کند و بعد می‌رود و به آن شخص می‌گوید که از طرف خودم می‌دهم! به این کار یک کم زرنگی کردن می‌گویند! به او گفتم: «وقتی که به او می‌دهید، اسم من را هم نمی‌آورید، بلکه فقط می‌گویید که یک نفر وجوهات را حساب کرده و پول او است و برای من هم نیست! اگر با این

شرط انجام می‌دهید، من قبول می‌کنم وإلاّ قبول نمی‌کنم و به هر دفتر و نزد هر شخص دیگری که می‌خواهید بروید!» سر هر کسی را می‌توان کلاه گذاشت، امّا سر خدا را نمی‌توان کلاه گذاشت و شیره مالید!

[مرحوم آقا در ادامه فرمودند]:

آقای فلان، شما چهار هزار متر باغ داشتید و سه‌تا از رفقایتان در همین شهر با سه زن و بچّه در سه اطاق زندگی می‌کردند و تو این باغ را تقسیم کردی و حتّی نفری دویست متر زمین از زمین‌های این باغ را ـ آن‌هم به‌صورت قسطی ـ به اینها ندادی! چطور می‌شود؟!

تازه قسطی می‌دادی، نه‌اینکه مجّانی بدهی! چون مجّانی را اصلاً حرفش را هم نمی‌توان زد، سکته می‌کنید! خب به این رفقایتان بدهید، بیچاره‌ها ندارند، مگر نداشتن گناه است؟! مگر نداشتن عیب است؟! اگر دارید به‌صورت قسطی بدهید. در یک اطاق یک نفر با زن و بچّه و در اطاق دیگر، یک نفر با زن و بچّه و در اطاق دیگر هم به همین شکل، آن‌وقت جناب‌عالی چهار هزار متر زمین دارید و هیچ بچّه‌ای هم ندارید، بلکه فقط خودت و زنت هستید! بعد می‌گویید: «آقا نرسیده‌ایم، چه‌کار کنیم؟!»

بعد ایشان این مطلب را فرمودند:

اگر قرار بر این باشد که فقط اسمی از سلوک باشد، چرا ما خودمان را با این اسامی بازی بدهیم؟! اگر قرار به واقعیّت و عمل به سلوک است، آیا این جوان‌های صاف و پاک که الآن جانشان را در جبهه‌ها می‌دهند،[1] سالک هستند یا ما سالک هستیم؟! براساس صفا و از روی خلوص خودش و در دفاع از اسلام و با نیّت خدا و نیّت سالم و اینکه مرجع تقلیدش حکم به جهاد کرده است به جبهه می‌رود و با دشمن خدا جنگ می‌کند. آیا شما به خدا نزدیک‌تر هستید یا اینها نزدیک‌تر هستند؟! آیا شما به این مسائل عمل کرده‌اید یا اینها عمل می‌کنند؟! تو از یک زمین دویست متری ـ آن‌هم به‌صورت قسطی ـ نمی‌توانی بگذری، ولی او جانش را می‌دهد!

خیلی کم اتّفاق افتاده بود که مرحوم آقا نسبت به بعضی از افراد تحکّم داشته باشند، امّا در یک مورد من دیدم که نسبت به یک شخص از کوره در رفتند و به او فرمودند: «شما به این شخص دویست متر از این زمین‌ها را بدهید و هیچ أمدی هم برای أخذ پول آن تعیین نکنید!» او هم گفت: «چشم، چشم، چشم!» و أمدی را هم تعیین نکرد.

آقا، افرادی بودند که تمام اموالشان را در راه خدا دادند و به بعضی از این شغل‌های خیلی پایین بسنده کردند، تا اینکه به مراتبی برسند که مراتب آنها نسبت به آنچه ما در راه او هستیم ذرّه‌ای از بسیار و قطره‌ای از دریا و حَصاتی[2] از بیابان است! تمام مایملکشان را در راه خدا دادند؛ آن‌وقت ما و این ادّعا و دست خالی!

عمل به دستورات، پایه و اساس سلوک

---

[1] آن‌موقع، زمان جنگ بود.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «حَصاة: سنگ‌ریزه.»

یکی از همین افراد، اهل تبریز بود و بسیار متموّل و از اثریاء[1] منطقهٔ خود بود. این شخص در آن منطقه باغ داشت و در بازار تبریز حجره داشت و محلّ رفت و آمد بود، ولی هرچه داشت در راه خدا انفاق کرد و به فقرا داد و بعد به نجف رفت و مدّت‌ها در نجف به ریاضات مشغول بود. در مسجد کوفه حجره‌ای گرفت و با افرادی که به آنجا می‌آمدند ارتباط داشت و از همین افرادی بود که به‌دنبال حضرت و ولایت هستند. البتّه خدا هم در إزای این ایثارها و ازخودگذشتگی‌ها و انفاق‌ها، یک چیزهایی هم به او داد؛ ولی مطالبی را که او پیدا کرد بالنّسبه به آنچه ما از بزرگان دیده‌ایم و به‌دنبال آن هستیم، اصلاً به‌حساب نمی‌آید!

اینها این کارها را انجام دادند! حالا اگر قضیّه یک خُرده نوسان پیدا کند، افراد می‌گویند: «آقا، چرا زندگی ما پایین و بالا شده است؟!» بیایید نگاه کنید که بقیّه چه کارهایی کردند و این ادّعاها را هم نداشتند! مرحوم آقا گفتند: «اگر قرار بر این است، پس او سالک است!» حالا ما مدام اسممان را سالک بگذاریم، با حرف که کسی سالک نمی‌شود!

[1] ثروتمندان. (محقّق)

بنابراین مسئله خیلی حساس و مهم است. سرگرم کردن و سرگرم شدن به مطالبی که فقط سرگرمیِ به آنها مطلوب است، انسان را به جایی نمی‌برد و راهی به مقصد نمی‌رساند.

ربط و تعلّق همیشگی بین بنده و پروردگار بدون حاجب و مانع

این مسئله حقیقی است؛ یعنی وقتی که انسان با یک شخص ارتباطی دارد و این ارتباط هم یک ارتباط تکوینی است، خداوند این ارتباط تکوینی را براساس آن حقیقت تعلّق و ربط بین خلق و خودش، مورد ارج و بهاء و ارزش و مسئولیّت قرار داده است؛ لذا احترام به پدر و مادر از اوجب واجبات است و همهٔ اینها باید محفوظ باشند.

حالا وقتی که در مسائل عادی و نسَبی مطلب این‌طور است، چطور می‌شود که بین انسان ـ که وجودش عین تعلّق به پروردگار است ـ و پروردگار حاجب و مانع باشد؟! خدا به نصاریٰ می‌فرماید که شش روز در هفته بین من و شما ارتباط قطع است و فقط در روز یک‌شنبه وصل می‌شود! این مانع است. [به یهود] می‌فرماید که شش روز در هفته ارتباط قطع است و فقط روز شنبه وصل می‌شود! این هم مانع است.

عدم وجود مانع در ارتباط بین بنده و پروردگار از جهت فاعل

این ارتباط، یک ارتباط حقیقی و تکوینی است؛ پس چرا باید قطع شود؟! چطور می‌شود که این‌گونه باشد؟! آیا آنچه موجب قطع ارتباط است، از ناحیهٔ فاعل است یا از ناحیهٔ قابل است؟! از ناحیهٔ فاعل، یعنی سر فاعل و خدا مشغول است و حوصله ندارد و به رتق و فتق عوالم می‌پردازد و فقط یک وقت خاصّی را مختصّ به ارتباط قرار داده است! مثل مسئول اداره‌ای که در روز، مثلاً نیم ساعت وقت خود را برای مراجعین قرار داده است، ولی هر وقت به سراغ او می‌رویم می‌گویند: «آقا کمیسیون دارند!» درحالی‌که دارند چای می‌خورند! و آن‌موقعی هم که می‌خواهند بروند می‌گویند: «به این [همکار] بگویید و به او [مراجعه] کنید!» آیا این‌طوری است؟! یعنی این‌قدر سر آنها شلوغ است که حتّی فرصت سر خاراندن و جواب‌گویی به ارباب رجوع را هم ندارند؟! آیا قضیّه این است؟! هیهات!

ضعف و نقصان و خلأ در ذات ربوبی مستحیل است! ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ

فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1] «در همهٔ آسمان‌ها و زمین به‌اندازهٔ یک ذرّه از او در غفلت نیست!» آیا می‌دانید ذرّه چیست؟! وقتی که نور آفتاب از پنجره به داخل می‌آید و شما نگاه می‌کنید، ذرّات گرد و خاک را در هوا معلّق می‌بینید؛ به اینها ذرّه می‌گویند. یعنی در عالم وجود، خدا به‌اندازهٔ یک ذرّه از آنچه در کلّ عالم هست غفلت ندارد! این خدایی است که برای ما تعریف کرده‌اند و ما می‌شناسیم. پس از نقطه‌نظر فاعل مسئله‌ای نیست!

وجود همیشگی استعداد برای فتح باب از طرف قابل

و امّا از نقطه‌نظر قابل، آیا ما نقص داریم؟! بله، ما نقص داریم؛ ولی نه‌اینکه این نقص موجب عدم ارتباط و قطع تعلّق و وصل با پروردگار باشد! ما هیچ‌گاه در وجود خود مانعی برای ایجاد علقه و رابطهٔ با پروردگار نمی‌بینیم. آیا تا به‌حال شده است؟! بین ما و نصاریٰ و یهود چه فرقی می‌کند؟ آیا اگر همین الآن ما به وجدان و سرّ و نفس خود مراجعه کنیم، بین خود و پروردگار مانعی می‌بینیم؟!

مثلاً اگر الآن شما به نفس خود مراجعه کنید، می‌بینید که بین شما و یک شخص و یک دوست که در فلان‌جا هست مانع وجود دارد؛ شما در اینجا هستید و او در کشور دیگر است و برای اینکه بخواهید به او برسید باید به سفارتخانه بروید و ویزا بگیرید و مقدّمات سفر را آماده کنید و وسایل را جمع کنید و آن‌وقت حرکت کنید، البتّه اگر این امکان برایتان باشد و بین این کشور و آن کشور رابطه باشد. بعد به آنجا می‌روید و به او می‌رسید. شما بین خود و دوستی که در فلان‌جا دارید حتّی از نقطه‌نظر اتّصال هم مانع می‌بینید، مثلاً باید تلفن باشد تا شماره بگیرید، البتّه اگر آن شخص تلفن داشته باشد و یا شما در اینجا تلفن داشته باشید و اگر اصلاً خطّ تلفن باشد و... ! امّا آیا در تمام شبانه‌روز شده است که حتّی برای یک لحظه انسان بین خود و خدا احساس مانع و حاجب کند؟ ابداً! بنابراین وقتی مانعی نیست و از ناحیهٔ قابل هم همیشه استعداد فتح باب وجود دارد، چه مانعی می‌تواند بین انسان و پروردگار باشد؟!

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٣.

حکایت شخص نا امید از رحمت خدا و فرمایش امام کاظم علیه السّلام

شخصی بر امام کاظم علیه السّلام وارد شد و گفت:

یا ابن‌رسول‌الله، امروز به منزل فلان شخص از دوستانم رفته بودم و خیلی وقت بود که او را ندیده بودم. ماه رمضان بود و دیدم که در روز ماه رمضان افطار می‌کند! گفتم: مگر روزه نیستی؟! گفت: «نه!» گفتم: چرا؟! او گفت: «من اگر روزه بگیرم فایده‌ای ندارد! چرا روزه بگیرم؟!» گفتم: چطور؟! او گفت: «من داستانی در زندگی خودم دارم که با توجّه به آن داستان می‌دانم که جهنّمی هستم و دیگر فایده‌ای ندارد!» من گفتم: داستان چیست؟ او گفت: «سال‌ها قبل یک روز در نیمه‌های شب دیدم که دقّ الباب می‌کنند. دم در رفتم و دیدم که حاجب هارون به سراغ من آمده است و می‌گوید: "خلیفه تو را می‌خواند!" خیلی ترسیدم و با خود گفتم که در نیمه‌های شب کسی را طلب نمی‌کنند! لابد قصد عقاب و سوئی نسبت به من دارد!

لباس پوشیدم و نزد هارون رفتم و دیدم که او نشسته است. وقتی مرا دید، برخلاف انتظار من آمد و با من ملاطفت کرد. یک خُرده آرامش پیدا کردم و گفتم: خلیفه مرا برای چه چیزی خواسته‌اند؟ او گفت: "خودت چه حدسی می‌زنی؟" من گفتم: حدسی نمی‌زنم. او گفت: "آیا اگر از ما مطلب و امری را بشنوی، اطاعت می‌کنی؟" من گفتم: هرچه دارم فدای خلیفه باد! جانم فدای خلیفه باد! او گفت: "تا چقدر می‌توانی در راه ما ایثار و گذشت داشته باشی؟" من گفتم: می‌توانم در راه خلیفه از همهٔ اموالم بگذرم و حتّی می‌توانم در راه خلیفه از زن و فرزندانم هم دست بکشم! خلیفه خندید و مرا ترخیص کرد.

من هم به منزل آمدم و لباسم را درآوردم و همین‌که خواستم بخوابم، دوباره شنیدم که در می‌زنند. با خود گفتم: ای داد بیداد، مگر من چه حرفی زدم که دوباره در می‌زنند؟! در را باز کردم و دیدم حاجب است. او گفت: "خلیفه تو را می‌خواند." قبل از رفتن به عیالم وصیّت کردم که خیال می‌کنم مسئله‌ای هست، چون تا به‌حال با ما این‌طور رفتار نکرده بودند. نزد هارون آمدم، هارون گفت: "از مال و زن و فرزندانت گذشتی، دیگر تا چه حدّ می‌توانی از خودت در راه ما ایثار کنی؟!" گفتم: خلیفه به سلامت باد، از جانم هم می‌توانم بگذرم! (عجب آدم احمقی بود!) خلیفه مرا ترخیص کرد و به منزل آمدم. دوباره لباسم را

درآوردم و همین‌که خواستم بخوابم، دوباره دقّ الباب کردند. گفتم: عجب، این‌دفعه دیگر موت ما حتمی است، حتماً قصدی دارد! جانمان را هم که گذاشتیم! حالا می‌گوید: خودت گفتی که از جانم می‌گذرم! دوباره نزد خلیفه رفتم و وقتی که چشم خلیفه به من افتاد، گفت: ”از مال و جانت گذشتی، آیا هنوز چیزی باقی مانده است که در راه ما بدهی؟“ گفتم: ای خلیفه، از دینم هم در راه تو گذشتم! گفت: ”احسنت، من این را از تو می‌خواستم، حالا هرچه این شخص می‌گوید، گوش کن!“
همراه او به راه افتادم. وارد یکی از زندان‌های بغداد شدیم. تاریک بود، چراغی به دست گرفته بود و همین‌طور جلو می‌رفت تا به یک زندان بسیار مخوفی رسید و صدای ناله‌ها و ضجّه‌ها از این زندان بلند بود. درب زندان را باز کرد و با چراغ نگاه کردم و دیدم یک عدّه پیرمرد و جوان مفلوک افتاده‌اند! آن شخص به من گفت: ”آیا می‌دانی که اینها چه کسانی هستند؟! همهٔ اینها از بنی‌هاشم هستند.“ بعد یکی را طلبید، او پیرمردی شصت ساله بود، شمشیرش را کشید و گفت: ”گردن او را بزن!“ من گفتم: اگر نزنم چه می‌شود؟ آن شخص گفت: ”هارون دستور داده است که اگر نزنی، من گردن تو را بزنم!“ هرچه آن پیرمرد التماس کرد و گفت: ”آخر ما چه گناهی کرده‌ایم؟!“ بالأخره با تمام ناراحتی گردن او را زدم!
(یغلِبنی هَوایَ؛ هویٰ بر من غلبه کرد) ناموس و فرزندانم را که داده‌ام، دینم را هم که داده بودم و حالا باید روی حرفم ایستادگی کنم، مرد است و حرفش! خلاصه با هزار ناراحتی اوّلی را به قتل رساندم. دوّمی را بیرون آورد و آن هم پیرمرد بود، او را هم به قتل رساندم. در بین آنها جوان و بچّه هم بود. در آن شب شصت نفر از اینها را کشتم! دیگر آخر کار برایم راحت بود. قتل اوّل و دوّم و سوّم برایم سخت بود، ولی بعد دیگر عادت کردم و انگار سر مرغ را می‌بُرم! بعد نزد هارون آمدم و او گفت: ”برو و این قضیّه را به کسی نگو!“
حالا با توجّه به این قضیّه من می‌دانم که جهنّمی هستم، پس دیگر چرا روزه بگیرم؟! روزه نگیرم یا بگیرم فرقی نمی‌کند.
امام کاظم علیه السّلام فرمودند: «گناه این یأس از رحمت خدا، از گناه کشتن

آن شصت نفر برایش بیشتر است!»[1]

چون از رحمت خدا مأیوس و آیس است، درب را بین خود و خدا بسته می‌بیند! یعنی درست است که این گناه را کردی و شصت نفر را کشتی ـ و البتّه خیلی مسئلهٔ مشکلی است و مسئلهٔ آسانی نیست ـ ولی بالأخره تو هنوز وجودی داری و تعلّق تو با خدا ازبین نرفته است؛ لذا این یأس، گناهش بیشتر است! بنابراین چطور و در کجا انسان می‌تواند لحظه‌ای از لحظات، وجود خود را از آن وجود در حجاب ببیند؟! و کجا انسان می‌تواند احساس کند که در یک لحظه از لحظات این ارتباط قطع شده است؟! هیچ‌وقت این‌طور نیست!

علّت زنده بودن مکتب تشیّع در میان همهٔ مکاتب

فلهذا بنا به اعتراف خود صاحب‌نظران، مکتبی زنده است که آن مکتب همیشه باب ربط و تعلّق را بین انسان و پروردگار باز نگه دارد؛ نه فقط روزهای یک‌شنبه یا روزهای شنبه، بلکه هر روز، هر ساعت، هر دقیقه و هر لحظه!

الصّلاةُ خیرُ موضوعٍ؛ فمَن شاء استقَلّ، فمَن شاءَ استَکثَر![2] «نماز بهترین حکمی است که از جانب پروردگار تشریع شده است؛ هر کس بخواهد کم می‌خواند، و هر کس بخواهد زیاد می‌خواند!»

البتّه در مواردی هم کراهت دارد؛[3] مثلاً در حمّام و شوارع کراهت دارد،[4] امّا همیشه ربط و دعا هست و همیشه آن تعلّق وجود دارد.

حقّانیت اسلام از منظر مستشرق فرانسوی

همین مسئله موجب شد که [هانری] کُربن که با مرحوم علاّمه طباطبائی ارتباط داشت، گفته بود: من از نقطه‌نظر مقایسهٔ خصوصیّات و امتیازات مکتب نصرانیّت و یهودیّت

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۱.

[2] الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ الوافی، ج ۷، ص ۱۱۷، با قدری اختلاف در مصادر.

[3] رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۸۷ ـ ۳۹۳.

[4] الکافی، ج ۳، ص ۳۹۰.

و سایر مکاتب با اسلام که همیشه این باب مراوده و تعلّق را باز نگه می‌دارد، به حقّانیت اسلام رسیدم که این دین باید حق و صحیح باشد. دینی که اصلاً هیچ حدّ و مرزی برای ارتباط انسان با خدا قرار نداده است![1]

تفریق صلوات به‌خاطر دوام ارتباط با پروردگار

[اسلام] شبانه‌روز را هم به پنج مرتبه تقسیم کرده است تا اینکه در هر وقت یک نماز بخوانیم؛ صبح یک نماز، ظهر یک نماز، عصر یک نماز، غروب یک نماز و شب هم یک نماز. همه را با هم نباید بخوانیم! تازه نوافل را هم این‌طرف و آن‌طرفش قرار داده است که اگر حساب کنید، همهٔ بیست و چهار ساعت تقریباً در حال نماز و توجّه قرار می‌گیریم. این برای دوام برقراری ارتباط است.

مواظبت پیغمبر و ائمّه و اولیا نسبت به ربط مدام با پروردگار

پیغمبر می‌فرماید:

إنّهُ لَیُغانُ علَی قَلبی و إنّی لَأستَغفِرُ الله [فی] کُلّ یومٍ سَبعینَ مَرّةٍ.[2]

یعنی همین ارتباط من با اجتماع بدون هیچ [ضرری] نیست، و این نحوه از ارتباط ولو اینکه براساس احکام و ارتباطات معنوی است، ولی بالأخره در آن جنبهٔ دقیق و ظریف ربط من با خدا بی‌تأثیر نیست. **«لَیُغانُ»** یعنی یک پوشش و یک سِتار و یک چیز نازک.

این مطلب شوخی نیست! پیغمبر می‌فرماید که من دائماً هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم تا مدام آن غِین و سِتار از بین برود. دائماً استغفار می‌کنم و نمی‌گذارم که چیزی بماند تا اینکه به وَسَخ[3] تبدیل شود و سفت شود. تا احساس می‌کنم که با نیم ساعت قبل فرق کرده‌ام، فوراً استغفار می‌کنم و تا وقت نماز صبر نمی‌کنم، بلکه

همان‌جا درست می‌کنم و بعد جلو می‌روم و به اوقات دیگر می‌رسم.

اینها افرادی بودند که مواظب بودند! چرا این طور بودند؟ چون می‌دانستند که مسئله چقدر مهم است! ائمّه و سایر اولیا می‌دانستند که اگر این‌طور نکنند، سرشان کلاه رفته است؛ چون نسبت به مقام عزّ ربوبی و نعمات بی‌حدّ و اطلاق پروردگار اطّلاع داشته‌اند، وإلاّ چرا پیغمبر این کار را می‌کردند؟! بلکه باید رها کنند و بفرمایند: استغفار کردیم یا نکردیم، حالا وقت ظهر که نماز می‌خوانیم، استغفار می‌کنیم! رسول خدا می‌داند

---

[1] رجوع شود به مهر تابان، ص ۷۴ ـ ۷۸؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۳.

[2] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللّئالی. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۰۸، تعلیقه:
«به‌واسطهٔ اشتغال به امور مردم و کثرات در قلب خود احساس گرفتگی و قبض می‌نمایم و برای رفع این مطلب هر روز هفتاد بار استغفار می‌نمایم.»

[3] لغت‌نامهٔ دهخدا: «وسخ: چرک.»

که اگر همین الآن این قضیّه را درست نکند، این نفسی که الآن ـ ولو در ارتباط با افراد ـ غین دارد، به همین‌مقدار بی‌اثر نیست و اثر می‌گذارد؛ وإلاّ اگر بی‌تفاوت باشد این کار را نمی‌کند و از مسئله می‌گذرد. این به‌خاطر این است که اهمّیت مسئله برای پیغمبر نمایان است.

بنابراین در اسلام است که این باب طلب و ارتباط با پروردگار همیشه برقرار است. این از جنبهٔ اسلام است، امّا از جهت سلوکی را إن‌شاءاللَه در مجالس بعدی مطرح می‌کنیم.

چند شب دیگر باقی مانده است و ماه رمضان هم تمام شد و واقعاً دستمان خالی است، مگر به لطف و کرامت خودش به ما نگاه کند وإلاّ از این‌طرف هیچ چیزی وجود ندارد.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل محمّدٍ

مجلس شصت و دوّم: تعلّق و ربط همیشگی با پروردگار، لازمهٔ عالم وجود

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا محمّدٍ و آله الطّاهرينَ
و اللّعنُ علَى أعدائهم أجمعينَ
اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلیک مُشرَعَةً و مَناهِلَ الرّجاءِ إلیک مُترَعَةً و الإستِعانَةَ بفضلِک لِمَن أمَّلَک مُباحَةً و أبوابَ الدّعاءِ إلیک للصّارخینَ مَفتوحَةً.[1]

قطع تعلّق و ارتباط با پروردگار مساوی با عدم وجود

عرض شد که لازمهٔ تکوینی اصل عالم وجود، تعلّق و ربط حقیقی آنها با مبدأشان است؛ و اگر لحظه‌ای این ربط و تعلّق نباشد، عدم بر آن وجود حاکم است؛ مثلاً یک لحظه جنبهٔ ارتباط اشیاء با پروردگار قطع شود یا پروردگار خوابش ببرد و غفلت کند.

در آیةالکرسی می‌خوانیم: ﴿لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ﴾.[2] ﴿سِنَةٌ﴾ یعنی چُرت.

خدا هیچ‌وقت چُرتش نمی‌گیرد! چرت این است که حالت تنبّه برای انسان منتفی است ولی مثل خواب، به‌طور کلّی غفلت و سلب تعلّق از حواس نیست.

شباهت خواب با مرگ و تعلّق حدّ أقلّی روح با بدن

در خواب که مبطل وضو است، دیگر چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و به‌طور کلّی تعلّق روح از بدن به حدّ أقل می‌رسد و نمونه‌ای از مرگ است. خواب مثل مرگ است و فرقی نمی‌کند، منتها چون مردم به خواب عادت دارند، اگر ببینند که کسی خوابیده است شیون نمی‌کنند و بر سرشان نمی‌زنند که ای وای فلانی مُرد! درحالی‌که خواب با مرگ یکی است و اصلاً تفاوتی ندارد و هر دو قطع علاقهٔ روح از بدن است، ولی مردم چون می‌بینند کسی که خواب است صدای نفس کشیدنش می‌آید و همین‌قدر که او نفس می‌کشد امید برگشتش هست، لذا به همین دل خوش می‌کنند؛ البتّه اینها متوجّه این قضیّه نمی‌شوند. علیٰ‌کلّ‌حال آن کسی هم که می‌فهمد خواب مثل مرگ است، می‌گوید: هنوز نفسش می‌آید و امید به برگشتش هست که فردا از خواب بیدار شود، ولی کسی که نفس نمی‌کشد امید به برگشتش نیست و چون امید به برگشت نیست، بر سرش می‌زند که ای وای بدبخت و بیچاره شدم، بی‌شوهر شدم، بی‌زن شدم! درحالی‌که هر دو یکی است و عبور از مادّه است و اصلاً تفاوتی ندارد.

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.
ترجمه در همین کتاب، ص ۳۸۹ آمده است.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱٤، ص ۱۰۵:
«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

ما تا وقتی که در عالم طبع و مادّه هستیم و تعلّق به طبع داریم، چشم برزخی ما بسته است و وقتی که از این دنیا برویم، با تعجّب نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «اینجا کجا است؟! من که دیروز آنجا بودم و حالا اینجا هستم! اینجا یک قِسم دیگر است! چرا این‌طور است؟!» نمی‌گوید: «الآن با دیروزم عوض شده‌ام»، بلکه می‌گوید: «همین مَنی که دیروز در آنجا بودم، امروز در جای دیگری هستم!» التفات می‌کنید؟! وجود سیّال و وحدت شخصیّهٔ خودش را حفظ می‌کند. همان مَنی که دیروز با رفقا و دوستانش در این عالم گردش می‌کرد، الآن هم هست ولی منظره عوض شده است!

خیلی اتّفاق می‌افتد که من‌باب‌مثال بچّه‌ای که در جایی خوابیده است، پدر و مادرش او را بلند می‌کنند و در ماشین می‌گذارند و به یک جای دیگر می‌برند. وقتی که بچّه نصف شب بلند می‌شود، می‌گوید: «اینجا کجا است؟!» نمی‌داند که خوابش برده و

جا و مکانش عوض شده و تغییر پیدا کرده است. چون آن حالت و صورتِ موقع خواب در ذهنش نقش بسته است و حافظه‌اش آن را در یاد دارد و الآن که با منظرهٔ جدید روبه‌رو می‌شود و برخورد می‌کند، برایش عجیب می‌آید و می‌گوید: «من در این اطاق نبودم، پس چرا الآن اینجا هستم؟!» تا با وضعیّت جدید خو بگیرد، مقداری کار دارد.

ما هم که از اینجا به آنجا می‌رویم، چون با وضعیّت آنجا خو نگرفته‌ایم خیلی کار دارد و تا کم‌کم خو بگیریم و ما را بر سرِ حال آورند قدری طول می‌کشد. خوش به حال کسی که از همین‌جا با آن وضعیّت خو کرده است؛ و نه‌تنها خو کرده است بلکه عاشق است و یک لحظه دلش در هوای رسیدن به آنجا غافل نیست و دائماً در حال عطش است! این شخص وقتی که می‌رود می‌گوید: «الحمدُ للّه! آنجا چه بود و چه وضعی داشت! در کجا بودیم و به چه گرفتاری‌ها و مصیبت‌هایی مبتلا بودیم؛ هر روز یک طور و هر روز به یک قِسم!»

شوق اولیای الهی به مرگ و عدم تمایل به ماندن در دنیا

به‌قول مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللّه علیه ـ که بارها می‌فرمودند:

> اگر دلبستگی به شما چند تا رفقا نبود، یک لحظه نمی‌خواستم در این دنیا باشم! فقط دلم با شما چند تا رفیق خوش است و اینکه بالأخره صفایی هست. این چه دنیایی است که در هر روزش برای انسان یک گرفتاری و مرض می‌آید؛ یک روز شدّت است و یک روز مشکلات خانوادگی و روز دیگر مشکلات خارجی می‌آیند؟![1]

اینها که از اولیا بودند، این را می‌گفتند، مثل اینکه ما خیلی حالمان خوش است و هیچ چیزی نمی‌فهمیم! ما یا بالاتر از آنها هستیم یا خیلی گیج هستیم و اصلاً چیزی نمی‌فهمیم!

ایشان مریض بودند و کسالت قلبی داشتند و گاهی‌اوقات در مضیقه، مسائل، شدائد و تضییقاتی بودند. ایشان مسائل و مشکلات خانوادگی هم داشتند و خیلی هم اوج گرفته بود و از این جهت هم امتحاناتی دادند. علیٰ‌کلّ‌حال فرمودند: «این چه

---

[1] رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۳۶.

دنیایی است؟! فقط دلخوشی ما در این دنیا، به همین چند نفر رفیقی است که با آنها می‌گوییم و می‌خندیم و گپی می‌زنیم و خلاصه با آنها خوش هستیم.» واقعاً هم همین‌طور است و غیر از این هم چیزی نیست! چشم اینها به آن‌طرف باز است و اصلاً اشتیاق دارند!

لولا الأجلُ الذی أجَّلَه [کتَبَ] الله لهم لم تستَقِرّ أرواحُهم فی أجسادِهم طرفةَ عینٍ، شوقًا إلی الثّواب و خوفًا مِن العقاب.[1]

[یعنی] اگر آن اجل و أمدی که خدا برای آنها تعیین کرده است نبود، اصلاً دوام نمی‌آوردند و صبر و تحمّل نمی‌کردند... !

برای مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ کسالت‌های عدیده‌ای پیش می‌آمد و مثل اینکه قرار بود که در این اواخر عمر، هر چند ماه یک بار مشکلی پیش بیاید و جزء جیرهٔ ایشان سالی یک بار رفتن به بیمارستان نوشته شده بود! البتّه گاهی‌اوقات هم بیشتر بود و ما هم منتظر بودیم که این دفعه برای چه مشکلی باید به بیمارستان بروند! لذا وقتی آن شب در طهران به ما تلفن کردند که ایشان را به بیمارستان برده‌اند، ما خیلی عادی برخورد کردیم و گفتیم: ایشان که همیشه بیمارستان است، این دفعه هم مثل دفعات قبل است؛ ولی نمی‌دانستیم که این رفتن به بیمارستان، رفتن آخر است و دیگر ظاهراً قضیّهٔ **«فُزتُ و رَبِّ الکَعبَة»**[2] امضاء شده است.

کلام علاّمه طهرانی در خصوص اشتیاق به مرگ و زندگی آخرت

علیٰ‌کلّ‌حال وقتی کسالت اوّل که قلبی بود برای ایشان پیش آمد، رفقا و دوستان خیلی شدید نذر و نیاز و توسّل کردند و همین‌طور گوسفندهای زیادی قربانی کردند و مجالس توسّل تشکیل دادند. ایشان فرمودند: «من قرار بود بروم و اینها قضا را

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:
«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معیّن نمی‌فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به‌اندازهٔ یک چشم به‌هم زدن جان‌های آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

برگرداندند. همین رفقا مسئله را چسبیدند و گفتند که نمی‌شود و ما نمی‌گذاریم!» البتّه ایشان متأثّر بودند که چرا اینها این کار را کردند و چرا نمی‌گذارند ما برویم؟!

یک روز اهل‌بیت ما نزد ایشان رفته بود و ایشان یک‌مرتبه و بدون مقدّمه و خیلی جدّی به‌طوری که آثار عدم رضایت از صحبت ایشان پیدا بود، فرموده بودند:

> این رفقا از ما چه می‌خواهند؟! چرا ما را رها نمی‌کنند؟! چرا نمی‌گذارند ما برویم؟! این نذر و نیازها چیست؟! هر کسی یک راه و أمدی دارد و باید برود، آن‌وقت اینها به تأخیر می‌اندازند و نمی‌دانند راه ما آن‌طرف است و اینجا محلّ سکونت و استقرار نیست! مگر این دنیا برای ما جز زحمت و دردسر چه چیزی دارد؟!

بعد اهل‌بیت ما همین‌طور هاج و واج مانده بود که قضیّه چیست و چرا ایشان این‌طور می‌گویند؟! و قدری هم متأثّر و ناراحت شده بود و شاید بکائی هم اتّفاق افتاده بود و به ایشان گفته بود:

> آقا، شما به فکر خودتان نباشید، بلکه به فکر بقیّه باشید! مشخّص است که راه و طریق شما به چه نحو و به چه سمتی است، آخر به فکر ما هم باشید!

ایشان فرموده بودند:

> مگر خدا نیست؟! مگر هر کسی خدا ندارد؟! چرا [ما را رها] نمی‌کنند؟!

اینها این‌طوری هستند! البتّه وقتی که آن قضای بتّیه[1] بیاید، دیگر گوسفند و امثال آن اثر نمی‌کند و اثر آن در حدّی است که مُجاز باشد، لذا دفعهٔ دوّم فایده‌ای نکرد!

معنای قضای مبرَم و میزان تأثیر علل مختلف در آن

یک بنده‌خدایی می‌گفت: «فلانی، ما هر وقت مریض می‌شویم حمد می‌خوانیم و خوب می‌شویم!» به او می‌گوییم: اگر قرار بود که حمد خوب کند، تا به‌حال یک مرده وجود نداشت و عزرائیل کارش کساد می‌شد! البتّه حمد شفا می‌دهد ولی حدّی دارد و آن قضای مُبرَم، دیگر مبرم است. اگر این‌طور باشد که انسان بالای سر هر مریضی برود و هفتاد تا حمد بخواند [و شفا بگیرد]، دیگر عزرائیل جان چه کسی را

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «بتّیه: حکم حتمی، حکمی که نسخ نشود.»

بگیرد؟! برود جان یهود و نصاریٰ را بگیرد که حمد بلد نیستند؟ نه، این‌طور نیست! حمد تمام علّت نیست، بلکه در سلسلهٔ علّت است.

یک اجل حتمی و مکتوب داریم؛ و یک اجل معلّق. در اجل مکتوب هیچ ردّی نیست و هیچ تبدیل و تغییری وجود ندارد و آن قضای حتمی و مبرم پروردگار است. اجل معلّق آن اجلی است که در عالم اسباب و مسبّبات درگیر تصادم و تصادف با سلسلهٔ علل قرار می‌گیرد و اجل مبرم را مبرم می‌کند و باعث ابرام آن اجل می‌شود.[1]

حکایت حضرت عیسی علیه السّلام در تأثیر صدقه بر قضا و قدر

یک وقت حضرت عیسی علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام از جایی می‌گذشتند و چشمشان به یک جوان افتاد، فرمودند: «امشب، شب آخر عمر این جوان است!» یکی دو روز از این قضیّه گذشت و مردم دیدند که این جوان در خیابان راه می‌رود. گفتند: «یا نبی‌اللَه، تا به‌حال هرچه از شما می‌شنیدیم همه صحیح بود! مگر شما نفرمودید که امشب، شب آخر عمر این جوان است؟!» ایشان فرمودند: «بله، شب آخرش بود.» گفتند که برویم و از او سؤال کنیم تا ببینیم قضیّه چیست!

گفتند: «ای جوان، دو شب قبل حضرت عیسی إخبار از فوت و موت تو داده بود!» آن جوان گفت: «اتّفاقاً همین‌طور بود. من تازه ازدواج کرده‌ام، صبح از خواب بیدار شدم و دیدم که یک مار سیاه کنار تشک و بستر من خوابیده است، بلند شدم و این مار را از بین بردم.» بعد حضرت عیسی فرمود: «از او سؤال کنید که آن روز چه کرده است؟» از او پرسیدند و آن جوان بدون اینکه متوجّه این قضیّه باشد که حضرت عیسی این حرف را زده است، گفت: «عصر وقتی که می‌رفتم، فقیری را دیدم و به او صدقه دادم.» حضرت عیسی فرمود: «صدقه مرگ را از او رفع کرده است و به‌خاطر این کار مرگ و موتش به تأخیر افتاده است.»[2]

این را اجل معلّق می‌گویند و مبرم نبوده است. حالا یا حضرت عیسی دیده و خواسته بیان کند و تنبیه بدهد و افراد را نسبت به این قضیّه متوجّه کند، یا علیٰ‌کلّ‌حال فقط نسبت به این درجهٔ از مسئله إشراف داشته است. دیگر ما نمی‌دانیم و در [مقام تشخیص] نیستیم. گاهی‌اوقات از این مسائل پیش می‌آید و در این محدوده حضرت بیان می‌کند تا اینکه به این کیفیّت برای افراد روشن شود که صدقه یکی از علل تأخیر مرگ است.[3]

یکی از علل تأخیر مرگ صلهٔ رحم است.[4] یکی دیگر از علل تأخیر مرگ زیارت اهل قبور است.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اجل معلّق و اجل مسمّی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۵۸ ـ ۶۵.

[2] رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۰۰.

[3] مکارم الأخلاق، ص ۳۸۸.

[4] همان.

یکی دیگر از علل تأخیر مرگ زیارت مرضیٰ است؛ مثلاً انسان به بیمارستان برود و مریض را عیادت بکند، یا برای عیادت رفیقش که مریض است به منزل او برود. اینها مرگ را به تأخیر می‌اندازد؛[1] و برعکس از علل تسریع در مرگ، عاقّ والدین و قطع رحم است.[2] قطع رحم و نارضایتی والدین باعث می‌شود که مرگ زود به سراغ انسان بیاید. اینها سلسلهٔ علل است و علل و معلولات با هم انجام می‌شود. چشم این بزرگان نسبت به آن‌طرف باز شده است، امّا چشم ما باز نشده است و مدام می‌ترسیم و اُخت نیستیم.

ندای وجدان انسان‌ها، همان ندای نکیر و منکر

صحبت در این بود که آن شخصی که وارد آن دنیا می‌شود، خودش را می‌بیند ـ نه جدای از خودش را ـ ولی موقع و مکان را دوتا می‌بیند. وقتی که نکیر و منکر در

---

[1] الدّعوات، راوندی، ص ۲۹۲:
«قالَ الصّادِقُ علیه السّلام: **یَعیشُ النّاسُ بِإحسانِهِم أکثَرَ مِمّا یَعیشونَ بِأعمارِهِم و یَموتونَ بِذُنوبِهِم أکثَرَ مِمّا یَموتونَ بِآجالِهِم.**»
ترجمه: «امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: "مردمان با نیکی و احسانی که می‌کنند حیات می‌یابند بیش از آنچه با عُمرهای خود حیات دارند، و با گناهان خود می‌میرند بیش از آنچه با فرارسیدن اجل‌هایشان می‌میرند!"» (محقّق)

[2] الکافی، ج ۲، ص ٤٤٨.

قبر به سراغ انسان می‌آیند، انسان نمی‌گوید که شما چه کسی هستید و من چه کسی هستم! نمی‌گوید: اینجا چیست و آنجا چیست! آنها می‌گویند: ما نکیر و منکر، دو مَلکی هستیم که یکی از اعمال ثواب و دیگری از کارهای ناپسندی که انجام دادی سؤال می‌کنیم. او می‌گوید: شما کجا بودید؟! می‌گویند: ما در دنیا با تو بودیم و تو چشمت باز نشده بود و ما را نمی‌دیدی. وقتی که تو در آن منزلِ خلاف رفتی، ما با تو بودیم و هرچه به تو گفتیم که نرو، تو گوش نکردی!

آن ندای وجدانی که به انسان می‌گوید: «به اینجا نرو»، نکیر و منکر است. آن منکر است و انسان را از کار زشت نهی می‌کند و می‌گوید: «به آنجا نرو!»

دیده‌اید که وقتی انسان می‌خواهد یک دروغ بگوید یا غیبت شخص را بکند، یک‌دفعه می‌بیند در دلش آشوب می‌شود؟ این آشوب برای چیست؟! من‌باب‌مثال وقتی که می‌خواهد یک دروغ بگوید یا پشت سر برادر مؤمنش حرف بزند، با خود می‌گوید: «بگویم یا نگویم؟!» این «بگویم یا نگویم» دستکاری‌هایی است که در درون انجام می‌شود! آن نکیر می‌گوید که برادر مؤمن تو است و باید خوبی او را بگویی و منکر می‌گوید که چرا غیبت می‌کنی؟! چرا الآن عمل خلاف انجام می‌دهی؟! چرا می‌خواهی تهمت بزنی، نمّامی کنی، علیه او سخن‌چینی کنی، غشّ در معامله کنی؟! آن که دارد خلجان وارد می‌کند همین دوتا هستند.[1] دو تا مَلکی که در چپ و راست هستند، همین نکیر و منکر هستند و در قبر می‌گویند که ما در این دنیا با تو بودیم!

نکیر و منکر دو ظهور از ملائکه‌ای هستند که [عدّه‌ای از ملائکه] در تحتِ فرمان آنها هستند، مانند حضرت عزرائیل که خودش ملک مقرّبی است که در تحتِ او قوایی هستند که جان‌ها را می‌گیرند. نکیر و منکر هم همین‌طور هستند؛ یعنی این دوتا ملک چپ و راست، سمبُل هستند و به‌عبارت‌دیگر هم خودشان وجود خارجی دارند و هم زیر دست آنها ملائکه‌ای وجود دارند که در تحتِ فرمان آنها هستند.

[1] رجوع شود به همان، ص ٢٦٦ و ٢٦٧.

﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ * مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ﴾.[1]

«وقتی آن دوتا مَلَک در چپ و راست نشسته‌اند و مواظب تو هستند که می‌خواهی چه‌کاری انجام دهی، کلمه‌ای از دهانت خارج نمی‌شود مگر اینکه این کلمه، رقیب و مراقب دارد که آن را بنویسد!»

عجیب است! همین‌که یک کلام و یک حرف از دهان خارج می‌شود، فوراً آن را می‌نویسند که مثلاً در ساعت فلان و دقیقهٔ فلان و در لحظهٔ فلان ایشان این مطلب را گفت. خیال نکنید که این نوشته از کاغذهایی است که پاک می‌شود!

محفوظ بودن اصل اعمال ما نزد ملائکه

در زمان سابق که کوچک بودم، یک کاغذها و عکس‌هایی بود که به دفترچه‌هایمان می‌چسباندیم، ولی بعد از یک مدّت می‌دیدیم که عکس نیست و محو شده است. وقتی که آفتاب و نور به آن می‌خورْد، عکس می‌رفت. الآن هم کاغذهای مخصوصی هست که از آن فتوکپی می‌گیرند و با نور و گرما صورت پیدا می‌کنند، ولی بعد از یک مدّت، مثلاً شش ماه می‌بینید که این کاغذ سفید است و فتوکپی رفته است. امّا فتوکپیِ این [ملائکه] از بین نمی‌رود، چون اصلِ پرونده در دست آنها است نه فتوکپی آن؛ امّا اینهایی که ما می‌گیریم فتوکپی و زیراکس است.

﴿مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ﴾. نکیر و منکر می‌گویند: ما در دنیا با تو بودیم؛ و آنها اصل لفظ را یادداشت می‌کنند و اصل هم که از بین نمی‌رود و وجود دارد.

من منزل أخ‌الزّوجه بودم و تلویزیون برنامه‌ای را نشان می‌داد. من گفتم: اجازه بدهید که این برنامه را نگاه کنم. نشان می‌داد که شخصی موقع نماز به منزل آمد و می‌خواست نماز بخواند، زنش آمد و در راه پلّه به او گفت: «فلانی کجا می‌روی؟!» او گفت: «می‌خواهم نماز بخوانم.» زنش گفت: «بیا، مهمان‌ها منتظرند، آن‌وقت تو می‌خواهی بروی و نماز بخوانی؟!» آن شخص هم رفت و نزد مهمان‌ها نشست و نماز نخواند!

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۷ و ۱۸.

خیلی باعث تأسّف و بی‌شرمی است که در نهایت وقاحت در تلویزیون ایران و حکومت اسلامی چنین برنامه‌ای پخش می‌شود! ما چقدر باید وقیح باشیم که در مورد این مسئلهٔ اساسی و مهم این‌طور برخورد کنیم!

اهتمام به نماز اوّل وقت در سیرهٔ معصومین علیهم السّلام

رسول خدا بالای منبر بود و در موقع ظهر مردم را موعظه می‌کرد. در این‌موقع، وقت نماز شد و حضرت از منبر پایین آمد و نماز خواند و بعد از نماز دوباره بالای منبر رفت و بقیّهٔ خطبه را ادامه داد.[1] التفات می‌کنید؟! مسئله این است.

امّا بعضی افراد هستند که در موقع نماز، زن برایش چای آورده است امّا او می‌گوید: «بگذار نماز بخوانم.» زن می‌گوید: «دست مرا رد می‌کنی؟!» او می‌گوید: «ای زن، صبر کن! نماز می‌خوانیم و بعد می‌آییم چای می‌خوریم.» زن شروع می‌کند: «حالا من برایت چای آورده‌ام! مگر خوردن چای چقدر طول می‌کشد؟! بیشتر از دو دقیقه طول نمی‌کشد!» در این موقع انسان می‌ماند که نماز بخواند یا بنشیند و چای را بخورد! البتّه می‌تواند به‌نحوی او را متقاعد کند و اوّل نماز خود را بخواند، ولی به یک نحوی هم نفس امّاره می‌گوید: «حالا دیر هم شد شد، عیبی ندارد!» یا اینکه زنگ خانه را می‌زنند و می‌گوید: «بروم و درب منزل را باز کنم.» یک‌مرتبه می‌بیند که یک ساعت از وقت نماز گذشت! ای داد و بیداد، نوشتند که این آقا نمازش را یک ساعت به تأخیر انداخت!

در روایت داریم:

أوّل الوَقتِ رِضوانُ اللهِ و آخرُه غُفرانُ اللهِ؛[2] «کسی که نمازش را در اوّل وقت بخواند موجب خوشنودی و رضایت پروردگار است و در آخر وقت موجب غفران است.»

یعنی نماز آخر وقت موجب بخشش است، چون انگار معصیت کرده و گناه انجام داده و این نمازی که می‌خوانده باعث رفع آن معصیت و بخشش آن گناه است. یعنی فایدهٔ نمازش فقط این بود که گناه را بخشیده است و فایده‌ای نکرده؛ اصلاً بالا نرفته است و او را هم بالا نبرده است!

یادآوری اعمال انسان توسّط نکیر و منکر

این دو مَلک به داخل قبر می‌آیند و می‌گویند: ای رفیق، چطوری؟! ما یک عمر در خواب و بیداری با تو بودیم و هرجا رفتی با تو آمدیم. آیا یادت می‌آید که می‌خواستی فلان کار را انجام بدهی و دلت آشوب

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۹؛ السّیرة الحلبیّة، ج ۳، ص ۴۰۷.

[2] الفقه المنسوب إلی الإمام الرّضا علیه السّلام، ص ۷۱:
«أوّلُ الوَقتِ رِضوانُ اللهِ و أوسطُه عفوُ اللهِ و آخرُه غُفرانُ اللهِ.»

شد؟ ما بودیم که در دلت آشوب انداختیم! آیا یادت می‌آید که می‌خواستی فلان قضیّه را انجام بدهی و مدام با خود می‌گفتی که انجام بدهم یا ندهم؟ ما بودیم که به تو القاء می‌کردیم! آیا یادت می‌آید که می‌خواستی در فلان‌جا به فقیر کمک کنی؟ ما به تو می‌گفتیم این فقیر است، به او کمک کن؛ امّا تو می‌گفتی: خودم احتیاج و نیاز دارم! آن کسی که می‌گفت: انجام بده، ما بودیم. بعضی از کارهایی را که ما گفتیم، گوش دادی و بعضی را گوش ندادی! به اینجا رفتی و به آنجا نرفتی! خب، این هم پروندهٔ تو است! و آن شخص هم با تعجّب و حیران به پرونده‌اش نگاه می‌کند و می‌بیند عجیب است!

عاقبت عبرت‌انگیز علیّ بن ابی‌حمزه، وکیل موسی بن جعفر علیهما السّلام

علیّ بن ابی‌حمزه از اصحاب موسی بن جعفر بود و از این افرادی بود که در ولایت و امامت امام رضا علیه السّلام توقّف کرد و آن را انکار کرد! ما چند نفر از اصحاب ائمّه داریم مانند هلالی و بلالی و علیّ بن ابی‌حمزه و امثال‌ذلک که از بزرگان حدیث بودند، ولی متأسّفانه در آخر عمر به‌واسطهٔ امتحاناتی که پیش آمد، از امتحان خوب بیرون نیامدند و مقام ولایت و امامت را انکار کردند.[1] نسبت به بعضی از اینها هم از طرف ائمّه لعن وارد شده است؛ امام رضا علیه السّلام علیّ بن ابی‌حمزه را لعن کردند[2] درحالی‌که او از بزرگان رُوات و وکیل امام موسی بن جعفر علیهما السّلام بود!

بعد از موسی بن جعفر، امام رضا علیهم السّلام به او پیغام دادند: «آن اموالی که در دستت هست، برای ما به مدینه بفرست تا ما به اهلش برسانیم!» اموال زیادی هم گرد آمده بود و همه مربوط به امام بود و برای او نبود، مثلاً کنیزانی آورده بودند که جزء همین اموال بود و او دید که فعلاً اموال کمی هم جمع نشده و به‌صورت مُفت و مجّان به درِ خانه آمده است و زهی سعادت! به‌طوری‌که تا آخر عمر که هیچ، بلکه اگر به‌اندازهٔ عمر پدرش هم کار می‌کرد، این‌قدر نصیبش نمی‌شد! با خود گفت: «فعلاً کسی به کسی نیست و حکومت هم که حکومت بنی‌عبّاس است، [پس اموال را] بالا بکش و یک لیوان آب هم رویش بخور و برو!» این حرف‌ها نیست! لذا گفت: «اینها مربوط به موسی بن جعفر است و مربوط به [علی بن موسی الرّضا] نیست!» گفتند: «مگر ایشان بعد از موسی بن جعفر امام نیست؟!» گفت:

> امامت تمام شد و باید به همین روایات عمل کنیم. ما نصّ و دلیلی نداریم! ما از موسی بن جعفر نشنیده‌ایم که بعد از من فرزندم علیّ بن موسی امام است و این مسئله معروف و مشهور نبوده است! اینها همه ادّعا است![3]

ببینید! خدا لعنت کند این شیطان را که چطور می‌آید! ای بی‌انصاف، آیا تو نشنیده‌ای؟! هرچه از

---

[1] رجوع شود به الغیبة، شیخ طوسی، ص ٦٥ ـ ٧٠ و ٣٩٩ ـ ٤٠١؛ الإحتجاج، ج ٢، ص ٤٧٤ و ٤٧٥.

[2] الغیبة، شیخ طوسی، ص ٧٠.

[3] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ١، ص ٢٩؛ رجال الکشّی، ص ٤٠٥ و ٤٩٣؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ٦٥.

این‌طرف و آن‌طرف به او گفتند که آخر این چه حرف و برنامه‌ای است، او قبول نکرد که نکرد!

مدّت‌ها خوش گذراند و همین‌طور بود و امام هم او را رها کردند و فرمودند: «هر کاری می‌خواهی انجام بده!» یک روز یکی از افراد در مدینه نزد امام علیه السّلام آمده بود و کنار حضرت نشسته بود، حضرت فرمودند: «چه خبر از علیّ بن ابی‌حمزه؟» او گفت: «یا ابن‌رسول‌اللَه، وقتی که من به‌سمت حج آمدم، حالش بد نبود.» حضرت فرمودند:

دیروز علیّ بن ابی‌حمزه از دنیا رفت و دیشب ملائکهٔ نکیر و منکر به سراغش آمدند و به او گفتند: «خدایت کیست؟» او گفت: **«هو الله لا شریک له!»** گفتند: «پیغمبرت کیست؟ قرآن چیست؟ ائمّه‌ات را بگو!» او گفت: «اوّل امیرالمؤمنین و بعد امام مجتبی و بعد امام سیّدالشّهدا و علیّ بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر» و وقتی به من رسید، توقّف کرد! به او گفتند: «بعد از موسی بن جعفر چه کسی امام است؟» او نتوانست بگوید و یادش نیامد و دید که دیگر نمی‌تواند چیزی بگوید! در این هنگام ملائکه با گرز آتشین چنان بر سر او زدند که از لرزشِ ضربت او غرب و شرق عالم به لرزه افتاد![1]

مخاطب واقعی نکیر و منکر در عالم قبر

آنجا این‌طور نیست که انسان حافظه داشته باشد، بلکه در آنجا واقعیّت نفس است که سخن می‌گوید. خیال نکنید که اینجا حفظ می‌کنیم و داخل قبر به نکیر و منکر حساب پس می‌دهیم! آنجا نوار نیست! هرچه در اینجا صورت واقعی در نفس به‌خود گرفته است، در آنجا هم طبق آن انجام می‌شود.

آیا تصوّر کرده‌اید که می‌توانیم همهٔ اعتقاداتمان را ضبط کنیم و با خود ببریم و تا به نکیر و منکر می‌رسیم، شاسّی را فشار بدهیم و بگوییم که گوش بدهید؟! آنها می‌گویند: «ما می‌خواهیم نوار قلبت را گوش بدهیم! ما هم در اینجا نوار قلب و مغز داریم!» آنها می‌گویند: «این نوارهایی که اعتقادات را داخلش ضبط کرده‌ای، به‌دست زن و بچّه‌ات است و آنها گوش می‌دهند، امّا ما الآن با دستگاهی نوار قلبت را می‌گیریم. بنشین و بگو!» در این نوار هم تمام امامان تا موسی بن جعفر علیهما السّلام را می‌گوید، ولی وقتی که به امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام می‌رسد، می‌ایستد!

چرا این‌طور است؟! این شخص از اوّل این‌طور نبود! این همان شخص دیروز و دو روز قبل است، ولی صحنه در اینجا عوض می‌شود! خود، خود است و به‌عبارت‌دیگر وحدت شخصی محفوظ است، ولی صحنه تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود!

---

[1] برگرفته از: رجال الکشّی، ص ٤٤٤؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ٣٣٧.

این تعلّق و ربطی که بین انسان و پروردگار وجود دارد، همیشگی است و اگر یک لحظه قطع شود، همه از بین می‌روند!

بررسی رابطهٔ خواب با مرگ

بحث ما در خواب بود و گفتیم که خدا چُرت نمی‌زند و گفتیم که خواب با موت یکی است. در آیهٔ شریفه داریم:

﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا وَٱلَّتِي لَمۡ تَمُتۡ فِي مَنَامِهَا﴾؛[1] «خدا توفّی می‌کند و به‌طور کلّی جان را می‌گیرد، (به‌طوری‌که شخص نفس نمی‌کشد و قلبش می‌ایستد) و همین‌طور آن کسی را هم که در خواب است توفّی می‌کند.»

پس هر دو یکی هستند، ولی در خواب انسان فقط نفس می‌کشد. مرگ‌هایی اتّفاق افتاده است که قلب می‌زند، امّا مرگ مغزی انجام شده است یا حتّی مرگ قلبی است ولی با دستگاهی خون را پمپاژ می‌کنند و به او اکسیژن وصل می‌کنند و دستگاه کار قلب را انجام می‌دهد و اگر دستگاه را قطع یا خاموش کنند، قلب می‌ایستد. پس این حرکت خون در بدن، حرکت تصنّعی است و واقعی نیست؛ مثل اینکه اصلاً قلب را بیرون بیاورند و عمل جراحی باز کنند و سیستم انتقال خون از قلب را از کار بیندازند و رگ‌ها را به دستگاه وصل کنند تا این دستگاه خون را بگرداند و بعد از اینکه قلب را عمل کردند، دوباره آن رگ‌ها را به قلب وصل کنند و آن دستگاه را از کار بیندازند. حالا این انسانی که الآن خون او می‌گردد، با مرده هیچ تفاوتی ندارد! فقط در اینجا خون می‌گردد ولی در بدن آن شخص مرده خون نمی‌گردد، و إلاّ هر دو یکی است.

لذا همان‌طوری‌که خواب وضو را باطل می‌کند، بی‌هوشی هم وضو را باطل می‌کند. امّا یک نوع خواب داریم که آن چُرت است؛ در چرت یک مقداری از حواسّ انسان هست؛ چشم نمی‌بیند، ولی گوش صداهایی را می‌شنود. لذا اگر یک خُرده شخص بلند صحبت کند، انسان از آن حالت چرت بیرون می‌آید؛ پس این مُبطل وضو نیست.

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

قیّومیّت پروردگار و ربط و تعلّق همیشگی انسان با خدا

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾؛[1] خدا را چرت نمی‌گیرد، زیرا تا خدا بخواهد چرت بزند، عالم بر هم می‌ریزد! لذا حواسّش جمع است که مبادا او را چرت بگیرد و مبادا خوابش ببرد! به‌خاطر اینکه دَم و دستگاهش از کار نیفتد، چهار چشمی مواظب است! این مقام قیّومیّت حق است.

خداوند قیّومیّت دارد و قیّوم به ذات است و قائم بر همهٔ اشیاء است. پس همیشه آن جهت تکوینی بین انسان و پروردگار و آن ربط هست؛ وقتی که آن ربط همیشه هست پس چرا آن ارتباط گاهی باشد و گاهی نباشد؟! چرا؟! وقتی جنبهٔ تعلّق نفس بین همهٔ اشیاء و پروردگار هست، پس چرا ما فقط گاهی از اوقات بتوانیم با خدا صحبت کنیم و اتّصال برقرار کنیم و دعا کنیم و بعضی از اوقات نتوانیم؟! این مطلب باطل است! همیشه آن جنبهٔ تعلّقی، ربطی، تدلّی و اتّصال بین انسان و پروردگار و بین حیوان و پروردگار و بین جمادات و پروردگار وجود دارد.

إشراف اولیای خدا بر مسائل

وقتی که یک خاطره از ذهن یک نفر بگذرد، انعکاسش در جای دیگر هست. یک وقت شاگرد یکی از بزرگان به سفر رفته بود و آن بزرگ با شاگردانش مشغول صحبت بود که یک‌مرتبه گفت: «وای به حالش، وای به حالش، وای به حالش!» و بعد از مدّتی گفت: «الحمدللّه، الحمدللّه، الحمدللّه!» هیچ کدامشان نفهمیدند که او چه چیزی گفت و منظورش چه بود! جملهٔ اوّل چه بود و جملهٔ بعدی چه شد؟! وقتی که آن شاگرد از سفر برگشت، به او گفتند: «فلانی ما یک روز نشسته بودیم و چنین مسئله‌ای را دیدیم!» او گفت:

> عجب! من در ماشین نشسته بودم و می‌رفتم و در این موقع خاطره‌ای از ذهن من عبور کرد و بعد از مدّتی دیدم که مکدّر شدم، پس استغفار کردم و دیدم که آن حالت من برطرف شد!

آن شاگرد سوار ماشین است و یک خاطره از ذهنش می‌گذرد و بدون اینکه

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵.

کاری انجام بدهد، همزمان این بزرگ در مجلس با شاگردانش نشسته است و می‌گوید: «وای به حالش، وای به حالش!» این یعنی همیشه در باز است و اتّصال برقرار است؛ صبح، عصر، بعد از ظهر، نصف شب و بعد از مغرب و عشاء ندارد. این جهت اتّصال دائماً و متّصلاً وجود دارد و برقرار است.

یکی از بستگان ما مدّتی با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ ارتباط داشت و از ایشان استفاده می‌کرد و البتّه بعدها مسائلی پیش آمد. زمانی که او می‌خواست به ایران بیاید، ایشان به او فرموده بودند: «هر وقت در مشکلی واقع شدی مرا به یاد بیاور!» این عبارتی بود که به ایشان فرموده بودند. او می‌گفت:

> من به ایران آمدم و موقعی که می‌خواستم به عراق برگردم، گذرنامه‌ام به اشکال برخورد کرد و برای حلّ مشکل خیلی به این در و آن در زدم.[1] یک روز بعد از ظهر در منزل دراز کشیده بودم و این قضیّه یادم رفته بود که موقع آمدن، مرحوم آقای حدّاد فرموده بودند: «هر وقت به مشکلی برخورد کردی ما را به یاد بیاور.» یک‌مرتبه یادم آمد و گفتم حالا وقت آن است! تا این جمله را گفتم، یک‌دفعه تلفن زنگ زد و عمویم از پشت تلفن گفت: «گذرنامه‌ات درست شد!»

خب این مسئله چیست؟! شاید در آن‌موقع مرحوم آقای حدّاد خواب هم باشند، ولی او که خواب و بیداری ندارد! وقتی که گفت: «حالا وقتش است»، یک‌مرتبه عمویش زنگ زد و گفت: «من الآن از ادارهٔ گذرنامه تلفن می‌زنم و گذرنامه‌ات را امضاء کردند و درست شد!» بر سر هیچ، گیر کرده بود و همین‌طوری امضاء کرده بودند. این معنای ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾ است!

اتّصال و ربط دائمی بنده و پروردگار در کلام امام سجّاد علیه السّلام

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «**اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلیک مُشرَعَةٌ**؛ خدایا، من راه‌های طلب را همیشه به روی خودم باز می‌بینم!» همیشه بین خود و تو

---

[1] با اینکه در زمان سابق افراد متنفّذی هم بودند که برای او فعّالیّت می‌کردند، ولی با این وجود گذرنامه‌اش به اشکال برخورد کرده بود.

راه باز است. هیچ‌وقت نباید منتظر شویم که نصف شب شود و برای نماز بلند شویم و آن موقع دعا کنیم؛ بلکه همین الآن، یک ساعت قبل، دو ساعت بعد، صبح، ظهر دعا کنیم. وقتی که خدا این‌طور است و دائماً بر احوال ما آگاه است و چنین خصوصیّاتی دارد که حضرت می‌فرماید و راه را به‌سمت خودش همیشه باز نگه داشته است و همیشه درها باز است، پس چرا ما گاهی به‌طرف او می‌رویم و گاهی نمی‌رویم؟!

تفاوت نداشتن حضور و غیبت امام زمان علیه السّلام

مرحوم آقا شیخ حسن‌علی اصفهانی ـ رحمة اللَه علیه ـ در کتابی که در احوالات ایشان نوشته شده است، مطلبی دارند که به یکی از شاگردانشان می‌نویسند:

> اگرچه زمان، زمان غیبت است و باب بسته است، ولی خیلی فرق است بین کسی که در خیابان بی‌توجّه به راه خودش برود و بین کسی که پشت در بیاید، ولو در بسته است ولی پشت در بایستد![1]

عرض ما به ایشان این است که قضیّه این‌طور نیست! ما هیچ‌وقت آن امام زمانی را که غیبت با حضورش برای ما تفاوت پیدا کند قبول نداریم! ما امام زمانی را می‌خواهیم که غیبت و حضور برای او تفاوت نکند؛ حالا اگر برای ما تفاوت می‌کند، اشکال ندارد. مهم او است و برای او نباید تفاوت کند؛ ما مهم نیستیم! مگر ما چه کسی هستیم؟! آن ذرّه که در حساب ناید، ماییم!

چه کسی گفته که در بسته است؟! ابداً، ابداً در بسته نیست! اگر قرار باشد که حضور فیزیکی و خارجی امام زمان علیه السّلام موجب بروز نعمات شود، پس با بقیّهٔ مردم چه فرقی دارد؟! مثلاً من الآن در اینجا نشسته‌ام و فردی در خیابان به کمک من نیاز دارد، من باید به پایین و به نزد او بروم و نمی‌توانم از همین‌جا کمک کنم. آیا امام زمان هم مثل ما این‌طور است؟! پس با ما چه فرق دارد؟! اگر او هم این‌طور باشد دیگر امام نیست!

همانندی حضور و غیبت امام زمان با دیگر ائمّه علیهم السّلام

ولایت امام زمان که ولایتِ فیزیکی ظاهری نیست، بلکه ولایت تکوینی است

---

[1] رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

و مربوط به عالم نفس است و اصلاً به ظاهر ربطی ندارد. چه فرقی بین امام زمانی که در غیبت است و موسی بن جعفر علیهما السّلام که در زندان هارون است وجود دارد؟! چه فرقی می‌کند؟! تازه موسی بن جعفر در زندان شکنجه هم می‌بیند، ولی امام زمان که شکنجه نمی‌بیند و مأموران هارون حضرت را با تازیانه نمی‌زنند! حضرت موسی بن جعفر را با تازیانه می‌زدند![1] واقعاً این بزرگان چه کشیده‌اند؟! اگر قرار به غیبت فیزیکی است که ایشان هم در زندان و در غل و زنجیر است، ولی حدّ أقل به دستان حضرت دیگر غل و زنجیر نیست و به هرجا و به هر شهری بخواهد می‌رود. خود حضرت در ایّام حج به مکّه تشریف می‌برند و در آنجا حضور دارند.[2]

سؤال این است که شخصی که در مشهد است با امام صادق که در مدینه است، چه ربطی دارد؟! ایشان در مدینه بودند و شیعیانشان در مشهد بودند! اینکه امام زمان در فلان منطقه زندگی کند، اثری در ارتباطش نسبت به افرادی که در قم هستند ندارد. من‌باب‌مثال اگر پس‌فردا امام زمان بخواهد در شیراز زندگی کند[3] و ما در قم باشیم، با زمانی که موسی بن جعفر در مدینه زندگی می‌کردند فرقی نمی‌کند. تازه در این‌صورت راه نزدیک‌تر است و امام زمان به ما نزدیک‌تر است.

غفلت از مقام ولایت، علّت دوری از امام علیه السّلام

پس همهٔ اینها به‌خاطر غفلت است جان من! به‌خاطر این است که ما مقام امام و ولایت را نمی‌دانیم! به‌خاطر این است که ما اصلاً از ولایت خبر نداریم که ولایت چیست! غیبت و حضور چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! امام زمان علیه السّلام به ما از لباسی که پوشیده‌ایم و به تن داریم نزدیک‌تر است. این حرف‌ها چیست که می‌گویند: «باب و در بسته است»؟!

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۸۵ ـ ۸۸.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۲۰.

[3] بالأخره امام زمان که بی‌سلیقه نیستند! اتّفاقاً خیلی هم خوش‌سلیقه هستند و به بیابان یا کویر لوت و نمک و امثال‌ذلک نمی‌روند. بالأخره به یک جایی می‌روند که آب و هوایی دارد، امّا اینکه کجا هست ما نمی‌دانیم.

ولایت امام علیه السّلام، ولایتِ باطن است و اصلاً به ظاهر کاری ندارد! چطور اینکه ولایت ائمّهٔ قبل از آن حضرت مثل امام عسکری هم این‌طور بوده است. متوکّل دستور داد و امام عسکری را گرفتند و به زندان انداختند[1] و الآن محلّ دفن امام عسکری منزل آن حضرت است.[2]

مناره‌ای در سامرّاء هست که به آن مَلویه می‌گویند. می‌گویند: آنجا محلّ دیده‌بانی بوده است و ارتفاع بسیاری دارد و از آنجا دیده‌بانی می‌کردند، مثل دیده‌بانی‌هایی که الآن هست؛ البتّه الآن با وسایل این کار انجام می‌شود. در کنار این مناره یک مسجد بسیار بزرگی است که آنجا مُعَسکر و محلّ سربازان متوکّل بوده است؛ در واقع هم مسجد بوده است و هم معسکر.

در این دفعهٔ اخیر که مشرّف شده بودیم، ما را به همان‌جا بردند و دیدیم که یک آثار باستانی را از زیر خاک درمی‌آورند که مربوط به همان زمان بوده است و خاک رویش را گرفته بوده است. اصلاً امام عسکری علیه السّلام، عمر امامت خود را در معسکر گذراندند و ارتباط حضرت با افراد قطع بود، إلاّ شذّ و نَدَر!

امام هادی علیه السّلام در مقداری از اواخر عمرشان در معسکر بودند و با افراد ارتباط نداشتند.[3] پس بگوییم که اینها هم در غیبت بودند؟! آنها که اصلاً ارتباطی نداشتند! امام زمان الآن می‌تواند به هرجایی برود، امّا آنها نمی‌توانستند بروند؛ البتّه اگر به‌حسب ظاهر نگاه کنیم، و إلاّ به‌حسب امامت یک مطلب دیگری است. به‌حسب ظاهر امام زمان الآن هرجا بخواهد می‌رود ولی امام هادی و امام عسکری در عسکر و در لشکرگاه حبس بودند، موسی بن جعفر را چند سال در زندان و در سلّول انفرادی حبس کرده بودند و در آن اواخر به پاهای حضرت غل و زنجیر بسته بودند! خیلی عجیب است![4] آن‌وقت آیا در عین‌حال موسی بن جعفر از شیعیانش اطّلاع نداشت و باب ارتباط بین حضرت و آنها مسدود بود؟! این حرف‌ها چیست؟!

حالا افراد فقط یک غیبت می‌شنوند و خیال می‌کنند غیبت یک [مسئلهٔ مهمّی است]! غیبت یعنی امام از چشمان ما مخفی است، همین! و إلاّ مسئله‌ای اتّفاق نیفتاده است. تازه پدران آن حضرت از نظر ارتباط با مردم دستشان تنگ‌تر از خود امام زمان بود! بنابراین همیشه در و باب باز است؛ گر گدا کاهل بوَد، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟![5]

---

[1] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ٤٨٤؛ تذکرة الخواص، ص ۳۲۲.
[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۱۳.
[3] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ٤٨٤ ـ ٤٨٧.
[4] الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۷.
[5] امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۲۹.

إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق بدهد، ادامهٔ مطالب را در جلسات بعد عرض می‌کنم. البتّه بیشتر از دو یا سه شب دیگر باقی نمانده است، تا ببینیم که خدا چه قسمت می‌کند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس شصت و سوّم: دعوت به راه خدا بر محوریّت حکمت و موعظهٔ حسنه

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم المصطفىٰ محمّدٍ
و علَى أهلبيته الطّاهرينَ المعصومينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهِم أجمعينَ

مقایسهٔ راه‌های طلب امور دنیوی و اخروی

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلیکَ مُشرَعَةً، و مَناهِلَ الرَّجاءِ إلیکَ مُترَعَةً، و الإستِعانةَ بفَضلِک لِمَن أمَّلَک مُباحَةً![1]

«خدایا، من راه‌های طلب، درخواست، استدعا و تقاضای به‌سوی تو را باز می‌یابم!»

مگر چند راه وجود دارد که حضرت سجّاد در اینجا می‌فرماید: «من راه‌های طلب را باز می‌بینم و بسته نمی‌بینم»؟!

در مسائل ظاهری و امور دنیوی راه‌ها مختلف است. من‌باب‌مثال اگر شخصی بخواهد نزد رئیس یک کشور یا رئیس یک دولت برود، راه عادی این است که اوّل نامه و تقاضا بدهد[2] و بگوید برای چه می‌خواهد او را ببیند و برای چه می‌خواهد وقت ملاقات

بگیرد؛ چون بالأخره وقت آنها ارزش دارد و انسان نباید وقت آنها را تلف کند! باید نامه‌ای بنویسد که من فلان مشکل را دارم؛ مثلاً گلّه‌ای دارم و گاوی از آن گم شده است و می‌خواهم به‌دنبال آن بگردم و ببینم که آیا در این دِه رفته یا در آن دِه رفته است و آیا کسی آن را گرفته است یا نه! یا گوسفندی داشتم و ماشینی با آن تصادف کرده است و امثال‌ذلک!

می‌گویند که اوّل باید نامهٔ خود را بدهی تا ببینیم که آیا اصلاً این نامه قابل عرضه شدن و اینکه به این تقاضا رسیدگی بشود هست یا نه؟! باید نامه‌ای نوشت و به دست پستچی یا دربان داد و یا داخل صندوق شکایات انداخت که دَم در هست. ـ اصلاً ما نمی‌دانیم کجا است و در کدام خیابان طهران است! از هیچ چیز خبر نداریم! ـ بعد آن نامه را به شخصی می‌دهند تا بخواند و او به بالاتر و بالاتر بدهد تا اینکه به دست منشی یا مُنشیَه برسد و او هم به دست بالاتر برساند تا اینکه علیٰ‌کلّ‌حال ببینند که آیا قابل بررسی است یا نه؟! و آیا فرصت هست یا نه؟! و بعد مطالب طی بشود. معمولاً انسان با این کیفیّت کمتر به نتیجه می‌رسد و قرائن این مسئله را تأیید می‌کنند. این یک راه است!

یک راه دیگری هم هست که انسان میانبر بزند ـ حالا من راه‌های بعد از آن را نمی‌گویم ـ یکی از آن

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

[2] البتّه من نمی‌دانم، اگر کسی این کار را انجام داده به ما هم یاد بدهد. گرچه إنشاءاللَه هیچ‌وقت گذر ما به آنجاها نمی‌افتد، ولی دانستن آن بد نیست.

راه‌ها این است که اوّل انسان مدیر و مسئول آنجا را ببیند که مثلاً همسایه یا پسر خالهٔ او است، و او هم با بالاتر و بالاتر صحبت کند. یک راه دیگر این است که انسان نزد نخست‌وزیر برود و از آن راه نامه و مطالب را به خدمت و به گوش رئیس برساند! یک راه میانبر دیگر هم داریم که انسان با پسر آن رئیس حکومت رفاقت داشته باشد، چون این پسر هر شب پدرش را می‌بیند و وقتی که شب پدر به خانه می‌آید، فوراً نامه را می‌دهد و می‌گوید: «این آقا نامه‌ای دارد، شما بخوانید و بررسی کنید.» نامه را می‌دهد و پدر هم که نمی‌تواند روی بچّه را زمین بگذارد، می‌گوید: «به او بگویید که فردا ساعت فلان به اینجا بیاید!» اینها راه‌های مختلفی است برای اینکه انسان مطلب خود را به گوش مافوقش برساند.

ارتباط انسان با پروردگار تکوینی است، نه تشریعی و اعتباری!

حالا آیا قضیّهٔ خدا هم همین‌طور است؟! آیا راه خدا هم این‌قدر پیچ و کش و قوس

دارد؟! آیا راه خدا هم این شخص و آن شخص دیدن دارد؟! آیا اینجا هم باید فلان آقا را ببینید و قبلاً وقت و فرصت بگیرید و آنها هم بگویند که بیشتر از پنج دقیقه ملاقات ممنوع است و نباید شش دقیقه بشود؟!

در جلسات قبل عرض کردیم که ارتباط انسان با پروردگار، ارتباط تکوینی است نه تشریعی![1] ارتباط و ربط تشریعی، ربط اعتباری است؛ و این ربط گاهی‌اوقات هست و گاهی‌اوقات نیست. مثلاً امروز منشی زید بن ارقم است، فردا او را تعویض می‌کنند و عمرو بن خالد منشی می‌شود، پس‌فردا عوض می‌شود و شخص دیگری جایگزین او می‌شود؛ امّا دربارهٔ پروردگار، راه انسان راه سرّ است و راه سرّ، دیگر حاجب و مانعی ندارد!

حالات امام سجّاد علیه السّلام در مناجات با پروردگار

أصمَعی حکایتی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

در نیمه‌های شب وارد بیت‌الله و مسجدالحرام شدم. تا خواستم طواف کنم دیدم که صدای ناله و گریه‌ای از حجر اسماعیل می‌آید! نتوانستم طواف کنم. وارد حجر شدم تا اینکه ببینم این شخص کیست که در نیمه‌های شب دست در پردهٔ کعبه گرفته است و گریه و ناله می‌کند و خدا را می‌خواند و تضرّع و التماس می‌کند. جلو رفتم، دیدم جوانی است که موهای او تا زیر گوش او پایین آمده است و سیمایی دارد که وقتی نگاهم به چهرهٔ این جوان افتاد، اصلاً از خود بی‌خود شدم! من هم به کنار او رفتم و نشستم و دیدم با خدا راز و نیاز می‌کند و عرضه می‌دارد:
«**یا مَن قَصَدَهُ الآمِلونَ فَوَجَدوهُ مَوئلًا...**؛ ای کسی که آرزومندان و امیدواران، او را طلب می‌کنند و او را محلّی برای تقاضای خودشان می‌یابند... !»
همین‌طور این جوان شروع به این صحبت‌ها و راز و نیازها کرد و با خدا این دعا و مناجات‌ها را عرضه کرد و بعد اشعاری را خواند که مضمون اشعار این است: «ای کسی که در همهٔ اوقات باب رحمت و مغفرت و طلب تو

[1] همین کتاب، ص ۳۹۷ و ۴۲۱.

باز است، الآن پادشاهان و حکّام و سلاطین در خانه‌ها و قصرهای خود آرمیده‌اند و بوّابان و حجّابی بر کنار درهای خودشان قرار داده‌اند؛ ولی ای خدا، باب تو در نیمه‌های شب هم باز است، درب خانهٔ تو همیشه برای کسانی که قصد دخول و ورود دارند باز است!» یک مقدار شعر خواند و دوباره شروع به مناجات کرد و عرضه داشت: «ای کسی که دعوت مضطر را رد نمی‌کنی! ای کسی که حاجت حاجت‌مند را برآورده می‌کنی!» و بعد دوباره شروع به خواندن چند خط شعر کرد.

در این‌موقع دیدم که آن جوان از شدّت گریه با صَعقه[1] به روی زمین افتاد و حالت بی‌خودی به او دست داد! جلو رفتم و سر او را به دامن گرفتم و وقتی که نگاه کردم، دیدم علیّ بن الحسین حضرت سجّاد است! از این مسائل و مطالبی که اتّفاق افتاده بود و اینکه حضرت حالاتش را بیان کرده بود، طوری گریه‌ام گرفت که اشک من روی پیشانی آن حضرت ریخت و جاری شد. یک‌مرتبه حضرت چشمانشان را باز کردند و فرمودند: «تو چه کسی هستی؟» گفتم: «بنده و غلام شما اصمعی هستم.» فرمودند: «چه‌کار داشتی؟!» گفتم: «یا ابن‌رسول‌اللهَ، این چه حالتی است که در شما می‌بینم؟! این چه تقاضایی است که شما می‌گویید؟! آخر خدا بهشت را به طفیل شما خلق کرده است و جهنّم را برای متمرّدین از شما قرار داده است!» حضرت فرمودند: «نه، این مطالب نیست! **إنّ اللهَ خَلَقَ الجَنّةَ لمن أطاعَه و لو کان عبدًا حَبشیًا، و خلقَ النّار لمن عَصاه و لو کانَ سیّدًا قرشیًا!**»[2]

بهشت، ثمرهٔ اطاعت و حفظ ارتباط با خدا

در بهشت پارتی‌بازی نیست، بلکه خداوند بهشت را برای هر کسی که او را مطیع باشد خلق کرده است. در اینجا پسر رسول خدا و نوهٔ رسول خدا و پسر فلان امام و پسر ولیّ خدا موردقبول نیست؛ بلکه اطاعت انسان را به بهشت می‌برد، هر کس که می‌خواهد باشد و عصیان و گناه انسان را به جهنّم می‌برد، هر کس که می‌خواهد

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «صعقه: بیهوش گردیدن.»

[2] برگرفته از انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۲؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤٢ و ١٥٠ و ١٥١، با قدری اختلاف در مصادر.

باشد: **«و لو كانَ سيّدًا قرشيًا!»**

حضرت این مطالب را برای چه می‌فرمایند؟! برای اینکه آن ربط و جنبهٔ تعلّقی بین انسان و پروردگار همیشه وجود دارد و نیمه‌های شب و نصف نهار و صبح‌دم و بین طلوع فجر و هنگام غروب و این حرف‌ها ندارد، بلکه در همهٔ اوقات این حالت ارتباط وجود دارد!

پس راه رسیدن به خدا یک راه بیشتر نیست: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾.[1] می‌فرماید: ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾، نمی‌فرماید: «سُبُلِ ربّک»! ﴿فَإِذَا ٱلَّذِي بَيۡنَكَ وَبَيۡنَهُۥ عَدَٰوَةٞ كَأَنَّهُۥ وَلِيٌّ حَمِيمٞ﴾.[2]

دعوت به راه خدا با موعظه و حکمت، نه با زور و چماق

با موعظه به راه پروردگارت دعوت کن، نه با چماق و دیلم و تفنگ! نه آقاجان! با موعظه و صحبت و دو دو تا چهار تا دعوت کن. این راه، راه پروردگار است و آیهٔ قرآن هم این را می‌فرماید و امام صادق هم این را به ما یاد داده است. آقاجان، بنشینید و صحبت کنید!

﴿بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾؛ حکمت یعنی مبانی محکم؛ نه خواب، نه شعر، نه‌اینکه چون مشهدی حسن دوغ‌فروش این را گفت پس من هم این کار را انجام بدهم! نه، اینها حکمت نیست؛ حکمت یعنی مبنای محکم!

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا لُقۡمَٰنَ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾؛[3] یعنی ما مبانی و اعتقادات محکم و غیر قابل نفوذی را به لقمان عطا کردیم، ما مبانی اخلاقی و سلوکی مُتقَن به لقمان دادیم. حکمت یعنی

این! به حکیم هم از این نقطه‌نظر حکیم می‌گویند که مبانی فکری و سلوکی خودش را براساس برهان قرار می‌دهد. برهان عبارت است از قضیّه و قیاسی[4] که آن قیاس از دو قضیّه یا بیشتر از دو قضیّه مرکّب شده

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥. اللّه شناسی، ج ٣، ص ٢٨٧:
«(ای پیغمبر،) بخوان به‌سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظهٔ حسنه!»

[2] سوره فصّلت (٤١) آیه ٣٤. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٩٠:
«(تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقهٔ بهتر است، از خود دور کن) که در این‌صورت همانا کسی که میان تو و او دشمنی است، گویا دوست صمیم و مدافع و پاسدار حمیم تو می‌گردد.»

[3] سوره لقمان (٣١) آیه ١٢. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ٤١:
«و به‌تحقیق که ما به لقمان، حکمت آموختیم.»

[4] البتّه منظور از قیاس آن موردی نیست که در جلسات قبل از شخصی نقل کردم که می‌گفت: «این طیّاره‌ای که می‌رود برای فلان کشور است!»* آیا این برهان است؟! دیگر محکم‌تر از این نمی‌شود تصوّر کرد!
*. همین کتاب، ص ٣٢٠.

باشد که پایهٔ آن قضایا براساس بدیهیّات و ضروریّات است؛[1] یعنی دو دو تا چهار تا، نه‌اینکه دو دو تا چهار تا و نیم یا پنج تا! بر خلاف جدل، مغالطه، خطابه، شعر و امثال‌ذلک که اینها مقدّمات و قیاساتشان فرق می‌کند.[2]

فرق جدل و شعر با طریق برهان

انسان در بعضی از موارد که با بعضی از افراد صحبت می‌کند، یک‌دفعه طرف مقابل در بین حرف زدن به‌جای دلیل آوردن، شعر می‌خواند! شعر که دلیل نیست! شعر را شاعر برای خودش گفته است! مگر چون شعر است، مطلب و مسئله تمام است؟! نه‌خیر! حالا ما این شعر را تبدیل به نثر می‌کنیم. شما اگر وزن را از شعر بردارید و کلمات را عوض کنید نثر می‌شود؛ و اگر کلمات را در نثر جابه‌جا کنید، شعر می‌شود و با یکدیگر هیچ تفاوتی ندارد، إلاّ اینکه شعر أوقع فی النّفوس است و چون وزن موزونی دارد، جالب‌تر و جاذب‌تر است؛ امّا از نقطه‌نظر مبانی برهانی و صحّت و سقم در قضایا، شعر اصلاً جایگاهی ندارد!

﴿ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾،[3] ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾.[4] راه مجادله چیست؟

آن راهی که بهتر است! بنشینید و بگویید: «سلام علیکم، رفیق چطوری؟!»

ـ: الحمدللّه!

ـ: حال شما چطور است؟

ـ: من خیلی خوبم!

با روی خندان؛ نه‌اینکه ابروها در هم برود و اخم کند، انگار کشتی‌اش غرق شده است! بعد بگوید: «ساکت، این حرف‌ها چیست؟! بروید کنار! برو! بیا!»

آقا، بنشینید و درست صحبت کنید! دو روز دیگر، هم من و هم تو به جای دیگری می‌رویم و در آنجا به تمام کارهایی که در این دنیا انجام داده‌ایم می‌خندیم!

نقش‌برآب شدن تمام اعتبارات و تخیّلات در زندگی پس از دنیا

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.[5] این

---

[1] رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۲.

[2] رجوع شود به الجوهر النّضید، ص ۲۳۲ ـ ۲۳٤ و ۲۷۷ ـ ۲۸۱ و ۲۹۹ ـ ۳۰۱.

[3] سوره فصلت (٤۱) آیه ۳٤. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۰:

«تو ای پیغمبر، بدی را با نیکی که طریقهٔ بهتر است، از خود دور کن!»

[4] سوره نحل (۱٦) آیه ۱۲۵. اللّه شناسی، ج ۳، ص ۲۸۷:

«و با آنان با طریقه‌ای که از همهٔ راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن!»

[5] سوره حجر (۱۵) آیه ٤۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۲:

مؤمنین و بندگان خدا و کسانی که خلاصه افراد خوب و پاکی هستند، ولی به‌واسطهٔ برخی از مسائل و کوته‌فکری‌ها و نسنجیدگی‌ها، بینشان یک مسائل و کدورت‌هایی هست، ما در روز قیامت این غِلّ را از قلب و سینهٔ آنها بیرون می‌کشیم و درمی‌آوریم؛ وقتی بیرون آوردیم، دیگر انگار نه انگار [کدورتی بوده]، بلکه انگار اینها سالیان سال در دنیا با هم رفیق بوده‌اند و اصلاً بین آنها هیچ دعوا و برخوردی نبوده است، چون تمام برخوردها بر سر مسائل پوچ بوده و هیچ واقعیّتی نداشته است! [مسائلی از قبیل]: «تو چرا آن‌طور هستی و من چرا این‌طور هستم؟! و...» امّا وقتی آن و این در آن دنیا کنار برود، فقط خود انسان و او می‌ماند و همهٔ این اعتبارات و تخیّلات و تصوّرات در آنجا نقش بر آب می‌شود، حباب می‌شود، ﴿كَسَرَابٍۢ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْـَٔانُ مَآءً﴾[1] می‌شود! انسان در آنجا می‌یابد که تمام این کدورت‌ها سراب بوده است و به‌دنبال سراب رفته است.

البتّه درست است که قضیّه در آنجا روشن می‌شود؛ ولی چیزی که هست این است که دیگر عمر از بین رفته برگشت پیدا نمی‌کند! این را چه‌کار کنیم؟! درست است که ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾؛ «ما آن غِل را از آنها بیرون می‌کشیم!» ولی ای بندهٔ خدا، تو در اینجا عمرت را در دعوا صرف کردی! خب به‌جای دعوا می‌خندیدی و به‌جای اینکه این‌قدر ذهنت را خراب کنی، لبخند می‌زدی! چون این عمر دیگر برنمی‌گردد، و این حسرت دارد!

بله، خدا با لطف و کرم خودش آن غلّ را از بین می‌برد، ولی آن چیزی را که از دست دادی نه‌خیر! [خداوند می‌فرماید]: ما دیگر این یکی را نصیبتان نمی‌کنیم! شما عمر خود را به این حرف‌ها گذراندی، شما وقت خود را به این حرف‌ها تلف کردی، شما سرمایه‌ات را در هویٰ و پوچ و مسائل اعتباریّات و تکثّرات گذراندی؛ این را که دیگر برنمی‌گردانیم! ولی بالأخره کینه‌ها و حقدها را بیرون می‌آوریم و این کارها را انجام می‌دهیم؛ امّا به‌قول مرحوم آقا، آدم زرنگ و رند این نیست که فقط به اینجا اکتفا کند!

«اللَّهمّ إنّی أجِد سُبُل المَطالبِ إلیکَ مُشرَعةً!» این عبارت‌های حضرت سجّاد خیلی معنا دارد! إن‌شاءاللَه دو سه جلسه‌ای در خدمت شما هستم و در این رابطه مطالبی را عرض می‌کنم.

سفارش به نصیحت و موعظهٔ حسنه در قرآن و روایات

«و ما هر گونه غِلّ و تنگی و کدورتی را از سینه‌های آنان بیرون کشیدیم که همه با هم برادر بوده و روبه‌روی یکدگر بر روی تخت‌هایی قرار دارند.»

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٩. اللَه شناسی، ج ٢، ص ١٨:

«[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

راه خدا راه موعظه است: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾. موعظه نباید با کتک باشد، موعظهٔ با کتک فایده‌ای ندارد! در یک روایت داریم: «**النُّصحُ عندَ المَلَإِ قَرعٌ**؛[1] نصیحت کردن در جمع، کوبیدن شخص است!» انسان باید رعایت این مسائل را داشته باشد! اگر در یک جمع کسی را نصیحت کند، آبرویش را برده است. البتّه بعضی از اوقات نیاز است، [ولی در هر صورت نصیحت کردن] جا دارد، راه دارد!

اثرگذاری نصیحت با کلام نیکو و نرم

یکی از خطبا که پیرمردی بود و الآن مرحوم شده است، می‌گفت:

> من در یک روز جمعه صبح زود در خیابان آبشار طهران درحال راه رفتن بودم. یکی از همین افرادی را دیدم که موقع صبح مفاتیح به دست می‌گیرند و به مسجد می‌روند و مثلاً دعای روز یک‌شنبه و زیارت عاشورا و امثال‌ذلک را یکی دو ساعت می‌خوانند و بعد هم عبا روی دوششان می‌اندازند و به منزل می‌آیند.[2] از طرف مقابل هم یک زن می‌آمد و بنده‌خدا چادر هم به سر کرده بود، امّا درست و حسابی روی خود را نپوشانده بود. وقتی که به آنها رسیدم، دیدم که این شخص به آن زن بیچاره گفت: «ای خبیث، این صورت میمونت را بپوشان!» من وقتی نگاه کردم، دیدم نه‌تنها میمون نیست، بلکه خیلی هم قشنگ است! با خودم گفتم: «کجایش میمون است؟! عجب آدم بی‌سلیقهٔ نفهمی است!» آن زن هم گفت: «پس حالا که قرار است این صورت میمونم را نپوشانم، بگذار همه‌جا را نپوشانم!» چادر را از سرش درآورد و تا کرد و در کیفش گذاشت و گفت: «حالا خیالت راحت شد؟!» آن شخص هم از اینکه این زن خجالت نمی‌کشد عصبانی شد، رو کرد به من و گفت: «آقای فلان، آخرالزّمان شده است! او را نصیحت و نهی‌ازمنکر می‌کنیم، آن‌وقت او چه می‌گوید! حتّی چادرش را هم برداشته است!» من جلو رفتم و گفتم: «ای مردک خجالت بکش! صورت خودت میمون است! آیا این طرز نصیحت‌کردن است؟! بر فرض که این بیچاره صورتش پیدا بود، حالا که از بیخ چادرش را برداشت و در کیفش گذاشت! باید جلو بروی و درست بگویی که خانم محترم، آخر حیف نیست که چنین صورت و چهره‌ای را همه تماشا کنند؟! این چهره خاص است و برای شما است و خدا به شما داده است و... !»

باید با زبان خوب و نرم صحبت کرد، آن‌وقت او هم بیشتر می‌پوشاند. آخر نصیحت کردن هم راه دارد! [آیه می‌فرماید]: ﴿بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾، نه با چماق!

راه خدا، راه لینت است نه خشونت!

یک روز یک بندهٔ خدای دیگری که ایشان هم واعظ بود و مرحوم آقا در بعضی از ماه‌های رمضان در مسجد قائم او را دعوت می‌کردند[3] راجع به کیفیّت نصیحت کردن می‌گفت:

---

[1] غرر الحکم، ص ۷۲۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:
«چه‌بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیّت و از بین رفتن شئونات او گردد.»

[2] بالأخره سابق از این مؤمنین وجود داشتند، ولی الآن مانند این افراد کم شده است!

[3] الآن فوت کرده است، خدا رحمتش کند.

من در مکّه در حال احرام بودم. یک‌مرتبه دیدم که از طبقهٔ پایین صدای داد و بیداد بلند شده است و معلوم است که جنگ مغلوبه است؛ آن‌هم بین حاجی‌های مُحرِم! گفتم باید بروم و به داد آنها برسم! رفتم و دیدم که یک نفر مانند افراد قدّاره‌بند، یک حاجی بیچاره را روی زمین خوابانده است و چاقو را هم در دستش گرفته است و مردم هم جمع شده‌اند و او هم فحش می‌دهد؛ آن‌هم چه فحش‌هایی! به او گفتم: «می‌خواهی چه‌کار کنی؟!» او گفت: «حاج‌آقا، می‌خواهم او را آدم کنم!» من گفتم: «آقا، این‌طور که تو می‌خواهی او را آدم کنی، دیگر از او چیزی باقی نمی‌ماند!» او گفت: «به من فلان حرف را زده است، می‌خواهم او را آدم کنم!» حالا در حال احرام دارد فحش می‌دهد و می‌خواهد او را آدم کند! من گفتم: «اوّلاً اگر او یک حرف به تو گفت، تو هزار تا به او پس دادی؛ ثانیاً این‌طور که تو با او برخورد می‌کنی، خیال می‌کنم دیگر از حاجی چیزی نمی‌ماند که بخواهد نزد [خانواده‌اش] برگردد!»

خلاصه بعضی‌ها این‌طور امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند! علیٰ‌کلّ‌حال این کار صحیح نیست.

راه خدا راه لینت است، نه راه خشونت! ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾.[1] یعنی تو به فضل الهی نرم شدی، خوش‌بیان و خوش‌خَلق و خوش‌خُلق شدی! با لینت و آرامش و نرمی با مردم برخورد می‌کنی، نه با توپ و تشر!

دأب و روش انسان‌های بی‌منطق و بی‌دلیل

این رفتارها برای کسی است که برهان ندارد! برای کسی است که چون زورش نمی‌رسد، به مردم پنبه می‌دهد و می‌گوید: «در گوشتان بگذارید تا اینکه وقتی محمّد قرآن می‌خواند صدای او را نشنوید!»[2] این رفتارها برای کسی است که بر سر پیغمبر سرگین خالی می‌کند![3] چرا؟ چون از عهدهٔ آیات قرآن برنمی‌آید! برای کسی است که بچّه‌ها را می‌فرستد تا پیغمبر را سنگ بزنند، به‌طوری‌که از پیشانی و پاهای پیغمبر خون جاری می‌شود![4] اینها برای افراد بی‌منطق و بی‌دلیل است، آدمی که دلیل داشته باشد دیگر سنگ برنمی‌دارد! آدمی که منطق داشته باشد دیگر فضولات حیوانات را بر سر پیغمبر خالی نمی‌کند! واقعاً چه جسارت‌هایی به پیغمبر کردند! خیلی عجیب است!

ناتوانی انسان در مقابل منطق خدا

خب شما هم بیایید و در مقابل آیات قرآن جواب بدهید! پیغمبر که دهان شما را نبسته است! اصلاً

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۲:
«و به‌واسطهٔ بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثّر نمی‌افتاد).»

[2] رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸.

[3] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٤٩؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۲۵.

[4] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٦٨.

مگر پیغمبر چقدر زور دارد که بخواهد [با همهٔ اینها برخورد کند]؟! پیغمبر با صدای بلند اعلام می‌کند:

﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾؛[1] «بگو اگر انس و جن جمع شوند که مانند این قرآن بیاورند، نمی‌توانند؛ حتّی اگر پشت به پشت هم کنند!»

چرا نمی‌توانند این کار را انجام بدهند؟ چون کلام، کلام منطقی است و

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.

پروردگار متعال پشت این کلام ایستاده است. مگر شما می‌توانید با خدا و منطق خدا در بیفتید؟! حتّی می‌فرماید: ﴿بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ﴾؛[1] ده تا سوره بیاورند! در یک آیهٔ دیگر داریم: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾؛[2] اگر می‌توانند فقط یک سوره بیاورند، مثل سورهٔ فتح: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ﴾،[3] ولی نمی‌توانند این کار را انجام بدهند! این منطق خدا است. حالا که منطق خدا این‌قدر روشن و واضح است، چرا اخم کنیم؟! با بساطت و انبساط و ابتهاج [برخورد کنیم]!

نمونه‌ای از روش و برخورد پیغمبر با مردم

وقتی که لشکر اسلام قبیلهٔ طی را فتح می‌کند، دختر حاتم طائی که خواهر عَدیّ بن حاتم است، به‌عنوان اسیر به مدینه می‌آید و امیرالمؤمنین را می‌بیند و تا سه روز [در مدینه می‌مانَد] که جریان مفصلی دارد.[4] خلاصه وقتی که به قبیلهٔ خودش برمی‌گردد، عدیّ بن حاتم از او سؤال می‌کند: «پیغمبر را چگونه یافتی؟» او می‌گوید: «اخلاقی که از او دیدم، اخلاق سلاطین نبود.» عدیّ بن حاتم گفت: «چطور؟» او گفت:

> من هر روز وقتی از مسجد می‌آمد و می‌خواست به منزلش برود، سر راهش می‌ایستادم. در یکی از این روزها که از مسجد می‌آمد، دیدم پیرزنی آمد و ایستاد. نگاه کردم دیدم که این پیرزن یک ساعت با او صحبت کرد و ایشان

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۷۲:
«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می‌گویند: محمّد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است. بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره‌های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هر کس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره‌گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می‌گویید!»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۳.

[3] سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۰:
«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید.»

[4] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۵۲.

خم به ابرو نیاورد و همین‌طور سر تکان می‌داد و می‌گفت و می‌خندید و با او شوخی می‌کرد! من با خودم گفتم اگر اخلاقی وجود دارد، این اخلاق است! این اخلاق، اخلاق پیغمبران است! سلاطین این‌طور نیستند.[1]

پیغمبر هم گاهی‌اوقات شوخی می‌کرد. روزی پیرزنی خدمت پیغمبر آمد و گفت: «دعا کن تا به بهشت بروم.» حضرت فرمود: «پیرزن‌ها به بهشت نمی‌روند.» او هم شروع به گریه کرد. پیغمبر هم صبر کرد تا خوب گریه کند و بعد فرمود: «منظورم این است که جوان می‌شوند و می‌روند!»[2] پیغمبر هم گاهی‌اوقات سر به سر افراد می‌گذاشت.

زمام‌داری پیامبران الهی پس از اصلاح باطن خویش

دید امام با دید حکّام و سلاطین فرق می‌کند، بینش امام علیه السّلام با بینش زرمداران و زورمداران تفاوت دارد. این سلاطین در جلوی مردم یک ظاهر آراسته دارند، ولی باطنی هم دارند که دست نخورده و به حال خودش است و آن باطن، صوَر مختلفی را در ظاهر دارد. ظاهر که باطن را درست نمی‌کند؛ حالا چه کلاه بر سرم بگذارم یا عمامه، باطنم همان است؛ و اگر هیچ‌کدام را هم بر سرم نگذارم، باز هم باطنم همان است! عمامه و کلاه و ریش و کراوات و عصا و تأدیبی هیچ‌کدام از اینها باطن را درست نمی‌کند، چون باطن چیز دیگری است! پیغمبران اوّل باطنشان درست شده است، بعد آمده‌اند زمام امور مردم را به‌دست گرفته‌اند! اوّل باطن آنها درست شد و دید آنها تغییر پیدا کرد و ارتباطشان با خدا عوض شد و ربط و تعلّقشان صورت دیگری به خود گرفت، آنگاه با آن دید و با آن بینش و بصیرت و با آن کیفیّت اخلاق متبدّله آمدند و زمام امور مردم را به‌دست گرفته‌اند! التفات کردید؟!

آیهٔ عجیبی راجع به حضرت موسی است که پروردگار می‌فرماید: ﴿وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي﴾؛[3] «من تو را برای خودم درست کردم و برگزیدم.» من آن جنبهٔ تعلّق بین من و تو را به‌وجود آورده‌ام. حافظ ـ خدا رحمتش کند ـ می‌فرماید:

یعنی من اوّل به جایی رسیده‌ام که غیر از تو، تمام موجودات عالم، موجودات نورانی و ملائکه برای من ملال‌آور است! یعنی موجوداتی که ما خوابشان را هم نمی‌بینیم، برای او ملال می‌آورد!

ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا![4] من این‌طور شده‌ام و حالا با این وضعیّت در میان مردم

---

[1] السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۵۷۸ ـ ۵۸۱، با قدری اختلاف.

[2] رجوع شود به النّوادر، راوندی، ص ۱۰.

[3] سوره طه (۲۰) آیه ۴۱.

[4] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

می‌آیم! این شخص دیگر تو و منی ندارد! اینجا دیگر «چرا این‌طور و چرا آن‌طور شد؟! به ساحت مقدّس حضرت آقا اهانت شد! حضرت آقا این‌طور هستند و آن‌طور هستند» ندارد! او اصلاً دید و برداشت دیگری دارد!

معنای «سَبیل» در آیات قرآن

سبیل یعنی این قِسم! سبیل پروردگار یعنی راهِ به‌سوی خدا. لذا در همهٔ آیات قرآن «سبیل» آمده است: ﴿سَبِيلِهِۦٓ﴾،[1] ﴿سَبِيلِ رَبِّكَ﴾،[2] ﴿سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾؛[3] و در بعضی از آیات، جمع سبیل به سُبُل آمده است: ﴿يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ وَيُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِهِۦ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾،[4] در آیهٔ دیگری

هم داریم: ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَا﴾؛[5] «آن کسانی که مجاهده و مراقبه کنند و با نفس مبارزه کنند، ما آنها را در راه‌های خود قرار می‌دهیم.»

حالا جمع این مسئله به چه کیفیّت است؟ در اینجا که می‌فرماید: «ما افراد را به راه‌های خودمان هدایت می‌کنیم»، منظور از «راه‌های ما» چیست؟ إن‌شاءاللَه اگر خدا توفیق داد توضیح این آیات را در جلسهٔ بعد عرض می‌کنم.[6]

تفاوت تقاضای افراد به‌خاطر تفاوت در اسماء الهی

قبل از اینکه ما راجع به این آیات و کیفیّت این معانی بپردازیم، به‌نحو اختصار عرض می‌کنیم: همان‌طوری‌که اسماء و صفات کلّیهٔ الهی متفاوت است و پروردگار متعال دارای اسمائی است و هر اسم او عمل خاصّی را در عالم خارج انجام می‌دهد، همین‌طور تقاضای افراد هم به تناسب این اسماء مختلف است.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالبِ إلیکَ مُشرَعَةً؛ «[خدایا، من] راه‌های مطالب تقاضا شده از تو را باز می‌بینم!»

هر کسی یک طلب و یک خواست دارد و خواست‌ها و تقاضاها و نیّات افراد متفاوت است. شما به

---

[1] همان، غزل ۲:صلاح کار کجا و من خراب کجا؟***ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اوّل، ص ۸.

[3] سوره مائده (۵) آیه ۳۵ و بسیاری آیات دیگر.

[4] سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

[5] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

[6] همین کتاب، ص ۴۵۸.

بچّه‌ها نگاه کنید، بچّه‌ها در چه خواست‌هایی بسر می‌برند؟ نهایت خواست یک بچّهٔ پنج شش ساله این است که وقتی پدر وارد منزل می‌شود برای او یک اسباب بازی بیاورد؛ حالا او به این مسئله که پدر پول ندارد قبض تلفن را پرداخت کند و تلفن منزل قطع می‌شود، کاری ندارد. پدر می‌گوید: «بابا، اگر من بخواهم برای تو اسباب بازی بیاورم دیگر پول ندارم تا قبض تلفن را بدهم!» او می‌گوید: «بابا، تلفن می‌خواهیم چه‌کار کنیم؟!» پدر می‌گوید: «زندگی ما با تلفن است و بدون آن فاتحهٔ زندگی ما خوانده است و تمام است!» می‌گوید: «اسباب بازی

مرا بیاور، حالا تلفن هم نداشته باشیم اشکالی ندارد!» یا من‌باب‌مثال می‌گوید: «ما اگر در منزل برق هم نداشته باشیم، اشکالی ندارد؛ آتش روشن می‌کنیم، بهتر است، و اگر خانه هم آتش گرفت، اشکالی ندارد!»

من خودم شاهد بودم که در جایی منزلی آتش گرفته بود و پدر و مادر بر سرشان می‌زدند، ولی بچّه‌ها می‌خندیدند و می‌گفتند: «به‌به، چقدر خوب! ببین چقدر آتش بالا می‌رود!» و چه کیفی می‌کردند! حالا حق با پدر و مادر است یا با این بچّه‌ها؟! بالأخره این هم مشکل است و خلاصه باید دید که حق با کیست؟! بله، حق با علی است!

تحقّق «علیٌّ معَ الحقّ و الحقُّ معَ علیّ» در سرّ و ضمیر علاّمه طباطبائی

خدا مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ را رحمت کند. یک وقت در مجلسی بودیم و در آنجا صحبت از مسئلهٔ حِکَمی بین مرحوم ملاّ علی نوری و یکی دیگر از فلاسفه شد. بعد شخصی سؤال کرد که حق با کیست؟ ایشان فرمودند: «حق با ملاّ علی نوری است و حق با علی است!» ما این مطلب را از ایشان به‌یاد داریم. به این فرد می‌گویند حکیم! چون صحبت‌هایش درست و متقن است. در اینجا صحبت از علی که نبوده است؛ پس چرا می‌گوید: «حق با علی است»؟! چون حقّی غیر از علی وجود ندارد و اگر آن بنده خدا (ملاّ علی) هم یک حرف درستی زده است، از صدقه سر علی زده است، او در سر این شخص انداخته است که این حرف را زده است! در عالم وجود **«علیٌّ معَ الحقّ و الحقُّ معَ علیّ»**[1] است.

اینجا است که این مرد بزرگ (علاّمه طباطبائی)، مسائل را به اصل برمی‌گرداند و در واسطه‌ها توقّف نمی‌کند. این مسئلهٔ مهمّی است که ما باید یاد بگیریم؛ مخصوصاً در سلوک، این قضیّه خیلی مهم است که ما بدانیم اصل کجا است و فرع کجا است و جای اصل و فرع را با هم عوض نکنیم و یک وقت مسائلی را که به اصل مربوط است ـ خدای ناکرده ـ به خود نبندیم! اینها برای این است که اشتباه می‌کنیم.

هر مطلب حقّی مربوط به امیرالمؤمنین و امام زمان است، آن‌وقت بنده در اینجا

---

[1] کفایة الأثر، ص ۲۰.

می‌نشینم و می‌گویم: «بله، کارهای ما بوده است که کار به اینجا کشیده شده است! ما بودیم که این‌طوری کردیم! ما بودیم و حرف‌ها و فعّالیّت‌های ما بوده است!» برو آقا! «فعّالیّت‌های ما بوده» یعنی چه؟! چرا همین حرف‌های تو را فلان شخص هم پنجاه سال است که می‌شنود، ولی عین خیالش نیست؟! چه کسی الآن این آمادگی را در سر این شخص گذاشته است که وقتی تو حرفی می‌زنی می‌فهمد، امّا همین حرف را ده سال به گوش یک عدّه می‌گویی و عین خیالشان نیست؟! این آمادگی را چه کسی گذاشته است؟ بنده گذاشته‌ام یا شخص دیگری گذاشته است؟! چرا من به خودم ببندم؟! علاّمه طباطبائی می‌خواهد بفرماید که اگر مرحوم ملاّ علی نوری هم این کلام حق را گفته است، مربوط به امیرالمؤمنین است.

جریان تقدّم زیارت صدر اصفهانی بر زیارت امیرالمؤمنین توسّط یک طلبه و اشکال آن

صدر اصفهانی برای یک طلبه زن گرفته بود و آن طلبه که البتّه حجّةالإسلام هم شده بود، هر وقت به نجف می‌رفت، اوّل قبر صدر اصفهانی را زیارت می‌کرد و بعد به زیارت امیرالمؤمنین می‌رفت! خدا عقلش بدهد! خدا به انسان علم بدهد و این‌قدر انسان را جاهل نکند! می‌دانید چرا این کار را می‌کرد؟! می‌گفت: «چون صدر اصفهانی در وقتی که بنده پول و مال نداشتم و محتاج بودم برای من زن گرفت!» ای بیچارهٔ بدبخت، تمام سلسلهٔ علل که پول را در دست صدر اصفهانی گذاشته است، از دریچهٔ امیرالمؤمنین می‌آید! این به‌خاطر ندانستن است! ادراک نکردن مسائل ولایت، انسان را به اینجا می‌کشاند که انسان بلند شود و به نجف برود ولی قبل از اینکه به زیارت امیرالمؤمنین برود، به آنجا برود! به خدا پناه می‌بریم!

علیٰ‌کلّ‌حال این مقداری هم که ما می‌فهمیم و نقد می‌کنیم از صدقه سر امیرالمؤمنین است، خیال نکنیم که مربوط به ما است! امثال ما خیلی زیاد هستند، ما مثل بقیّه و بقیّه هم مثل ما! واقعاً این‌طور است. چقدر افراد هستند که وزن و امکاناتشان اندازهٔ ما است. چه شخصی و چه عاملی و چه علّتی راه انسان را به این کیفیّت می‌بندد و از آن‌طرف فکر انسان را باز می‌کند؟! چرا ما قدردان ولی‌نعمت خود، امام زمان نباشیم؟! چرا ما آن وقایع و حوادث اصلی و حقایقی را که مربوط به صاحب ولایت است نادیده بگیریم؟!

حکایتی از خواسته‌های نامعقول افراد

هر شخص یک طلب خاصّی دارد. حالا انسان از خدا چه چیز را طلب کند؟ طلب‌ها متفاوت است، ما چه طلبی از خدا بکنیم و راه رسیدن به آن طلب چیست؟

شخصی برای مرحوم آقا قضیّه‌ای را نقل می‌کرد و من هم در آن مجلس بودم و گوش می‌کردم. ایشان می‌گفت:

> در زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم، خیلی فشار رضاشاه بر حوزهٔ علمیّه و طلاّب و روحانی‌ها زیاد بوده است و مرحوم آقا شیخ اقداماتی را انجام دادند. بین دستگاه حکومت و روحانیّون خیلی اختلاف افتاد و خلاصه رضاشاه از یک طرف می‌خواست یک مقدار دل مرحوم آقا شیخ را به دست بیاورد. ایشان به قم آمد و قرار شده بود که جلسه‌ای در منزل آقا شیخ عبدالکریم باشد و آنها مطالبشان را مطرح کنند و رضاشاه هم اینها را برآورده کند. البتّه رضاشاه نیامد و تیمورتاش را نزد حاج شیخ عبدالکریم فرستاد که با ایشان صحبت کند و ببینند که تقاضا و مطالب و درخواست روحانیّون چیست تا آنها را برآورده کنند. در آن مجلس همه از علما و فضلا نشسته بودند که یک‌مرتبه یک شیخ از گوشهٔ مجلس بلند شد و گفت: «آقا، این چه مملکتی است؟! آقا، این چه وضعی است؟! آقا، این چه اوضاعی است؟!» تیمورتاش گفت: «آقا، چه شده است؟! چه مسئله‌ای اتّفاق افتاده است؟!» آن شیخ گفت: «من سوار اتوبوس شدم تا به طهران بروم، دیدم که در قهوه خانهٔ وسط راه صدای موسیقی بلند است!» او گفت: «پدر سوخته، غلط کرده است! بگویید کدام قهوه خانه بوده که من همین الآن بروم و پدرش را دربیاورم!» و بعد گفت: «خیلی از لطف آقایان متشکّرم، خداحافظ شما!» و بلند شد و رفت.

به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند:

> هر وقت بین روس و انگلیس دعوا می‌افتاد، رضاشاه از ترس روس با مردم خوب می‌شد؛ و هر وقت روس و انگلیس با هم آشتی می‌کردند، او هم فشارش را بر مردم زیاد می‌کرد!

حالا لابد این مسئله هم زمانی بوده است که رابطهٔ این دو با هم شکراب شده بود. بعضی‌ها می‌گویند:

اللَهمّ اشغَل الظّالمینَ بالظّالمینَ و اجعَلنا بینَهُم سالمینَ

غانمینَ![1] یعنی خدایا، این‌طرفی‌ها و آن‌طرفی‌ها را به هم بینداز و خلاصه روس و انگلیس را با هم قاطی کن تا کسی کاری به کار ما نداشته باشد! آنها با دنیای خودشان مشغول باشند و ما هم با دنیای آنها کاری نداریم. خاطرشان جمع باشد و می‌نویسیم و امضا می‌کنیم که ما با دنیای شما کاری نداریم، خوش باشید! روس و انگلیس و امثالهم هم همین را از ما می‌خواهند، خیلی خوب!

تیمورتاش در آن‌وقت وزیر دربار بود و در واقع رضاشاه ثانی بود و شخصی بود که حتّی به نخست وزیر امر و نهی می‌کرد؛ یعنی فروغی رئیس فراماسونر ایران که در آن زمان نخست وزیر بود، همیشه برای شرفیابی به حضور تیمورتاش وقت قبلی می‌گرفت! این دیگر چه کسی بود که نخست وزیر برای شرفیابی وقت می‌گرفت!

البتّه بعضی‌ها می‌گویند که کار خودشان بوده است و بعضی‌ها می‌گویند که کار آنها نبوده است. آن شیخ این مسئله را که فلان قهوه خانه موسیقی می‌زند مطرح کرد و تیمورتاش گفت: «الآن می‌روم و پدرش را درمی‌آورم! چه خیال کرده‌اند؟! بله، مملکت حساب دارد، قانون دارد!» با مطرح کردن این مطلب، تمام مسائل و قضایا از بین رفت! التفات کردید؟!

یک وقت مطلب ما این‌طور نباشد! وقتی که قرار بر این است که همهٔ مطالب را جواب دهند، آن‌وقت ما باید حساب کنیم که چه چیزی بخواهیم که در این خواستن، سرمان کلاه نرود!

توصیهٔ علاّمه طهرانی به یکی از شاگردان: «زحماتت را با کمتر از خودش معاوضه نکن!»

یکی از دوستان و رفقای بزرگوار ما که من خیال می‌کنم اگر اسمشان را نبرم خودشان بیشتر راضی باشند، در مؤسّسه‌ای که مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ در زمان حیاتشان تأسیس کردند، مسئول ترجمه بود و من اعتراف می‌کنم که واقعاً شخصی مانند ایشان این‌قدر زحمت نکشیده است. البتّه همهٔ آنها زحمت کشیدند و خدا همه

[1] ترجمه: «خداوندا، ظالمان را با ظالمان مشغول ساز و در میان ایشان ما را سالم و پیروز قرار بده!» (محقّق)

را حفظ و تأیید و موفّق کند، ولی وضعیّت ایشان فرق می‌کرد. ایشان می‌گفت:

> یک روز در اواخر زمان حیات مرحوم آقا خدمت ایشان رفتم و ایشان به من فرمودند: «خب، جناب آقای...، حال شما چطور است؟ شما چه قسمتی از مسائل را بر عهده گرفته‌اید؟» من گفتم که قسمت ترجمهٔ کتاب‌ها را بر عهده گرفته‌ام. ایشان فرمودند: «آقای...، به کمتر از خودش معاوضه نکنی که ضرر می‌بینی!»

یعنی این زحماتی که می‌کشی و این تعب‌ها که تحمّل می‌کنی و کارهایی که انجام می‌دهی، اگر خدا فرمود که در قبالش چه چیزی به تو بدهم و در قبال این مسائل از من چه تقاضایی می‌کنی، بگو به کمتر از خودت به هیچ چیز قانع نمی‌شوم، و او هم می‌دهد! برای او که کاری ندارد، برای ما مشکل است؛ ده تومان با صد تومان برای ما فرق می‌کند، امّا برای او یکی است. برای او صفر، یک، صد، میلیون و یک میلیارد یکی است؛ حالا که این‌طور است جای صفرها را عوض می‌کند! او فقط صفر را عوض می‌کند، صفری که باید این‌طرفِ خط باشد، آن‌طرفِ خط می‌گذارد! «یک» می‌شود: یک میلیون یا یک میلیارد یا صد میلیارد! التفات می‌فرمایید؟! مرحوم آقا می‌فرمایند: «وقتی که قرار است که او بدهد چرا به کم تقاضا می‌کنید؟!» این کم، برای تو کم است؛ و زیاد، برای تو زیاد است؛ امّا برای او کم و زیاد فرقی نمی‌کند! تو بخواه، اگر نداد بگو خدایا ما خواستیم و تو ندادی! آن موقع تقاضاها را پایین‌تر می‌آوریم. اگر نداد، تقاضا را پایین بیاور! البتّه شرایط هم دارد و طبعاً توفیق برای شرایط را هم خدا باید بدهد.

علیٰ‌کلّ‌حال، مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر![1]

إن‌شاءاللَه در جلسهٔ بعد عرض می‌کنم که باید چه بخواهیم و مطلب هم زیاد است. امام سجّاد می‌فرماید که مطالب و درخواست و تقاضا زیاد است، همهٔ راه‌های اجابتش هم باز است. البتّه نمی‌خواهم بگویم که معنای این کلام فقط این است. به

---

[1] گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵: مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر***ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

حکم و بیانات آقایان عرب، «شُوَیَّ شُوَیَّ» یعنی یواش‌یواش پیش می‌رویم تا ببینیم که چقدر می‌توانیم خودمان را به مطالب حضرت سجّاد نزدیک کنیم.

امیدواریم که خداوند متعال ـ همان‌طوری‌که در دعای رجبیّه داریم: **«اللَهمّ إنّی أسألکَ بِمَعانی جَمیعِ ما یَدعوکَ بِه وُلاةُ أمرِکَ**؛[1] خدایا، من از تو می‌خواهم آنچه را که والیان امر از تو می‌خواهند!»ـ آنچه امام زمان می‌خواهد به ما عنایت بفرماید! یعنی در واقع امام علیه السّلام [در این دعا] می‌خواهند بفرمایند که باید پَرشی انجام بدهی و از آن مرتبهٔ فکر ناقص خودت بیرون بیایی! [خدایا]، من نمی‌گویم که از تو چه می‌خواهیم، بلکه یک‌دفعه می‌پَریم به‌سمت آن چیزی که امام زمان می‌خواهد! ما اصلاً نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد، فقط هرچه امام زمان می‌خواهد ما هم همان را از تو می‌خواهیم! خوب است؟! دیگر بسته به کرم او است و ما دیگر از آن تنازل نمی‌کنیم. می‌گویند که اگر انسان کاری انجام نمی‌دهد حدّ أقل باید روی دعا کردن را داشته باشد، ما هم فقط روی آن را داریم و کاری انجام نمی‌دهیم.

امیدواریم خداوند صلاح را روزی ما بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۰۳.

مجلس شصت و چهارم: عمومیّت راه هدایت و حرکت به‌سمت خدا برای همهٔ بندگان

رمضان المبارک ١٤٢١

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنُ علَى أعدائِهِم أجمَعينَ

راه‌های مختلف جهت رسیدن به طلب واحد

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالبِ إلَیک مُشرَعَةً و مَناهِلَ الرّجاءِ إلیک مُترَعَةً.[1]

عرض شد مطالب متفاوت است و طلب و خواست فرق می‌کند. اوّلاً درصورتی‌که طلب، طلبِ واحد باشد، راه رسیدن به آن طلب ممکن است مختلف باشد. ما در امور مادّی و دنیوی این اختلاف را می‌بینیم که برای رسیدن به مقصودی، راه‌های مختلفی در این عالم وجود دارد و انسان سعی می‌کند أقصر و کمترین فاصله را برای رسیدن به آن مطلوب طی کند. کسی که صرفاً بخواهد به مال و منال برسد، ممکن است از کار کم شروع کند و همین‌طور به بالا برود، امّا یک وقت هم ممکن است دست به کارهایی ولو خلاف شرع و عرف بزند که ثمنشان غالی،[2] امّا خرید و فروش آنها شرعاً حرام است، و یک‌مرتبه خود را به مرتبهٔ بالایی برساند. ممکن هم هست که از کم شروع کند و کم‌کم [بالا برود]؛ حالا اینکه آیا برسد یا نرسد [مطلب دیگری است]!

مقصود اهل‌دنیا، رسیدن به اهداف و مطامع دنیوی

چه‌بسا ممکن است در راه‌هایی که برای رسیدن به مطلوب و مقصود در این دنیا وجود دارد، مسئلهٔ خلافی هم باشد و از نقطه‌نظر و دید دنیاپرستان و دنیاداران اشکالی هم نداشته باشد؛ چون مقصود و مقصد و مطلوب دنیا است، حالا این دنیا به هر نحوی که می‌خواهد حاصل شود، حاصل شود. آنها می‌گویند که هدف وسیله را توجیه می‌کند و وقتی که هدفی مدّ نظر یک شخص است، او دیگر کاری ندارد به اینکه آیا راه و مقدّمهٔ موصلهٔ به آن هدف و مقصد، مقدّمهٔ شرعی است یا خلاف شرع است؟ عقلی است یا خلاف عقل است؟ انصاف است یا بی‌انصافی است؟ او می‌خواهد به آن ذی‌المقدّمه و نتیجهٔ مطلوب برسد و ما این مسئله را در همهٔ صنف‌ها و گروه‌ها می‌بینیم. کسی که مقصدش دنیا است، در هر صنفی وجود دارد. برای اینکه از راه حرام به پول و هدف خود برسند، چه کلک‌ها که نمی‌زنند! و چه خدعه‌هایی که انجام نمی‌دهند! و همهٔ اصناف در این قضیّه شریک هستند و فرقی نمی‌کنند! منظور رسیدن به دنیا و طمع‌های دنیا است.

نامهٔ آیةاللَه خمینی به علاّمه طهرانی راجع به احوال برخی روحانیّون

یک روز به اتّفاق یکی از بستگان و رفقا در خدمت مرحوم آقا در آن زمانی که چشم ایشان دچار

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.
[2] قیمت و بهای آنها گران است. (محقّق)

عارضهٔ دِکولمان[1] شده بود، برای مراجعه به دکتر می‌رفتیم. آن شخصی که از ارحام بود، شخص معروفی است.

به مناسبتی در ماشین صحبتی پیش آمد و به اینجا رسید که مرحوم آقا فرمودند:

> من این مطلب را تا به‌حال به کسی نگفته‌ام؛ در سنهٔ ۴۲ که با آقای خمینی دربارهٔ مسائل انقلاب همکاری داشتم و همکاری بسیار وثیق و اکیدی بود، آقای خمینی در نامه‌ای برای من نوشته بودند که: «آقا سیّد محمّدحسین، شما نمی‌توانید این روحانیّون و افرادی را که یک عمر برای رسیدن به این مناصب شغلی خودشان تلاش کرده‌اند تا به امامت جماعت مسجد، مرید و مرید داری و این مسائل برسند، مُلزم و قانع کنید که دست از همهٔ این مسائل بردارند و جانب حق را بگیرند، چنانچه این حق به ضرر منافع دنیوی آنها باشد. پس

[1] Retinal detachment: به جدا شدن شبکیّهٔ حسّی (شامل لایهٔ گیرنده‌های نوری و لایه‌های داخلی آن) از اپی‌تلیوم پیگمانته شبکیّه، دکولمان شبکیّه گفته می‌شود. (محقّق)

برای اینکه شما بتوانید به مقصود برسید، باید راه‌هایی که اینها به آن راه‌ها وابسته‌اند، بیابید و از آنجا بر این روحانیّت فشار وارد کنید؛ مثلاً اگر سراغ بازاری‌ها بروید و بازاری‌هایی که با اینها در تماس هستند را با خودتان هم مرام کنید، طبعاً آن روحانی هم تسلیم می‌شود!»[1]

من اوّلین مرتبه است که این مطلب را افشا می‌کنم. در سنهٔ ۴۲ که این جریان پیش آمد، کلاس دوّم بودم و یادم است که در نصفه‌های شب بعضی افراد به منزل می‌آمدند و نامه‌هایی از آقای خمینی می‌آوردند و مرحوم آقا آنها را مطالعه می‌کردند و بعد اصلاحاتی در آنها إعمال می‌کردند و آنها می‌بردند و به‌دست ایشان می‌رساندند. خیال می‌کنم بعضی از آن افراد هنوز حیات داشته باشند.

پاسخ علاّمه طهرانی خطاب به آیةاللَه خمینی

البتّه حرف آقای خمینی حرف صحیحی بود. حرف آقای خمینی نظیر همین مطلبی است که خود مرحوم آقا با کمی اختلاف به آقای خمینی گفتند. ایشان می‌گفتند:

حاج‌آقا روح‌الله،[2] شما دل به این آقایانی که به مسائل و مراتبی از شهرت، صیت،[3] معروفیّت و اجتهاد رسیده‌اند و مناصب تدریس و افتاء و مرجعیّت دارند نبندید! شما نمی‌توانید افرادی که دارای این مناصب هستند و سالیان سال را در تابستان، آن سرداب‌های سِن[4] و چهل‌پلّه‌ای نجف را طی کرده‌اند و درس خوانده‌اند برای اینکه روزی به مرجعیّت، افتاء، تدریس و مرید برسند و حالا به چنین وضعیّتی رسیده‌اند، با مرام خودتان همطراز و همافق و همرام کنید و آنها را جلب کنید! آن افراد چطور می‌توانند زحمات سالیان سال را ندیده بگیرند و دست از این مسائل بردارند و آن ریاست، موقعیّت، معروفیّت
و بیا و برو، هیمنه و کبکه و دبدبه را فراموش کنند و بر سر یک سفره و طعام و کاسه بنشینند، گرچه تمام اینها به ضررشان تمام شود؟!

هم‌مسلک شدن با فردی مثل آقای خمینی یعنی این مرام را قبول کردن و همهٔ مرید، مسجد، بیا و برو، مرجعیّت، و مقلّدین را در این مسیر قرار دادن! شخصی که می‌خواهد با یکی هم‌مرام و هم‌افق و هم‌طراز شود، معنایش این است که می‌گوید: «من به مقلّدین خود هم می‌گویم از شما تبعیّت کنند! اگر شما فتوا به جهاد می‌دهید، من هم فتوا به جهاد می‌دهم و یا اگر فتوا به صلح می‌دهید، من هم فتوا به صلح می‌دهم و یا اگر فتوا به قیام می‌دهید من هم فتوا می‌دهم!» در نتیجه محوریّت و مرکزیّت در شخصی مثل آقای خمینی متبلور می‌شود

---

[1] در پیام رهبر فقید انقلاب در سال ۱۳۶۷ هـ . ش که به «منشور روحانیت» معروف شد به گوشه‌ای از مشکلات و مسائل مقدّسین روحانی نما اشاره شده است. (محقّق)

[2] ایشان در آن موقع «حاج‌آقا روح‌اللَه» بودند.

[3] لغت‌نامهٔ دهخدا: «صیت: آوازه.»

[4] سرداب‌های قدیمی ساخته شده در نجف اشرف که پلّه‌های زیادی می‌خورد تا به قعر آن برسند که در پایین آن محلّی برای جلوس و مطالعه در نظر گرفته می‌شد که به‌جهت خنک بودن در فصل تابستان از آن بهره می‌بردند. هر سرداب حدود ۲۵ متر مربّع می‌باشد. (محقّق)

و تمرکز پیدا می‌کند. چطور یک مرجع و یک شخص حاضر است اذهان مریدهای خودش را از توجّه به خودش منصرف کند و به شخص دیگری متوجّه کند؟! ابداً! محال است! اگر شریک‌الباری ممکن باشد، این یکی محال است! شریک‌الباری یعنی برای خدا جفتی باشد. اینکه من این‌طور خدمتتان می‌گویم به‌خاطر این است که همه‌جا دوْر زده‌ام و همه قِسم و همه طور دیده‌ام.

لهذا ایشان به آقای خمینی می‌گفتند:

> شما در تبلیغتان به روحانیّت تکیه نکنید و ندایتان را ندای اسلام و ندای کلّی قرار دهید که هر کسی مسلمان است اعم از مرد، زن، عالم، جاهل، دکتر، بقّال، قصّاب، بنّا، معمار، مهندس، آهنگر، نجّار و تمام افراد هر کسی که مسلمان است زیر این پرچم بیاید، چون اسلام مشترک است و دیگر عمامه و ریش و عصا ندارد که در قبالش [مسائلی باشد]. اسلام عبارت است از اعتقاد به مبانی خاص و التزام به یک سری اعتقادات. بسم الله، هر کسی بیاید روی چشم ما قرار دارد! [در این‌صورت] بی‌حجاب‌ها و آنهایی هم که در خانه‌هایی هستند که مرکز عمومی رقاصّه‌ها است، زیر این پرچم می‌آیند![1]

لزوم دعوت همهٔ انسان‌ها و اقشار به اسلام

اصلاً این مطلب عبارت ایشان بود! شما خیال می‌کنید این افرادی که می‌آیند

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان، ص ۲۸ و ۲۹.

و «خدا، خدا» می‌کنند، از درون شکم مادرشان نماز شب‌خوان بودند و به دنیا آمدند؟! نه آقا، این‌طور نیست!

افرادی هستند که قبلاً به کیفیّت‌های خاصّی بودند و گاهی ما با اینها برخورد می‌کنیم و الآن که انسان نگاه می‌کند می‌بیند عجیب است! چقدر از انسان جلو افتاده‌اند، آن‌قدر جلو که انسان به آنها نمی‌رسد! حالات، کیفیّات، رفتار و وضعیّت آنها در منزل به‌نحوی شده است که اصلاً انسان به آنها نمی‌رسد. جداً عرض می‌کنم! ما مدّعی هستیم که پسر کذا هستیم و پدرمان کذا است؛ ادّعاهایش برای ما و کارهایش برای اینها است! اینها افرادی هستند که به کمک سیّدالشّهدا و امام زمان می‌روند؛ و إلاّ آن مقدّس‌های کذا و کذا همان عمَر سعدهایی هستند که به جنگ امام حسین رفتند. آقا، خیلی عجیب است! اینها همان‌ها هستند و در هر زمانی همین‌طور است و فرقی نمی‌کند.

درصورتی‌که واللَه فرد می‌داند سمت دیگر حق است و می‌داند که آن شخص آدم درستی است، ولی از اینکه ذهن و توجّهش به‌سمت دیگری گرایش پیدا کند، إبا می‌کند و می‌رود زیر آب را می‌زند و گرایش ذهن به این شخص را کفرٌ عظیم و شرکٌ لا یُغفَر می‌داند! تمام دنیا بر سر این قضیّه می‌چرخد که من باشم و دیگری نباشد، یا اگر دیگری باشد من بر او تفوّق داشته باشم. اگر این مسئله کنار برود، همه‌جا صلح و صفا برقرار می‌شود، ولی ابداً کنار نخواهد رفت!

منطق مادّیین، فقط رسیدن به منافع دنیوی

این راه‌ها راه‌های دنیا است. راه دنیا و سیر دنیا همین است؛ هدف وسیله را توجیه می‌کند. این هدف و منطق مادّیین و کمونیست‌ها است! این منطقِ افرادی است که می‌گویند: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛[1] هرچه هست همین دنیا است. اگر گرفتی، زدی، بستی، چاپیدی و مال مردم را خوردی، بُرده‌ای؛

و اگرنه بعد از این دنیا خبری نیست! این منطق، منطق مادّیین است. آنها معاد و آخرتی را قبول ندارند و اگر هم مدام برای مردم دَم از آخرت بزنند، دروغ می‌گویند و فقط زبانشان است که می‌گوید و دلشان نیست، چون اگر دلشان می‌گوید، چرا به‌دنبال این حرف‌ها می‌روند؟! اگر کسی به مسئله‌ای اعتقاد دارد، خلاف آن عمل نمی‌کند. مثلاً الآن بنده اعتقاد دارم که این مایع سم است، آیا آن را می‌خورم؟! این‌طوری نیست و معلوم است که اعتقاد ندارم. این منطق، منطق مادّیین است.

---

[1] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۷. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵۷:
«غیر از زندگی دنیا چیزی نیست؛ ما زنده می‌شویم و می‌میریم، و برای ما بعث و نشور و حشری نخواهد بود.»

این برای دنیا است که راه‌های مختلفی برای رسیدن به آن مطلوب وجود دارد و آن شخص راه‌های مختلفی را طی می‌کند، امّا آیا می‌شود راه خدا مختلف باشد؟!

راه خدا یعنی ربط بین انسان و پروردگار

راه خدا یعنی آنچه انسان را به خدا می‌رساند و به مبدأ و آن حقیقت نزدیک می‌کند، که البتّه آن واحد است! در مجلس گذشته گفتیم: ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِ﴾؛[1] سبیل پروردگار عبارت است از ربط بین انسان و پروردگار و این ربط در همه اعم از عالِم، جاهل، نمازخوان، بی‌نماز، باحجاب و بی‌حجاب هست. این‌همه از بی‌حجاب‌ها هستند که برگشتند و منقلب شدند و توبه کردند و محجّبه شدند و از مؤمنات و صالحات و عابدات شدند! اگر ربط نداشتند چطور برگشتند؟! اگر با خدای خودشان ارتباط نداشتند، مگر امکان داشت که برگردند؟! کسی که ارتباط ندارد برنمی‌گردد؛ آهن، آهن است!

اینجا است که مرحوم آقا به آقای خمینی می‌فرمودند: «شما ندا را ندای کلّی کنید.» یعنی شما براساس آن ربط ندا سر دهید، زیرا آن ربط در همه موجود است؛ حتّی در شاه هم آن ربط هست! بالأخره شاه هم یک بشر و انسان است و از پدر و مادر متولّد شده است. بله، کارش خلاف بوده و گناه و ظلم می‌کرده است؛ ولی ربط هنوز از بین نرفته است! انسان باید از همان دریچهٔ ربط وارد شود، و الآن هم همین‌طور است.

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٥. اللّه شناسی، ج ٣، ص ٢٨٧:
«ای پیغمبر، بخوان به‌سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظهٔ حسنه.»

منطق عرفان و سلوک، دعوت همهٔ انسان‌ها به راه هدایت

همهٔ افراد و حکّام و سلاطین ربط دارند و کسی ربطش قطع نمی‌شود. پیغمبر برای سلاطین و پادشاهان نامه می‌دادند؛[1] اگر ربط نداشتند چرا نامه می‌دادند؟! یکی نزد پیغمبر برود و بگوید: «یا رسول‌اللَه، می‌خواهی به مردم بگویی ما نامه دادیم یا واقعاً احتمال هدایت هست؟! اگر احتمال هدایت نیست، پس چرا نامه دادید؟!» ﴿إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛[2] ما راه را نشان می‌دهیم، حالا یک شخص می‌آید و یک شخص نمی‌آید؛ مثل سایر افراد دیگر! این منطق عرفان و سلوک است.

سلوک و مکتب علاّمه طهرانی مبتنی بر ربط تکوینی

سلوک و عرفان مرحوم آقا به این نحو بود و براساس ربط تکوینی و واقعی بین انسان و پروردگار مبتنی و استوار بود، و ما و جمعی که الآن هستیم اگر این جهت و مسئله را حفظ کنیم، در طریق ایشان هستیم و اگر این مسئله را حفظ نکنیم، در طریق ایشان نیستیم!

[مثلاً بگوییم]: «چون او در طریق ما نیست وقتی وارد مجلس می‌شود، سرمان را برگردانیم و به او سلام نکنیم!» اسم این کار دیوانگی است! آدم دیوانه این کار را انجام می‌دهد و این شخص دیوانه است. «**الجُنونُ فُنونٌ**؛[3] جنون اقسامی دارد!» و یک قسمش همین است که شخصی می‌آید به شما سلام کند و شما سرتان را بگردانید! این یک قسم از دیوانگی است.

[یا مثلاً بگوییم]: «چون آن شخص، آن کسی را که من دوست دارم، دوست ندارد پس به او سلام نمی‌کنم و ارتباطم را با او قطع می‌کنم!» به جهنّم که دوست ندارد! مگر هر کسی را که شما دوست داری، بقیّه هم باید دوست داشته باشند؟! یک

---

[1] رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸ ـ ۲۲۱.

[2] سوره انسان (۷٦) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:
«ما راه را به انسان نشان می‌دهیم و او را بدان راه رهبری می‌کنیم؛ انسان یا می‌پذیرد و شاکر می‌گردد، و یا نمی‌پذیرد و کافر می‌شود.»

[3] الإیضاح، ابوفراس، ص ۵۹.

نفر نمی‌خواهد و خوشش نمی‌آید. مگر همه باید سلیقهٔ جناب‌عالی را داشته باشند؟! شاید جناب‌عالی خیلی بی‌سلیقه تشریف داشته باشید و ما خوش‌سلیقه باشیم! هیچ تضمینی نیست که فهم جناب‌عالی از همهٔ فهم‌ها بالاتر، مشی و مرام شما از همه صحیح‌تر، تجربهٔ شما از همه بهتر و منطق شما از همه قوی‌تر و محکم‌تر باشد! نه‌خیر، چنین حرف‌هایی نیست.

مکتب مرحوم آقا مکتب نظر به باطن و وجدان و آن تعلّق [بین بنده و پروردگار] است! معنا ندارد وقتی که شخصی می‌خواهد به انسان محبّت کند، انسان [نپذیرد]! شما نگاه کنید و ببینید که خود مرحوم آقا چه‌کار می‌کرد؟ طوری نباشد که کاری انجام بدهیم که همان راه و طریق سیر و سلوک که برای آن یقه پاره می‌کنیم، همان راه روز قیامت گریبان ما را بگیرد و به آتش بیندازد!

امام زمان علیه السّلام متعلّق به تک‌تک افراد عالم

ما مدّعی هستیم که خدا برای ما و در کیسهٔ ما است و برای دیگری نیست! امام زمان برای ما و در جیب ما است و اصلاً کسی حق ندارد اسمی از امام زمان ببرد! من با افرادی برخورد می‌کردم که اگر کسی اسم امام زمان را می‌برد، ناراحت می‌شدند و می‌گفتند:

اصلاً شما به چه حقّی اسم امام زمان را می‌برید؟! ایشان برای ما است و ما برای ایشان فعّالیّت می‌کنیم و ما اسم حضرت را در جامعه پایدار می‌کنیم!

خلاصه ما قیّم امام زمان هستیم! او را داخل این جیب و آن جیبمان می‌گذاریم و زیپ کیسه را هم می‌کشیم تا ایشان تکان نخورد! این حرف‌ها چیست؟! امام زمان برای همه اعم از تو، ما، یهودی‌ها، نصاریٰ، زرتشتی‌ها، کمونیست‌ها و بودائیست‌ها است و تک‌تک افراد عالمِ وجود به امام زمان تعلّق دارند. این چه حرفی است که می‌گویی؟! آیا چون دو مرتبه اسم امام زمان را می‌بری، امام زمان برای تو می‌شود و دیگر کسی حق ندارد حرفی بزند؟! یکی دو کلمه از خدا و پیغمبر می‌گویی، حالا عرفان برای تو شد و می‌گویی عرفان برای ما است و کسی حق ندارد از عرفان بگوید؟! تمام اینها شیطان است!

تسویلات و ظهورات مختلف شیطان برای افراد

می‌گویند: «اینها کتاب‌ها را می‌خوانند و بالای منبر این حرف‌ها را برای مردم می‌زنند!» پس این کتاب‌ها را برای چه کسی نوشته‌اند؟! برای من و شما نوشته‌اند! می‌گویند: «نه‌خیر، نباید این کتاب‌ها را خواند و برای مردم [بازگو کرد]!» پس باید چه‌کار کرد؟! آیا کتاب‌ها را در آتش بیندازیم؟! می‌گویند: «نباید کتاب‌های محیی‌الدّین را خواند! اینها می‌روند این اسراری را که محیی‌الدّین گفته است برای مردم می‌گویند!» محیی‌الدّین این کتاب‌ها را نوشته است تا برای مردم گفته شود، نه‌اینکه در کتابخانه گرد و غبار بخورد! اگر اشکالی داری، بیا و اشکال کن و بگو اشتباه است. این چه طرز صحبت کردن است؟!

می‌گویند: «اینها به عرفان خیانت می‌کنند، این کتاب‌ها را می‌خوانند و به مردم می‌گویند!» خب بیا بگو این قسمت حرف تو اشتباه است؛ بسیار خوب، آن‌وقت ما هم دلیل می‌آوریم، می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم و اگر اشتباه کرده بودیم، می‌پذیریم. امّا اینکه بیاید بگوید ما این وسط باشیم و بقیّه هم کنار بروند، این شیطان است آقا؛ منتها شیطانِ مرموز، نه آن شیطانی که برای آن عرق‌خورِ بیچاره و برای آن داش و قمه‌کش می‌آید؛ بلکه یک شیطانِ حسابی و گردن کلفت! شیطانی که می‌آید و از لا به لای رگ‌های بدن وارد می‌شود و در مخ، اعصاب، مغز، نَفْس و سرّ نفوذ می‌کند و براساس مرام و مسلک خلافش توجیه می‌کند، درحالی‌که خود او به همان چیزی که اعتراض می‌کند، مبتلا است! آقا، این شیطانِ گردن کلفت است! این شیطانی که سراغ این عرق‌خورهای بیچاره می‌رود گردن نازک است و با یک استغفار و با یک «خدایا» گفتن، مسئله حل می‌شود.

حکایت التجاء آقا سیّد جمال‌الدّین گلپایگانی به امام کاظم علیه السّلام

یک روز مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی ـ رضوان اللّه علیه ـ از حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام بیرون می‌آید که یک‌دفعه احساس می‌کند که عجب، عالم را طور دیگری می‌بیند و نظام عالم را به قِسم دیگری تصوّر می‌کند. [باخود می‌گوید]: «من چه هستم و چه بودم و الآن چه می‌بینم! من هستم که به همهٔ عالم وجود رزق می‌دهم! من هستم که خلق عالم به‌دست من است ! من هستم که حیات همهٔ عالم به‌دست من است! این

شخصی که الآن داخل خیابان راه می‌رود، به ارادهٔ من است! اراده کنم می‌افتد و می‌میرد!»

البتّه حالش این‌طور بود، امّا ایشان مرد بود، زرنگ و رند بود و گول نخورد و حدیث نفس کرد و گفت: «ای نابکار، خوب وارد شدی! آیا من عالم وجود را رزق می‌دهم؟! صبر کن حسابت را می‌رسم!»[1] از همان نجف ماشین سوار شد و به کاظمین آمد و سر قبر موسی بن جعفر رفت و این‌قدر سر خود را به این ضریح زد و گریه کرد تا یک‌مرتبه برایش منکشف شد که مسئله از چه قرار است و دلیل آن چه بوده است.[2]

آقا، این بزرگان این‌طور بودند و حواسشان جمع بود! البتّه یک وقت ممکن است این حالات به‌صورت صحیح پیدا شود، ولی الآن در اینجا موقع آن نبود و از اینجا شیطان وارد شده بود. چون ایشان حواسش جمع است، به موسی بن جعفر متوسّل می‌شود و حضرت مشکل را برای او حل می‌کنند.

توهّم و اشتباه در تشخیص حقایق عالم و سلوک

ما این‌طور نیستیم و تا یک نور در عالم ببینیم، در را به تخته می‌زنیم و مُلک و ملکوت، جبرائیل، عزرائیل، فرش، کرسی و عرش را داخل کیسه می‌گذاریم و روی دوشمان قرار می‌دهیم و پای عزرائیل را در یک دست و بال جبرائیل را هم در دست دیگر می‌گیریم و به راه می‌افتیم و می‌گوییم: «بله آقا، این علامت فناء است!» می‌گویند: «مگر چه شده آقا؟!» می‌گوییم: «یک نور در آسمان دیده‌ام!» آقا، بیا تا بیش از آنچه تو دیده‌ای به تو نور و نوره نشان بدهم! «نور دیده‌ام» یعنی چه؟!

یک بنده‌خدایی می‌گفت: «فلان شخص به فناء رسیده است!» به او گفتم: «الحمدللّه، خیلی خوب، حالا بگویید ببینم آثار فناء چیست؟» گفت:

> ایشان موقعی که از حرم بیرون آمدند، زمین خوردند و متوجّه نشدند که زمین خورده‌اند! شب احساس درد کردند و نفهمیدند که این درد از کجا است و یکی از ملازمین رکاب گفت: «آقا، شما امروز از حرم که بیرون

---

[1] البتّه من این‌طور می‌گویم. ایشان شاید چیز دیگری گفت، ما از او شرمنده هستیم که درست مطلب را مثل ایشان نقل نمی‌کنیم.

[2] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۰.

می‌آمدید، زمین خوردید، شاید برای آن است.» و ایشان هم گفت: «عجب! عجب!»

بعد هم این خبر در همه‌جا اعم از جراید و روزنامه‌ها هم پخش می‌شود! به او گفتم: «ای بنده‌خدا، بیا من کسی را به تو نشان بدهم که در نماز روی زمین شش‌تا معلّق می‌زند!» روی زمین افتاده است و نفهمیده است یعنی چه؟! اینها را که خدمت شما می‌گویم واقعیّت دارد و نمی‌خواهم [اغراق کنم]! اینها را برای این نمی‌گوییم که بخندیم، بلکه اینها را می‌گوییم که مواظب باشیم تا بر سرمان کلاه نرود. کلاهی که شیطان می‌گذارد فقط تا [پیشانی] نمی‌آید، بلکه تا زانو یا بالای زانو می‌آید! کلاهی است که پایین می‌آید و باید حواس جمع باشد! آقاجان، مگر به این آسانی و راحتی است که بزنید و به هر قِسمی بروید؟! این‌طور که نمی‌شود! این راه، راه نفس است و در راه خدا، نفس راه ندارد و در تعارض و تضاد است.

کلام آقای حدّاد در خصوص ملاک صحّت سلوک

از سفر مکّه که آمدیم، مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللّه علیه ـ شبی که ما و دو سه نفر دیگر در خدمت ایشان بودیم و با مرحوم آقا صحبت می‌کردند، ملاکی را به ما دادند و فرمودند:

اگر دیدید هرچه بر سلوک یک نفر اضافه می‌شود، واقعاً تواضع و فروتنی او بیشتر می‌شود، بدانید او راهش درست است.

این علامت و ملاک است، امّا ما این‌طور نیستیم. اوّل که خدمت مرحوم آقا می‌آییم ـ البتّه دیگر ایشان از دنیا رفته‌اند ـ سرمان را پایین می‌اندازیم و دو زانو هم می‌نشینیم و دست‌هایمان را قشنگ روی پا می‌گذاریم و هرچه می‌فرمایند می‌گوییم: «بله، بله، هرچه می‌فرمایید درست است!» هفتهٔ اوّل که می‌گذرد، می‌گوییم: «بله دیگر! الحمدللّه ما را قبول کرده‌اند ـ و به‌قول بعضی‌ها ـ مهر سلطان به ما خورد و قبول شدیم و آمدیم!» هفتهٔ دوّم و سوّم هم به همین صورت می‌گذرد؛ امّا وقتی یک سال می‌گذرد یک‌دفعه می‌بینیم که طرف دُم درآورد! آقا، چه چیزی به تو اضافه شده است که می‌گویی این کار باید بشود و آن کار نباید بشود؟! برو آقا جمع کن،

بشود و نشود یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! این به‌خاطر این است که شیطان تا به‌حال مستمسکی برای اغوای این بدبخت پیدا نکرده بود و حالا مستمسک پیدا کرده است. می‌گوید: «به‌طرف خدا می‌روی؟ حسابت را می‌رسم!» اگر راه این شخص به‌طرف خدا نبود، اصلاً کاری به او نداشت!

شیطان مانعی برای ورود به حریم پروردگار

شیطان با امثال ما اصلاً کاری ندارد، چون خودمان جلو جلو می‌رویم و او به ما می‌گوید: «بایست تا به تو برسم!» ما می‌گوییم: «ما می‌رویم، تو بیا!» امّا وقتی‌که طرف وارد سلوک می‌شود، یک‌مرتبه فریاد شیطان به هوا می‌رود و می‌گوید: «عجب! یک شخص می‌خواهد در حریم او برود؛ حریمی که من را از آنجا کنار انداخته‌اند! حالا او می‌خواهد به آنجا برود؟! می‌روم جلوی او را می‌گیرم و نمی‌گذارم برود!» ﴿فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛[1] چرا مرا بیرون کرده‌اند؟! حالا که مرا بیرون کرده‌اند، من هم نمی‌گذارم که این بندگانش بروند!

او مدام جلوتر می‌آید و شیطان هم می‌بیند که کارش سخت‌تر شد. او دائماً راه‌های سدّ نفوذ شیطان را یاد می‌گیرد که چطور باید جلوی شیطان را ببندد. نزد ولیّ خدا می‌نشیند و صحبت می‌کند و ایشان راه‌ها را به او نشان می‌دهد؛ البتّه اگر حواسش جمع باشد. اگر هم حواسش جمع نباشد، همین‌طور نادان می‌آید و نادان می‌رود! امّا اگر حواسش جمع باشد، راه‌ها را به او نشان می‌دهد و طریق معارضه و مبارزه را به او یاد می‌دهد. یک مجلس و دو مجلس [می‌نشیند]، این کتاب و آن کتاب را می‌خواند، و مراقبه و مبارزه و جهاد با نفسش و اینها را یکی یکی انجام می‌دهد. شیطان می‌گوید: «عجب، یک قدم جلوتر رفت! ای وای، یک قدم دیگر جلوتر رفت! ای وای... ! نه، این‌طور نمی‌شود!» البتّه شیطان آن فوت و فن‌های کوزه‌گری را برای آخر گذاشته است!

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۵، ص ٥٦:
«سوگند به عزّت خودت که من همهٔ افراد بنی‌آدم را اغواء می‌کنم!»

إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند که همه به شهر همدان برویم. در بهار همدان مزار مرحوم شیخ محمّد بهاری است. ایشان از بزرگان و اولیا بوده است. هر وقت به همدان رفتید، زیارت آنجا را فراموش نکنید و حتماً بروید. مرحوم آقا هر وقت به همدان می‌رفتند، به زیارت مزار مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری می‌رفتند. از بهار که یک قدر جلوتر می‌رویم، جایی است به نام لاله‌جین که این کوزه‌ها و کاسه‌ها و بشقاب‌ها از همان‌جا می‌آید و در آنجا آنها را نقّاشی و رنگ می‌کنند. اگر به لاله‌جین مشرّف شدید، در آنجا الحمدللّه از آثار صُنع و ابتکار و حسن سلیقه فراوان است.

کوزه‌گرها یک فوت‌های خاصّی دارند. یک استاد گوزه‌گر بود که کوزه‌های او خیلی معروف به طراوت و استحکام و حسن عمل بود. او شاگردی داشت که کوزه‌های این شاگرد هم خیلی معروف شد. وقتی شاگرد یک مقداری دستش بالا آمد، علَم استقلال برافراشت و ندای جدایی برافکند که ما می‌خواهیم از شما جدا شویم. استاد هم به او گفت: «خب برو، حالا که به تو یاد دادیم، می‌خواهی ما را کنار بگذاری؟!»

خلاصه اندکی یاد گرفت و رفت. بعد کوزه‌ای درست کرد و خیلی زود شکست. یک نفر کوزه‌ای از او خرید و بعد یک هفته آمد و گفت: «این چه کوزه‌ای است که به من فروخته‌ای؟! هنوز در خانه نگذاشته بودم که به دیوار خورد و شکست!» یک نفر دیگر هم به همین شکل آمد و خلاصه آبروی این بیچاره کاملاً رفت و دَم و دستگاهش جمع شد و این قضیّه همه‌جا معروف شد! نزد استادش آمد و گفت: «واللَه همین کاری که تو انجام می‌دهی، من هم انجام می‌دهم، چرا برای تو این‌قدر خوب درآمد؟!» استاد گفت:

هان! این را نخوانده بودی. کوزه‌گری یک فوتی دارد که من آن فوت را به تو یاد ندادم و برای خودم نگه داشتم که وقتی تو ناشزه شدی و خواستی از کنار من بروی، بدون آن فوت نتوانی کاری انجام دهی!

شاگرد توبه کرد و استاد هم به او یاد داد و قرار شد که دیگر با هم باشند و شاگرد هم دیگر به صفا و صمیمیّت و خلوص برگشت.

واقعاً چقدر خلوص خوب است! آن استاد در تو چه دیده که به تو این مسئله را یاد نداده است؟! او دیده است که تو می‌خواهی به او نارو بزنی![1] لذا گفته است: «خیلی خوب، حالا که می‌خواهی به من نارو بزنی، برو و بزن!» ولی اگر انسان صاف و پاک جلو آمد، او هم هرچه هست یاد می‌دهد.

بدترین گناه در سلوک

مرحوم آقا می‌فرمودند: «فلان شخص[2] می‌آید و حرف‌های ما را از زبان ما می‌گیرد و دزدانه می‌برد و به اسم و حساب خودش به دیگران می‌گوید!» التفات کردید؟! دیگران نیز می‌گویند: «به به، چه حرف‌های خوبی می‌زند!» آقا، این هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد و حتّی نمی‌داند که با چند مرتبه شستن، طهارت برای انسان حاصل می‌شود؛ حالا این حرف‌ها را می‌زند؟! اینها نامردی و بی‌معرفتی است.

آقا، بدترین چیز در سلوک بی‌معرفتی است و ما هیچ گناهی بدتر از نامردی و بی‌معرفتی در سلوک نداریم و خدا خوشش نمی‌آید. انسان باید با خدا صاف باشد و آنچه را که مربوط به خدا است، بگوید برای خدا است و نگوید برای من است! آنچه لطف و عنایت و خصوصیّت است، بگوید برای او است و نگوید برای من است! از تعریف مردم گول نخورد و با به به و چَه چَه‌های مردم مطلب برایش مشتبه نشود، حواسش جمع باشد و دائماً این زنگ در مغزش به صدا درآید که اینها از تو نیست و از جانب دیگری است!

خلاصه اینها می‌آمدند و این کار را انجام می‌دادند. نزد مرحوم آقای حدّاد

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «نارو زدن: نارفاقتی کردن، خیانت ورزیدن.»

[2] ایشان اسم او را نیز بردند. فردی است که الآن هم برای خودش دار و دسته‌ای راه انداخته است!

می‌نشستند و از ایشان مطلب یاد می‌گرفتند، آن‌وقت به جلساتی که ضدّ آقای حدّاد بود، می‌رفتند و صحبت می‌کردند! من خودم بودم و می‌دیدم که نزد آقای حدّاد می‌آمد و می‌نشست و مطالب ایشان را یاد می‌گرفت. خب ایشان ولیّ خدا است و هر مطلب و حرفی را که می‌گوید، حکمت است و این شخص هم می‌فهمد و می‌شناسد و تشخیص می‌دهد.

علمای سوء در کلام امام عسکری علیه السّلام

این مطلب دقیقاً همان روایتی است که امام حسن عسکری علیه السّلام می‌فرمایند: **«اولئکَ أضرّ علیٰ أُمّتی مِن جَیش یزید علَی الحسین بن علیّ!»**[1] بعضی از این

علما مطالب را از ما می‌گیرند و بعد با آن ذهن خرابشان می‌پیچانند و علیه ما به شیعیان ما تحویل می‌دهند؛ چون عالم است و بلد است که دست‌کاری و این‌طرف و آن‌طرف کند! چون اگر این مطالب را به شیعه بگویند، شیعه به امام عسکری توجّه پیدا می‌کند و کاسه و کوزه بر سر اینها خراب می‌شود! این شخص منطق امام را یاد می‌گیرد و بعد علیه آن منطق، شروع به منطق‌سازی می‌کند و کلام امام را مشوّه[2] می‌کند و بعد با این طرز فکرِ مشوّه و تشویه شده با شیعیان برخورد می‌کند و مردم را از امام دلسرد می‌کند و مرتبهٔ امام را پایین می‌آورد و خودش را بالا می‌برد! چون خودش نمی‌تواند به امام برسد، امام را نزد مردم پایین می‌آورد و

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨:

«... و مِنهُم قَومٌ نُصّابٌ لایَقدِرونَ علَی القَدحِ فِینا، یتَعَلَّمونَ بَعضَ عُلومِنا الصّحیحَةِ فَیَتوجّهونَ بِه عِندَ شیعَتِنا و ینتَقِصونَ بِنا عِندَ نُصّابِنا، ثُمّ یضیفونَ إلَیهِ أضعافَه و أضعافَ أضعافِهِ مِنَ الأکاذِیبِ عَلَینا الّتی نَحنُ بُرَآءُ مِنها، فَیَتَقَبَّلُهُ المُستَسلِمونَ مِن شیعَتِنا علَی أنَّهُ مِن عُلومِنا، فَضَلّوا و أضَلّوا؛ و هُم أضرُّ علَی ضُعفاءِ شیعتنا مِن جَیش یزید علَی الحسین بن علیّ علیهما السّلام و أصحابِه!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٧٦:

«دستهٔ سوّم دشمنان منافق‌صفت و رذالت‌پیشهٔ ما هستند. اینان در موقعیّتی نیستند که بتوانند به‌طور صریح و آشکار با ما به مخالفت برخیزند. اینان منافقانه و مکّارانه بعضی از علوم ما را فرا می‌گیرند و با آن علوم متّخذهٔ از ما، ضعفاء از شیعیان ما را به‌سمت خود جلب و جذب می‌کنند؛ امّا در برخورد با دشمنان ما، از ما مذمّت می‌کنند و ما را مورد نکوهش و تعییب قرار داده، کوچک می‌شمرند. آنگاه بر این اندوختهٔ حق و صدق، ظالمانه و مغرضانه دروغ بسیاری اضافه می‌کنند؛ مطالبی که ساحت ولایت و امامت از بیان آنها بریء و بیزار است! سپس با این مجموعهٔ فریب و نیرنگ، با شیعیان ما برخورد می‌نمایند و دعوی ارشاد و هدایت و دستگیری از غوایت و ضلالت و تبیین احکام شرع و ارائهٔ طریق مستقیم را مطرح می‌کنند. بدیهی است که عدّه‌ای جاهل و نادان و مستضعف به دور ایشان جمع می‌شوند و هر آنچه را که نفوس پلید و ننگین و آلوده به دنیا و شهوات و ریاسات و انانیّت‌های خود القاء کنند، این بیچارگان به گمان اینکه از ما خاندان وحی صادر گشته است می‌پذیرند. پس هم خود گمراه و ضلالت‌پیشه هستند و هم موجب ضلالت و گمراهی دیگران می‌شوند. ضرر ایشان بر شیعیان ما از ضرر و خطر لشکر یزید بن معاویه بر حسین بن علیّ علیهما السّلام و اصحاب او بسیار بسیار بیشتر و مفسده‌انگیزتر است!»

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «مُشَوَّه کردن: زشت گرداندن، عیب کردن.»

یک فردی مثل خودش تلقّی می‌کند و با این وسیله مردم را به‌طرف خودش جذب می‌کند.

حضرت می‌فرماید: «**اولئکَ أضرّ علیٰ أُمّتی مِن جَیش یزید علَی الحسین بن علی علیهما السّلام و أصحابه**؛ خطر اینها برای امّت ما از یزید بر جیش حسین بن علی بیشتر است!» انسان باید در اینجا به خدا پناه ببرد که به این دام‌ها مبتلا نشود. این راه‌ها، راه‌های دنیا است.

خلوص و صفا و وحدت، از لوازم راه خدا

راه خدا، راه باطن و تعلّقی است که انسان به پروردگار دارد و لوازم این راه خلوص، صفا، یک‌رنگی، هم‌نوعی، وحدت و توحید است؛ و کثرت، بیا و برو، تو و من و این‌طرف و آن‌طرف در این راه نیست. آیا شما و ما الآن مشاهده نمی‌کنیم؟! یک خُرده نگاه به دور و بر خودمان بکنیم، واقعاً چه می‌گذرد؟! در اینهایی که داعیهٔ خلافت رسول‌اللَهی را دارند و داعیان نشر و انتشار دین پیغمبر به همهٔ دنیا هستند، بر اینها چه می‌گذرد؟! در اینها چه افکاری هست؟!

محیی‌الدّین عربی در یکی از عبارت‌هایش می‌فرماید: «و لولا بیَده السَّیفُ لَأفتَی الفقهاءُ بِقَتلِهِ؛[1] اگر [امام] در دستش شمشیر نباشد، همین فقها فتوا به قتلش می‌دهند!»

شما خیال می‌کنید چرا باید وقتی امام زمان می‌آید، فقیه و عالمی فتوا به قتلش بدهد؟! چرا؟! چون او می‌بیند راهی را که تا به‌حال رفته است، ضدّ امام زمان است و این‌همه مردم را بر ضدّ امام زمان دعوت کرده است، حالا چطوری با امام زمان برخورد کند؟! امام هم می‌فرماید که اوّل گردنت را بیاور، چون تو یک عمر [مردم را بر ضدّ من دعوت کرده‌ای]! لذا مدام امام را کنار می‌زند و می‌گوید که این نیست و این دروغ است![2]

منع از هدایت افراد توسّط برخی برای آبادانی دنیای خود

اینها مانند یهود هستند که وقتی پیغمبر آمده بود، می‌گفتند که اگر بگوییم پیغمبر حق است، همهٔ یهودی‌ها مسلمان می‌شوند و کسی دور و بر ما نمی‌ماند و به ما می‌گویند: «شما به‌عنوان یهودی خیلی برای ما بزرگ بودید، امّا حالا که مسلمان هستیم، همهٔ ما مساوی و در یک مرتبه و مثل هم هستیم و هم ما و هم شما ـ هر دو ـ باید نزد پیغمبر برویم و بنشینیم و مسئلهٔ شرعی یاد بگیریم.» لذا دیدند که بیا و برو، رتق و فتق، درب باز و بیرونی و اندرونی همه از بین می‌رود، به همین جهت گفتند: «آن پیغمبری که در تورات است، این نیست! آن پیغمبر عظیم‌الجثّه است و پانصد سال دیگر می‌آید!»[3] برای چه؟ برای اینکه دنیایشان بماند و در این دو روز

---

[1] الفتوحات المکّیّة (٤ جلدی)، ج ٣، ص ٣٣٦:
«و لولا أنّ السَّیفَ بید المهدی لَأفتی الفقهاءُ بِقتلِهِ!»

[2] رجوع شود به دلائل الإمامة، ص ٤٥٥ و ٤٥٦؛ الغیبة، نعمانی، ص ٢٩٧.

[3] رجوع شود به الإحتجاج، ج ٢، ص ٤٥٧؛ الکافی، ج ٨، ص ٣٠٨ ـ ٣١٠؛ تفسیر القمی، ج ١، ص ٣٣؛ تفسیر العیّاشی، ج ١، ص

دنیا بمانند. یعنی جلوی هدایت مردم را برای دو روز دنیای خودشان می‌گیرند!

این چه فاجعه‌ای است که یک نفر جلوی هدایت شخصی را بگیرد و او را نگه دارد و از یک سعادت محروم کند، برای اینکه زندگی خودش از آب و رونق نیفتد! شیطان هم همین کار را می‌کند، می‌گوید صحبت نکنید، حرف نزنید، تماس نگیرید، با این و آن صحبت نکنید، نزد فلان آقا نروید و فلان کار را نکنید! چرا؟ چون تا حرف زده بشود دیگر قضیّه تمام است و دیگر چیزی نمی‌ماند، پس باید اینها را نگه داشت!

.۵۰

آقا، یک مسئله است: دنیا دنیا است، چه در قالب یهود جلوه کند و در مقابل رسول خدا بایستد؛ یا در قالب نصاریٰ جلوه کند و بایستد؛ و یا در قالب سنّی‌ها جلوه کند و بیاید در جلوی امیرالمؤمنین بایستد؛ و یا در قالب ما روحانیّت در مقابل امام زمان و خدا بایستد! تمام اینها دنیا است.

لذا روز قیامت که می‌شود یک‌دفعه می‌بینی یک صف گذاشتند و گفتند که آقا شما داخل این صف بیا و شما داخل آن صف برو و می‌بینی که داخل این صف که از مشرق تا مغرب کشیده شده است، یهودی، نصرانی، زرتشتی، حضرت حجّةالإسلام و المسلمین، ثقة الإسلام مولانا کذا، شیعه، مسلمان و سنّی داخل این صف ایستاده‌اند! آن‌وقت می‌گویی: «من شیعه‌ام پس چرا در صف یهودی‌ها هستم؟!» می‌گویند: «شیعه هستی باش، ولی نفست دنیا بوده است، لذا بیا داخل این صف! ما بر اساس نفس و دل نگاه می‌کنیم.» در آنجا یهودیّت، نصرانیّت، شیعه و مسلمان فرقی نمی‌کند! دلت کجا است؟! یک وقت عکس این هم هست و یهودی و نصرانی در صف شیعیان و پشت سرِ امیرالمؤمنین می‌ایستد!

تفاوت معیارها در پیشگاه محکمه و عدل الهی

این‌طور که به‌یاد دارم ظاهراً شب احیای بیست و سوّم ماه رمضان بود که مرحوم آقا در مسجد قائم راجع به اینکه: «مهم دل است که چه وجهه‌ای دارد و عمل ظاهر و بیا و برو و رتق و فتق جایی در آنجا ندارد و در پیشگاه محکمه و عدل الهی معیارها تفاوت می‌کند»، صحبت می‌کردند. ایشان می‌فرمودند:

> یک دفعه غبار همدانی[1] (خدا رحمتش کند، مرد بزرگی بود.) در منزلش نشسته بود و یک عدّه از همین دوستانش هم نشسته بودند و از بیرون صدای تشییع جنازه آمد و در همدان یک یهودی را تشییع می‌کردند، همین‌که صدای تشییع جنازهٔ اینها آمد و داشتند او را می‌بردند، یک‌دفعه دست‌هایش را بالا برد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من نمی‌دانم تو می‌خواهی با این شخص چه‌کار کنی؟! من همین‌قدر می‌دانم که این یک عمر به‌دنبال تو می‌گشت!»

التفات کردید؟! یهودی است ولی دارد به‌دنبال امیرالمؤمنین می‌گردد. آن‌طرف هم یکی را می‌آورند

---

[1] آقا حسین رضوی متخلّص به «غبار»، نجل آقا رضا نوادهٔ حاجی سیّد صادق امام جمعهٔ همدان، در سال ۱۲۶۵قمری در همدان متولّد شد. غبار از بدو کودکی به تربیت آباء خود، به تحصیل علوم متداول آن زمان مانند نحو، صرف و ادبیات پرداخت. وی پاره‌ای از عمر را در طیّ طریق عرفان سپری نمود و از افادات عرفای عصر استفاده کرد.

غبار در زمان خود در شهر همدان، یکی از اساتید سخن و ارکان شعر به‌شمار می‌رفت و در سخن‌سنجی و نکته‌پردازی کم‌نظیر بوده است. وی از شعرای مُقل و مجید است؛ یعنی شعر کم گفته، ولی آنچه از او باقی مانده، از اشعار برگزیده و منتخب او است. غزلیات وی غالباً با سوزوگداز آمیخته و به پاره‌ای از عوالم عرفان هم اشاراتی دارد.* او در شوّال ۱۳۲۲قمری نیز در همدان وفات یافت. (محقّق)

*. سوخته، ص ۳۷، تعلیقه ۲: «از مرحوم آیةاللّه انصاری همدانی ـ رضوان اللّه علیه ـ دربارهٔ ایشان منقول است: "مرحوم غبار همدانی را جذبهٔ الهی گرفت و سوخت."»

که شیعهٔ امیرالمؤمنین است، ولی به او می‌گویند: «برو در صف یهود و نصاریٰ بایست!» چون در اینجا حساب فرق می‌کند.

راه خدا به تعداد نفوس خلایق

پس راه خدا راهی است که در همه هست و آن راه به تعداد افراد برای هر کسی یک شکل خاصّ به خودش دارد؛ پس در عین کثرت وحدت دارد و در عین وحدت کثرت دارد. اینجا است که می‌فرماید: «الطُرُق إلی الله بِعَدد أنفاس الخَلائِق»[1] یا «الطُرُق إلی الله بِعَدد نفوس الخَلائِق؛ طرق به‌سوی خدا، به عدد هر نفْسی وجود دارد و هر نفْسی یک راه به پروردگار را دارد.»

در این مجلس دیگر بیش از این مجال نیست. إن‌شاءاللَه راجع به کیفیّت اختلاف این نفوس که چطور این نفوس در عین اینکه با هم اختلاف دارند، راهشان یکی است، در مجالس بعد صحبت خواهیم کرد.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] اللَه شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه‌های به‌سوی خدا به تعداد نفَس‌کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد. و بعضی بعدد نفوس الخلائِق گفته‌اند، یعنی: به تعداد جان‌های مخلوقات. و علیٰ کلّ تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانهٔ بعضی از حکماء می‌باشد.»

مجلس شصت و پنجم: فلسفهٔ نسبت‌دادن گناه به نفس خویش در ادعیهٔ امام سجّاد علیه السّلام

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّى اللهُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ
و علَى آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ

دو جهت ربط با پروردگار

اللَهمّ إنّى أجِدُ سُبُلَ المَطالبِ إليکَ مُشرَعَةً و مَناهِلَ الرّجاءِ إليکَ مُترَعَةً؛[1]

«خدایا، من راه‌های طلب را به‌سوی تو همیشه باز می‌بینم و چشمه‌های امید را سرشار و پربار می‌نگرم.»

در جلسهٔ گذشته صحبت به اینجا رسید که راه و مسیر به‌سوی پروردگار، واحد است و آن عبارت است از: همان تعلّق نفس و ارتباط آن با پروردگار، که این تعلّق و ارتباط برای همه موجود است.

یزید به امام سجّاد علیه السّلام عرض می‌کند: «آیا من می‌توانم توبه کنم؟» حضرت فرمودند: «راه توبه برای تو هم باز است، ولی موفّق نخواهی شد!»[2] یعنی دو جنبه برای انسان وجود دارد:

جنبهٔ اوّل: همان جهت تعلّق انسان به پروردگار و مبدأ است که در این مسئله بین مسلمان و غیر مسلمان، متّقی و غیر متّقی تفاوتی نیست. همهٔ اینها چه بخواهند و چه نخواهند ربطی با خدا دارند.

تأثیر خواست انسان‌ها در اختلاف تجلّی ظهورات پروردگار

جنبهٔ دوّم: این است که این ربط در چه مسیری و در تحتِ چه ظهوری از مظاهر اسماء و صفات قرار بگیرد، و این مطلب دیگری است. مثل کلاسی که در آن بیست شاگرد و دانش‌آموز وجود دارند، معلّمی هم در این کلاس است. این معلّم گاهی از اوقات تنبیه می‌کند و گاهی جایزه می‌دهد، گاهی از اوقات می‌خندد و گاهی غضب می‌کند. معلّم یکی است و کلاس هم یکی است، ولی حالات معلّم در ارتباط با شاگردان تفاوت می‌کند. هر دوی اینها با معلّم ارتباط دارند، و اگر ارتباط نداشتند که معلّم با آنها قهر نمی‌کرد! چرا معلّم با بچّه‌هایی که در خیابان هستند قهر نمی‌کند؟! پس به‌خاطر این تعلّقی که بین او و این دانش‌آموز و شاگرد وجود دارد، قهر می‌کند و به‌خاطر آن تبسّم می‌کند. چرا با بقیّه کاری ندارد؟! چون با یکدیگر ربط و ارتباطی ندارند. حالا این وضعیّت دانش‌آموز و تلمیذ است که چه نوع ظهور این معلّم را با خود تعیین می‌کند. گاهی‌اوقات ظهور، ظهور قهر است؛ و در بعضی از موارد ظهور، ظهور جمال است. آن معلّم کاری ندارد و واحد است و این شاگرد است که محلّ برای ظهور قهر و یا جمال واقع می‌شود.

بنابراین اگر انسان کاری انجام دهد که خود را مستعدّ برای تجلّی صفات قهریّهٔ پروردگار قرار دهد،

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

[2] رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸.

خدا هم او را در این خواست و تمنّا تثبیت می‌کند و می‌فرماید: حالا که خودت می‌خواهی، پس بگیر! این «پس بگیر» همان ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾[1] است.

حالا که خودت می‌خواهی این راه را بروی بسیار خوب، ما هم این مسئله را برای تو تثبیت می‌کنیم. یا حالا که خودت می‌خواهی به راه سعادت بروی، این مسئله را برای تو تثبیت می‌کنیم و دیگر خودت می‌دانی که در این مسیر بروی یا در آن مسیر؛ به هر کدام از مسیرها که بخواهی بروی، ما تو را در آن مسیر توفیق می‌دهیم و راه را برای تو باز می‌کنیم. مثلاً شخصی می‌گوید: «خدایا، من می‌خواهم از این‌طرف بروم، نمی‌خواهم نزد رسول تو بیایم، می‌خواهم نزد ابوسفیان بروم!» می‌فرماید: «حالا که خودت می‌خواهی بسیار خوب، اتّفاقاً هنوز از خانه بیرون نیامده‌ای که ابوسفیان را هم کنار خانه‌ات می‌گذاریم!»

گاهی‌اوقات مسئله بر انسان مشتبه می‌شود! انسان می‌گوید: «اگر خواست خدا نبود چرا این قضیّه پیش آمد؟!» خب خواست خدا را تو خودت نخواستی، خواست خدا را خودت تعیین کردی! می‌گوییم: «چرا آن مسئله در اینجا به این شکل شد و به شکل دیگری نشد؟! پس خواست خدا بوده است!» بندهٔ خدا، خودش سرت را کلاه گذاشته و تو نمی‌فهمی! چون خواستی که با ابوسفیان باشی، مسیر ابوسفیان را هم طوری قرار داد که از جلوی منزل تو رد شود! یک‌دفعه درب خانه را باز می‌کنی، می‌بینی به‌به! سلام علیکم! بیا که ابوسفیان پیک وحی آمده است! و اگر بخواهی مسیرت را مسیر رسول خدا قرار بدهی، رسول خدا را جلوی درب منزل تو قرار می‌دهد؛ و اگر بخواهی با امام باشی، با امام قرار می‌دهد.

حق‌طلبیِ عالم یهود و تفاوت برخورد امیرالمؤمنین و خلیفهٔ اوّل با او

شخصی از علمای یهود به مسجد مدینه آمد و گفت: «شنیده‌ام پیامبر این امّت از دنیا رفته است، به اینجا آمده‌ام تا ببینم وصی و خلیفهٔ او چه کسی است؟» به او گفتند: «جناب ابی‌بکر خلیفهٔ رسول خدا است. نگاه کن و ببین که ریش سفید و قشنگ و شانه‌کردهٔ او تا شکم آمده است!» او هم نگاهی به ابی‌بکر کرد ـ بالأخره آنها هم یک چیزی می‌فهمند ـ و گفت: «باید امتحان کنم و با شعار قبول نمی‌کنم! این شعار است که بگویید کسی که ریش او سفید و بلند است و عمامه‌ای به‌اندازهٔ یک طبق بر سر گذاشته است، جانشین رسول خدا است!» خدا پدر و مادر آن یهودی را بیامرزد! او گفت:

ما همین‌طوری قبول نمی‌کنیم! ما در تورات و کتبمان علائمی داریم که از

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷: ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:
«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

آنها سؤال می‌کنم.

به او گفتند: «از خلیفهٔ رسول خدا بپرس!» واقعاً عجب رویی داشتند! آن شخص یهودی گفت: «بگو ببینم خدا کجا است؟» ابی‌بکر گفت: «إنّ الله علَی العَرشِ استَوی؛[1] خدا بر روی عرش است.» شخص یهودی گفت: «پس فرش و زمین خدا ندارد!» او فکری کرد و [در پاسخ] ماند، بعد گفت: «این مُلحد را بزنید و بیرون کنید!»

بله، نباید سؤال کند! آقا خسته شده‌اند! تو اصلاً برای چه حرف می‌زنی؟! اصلاً چرا سؤال می‌کنی؟! تو غلط می‌کنی! وقتی به تو می‌گوییم باید گوش بدهی! مگر نمی‌بینی ایشان خسته‌اند؟! آخر پیرمرد کارش زیاد است، خلافت رسول خدا را دارد و وصیّ رسول خدا است! از او که نباید سؤال کرد، بلکه فقط باید گفت: «سمعًا و طاعتًا!»

شخص یهودی گفت: «و علَی الإسلام السّلام!» بلند شد و بیرون آمد و گفت: «نزنید، من خودم می‌روم، نیاز به کتک خوردن نیست، فهمیدیم، دیگر بس است!»

سلمان به او گفت: «کجا می‌روی؟ صبر کن و همین‌جا بنشین تا من بیایم.» ایشان به سراغ امیرالمؤمنین رفت و گفت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس که آبرو رفت!» حضرت فرمود: «چه شده است؟!» سلمان گفت: «شخصی یهودی از ابی‌بکر مطلبی پرسیده و او هم [در پاسخ] مانده است و می‌گوید که کتکش بزنید!»[2]

نقش زمان در شکل‌گیری مسائل تاریخی

ببینید، الآن هم عین همان موقع است و هیچ تفاوت و فرقی نمی‌کند! اگر کسی بخواهد حرف حق بزند، می‌گویند: «او را بزنید! او را بیرون کنید! نباید سؤال بکنید! سرتان را پایین بیندازید!» درست شد؟! حالا فهمیدید که زمان در شکل‌گیری مسائل نقشی ندارد و فقط بستری برای تاریخ است؟! اگر ما این زمانِ هزار و چهارصد سال را برداریم، همانی هستیم که در نزد ابوبکر یا امیرالمؤمنین نشسته‌ایم و فقط فاصله افتاده

---

[1] اشاره به آیه ۵ از سوره طه (۲۰): ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾.
معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۳۱: «خداوند بر روی اریکه و تخت قرار گرفت.»

[2] برگرفته از: الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰؛ التّوحید، شیخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵ ـ ٦۰۰.

است. آنها هزار و چهارصد سال پیش بودند و ما هزار و چهارصد سال بعد هستیم، هیچ فرقی نکرده است. خون ما یکی است. آیا گلبول‌ها تفاوت کرده یا نکرده است؟! گلبول قرمز و سفید، پلاسما، قلب، شش، ریه، روده، استخوان، مغز و اعصاب، همه یکی است.

عدم تفاوت هدایت در زمان امیرالمؤمنین با زمان رسول خدا

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید:

همان مغز و فکری که خدا به شما داده است، همین را هم به آنها داده بود، شما چیزی کمتر از آنها ندارید، بلکه فقط [زمان فاصله انداخته است].

حضرت می‌فرمایند:

رسول خدا به آنها چیزی نگفت که من آن را از شما پنهان کنم.[1]

این چه عبارتی است؟! می‌گوید: اگر شما می‌خواهید به قیافهٔ رسول خدا نگاه کنید، من قیافهٔ او را ندارم، من علی پسر ابی‌طالب و دارای این خصوصیّات هستم.

خصوصیّات جسمانی امیرالمؤمنین با خصوصیّات رسول خدا فرق می‌کرد: رسول خدا قدری از امیرالمؤمنین اطول بودند و امیرالمؤمنین قدری قدشان پایین‌تر بود. البتّه رسول خدا چهار شانه ولی لاغر اندام بودند و امیرالمؤمنین لاغر نبودند. رسول خدا سرشان پر مو بود، امّا امیرالمؤمنین سرشان کم مو بود. اینها خصوصیّات ظاهری است که هر کدام از ائمّه با همدیگر فرق دارند، دو نفر که یک طور نیستند. حتّی روحیّاتشان هم متفاوت بود: رسول خدا کم غضب می‌کرد، امّا امیرالمؤمنین زیاد غضب می‌کرد. رسول خدا کم می‌خندید و تبسّم داشت، ولی امیرالمؤمنین با قهقهه می‌خندید.[2] امیرالمؤمنین طوری می‌خندیدند که عمَر ایراد می‌گرفت و می‌گفت: «او به درد خلافت نمی‌خورد!»[3] حتماً باید مثل تو مثل مربّای آلو باشد تا اینکه به‌درد خلافت بخورد؟! اگر شخصی بخندد، به‌درد خلافت نمی‌خورد؟!

تفاوت مبارزهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام با سایرین

هیچ‌وقت دیده نشد که رسول خدا جنگ کند و کسی را بکشد، بلکه همیشه دفاع می‌کرد و ظاهراً فقط در یک جنگ یک نفر را کشتند که دیگر چاره‌ای هم نبود. حضرت همیشه دفاع می‌کرد و کسی را به قتل نرساند.[4] امیرالمؤمنین از صبح شروع به جنگ می‌کرد تا شب و هر کسی را که می‌آمد می‌کشت.[5] البتّه با حساب

---

[1] رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۲۲.

[2] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۸٦ ـ ۳۸۹؛ إحقاق الحق، مرعشی، ج ۱۸، ص ۲٤۱ ـ ۲٤٤.

[3] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸٦.

[4] رجوع شود به إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۸.

[5] رجوع شود به وقعة صفّین، ص ٤۷۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۸۳.

و کتاب این کار را انجام می‌داد! اتّفاقاً اثری هم [در تاریخ] هست و نقل می‌کنند:

یک شب مالک اشتر به حضرت گفت: «یا علی، در لیلة الهرّیر (جریانش مفصّل است و می‌گویند شب خیلی عجیبی بوده است!) چند نفر را کشتی؟» حضرت فرمودند: «من پانصد نفر را زدم.» بعد مالک اشتر گفت: «من هم تقریباً همین مقدار ـ حالا یکی کم یا زیاد ـ کشتم.» حضرت فرمود: «تو هر کسی می‌آمد از دَم شمشیرت رد می‌کردی و می‌کشتی، امّا من تا هفتاد پشتش را نگاه می‌کردم و اگر یک نفر از نسل آن از شیعیان من بود او را کنار می‌گذاشتم!»[1]

او تا هفتاد پشت را نگاه می‌کند، امّا مالک هر کسی می‌آمد از آن اوّل دِرو می‌کرد و جلو می‌آمد!

خصوصیّات با هم فرق می‌کرد. امیرالمؤمنین با پیغمبر فرق می‌کرد؛ امیرالمؤمنین با امام حسن و سیّدالشّهدا فرق می‌کرد؛ امام حسن و امام حسین با هم فرق می‌کردند. هر کدام یک طور و یک قِسم بودند، ولی همهٔ آنها **«نورٌ واحد»**[2] بودند و حقیقتشان یکی بود و ظهورات تفاوت داشت.

توجّه به کلّیت در رفتار و کردار سلمان فارسی

خلاصه سلمان نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس که آبرو رفت!» حضرت هم آمدند.

سلمان اصلاً در مسجد مدینه پیدایش نمی‌شود، امّا چون رِند است و عقل دارد،

---

[1] رجوع شود به إرشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

[2] کفایة الأثر، ص ۷۱.

می‌گوید که الآن دیگر وقت آن است که بیاییم و به داد این شخص یهودی و همین‌طور اسلام برسیم. سلمان فقط به فکر این شخص یهودی نبود، بلکه به فکر اسلام بود و می‌دید که الآن این شخص می‌رود و به قبیله‌اش می‌گوید: «به مدینه رفتم و دیدم که هیچ خبری نیست! همهٔ شما یهودی بمانید!» التفات کردید؟!

این سلمان و ابوذر دلسوز اسلام بودند! آنها نگفتند: «حالا که این شخص آمده و خلافت را از مولای ما غصب کرده است، نوش جانش باشد، بگذار آبرویش برود!» آنها نگفتند: «ای کسی که بالای منبر هستی، بِچِش! خوب شد؟! آمده‌ای و خلافت را از مولای ما می‌گیری؟!» نه، آنها این مطالب را نمی‌گویند؛ بلکه سلمان به فکر آبروی اسلام است و می‌گوید: «این عالم یهودی الآن با بیان و منطق و زبانش ـ و نه با لشکر کشی ـ اسلام را در مرز قرار داده است و تهدید کرده است، باید زود به داد اسلام برسیم!»

امیرالمؤمنین این‌چنین شاگردهایی را تربیت کرده است؛ شاگردهایی که چیزی برای خودشان نمی‌خواهند. همان‌طور که خود مولا به کلّیت فکر می‌کند و می‌اندیشد، شاگردانش هم به همان کلّیت می‌اندیشند و کلّی نگاه می‌کنند؛ یعنی هر کدام یک امیرالمؤمنین هستند در یک صورت خاصّ. این شاگرد به‌درد می‌خورد! خود سلمان هم می‌توانست جواب آن یهودی را بدهد، این مسئله که برای او چیزی نبود و کاری نداشت؛ سلمان ماه را دو نصف می‌کرد و این مطالب که کاری نداشت! ولی گفت: نه، باید علی را به اینجا بیاورم که آن شخص یهودی به قبیله‌اش بگوید که وصی کیست!

سلمان به سراغ حضرت آمد و گفت: «یا علی، بلند شو برویم که [آبرو] رفت و تمام شد! معطّل نکن!» حضرت گفتند: «آقا، ما را ول کن!» سلمان گفت: «ابوبکر آبرو را برد، بیا و آبرو را برگردان!» البتّه اینها را من خودم دارم می‌گویم.

لزوم تبعیّت از حق با دلیل و منطق

امیرالمؤمنین عمامه را بر سر گذاشت و عبا پوشید و فرمود: «بسیار خب، بلند شویم تا برویم.» حضرت به مسجد آمد و به آن شخص یهودی رو کرد و او هم نگاهی به امیرالمؤمنین کرد و بدنش شروع به لرزیدن کرد [و با خود گفت]: «این همان شخص است!» به حضرت گفت: «یا علی، من سؤال‌هایی دارم و تا سؤال‌های

مرا جواب ندهی، من [دین شما را نمی‌پذیرم]!» حضرت فرمود: «بپرس!» با اینکه وقتی امیرالمؤمنین را دید، حالش تغییر کرد ولی به حکم عقلش عمل کرد!

این مطالب برای من و شما است! یعنی با خود می‌گوید که من باید سؤالم را بپرسم، من بدون دلیل نمی‌آیم! اینکه لرزش مرا گرفت، فایده‌ای ندارد. اگرچه یک خُرده و یک چشمه‌ای به او نشان داده شده ولی باید یقین حاصل شود! حضرت فرمود: «ما برای همین آمدیم که برای شما یقین حاصل شود.» آن شخص شروع به پرسیدن کرد و گفت: «خدا کجا است؟» حضرت فرمودند:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾[1]؛ «به هرجا نگاه می‌کنید، پروردگار آنجا است.»

آن یهودی گفت: «این درست است.» سؤال دوّم و سؤال سوّم را نیز پرسید و حضرت شروع به خواندن تورات کرد و از اوّل و وسط تورات جوابش را داد. آن شخص گفت: «آقا! دیگر بس است و بیش از این لازم نیست، فهمیدم!» بعد گفت: «أشهد أن لا إله إلّا الله و أشهد أنّ محمّدًا رسول الله و أشهد أنّک خليفةُ رسول الله و وصيّه مِن بَعده!» این فرد این‌طور مسلمان شد و به قبیلهٔ خودش رفت و سیصد نفر از همین یهودی‌ها را مسلمان و شیعهٔ امیرالمؤمنین کرد![2]

علمای سوء و غیر سوء در کلام امام عسکری علیه السّلام

چند روز پیش بود راجع به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام مطلبی در شرح عنوان بصری می‌نوشتم.[3] وقتی که حضرت علما را به علمای سوء و غیر سوء تقسیم می‌کنند و توضیح می‌دهند که این علما، علمایی هستند که مردم را منحرف

می‌کنند و تحریف می‌کنند و دروغ می‌بندند، همین‌طور افراد را به سه دسته تقسیم می‌کنند ـ که در جلسهٔ گذشته نیز عرض کردیم ـ[4] و می‌فرمایند:

هم أضرّ علىٰ ضعفاء شيعتِنا مِن جَيش يزيد علَى الحسين بنِ علىّ عليهما السّلام و أصحابه؛[5]

«اینها از یزید و لشکریان یزید نسبت به حسین بن علی و اصحابش، خطرناک‌تر هستند.»

بعد حضرت می‌فرمایند:

لا جَرمَ أنَّ مَن عَلِمَ الله مِن قلبِهِ [مِن هَؤلَاءِ القَوم] أنّهُ لا يُريدُ إلّا صيانَةَ دينِهِ و تعظيمَ وَلِيِّه لم يَتركه فى يَدِ هذا المُتلبّس الكافِر و لكنّه يُقيّضُ لَه مؤمنًا يقف به علَى الصَّواب ثمَّ يُوَفّقُهُ الله تعالى

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵. معاد شناسی، ج ٤، ص ۲۲۹:
«مشرق و مغرب مِلک طِلق خدا است؛ پس به هر طرف روی خود را بگردانید و نظر کنید پس آنجا وجه خدا است.»

[2] برگرفته از: الإحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰؛ التّوحید، شیخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵ ـ ٦۰۰.

[3] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٦۹ ـ ۷۹.

[4] همین کتاب، ص ٤٦۷.

[5] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤۵۸.

لطاعته فَيَجمَعُ لَه خيرَ الدّنيا و الآخرة.[1]

«اگر در همین وضعیّت و موقعیّت خدا بداند که یک نفر دلش پاک و صاف است و ـ بَينَهُ و بَينَ اللهِ ـ مکر، خدعه، نیرنگ و کلک نیست، نمی‌گذارد این شخص به‌دست این علما بیفتد! بلکه مؤمنی را برمی‌انگیزاند که دست او را بگیرد و او را به راه راست هدایت کند و خداوند توفیق اطاعت و انقیاد از این مؤمن را نصیب او می‌گرداند و به‌واسطهٔ اطاعت از این مؤمن، خدا خیر دنیا و صلاح آخرت را برای او جمع می‌کند.»

آقاجان، قضیّه گتره‌ای نیست که همین‌طور شانسی یکی بیاید و دیگری برود، بلکه هر چیزی حساب و کتابی دارد!

صفا و صداقت یهودی، موجب هدایت او

این یهودی برای امتحان و کلک نیامده بود، بلکه آمده بود تا ببیند واقعاً بعد از پیغمبر قضیّه چیست؟ تا به‌حال نتوانسته بود بیاید ولی حالا آمده است. آیا امکان داشت که سلمان آنجا نباشد و او برگردد؟ می‌شد یا نمی‌شد؟! مسئله صوَر مختلفی دارد. همین‌که خداوند دید که این یهودی دلش صاف و پاک است، سلمان را به این مسجد

[1] همان.

آورد. از این اتّفاق‌ها زیاد افتاده است، گاهی سلمان بود و گاهی اوقات مقداد یا اباذر یا عمّار بودند؛ هر کدام از اینها بر حسب [وضعیّت] خودشان! البتّه امیرالمؤمنین که در خانه نشسته است، او را می‌فرستد تا برود یک دوْری بزند و دست او را بگیرد و به اینجا بیاورد، امیرالمؤمنین که خواب و بیداری ندارد! سلمان همان مؤمنی می‌شود که «**یُقَیِّضُ لَه**!» خدا این مؤمن را برمی‌انگیزاند و دست او را می‌گیرد و به درب خانهٔ امیرالمؤمنین می‌برد و می‌گوید که هرچه می‌خواهی در اینجا سؤال کن؛ این می‌شود راهِ بین انسان و خدا! این راه در یهودی هم هست؛ و دیدید که در یهودی هم بود. این راه در نصرانی، ملحد، شیعه، سنّی و در همهٔ افراد موجود است.

نیّت و ارادهٔ انسان، تعیین‌کنندهٔ راه او

حالا اگر انسان بخواهد از آن‌طرف برود و راهش را انتخاب کند، چه می‌شود؟ خدا عکس این قضیّه را پیش می‌آورد. من‌باب‌مثال صبح بلند می‌شود که به مسجد برود، یک‌دفعه رفیقی سر راهش می‌آید و او را بُر می‌زند و می‌برد؛ چون خودش خواسته است! [لذا خدا هم می‌گوید]: «حالا که خودت خواستی، وقتی که می‌خواهی به مسجد بروی و یا در فلان مجلس روضهٔ امام حسین شرکت کنی ما نمی‌گذاریم بروی.» مثلاً رفیقی می‌آید و می‌گوید: «بلند شو تا برویم بگردیم!» یا «بلند شو تا فلان کار را انجام بدهیم.» یا وقتی می‌خواهد برود، یک‌دفعه زمین می‌خورد و دستش می‌شکند و نزد دکتر و شکسته‌بند می‌رود و محروم می‌شود! همهٔ اینها راه‌هایی است که خدا باز کرده است. [می‌گوید]: «خودت خواستی، ما هم راه را باز کردیم، حالا برو!»

البتّه یک وقت ممکن است در همین مسیر یک‌دفعه تنبّهی پیدا بشود و برگردد، و نیز ممکن است که دیگر برود! آن‌وقت دائماً راه باز می‌شود و او مدام می‌رود، این‌قدر ادامه پیدا می‌کند تا به قعر آن درّه سقوط می‌کند. دیگر در اینجا مسئله خیلی زیاد است و اگر من بخواهم راجع به این مسائل، قضایا، کیفیّت انشعاب و چه قسمی بودن قضیّه یک ماه توضیح بدهم جا دارد. گاهی اوقات انسان می‌خواهد کار یا عملی انجام بدهد و انگار احساس می‌کند دست‌هایش بسته است، اینها همه معلول چه مسائلی در گذشته بوده است؟! اینها دیگر خیلی مفصّل است و وارد این مسائل نمی‌شویم، فقط همین‌قدر

باید بدانیم که هرچه هست به خواست و اراده و نیّت ما برمی‌گردد. از خدا بخواهیم که نیّت، نیّت صلاح باشد؛ چون نیّت را هم خدا باید توفیق بدهد و از آن ناحیه بیاید.

می‌گوییم: «خدایا، حالا که تو توفیق می‌دهی، نیّتش را هم بده؛ الإکرامُ بالإتمام![1] نیّت صلاح و توفیق عمل را هم خودت بده و رسیدن به مطلوب هم از خودت باشد. همه چیز را خودت بده!» اگر واقعاً انسان این‌طور تفویض کند، خدا هم راه را باز می‌کند.

ادامهٔ بحث کیفیّت ادعیهٔ ائمّه و کلمات آنها

چند مجلس قبل مسئله‌ای را راجع به کیفیّت ادعیهٔ ائمّه و اولیای خدا نقل کردم، بعد تذکّر داده شد که ظاهراً مسئله ناتمام مانده بود. من هم دیدم مثل اینکه همین‌طور است و آن مطلب تمام نشد. البتّه با مسئلهٔ این جلسهٔ ما و این فقراتی که فعلاً در آن هستیم هم بی‌ارتباط نیست. امیرالمؤمنین و سایر ائمّه و به‌خصوص حضرت سجّاد علیهم السّلام که این دعاها را دارند، مثلاً در این دعای ابوحمزه این مطالب را می‌فرمایند که: «خدایا، همه چیز از تو است، خدایا خوبی‌ها از تو است، خدایا توفیق از تو است، خدایا بدی‌ها از ما است، خدایا گناه از ما است، من آن کسی هستم که برای عبادات و طاعات به مسامحه و مجامله گذرانده‌ام و سهل‌انگاری کرده‌ام، من آن کسی هستم که نسبت به اقبال تو ادبار کردم و تو به من اقبال کردی، من آن کسی هستم که گناهانی را انجام داده‌ام و... !» فقراتی که حضرت در اینجا می‌فرمایند واقعاً فقرات تکان‌دهنده‌ای است و در آن مجلس عرض شد که می‌فرمایند: **«أنا الَّذی أعطیتُ علَی المَعاصی الجلیل الرُشا!»**

در فقرات دیگر این‌طور می‌فرمایند:

اللَهمّ إنّی کُلّما قُلتُ قَد تَهَیّأتُ و تَعَبّأتُ و قُمتُ لِلصّلاةِ بَینَ یَدَیکَ و ناجَیتُکَ ألقَیتَ عَلَیّ نُعاسًا إذا أنا صَلّیتُ و سَلَبتَنی مُناجاتَکَ إذا أنا ناجَیتُ، مالِی کُلّما قُلتُ قَد صَلُحَت سَریرَتی و قَرُبَ مِن مَجالِسِ التّوّابینَ مَجلِسی عَرَضَت لِی بَلیّةٌ أزالَت قَدَمی و حالَت بَینی و بَینَ خِدمَتِکَ؛ سَیّدی لَعَلّکَ عَن بابِکَ طَرَدتَنی و

---

[1] ترجمه: «کار نیک انجام‌دادن به این است که انسان آن کار را به سرانجام و انتها برساند (و نیمه رها نکند).» (محقّق)

عَن خِدمَتِکَ نَحّیتَنی![1]

تا آنجا که می‌فرماید:

أنا الجاهلُ الّذی عَلّمتَه و أنا الضّالُّ الّذی هَدَیتَه و أنا الوَضیعُ الّذی رَفَعتَه و أنا الخائِفُ الّذی آمَنتَه... !

«من آن جاهلی هستم که تو مرا تعلیم کردی، و من آن ضالّ و گمشده‌ای هستم که تو مرا هدایت کردی، و من آن شخص پایینی هستم که تو مرا بالا آوردی، و [من آن آدم ترسناکی هستم که تو مرا در امن و امان درآوردی...]!»

و بعد می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

أنا صاحبُ الدّواهی العُظمیٰ، أنا الّذی علَی سیّدِهِ اجتَرَیٰ، أنا الّذی عَصَیتُ جَبّارَ السّماء، أنا الّذی أعطَیتُ علَی مَعاصی الجَلیلِ الرّشا، أنا الّذی حینَ بُشِّرتُ بها خَرَجتُ إلیها اَسعَی!

«[من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم]، من آن کسی هستم که بر سیّد خودش جرئت کرده است، من آن کسی هستم که به جبّار سماء عصیان ورزیده است، من آن کسی هستم که بر گناهان بزرگ رشوه داده‌ام، من آن کسی هستم که وقتی گناه و معاصی برایم پیش آمده است، سرعت و إقدام کردم و به‌سوی آن اقبال کردم!»

---

[1] شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی، ج۲، ص ۳۰ ـ ۳۳:

«خدایا، چرا حال من این‌طور می‌شود که هر وقتی با خودم می‌گویم که حالا قدری تزکیه کردم، تهذیب کردم، درونم را پاک کردم، زحمت کشیدم و سریره خود را آماده کردم (مثلاً روزه‌ای گرفتم، انفاقی کردم، صلهٔ رحمی کردم، و اینها یک حال و مقدّمات خوبی است تا انسان به‌واسطهٔ آن خوبی حال، سراغ خدا برود و باب مناجات برایش باز باشد) و من به مجالس توّابین و مجالس ذکر و توبهٔ افرادی که به‌سمت تو و به آستان تو ملتجی می‌شوند و توبه می‌کنند، نزدیک می‌شوم و باید این نزدیکی در من حال بهتری ایجاد کند؛ امّا مطلب به عکس می‌شود و یک گرفتاری، یک بلیّه و یک پیش‌آمدی پیش می‌آید که مرا از کار می‌اندازد و اصلاً قدم مرا می‌لغزاند، و بین من و بین خدمت تو فاصله می‌اندازد؟! خدایا، من نمی‌دانم! شاید تو مرا از باب خودت طرد کردی و دور انداختی! از خدمت خودت مرا دور می‌اندازی و از اینکه در خدمت تو باشم مرا تنحّی می‌کنی!»

أنا الّذی اَمهَلتَنی فَما ارعَوَیتُ، و سَتَرتَ علیَّ فَما استَحیَیتُ، و عَمِلتُ بالمَعاصی فتَعَدَّیتُ، و أسقَطتَنی مِن عَینِکَ فَما بالَیتُ![1]

خلاصه هر کاری که تو کردی، من آمدم و خلافش را انجام دادم!

دیدگاه‌های متفاوت در مسئلهٔ نسبت‌دادن گناهان به خود در ادعیهٔ امام سجّاد علیه السّلام

این فقراتی که در دعای ابی‌حمزه حضرت می‌فرماید، چه معنایی دارد؟! ما هرچه به خودمان نگاه می‌کنیم، نمی‌توانیم معنایی را برای این فقرات بفهمیم. آخر چطور ممکن است امام علیه السّلام که به مقام عصمت رسیده است و اصلاً سرّ امام، سرّ طهارت شده است و حقیقت و باطن امام از هر دنَس و از هر نوع تعلّقِ به کثرت و غبارِ به کثرت طاهر شده است، چنین مطالبی را بفرمایند؟!

البتّه بله، ما این‌طور هستیم؛ ولی حتّی اگر به یک دید نگاه کنیم شاید بعضی‌ها بگویند که ما هم این‌طور نیستیم. یعنی اگر مسئلهٔ عادی باشد، شاید یکی بگوید ما تا به‌حال رشوه نداده‌ایم و ما تا به‌حال حتّی دروغ نگفته‌ایم.

می‌گویند:

> شخصی می‌خواست مسجدی درست کند. همهٔ افراد، علما، حجج اسلام و آیات عظام را جمع کرد. وقتی می‌خواست کلنگ بزند، گفت: «کلنگ این مسجد را کسی باید بزند که از زمان بلوغش تا الآن نماز شبش ترک نشده باشد.» هیچ‌کس نیامد کلنگ بزند! بعد خودش جلو آمد و کلنگ زد!

البتّه این کارش کار صحیحی نبود، ولی خب بالأخره این کار را کرد. یعنی همین آیات عظام، حجج اسلام، ثقةالإسلام‌ها، روحانیّون، تجّار، کسبه و غیر اینها همه

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹.

عقب رفتند. البتّه این کار، کار درستی نیست، می‌خواهی پُز بدهی که ما نماز شب خوانده‌ایم؟! علیٰ‌أیّ‌حال یک آبروریزی از این‌همه جمعیّت کرد! آن مسجد در اطراف طهران معروف است و در شرح حال این مسجد هم این مسائل نوشته شده است.

یکی ممکن است به خدا بگوید: «من نماز شب را از اوّل بلوغ و پانزده سالگی تا الآن خوانده‌ام!» دروغ هم نیست، چیزی است که خوانده است. یا اینکه ممکن است شخصی بگوید: «من تا به‌حال اصلاً دروغ نگفته‌ام!» و راست هم بگوید. آیا این از امام بالاتر است؟!

امام می‌فرماید:

من رشوه دادم و به معاصی إقدام کردم و من آن کسی هستم که دنبال عصیان و گناه می‌روم!

آیا امام شوخی دارد؟! یا مثلاً چون درمقابل یک بزرگ یا خدا قرار گرفته است، این‌طور گفته است؟! معنا ندارد که وقتی کسی درمقابل خدا قرار گرفته، حرف بی‌ربط و خلاف بزند، ولو امام هم باشد! مگر چنین مسئله‌ای امکان دارد؟! آیا چون شما در قبال خدا قرار گرفته‌اید، باید کاری که انجام نداده‌اید، بگویید انجام داده‌ام؟! مثلاً نماز نخوانده‌اید، بگویید خوانده‌ام؟! آیا این درست است که حالا که حضرت سجّاد در قبال پروردگار قرار گرفته است و با خدا راز و نیاز و مناجات می‌کند، کاری را که انجام نداده، بگوید انجام داده‌ام؟! اینکه درست نیست. العیاذ بالله، آیا امام سجّاد دروغ گفته است؟! دروغ نگفته است. العیاذ بالله، آیا امام سجّاد تا به‌حال سرقت کرده است؟! امام سجّاد این کار را نکرده است؛ پس چرا می‌گوید: انجام دادم و انجام می‌دهم؟! چرا می‌گوید: حالم این است؟! بالأخره مسئله‌ای است.

بعضی‌ها این‌طور توجیه می‌کنند و می‌گویند: «حضرت اینها را برای تعلیم ما و برای اینکه به ما یاد بدهد گفته است!» در جواب می‌گوییم: آیا آن اشک‌هایی که از چشمش می‌ریزد و آن حالت صعقه و غشی که برای حضرت پیدا می‌شود، آن هم برای تعلیم ما است؟! آیا تمام این دعاهایی که حضرات معصومین گفته‌اند ـ نعوذُ

باللهِ، نعوذُ باللهِ ـ خواسته‌اند فیلم بسازند؟! آیا خواسته‌اند به ما این‌طوری یاد بدهند؟! تازه اگر هم بخواهند یاد بدهند، آیا مگر ما رشوه می‌دهیم یا إقدام بر معاصی می‌کنیم؟! خیلی‌ها شاید اقدام بر معاصی نکرده باشند.

امکان ندارد حضرت کیفیّتی را یاد بدهد که آن کیفیّت برای هر کسی صدق نکند. بله، این دعا به‌درد کسی می‌خورد که سرِ گردنه باشد و روزی دو تا قافله را بزند! مثلاً بگوید: «أنا الّذی فعلتُ کذا، أنا الّذی فعلتُ کذا؛ مالی را به سرقت بردم و یا افرادی را بی‌خانمان کردم!» این دعا به‌درد این شخص می‌خورد؛ امّا این دعا به درد سایر افراد، حتّی صالح‌المؤمنین و این افرادی که صلاحیّت دارند، نمی‌خورد. پس این هم نمی‌تواند باشد.

از آن‌طرف این کلام، کلام امام سجّاد است و نمی‌شود انسان، لغو و بیهوده از کنارش بگذرد! خیلی از افراد هم می‌گویند: «ما اصلاً نمی‌دانیم ائمّه برای چه گفته‌اند» و خودشان را راحت کرده‌اند.

من در مجلسی بودم و خیلی از آقایان هم بودند. اتّفاقاً همین مسئله سؤال شد و بعضی‌ها گفتند: «آقا، ما نمی‌دانیم امام برای چه گفته است! گفته‌اند بخوانید، ما هم می‌خوانیم!» این هم یک قِسم رفع مسئولیّت است، ولی در واقع مشکل به حال خودش باقی می‌ماند.

تبیین فلسفهٔ نسبت‌دادن گناه به خود توسّط امام سجّاد علیه السّلام

آنچه که راجع به این مسائل به‌نظر می‌رسد و مقداری را در آن مجلس عرض کردیم این است که حلّ مطلب به تعلّق انسان و تعلّق نفس به خود و به اعضا، جوارح، أفعال و صفات خود است.

ما یک تعلّق به خودمان و اعضا و جوارح خودمان داریم و واقعاً آن اعضا و جوارح را از خود می‌بینیم و آنچه به آن تعلّق داریم در مِلک خود مشاهده می‌کنیم. فرض کنید دست من اینجا هست، اگر کسی انگشت مرا بگیرد و یک خُرده فشار بدهد، می‌گویم: «آقا، چرا انگشتم را فشار می‌دهید؟! دردم آمد!» او می‌گوید: «انگشت شما است، شما که نیستی! من دارم انگشت را می‌پیچانم!» بالأخره تا وقتی من به این بدن تعلّق دارم و این دست و انگشت و سایر مسائل به من مربوط است،

این پا از من است و شما نمی‌توانید این پا را قطع کنید! این دست از من است و شما نمی‌توانید استخوانش را بشکنید! چون نفس به این بدن تعلّق دارد و واقعاً این بدن را از خود می‌بیند و تجاوز به حریم بدن را تجاوز به خود می‌بیند.

فرض کنید کسی به ما سوزن بزند، می‌گوییم: «آقا، چه‌کار می‌کنی؟! به خودت بزن، چرا به من می‌زنی؟!» او می‌گوید: «آقا، من به شما کاری ندارم، شما یک زیدی هستید و نفسی دارید و آن نفس شما مجرّد است؛ مُجرّدٌ عَن المَوادّ و هوَ مِن المُبدَعات و هوَ ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾؛[1] این خاک و آب است و از بین می‌رود!» ما هم همان سوزن را از او می‌گیریم و به خودش می‌زنیم و می‌گوییم: «این بدن و خاک است و نفس شما مجرّد و ملکوتی است!» دوباره یکی به او می‌زنیم و ابداً هم ناراحت نمی‌شود!

نقدی بر نیهیلیسم و پوچ‌گرایی

در فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم[2] به اینها نیهیلیسم[3] می‌گویند. اینها عدّه‌ای هستند که پوچ‌گرا هستند و می‌گویند اصلاً هیچ چیزی وجود خارجی ندارد که این دیگر بحثش [طولانی] است. یکی از راه‌های [ردّ اینها] این است که انسان یک سیخ به بدن آنها فرو کند! وقتی گفتند: «آخ! چه چیزی بود؟!» می‌گوییم: «سیخ چیست؟! تو چه کسی هستی؟! درد چیست؟! این حرف‌ها چیست؟!» التفات کردید؟! این سیخ خیلی کارساز است!

این میخ و سیخ و اینها خیلی کارساز است و خوب انسان را متوجّه می‌کند! تا میخ در بدن این شخص فرو نرفته است، شعار می‌دهد؛ ولی همین‌که میخ فرو رفت، «آخ» او برمی‌آید! می‌گوییم: «چرا "آخ" می‌گویی؟!

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹.

[2] ترجمه: «نفس شما از قوّه و مادّه مجرّد است و از مُبدَعات است که از مدّت و مادّه بیرون است و همان است که خداوند متعال فرموده است: ﴿من از روح خود در آن (گِل انسان) دمیدم﴾!» (محقّق)

[3] اگزیستانسیالیسم یا هستی‌گرایی (Existentialism) اصطلاحی است که به عقیدهٔ فیلسوفان مشخّصی از اواخر سدهٔ نوزدهم میلادی به بعد اطلاق می‌شود که با وجود تفاوت‌های مکتبی عمیق، بر این باورند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می‌شود، نه صرفاً اندیشیدن موضوعی.

اگزیستانسیالیسم مکتبی فلسفی است که هستی انسان را مرکز و غایت همهٔ مسائل می‌داند و عقیده دارد که چون هر انسانی وجود خاصّ خود را دارد، با مفاهیم فلسفی و ما بعد الطّبیعه قابل تفسیر و توضیح نیست. به بیان دیگر، مکتبی است که معتقد است وجود مادّی انسان مقدّم بر ماهیّت یا جوهر روح او است و انسان می‌تواند به میل خود سرنوشتش را تعیین کند. طبق این طرز فکر، زندگی بی‌معنا است، مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد.

بعضی مواقع اگزیستانسیالیسم با پوچ‌گرایی (نیهیلیسم) اشتباه گرفته می‌شود درحالی‌که با آن متفاوت است. پوچ‌گرایان عقیده دارند که زندگی هیچ هدف و معنایی ندارد درحالی‌که اگزیستانسیالیست‌ها بر این باورند که انسان باید خود معنا و هدف زندگی‌اش را بسازد. (محقّق)

تو که تا به‌حال این حرف‌ها را می‌زدی؟!» خلاصه این سیخ در صوَر و خصوصیّات مختلف، خیلی مفید است!

خدا هم از این میخ و سیخ و سوزن‌ها زیاد دارد، میخ‌های بزرگ هم دارد و برای هر کسی و در هر جایی نوع خاصّش را به‌کار می‌بَرد! اینها میخ‌های خدا هستند! خاطر همهٔ ما جمع باشد که برای همهٔ ما در آب نمک گذاشته است و لا مَفرَّ مِنه إلّا إلَیه! برای همهٔ ما هست.

مالکیّت، مقتضای تعلّق

این تعلّق است. تعلّق به بدن، مالکیّت بدن را اقتضا می‌کند. حالا مقداری از بدن فاصله بگیرید؛ مثلاً لباس انسان، اموال انسان، مِلک انسان، باغ انسان، ماشین انسان، زن انسان، بچّهٔ انسان و شریک انسان و قدری دورتر رفیق انسان، اینها یک خصوصیّاتی است که آن خصوصیّت تعلّق به انسان دارد. یعنی همین‌که انسان تعلّقی به یک شیء پیدا می‌کند، او را از آنِ خود می‌بیند. وقتی که انسان لباس می‌پوشد، این لباس را از خود می‌بیند و خود را مالک بر این لباس احساس می‌کند؛ اگر در خیابان لباس آدم را دربیاورند، انسان معارضه و مبارزه می‌کند و می‌گوید: «آقا، به لباس من چه‌کار دارید؟!» و حتّی دورتر از خود انسان، فرض کنید اگر کسی بخواهد به رفیق

انسان تعرّض کند، انسان دفاع می‌کند! چون رفیق را از خود می‌بیند. این تعلّق اقتضای اختصاص را می‌کند و اختصاص ملزوم تعلّق است و اگر این تعلّق نباشد، این اختصاص هم نیست.

کیفیّت قطع تعلّق در دو موضوع «لُقَطه» و «إعراض» و احکام آن

انسان لباس را بیرون می‌آورد و کنار خیابان می‌اندازد و از آن إعراض می‌کند. إعراض یعنی انسان تعلّق خودش را از آن شیء قطع می‌کند. وقتی که إعراض کرد آن‌وقت شرع هم برای دیگران مباح می‌کند که این را بردارند.

این فرق بین «لُقَطه»[1] و «إعراض» است که ممکن است در لقطه، انسان و مالک از آن شیء إعراض نکند؛ لذا می‌گویند لقطه را باید نگه داشت و خصوصیّات و شرایطی دارد که فرق می‌کند.[2] ولی مسئلهٔ إعراض این است که انسان اصلاً نمی‌خواهد، مثلاً از جیبش صد تومان بیرون می‌آورد و به کنار خیابان می‌اندازد و می‌رود، همه هم می‌بینند که این صد تومان را خودش انداخت و رفت. این یعنی این شخص إعراض کرد. یا اینکه من‌باب‌مثال کسی باغ انار دارد و این باغ هم در مَعرَض است، او انارها را می‌چیند ولی مقداری از این انارها بالای درخت می‌ماند، این را إعراض می‌گویند و شما می‌توانید این انارها را بخورید، چون این شخص از آنها إعراض کرده است و دیگر چشمش به‌دنبال این انارهایی که روی درخت باقی مانده، نیست.

سابق این‌طور بود، الآن هم همین‌طور است. در این ده‌ها زمین‌های زراعتی بود که در آن کدو و بادمجان و گوجه فرنگی و این‌طور چیزها را می‌کاشتند و [وقت برداشت محصول]، محصول خودشان را برمی‌داشتند و آن‌وقت یک مقداری در هر بوته، مثلاً کدو یا بادمجانی کوچک و یا بزرگ باقی می‌ماند. عصر که می‌شد اعلام می‌کردند که هر کسی می‌خواهد، بیاید. این را إعراض می‌گویند. بچّه‌ها داخل مزرعه

---

[1] لُقَطه به معنای اعم آن، هر مالی است که مالکش آن را گم کرده و در اختیارش نباشد. (محقّق)

[2] جهت اطّلاع از احکام لقطه، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۲۵، ص ٤٣٧ ـ ٤٦٨؛ الرّوضة البهیّة (المحشّی ـ کلانتر)، ج ۷، ص ٦٥ ـ ۱۲۹.

می‌رفتند و این بادمجان‌ها و کدوهای کوچک و بزرگی را که گاهی‌اوقات از چشم دور مانده بود برمی‌داشتند. خوردن همهٔ اینها حلال است و اشکالی ندارد، چون صاحب زمین و مِلک إعراض کرده است.

تعلّق انسان به افعال، موجب نسبت دادن آنها به خود

این تعلّقی که انسان نسبت به اطرافیان و خصوصیّات خودش و اعضا و أفعالش دارد، مقتضی است که انسان افعال و آنچه را که از او به‌وجود می‌آید به خودش نسبت بدهد. الآن من صحبت می‌کنم و این صحبت عبارت است از حرکاتی که بر زبان و در دهان من به‌وجود آمده است و این حرکات معلول تصمیم‌گیری‌های مغز است که کیفیّت حرکت و فرکانس‌های عصبی را که مغز می‌دهد، به سلسلهٔ اعصاب زبان می‌فرستد. می‌بینند چقدر سریع است؟! همین‌که من می‌گویم «چقدر سریع است»، چرا به‌جای «چ»، «پ» نگفتم؟ آن فرکانسی که مغز برای عصب زبان فرستاده است، زبان را هنگام تلفّظ «چ» به [سقف] دهان، و هنگام تلفّظ «ق» بین سقّ[1] و [زبان کوچک] قرار داده است. و سایر حروف نیز همین طور است.

پس بدانیم چه عجائبی هست که فکر ما قبلاً در مغز و ذهن می‌آید و براساس آن، مغز همین‌طور سریعاً فرکانس را برای عصب حلق، گلو، دهان، دندان‌ها، فک و زبان می‌فرستد و براساس آن مفهومی که قبلاً در ذهن نقش بسته، زبان هم آن مفهوم را به‌صورت ظاهر بیرون می‌آورد! این را کلام لفظی می‌گویند و به آنچه در نفس داریم، کلام نفسی می‌گویند.

مفهوم کلام نفسی و کلام لفظی

آن مفهوم، کلام نفسی است و براساس آن کلام نفسی، زبان نیز بالا و پایین و جلو و عقب می‌شود و سریع براساس حروف ـ مانند «صاد» و «ضاد» ـ به نوک دندان یا به سقف دهان یا محلّ تلفّظ حروف حلقی برخورد می‌کند. آیا تا به‌حال به این مسئله فکر کرده بودید؟!

پیغمبر فرمودند:

---

[1] فرهنگ فارسی عمید: «سَق: سقف دهان، کام.»

أنا أفصَحُ مَن نَطَقَ بالضّاد.[1]

می‌گویند آن شخصی که صدای ضاد را خوب ادا کند، از نظر عربیّت و فصاحت و امثال‌ذلک از همه بهتر است، چون تلفّظ ضاد خیلی مشکل است. برای تلفّظ آن باید کنار زبان به کرسی بالا بخورد، البتّه باید مماس باشد و هم‌چنین نباید کاملاً بخورد. تلفّظ آن با «ظاء» نیز فرق می‌کند و در تلفّظ «ظاء»، زبان باید در وسط بین فکّ بالا و فکّ پایین قرار بگیرد تا انسان بتواند این حرف را ادا کند. تمام اینها برای کیفیّت جهت‌گیری است که آن سلسلهٔ اعصاب نسبت به زبان و حلق دارد و همه را از این طریق بروز می‌دهد و جلو می‌آید.

علّت انتساب افعال به خود

الآن این صحبت‌ها برای من است. می‌گویم: «من این حرف را زدم، من این کار را انجام دادم، من این نماز را خواندم و این انفاق را انجام دادم!» و واقعاً هم انجام دادم. انسان دست در جیب خود می‌کند و پنج تومان به فقیری می‌دهد. این انفاقی که الآن می‌کند، منسوب به خود او است و صحیح هم هست.

حالا یک سؤال از شما می‌کنم: فرض کنید شخصی یک تجارتخانه‌ای دارد یا مانند سابق یک عبدی دارد یا خدمتکاری در منزل دارد و به او صد تومان یا یک غذا می‌دهد و می‌گوید: «این غذا را به منزل فلانی ببر و به آن شخص بده!» آیا خدمتکار می‌تواند بگوید: «من» این غذا را داده‌ام؟ آیا واقعاً می‌تواند این حرف را بزند؟! نه، نمی‌تواند.

یا اینکه فرض کنید اگر صاحب این بیت و منزل، هزار تومان به خدمتکار بدهد و بگوید: «این هزار تومان را به منزل فلانی ببر و به آن شخص بده و بیا!» آیا وقتی که خدمتکار این پول را می‌گیرد و در دستش نگه می‌دارد و حرکت می‌کند و به آن منزل می‌رسد، در طول این مسیر هیچ با خودش فکر کرده است که این هزار تومان را «من» به او می‌دهم؟! نه! بلکه از صاحب‌البیت می‌بیند و فقط خودش را یک واسطه

---

[1] مفاتیح الغیب، رازی، ج ۱، ص ٦٩؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۰.
ترجمه: «من شیواترین و فصیح‌ترین کسی هستم که حرف ضاد را تلفّظ نموده است.» (محقّق)

می‌بیند، نه بیشتر! لذا اگر به او بگویند: «به‌به، عجب آدم خوبی هستی که هزار تومان می‌دهی»، می‌گوید: «من این هزار تومان را نداده‌ام، بلکه صاحب‌البیت داده است، به من چه مربوط است؟!» چرا؟! چون بین خودش و این هزار تومان تعلّق نمی‌بیند؛ و اگر تعلّق می‌دید می‌گفت: «أنا المُنفق و أنا الجواد و أنا المُعطی؛ من داده‌ام!» ولی چون تعلّق نمی‌بیند می‌گوید: «أنا الواسطة و أنا الوکیل و أنا الخادم؛ معطی، جواد، بخشنده و منفق صاحب‌البیت است!» واقعاً هم این‌طور است و این مسئله واقعیّت دارد.

یا اینکه اگر کسی که صاحب حجره و تجارتخانه است، دفتر را دست شخصی می‌سپرد و یک ماه به مسافرت می‌رود، آیا این خرید و فروشی که این شخص می‌کند، خودش خرید و فروش می‌کند یا نه، وکالتاً از طرف او انجام می‌دهد؟ پس این مسئله درست شد که آنچه موجب می‌شود انسان افعال را به خود نسبت بدهد، تمام اینها به تعلّق انسان به افعال برمی‌گردد.

عبور از مقام نفس، سبب قطع تعلّق انسان از افعال و صفات

چون انسان به فعل، نفس، بدن، اعضا و جوارح خودش تعلّق دارد، لذا افعال را هم به خودش نسبت می‌دهد. حالا اگر انسان ـ همان‌طور که مثال زدم ـ تعلّق نداشت، آن افعال را واقعاً به صاحب‌الفعل و به آن مُعطی و به آن اصل نسبت می‌دهد.

ما این عباداتی را که انجام می‌دهیم، به خود نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: «خدایا، ما برخاستیم و برای تو نماز خواندیم!» و دروغ هم نگفتیم، ما بلند شدیم و نماز خواندیم. [یا می‌گوییم]: «خدایا، ما روزه گرفتیم! خدایا، ما حج انجام دادیم! خدایا، ما جهاد کردیم! خدایا، ما انفاق کردیم!» چون می‌بینیم واقعاً ما این کار را انجام داده‌ایم.

امّا امام علیه السّلام می‌فرماید: «خدایا، تو انفاق کردی! خدایا، تو حج بجای آوردی! خدایا، تو عبادت کردی!» چه فرقی بین امام و ما هست؟! چه فرقی در اینجا هست؟! ما می‌گوییم: «ما این کار را کرده‌ایم!» و او می‌گوید: «تو این کار را کرده‌ای!» مسئله به‌خاطر این است که وقتی شخص از مقام نفس عبور می‌کند و آن تعلّقات نفس به بدن و صفات و افعال قطع می‌شود، دیگر هیچ تعلّقی بین خود و وجود و افعال و صفات خود نمی‌بیند و فقط و فقط در عالم وجود یک حقیقت مشاهده

می‌کند. دیگر در آنجا برای خود وجودی نمی‌بیند که آن وجود عبادت کند، نماز بخواند، انفاق کند و حج بجای بیاورد!

تبیین دیدگاه اولیا نسبت به حقیقت وجود و آثار مترتّب بر آن

او می‌گوید: «وجود من از او است، پس افعال من به طریق أولیٰ باید از او باشد. عبادتی را که من انجام می‌دهم باید به طریق أولیٰ از او باشد؛ چون وقتی که اصل وجود از او است، پس صفات، ذهنیّات، افعال، اراده، مشیّت و خصوصیّات به طریق أولیٰ باید تابع آن وجود و از او باشد.» آیا این‌طور نیست؟! وقتی که اصل حقیقت انسان ربط محض است، چطور آثاری که مترتّب بر این ربط محض است، آثار استقلالی باشد و غناء ذاتی داشته باشد؟! چطور آن آثار مستغنی بالذّات باشد؟! اصل وجود از او است، آثار که دیگر هیچ! اصل حقیقت انسان از او است، آن افعالی که از انسان سر می‌زند که دیگر هیچ؛ همه هیچ در هیچ است!

پس بنابراین امام علیه السّلام و ولیّی که از نفس گذشته است، هیچ نوع فعلی را از خود نمی‌بیند تا اینکه بخواهد به خود منتسَب کند. این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم، شوخی نیست که حضرت سجّاد در قبال خدا ایستاده و دستش را روی سینه گذاشته و خدا را دائماً تکریم کند، نه! حضرت جدّاً این حرف را می‌زند.

حکایتی از سلطان محمود و ابوریحان بیرونی و اجبار به اعتراف پادشاهی

یک وقت مانند قضیّهٔ سلطان محمود است. او به‌دنبال سه نفر فرستاد، ابن‌سینا و ابوریحان بیرونی و یک نفر دیگر که او فوت کرد.[1] ابوریحانِ بیچاره را دستگیر کردند و نزد او آوردند. به او گفت: «بگو ببینم، شنیده‌ام که زایجه[2] می‌اندازی، طالع می‌بینی، از آینده خبر می‌دهی، نفوس را می‌خوانی و اطّلاع بر غیب داری و کارهایی انجام می‌دهی!» دست او شروع به لرزیدن کرد و گفت: «نه أعلیٰ‌حضرت! من چنین چیزهایی نمی‌گویم، به من نسبت می‌دهند!» سلطان محمود گفت: «نه، من شنیده‌ام! سریع بیا و بگو ببینم.» او گفت: «بسیار خوب، حالا که می‌خواهی امتحان کنی بیا و امتحان کن.» سلطان محمود گفت: «من می‌خواهم از یکی از این درهای قصر خارج شوم ـ قصر سلطان محمود چند تا در داشت ـ تو بگو من می‌خواهم از کدام در خارج شوم؟» او یک فکری کرد و خطوطی رسم کرد و چند تا حرف نوشت و بعد چیزی نوشت و زیر تشک گذاشت و گفت: «نوشتم.» سلطان محمود گفت: «به تو نشان می‌دهم که هیچ بلد نیستی و

---

[1] رجوع شود به چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، مقالهٔ چهارم، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۹.

[2] لغت‌نامهٔ دهخدا: «زایجه: لوحهٔ مربّع یا دایره واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک، ساخته می‌شود تا برای به‌دست آوردن حکم [طالع] مولّد [ولادت، زایش] و چیزهای دیگر بدان بنگرند. اشتقاق فارسی زایجه از زایش به معنای مولّد است، سپس تعریب شده و برای استخراج طالع مولّد و غیر آن به‌کار رفته.»

همه‌اش دروغ است!» دستور داد یک قسمت از دیوار را شکافتند و از آنجا خارج شد! وقتی که نوشتهٔ ابوریحان را آوردند، او گفته بود که سلطان از هیچ‌کدام از درها خارج نخواهد شد و ضلع قسمت غربی قصر را می‌شکافد و از آنجا خارج می‌شود. سلطان گفت: «آیا آبروی مرا می‌برد؟! او را به زندان بیندازید!» ببینید، زمان ابوبکر و عمر هم همین بود!

هشت ماه در زندان بود و هر روز کتک مفصّلی هم نوش جان می‌کرد! دیگر این‌قدر نزد سلطان رفتند و شفیع آوردند و گفتند که جناب سلطان، عفو بفرمایید، غلط کرده، توبه کرده؛ تا اینکه بیچاره را نزد سلطان آوردند و سلطان گفت: «هان! چه شد؟! بگو ببینم آیا هنوز چیزی بلد هستی یا در این مدّت چیزی یاد گرفته‌ای؟» او گفت: «بله قربان! من اصلاح شدم و مسئله حل شد.» سلطان گفت: «مسئله چیست؟» او گفت: «اراده، ارادهٔ سلطان است و من هیچ چیزی نمی‌فهمم!» سلطان گفت: «احسنت، آفرین! اگر این را از اوّل می‌فهمیدی هشت ماه در زندان نبودی!»[1] حالا هم قضیّه این است و اراده، ارادهٔ سلطان است.

گاهی پیش می‌آید که از شخصی می‌ترسیم و به‌طور مثال مدام می‌گوییم: «چرا چراغ روشن نیست؟!» آن شخص می‌گوید: «مگر چشم نداری و نمی‌بینی؟! چراغ

[1] رجوع شود به چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، مقالهٔ سوّم، ص ۷۵ ـ ۷۹؛ گفتنی‌های تاریخ، سپهری اردکانی، ص ۵۲.

روشن است!» بعد می‌گوییم: «بله، درست است، چراغ روشن است و به‌جای چراغ صد وات، پانصد وات هم نور می‌دهد!» چرا؟! چون نیاز و احتیاج داریم! چراغ صد را نیز برایش پانصد وات می‌کنیم و می‌گوییم: به‌اندازهٔ چراغ پنج هزار وات هم نور می‌دهد و چشم‌های ما را هم زد! او می‌گوید: «احسنت، این خوب است!»

ادعیهٔ امام سجّاد علیه السّلام براساس حقیقت و تواضع واقعی

حضرت سجّاد که نزد خدا این بازی‌ها را درنمی‌آورد و به‌خاطر اینکه نزد خدا است تواضع نمی‌کند، بلکه حضرت سجّاد واقعاً این حرف‌ها را می‌زند. وجود حضرت سجّاد حقیقت محض است و تواضع در آن راه ندارد. ولی ما به‌خاطر مصالح و منافع قضایا را طور دیگری جلوه می‌دهیم. غلط را می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که همه به هم ریخته‌اند و داغان شده‌اند، ولی می‌گوییم: «سر سلطان به سلامت باد، مملکت در امن و امان است و همه دعاگوی حضرت ظلّ اللَه هستند!»

در زمان سابق، زمان شاه هم این حرف‌ها را می‌زدند و او هم خوش بود به اینکه مملکت در امان است، ولی یک‌مرتبه دید که شب‌ها از تمام خانه‌ها صدای الله أکبر بالا می‌رود! آیا این بود مملکتی که در امن و امان بود؟! بیچاره دیر فهمید، شاید اگر زود می‌فهمید نمی‌گذاشت کار به اینجاها برسد. خلاصه باید حواسمان باشد، این دور و بری‌ها می‌آیند و دنیا و آخرت را از آدم می‌گیرند!

همهٔ این مسائل را که گفتیم، تواضع است؛ ولی امام سجّاد علیه السّلام تواضع در کارش نیست، امام سجّاد حق را می‌بیند و وجودش حق است. حق همین است که می‌گوید، نه‌اینکه مسئله تواضع باشد. حق همین است که حضرت بیان می‌کند و چون حق را بیان می‌کند، اشک هم از چشم‌هایش می‌آید و خودش هم این‌طور دستخوش انقلاب و تغییرات قرار می‌گیرد. اگر تواضع باشد، تواضع که این حرف‌ها را ندارد! می‌گوییم: «مخلص سرکار هستیم، ما چاکر شما هستیم!» پس چون حضرت حق را می‌بیند، با صَعقه‌ای به حالت غش به روی زمین می‌افتد و این گریه‌ها و فریادها و ناله‌ها از او بلند می‌شود.

انحصار تمام عوالم وجود به ذات مقدّس پروردگار

حالا آن حق چیست که او می‌بیند؟! گیر ما اینجا است! امام سجّاد دارد چه

می‌بیند که می‌گوید: «من این معاصی را انجام داده‌ام و من اقبال بر معاصی کرده‌ام»؟[1]

او انحصار تمام عالم وجود و تمام تعیّنات و تقیّدات را به پروردگار می‌بیند. او می‌بیند که آنچه در عالم وجود از موجودات، وجودات، آثار، صفات و ظهورات تحقّق پیدا می‌کند، همه مستند به خدا است و مستند به خودش نیست. همه را از او می‌بیند و درست هم می‌بیند، واقعیّتش هم همین است. وجود خود را نگاه می‌کند و می‌بیند از او است.

حکایت پیرمردی که ادّعا می‌کرد گناهی از او سر نمی‌زند!

یک پیرمردی از همین افرادی که اهل ولایت و روضهٔ شب‌های جمعه و آبگوشت و این مسائل بود، به مشهد آمده بود. البتّه نمی‌دانم الآن فوت کرده یا نکرده است. علیٰ‌کلّ‌حال یکی از این رفقا ایشان را آورده بود که مثلاً مرحوم آقا هم او را ببینند و شاید استفاده‌ای هم بکنند. واقعاً مثل اینکه ما خیلی کم داریم! اینکه می‌گویم واقعیّت دارد؛ آخر به تو چه ربطی دارد؟! آمده مشهد، خب آمده باشد!

گفت: «می‌خواهم ایشان را نزد آقا هم بیاورم!» یک خُرده به او خندیدم و گفتم: «شما چرا وقت آقا را بیخود با بردن ایشان می‌گیرید؟!» خلاصه از حرف ما خیلی خوشش نیامد، ولی بالأخره او را نزد مرحوم آقا برد. بعد شنیدم دعوا شد! این شخص نزد مرحوم آقا رفت و گفت:

ائمّه علیهم السّلام وجودشان طهارت محض است و هیچ‌وقت احتیاج به وضو ندارند!

خب مردک، مگر تو مجتهد هستی؟! ببینید، هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد و فقط یک عرقچین بر سر گذاشته و یک قبای بلند پوشیده و شب‌های جمعه هم در خانه روضه دارد، آن‌وقت دارد فتوا صادر می‌کند! مرحوم آقا فرمودند:

نه‌خیر، آنها هم مُحدث می‌شوند و نیاز به وضو دارند!

این از اوّلین گفتهٔ این شخص که نشد. یک خُرده گذشت، بعد گفت:

الحمدلله به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیده‌ام که دیگر گناه از من سر نمی‌زند!

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۹.

مرحوم آقا فرمودند:

همین‌که احساس می‌کنی از تو گناه سر نمی‌زند، بالاترین معاصی است!

او دید خیلی کار خراب شد، بلند شد و با همان آقای کذایی که با او آمده بود، رفت!

این چه مطلبی است که می‌گویی: «الحمدللّه به رتبه‌ای رسیده‌ام که احساس می‌کنم گناه از من سر نمی‌زند»؟! جوجه! چه داری می‌گویی؟! چه کسی چنین تضمینی را به تو داده است؟! تو عُرضه نداری گناه بکنی که گناه از تو سر نمی‌زند!

می‌گویی: «از من گناه برنمی‌آید!» کسی به تو نگاه نمی‌کند تا اینکه بخواهی فلان گناه را انجام بدهی! تمام اینها دوز و کلک شیطان است. تو اگر بخواهی گناه کنی، دیگر نمی‌توانی شب مجلس روضه برپا کنی! تو به‌خاطر مجالس روضه‌ات خودت را نگه داشته‌ای! خیال کرده‌ای که تو را نمی‌شناسم؟! تو به‌خاطر اینکه مریدان دورت جمع بشوند، دور خودت حصار قرار داده‌ای و سرت را پایین می‌اندازی و در روضهٔ امام زمان گریه و جیغ تو بالا است! این چند تا مرید را از تو بگیرند، آن‌وقت ببین چه‌کار می‌کنی؟! این چه حرف‌هایی است که می‌زنی؟! البتّه اینکه می‌گوید: «به فضل خدا به مرتبه‌ای رسیده‌ام که احساس می‌کنم دیگر گناهی از من سر نمی‌زند»، این «به فضل خدا» گفتنش هم دروغ است! ایشان فرمودند:

همین‌که این احساس در وجود تو است و تو این مطلب را از خودت می‌بینی، بالاترین معاصی است!

تفاوت حال و گفتار ائمّه علیهم السّلام نسبت به خلق و پروردگار

امام سجّاد دقیقاً برعکس این پیرمرد است. این می‌گوید: «به فضل خدا گناه از من سر نمی‌زند»، ولی حضرت می‌فرمایند: «از من گناه سر می‌زند!» آیا دیده‌اید که یکی از ائمّه بگوید: «من معصوم هستم»؟! البتّه در مقام احتجاج امامت این حرف‌ها را زده‌اند و باید هم بزنند. امام باید خودش را به مردم نشان بدهد، امّا بین خود و خدا چطور؟ اگر بگوید: «خدایا، ما امام هستیم»، خدا هم می‌گوید: «عجب، چه شد؟! من

تو را امام کردم، حالا به من می‌گویی و حرفم را به من برمی‌گردانی؟!»

این امام، جلوی مردم که می‌رسد می‌فرماید:

سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی؛ فإنّی بطُرُقِ السَّماء أعلَم منکم بطُرُقِ الأرض![1]

تا روز قیامت از من بپرسید، من جوابتان را می‌دهم؛ امّا چرا وقتی که به نخلستان می‌رود و با خدا دعا می‌کند، حرف‌های امام سجاد را می‌زند؟! آن مطلب را باید برای مردم بگوید؛ چون می‌خواهد امامت خودش را ثابت کند و مردم منحرف نشوند، امّا وقتی که با خدا خلوت می‌کند، حقیقت را می‌گوید. البتّه آن‌هم حقیقت است ولی دو ظهور مختلف دارد.

اینجا این حرف را می‌زند و می‌گوید: «خدایا، من امامتم را از کجا آورده‌ام؟! مگر تو نداده‌ای؟! پس من بدون امامت چه کسی هستم؟!» دو دو تا چهار تا! «خدایا، این عبادتی که الآن انجام می‌دهم، توفیقش را چه کسی داده است؟! تو داده‌ای و اگر توفیق نمی‌دادی، من چه بودم؟!» در کاباره بودم! بله یا نه؟! ـ البتّه این را ما می‌گوییم، ولی عیب ندارد و مسئله‌ای نیست، امیرالمؤمنین و ائمّه راضی هستند ـ امام می‌فرماید: «خدایا، این حجّی که الآن من با پای پیاده انجام می‌دهم، چه کسی جز تو مرا می‌کشاند؟! ـ امام مجتبی علیه السّلام بیست و پنج حج با پای پیاده از مدینه تا مکّه انجام داد. ـ[2] اگر من حج نمی‌رفتم، کجا می‌رفتم؟ به سان فرانسیسکو می‌رفتم!» بله دیگر! مسافرت، مسافرت است و هر دو سفر هم سه ساعت وقت می‌گیرد، آدم به‌جای اینکه این‌طرف برود، شروع به آن‌طرف رفتن می‌کند. «خدایا این انفاقی که من الآن می‌کنم، آیا تو این توفیق را دادی یا ندادی؟! توفیقش را تو دادی و اگر تو توفیقش را نمی‌دادی من این پول را در مسائل و معاصی دیگر صرف می‌کردم.»

پس امام در آنجا راست می‌گوید و اینجا هم راست می‌گوید، هر دو کلام راست است. هم اینکه می‌فرماید: «من امام و واجب‌الإطاعة هستم و محبّت ما جنّت و بغض ما نار است»، درست و صد در صد صحیح است؛ و هم آنجایی که عرضه می‌دارد: «خدایا، همه چیز از تو است»، درست و صد در صد صحیح است.

چرا آن حرف را می‌زند؟ به‌جهت اینکه وقتی نگاه به او می‌کند و به خصوصیّات او نگاه می‌کند، می‌بیند هرچه دارد از او است. حالا که هرچه دارد از او است، آیا در مقام مناجات با خدا چیزهای مربوط به او را به خودش نسبت بدهد؟! اینکه نمی‌شود. مثلاً عرضه بدارد: «خدایا، من عبادت تو را می‌کنم!» خداوند

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ٤٠٣، با قدری اختلاف در مصادر. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹۹: «از من بپرسید هرچه را که به نظرتان می‌آید، به‌درستی‌که اطّلاع و اشراف من بر عوالم غیب بیش از اطّلاع شما بر مسائل عادی و روزمرّه عالم طبع است.»

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٤، ص ١٤.

می‌فرماید: «عجب، توفیقش را من به تو داده‌ام، آن‌وقت تو داری به رخ من می‌کشی؟!» یا اینکه: «خدایا، من امروز که از منزل بیرون آمدم، به فقیر انفاق کردم!» خدا هم می‌فرماید: «آن فقیر را چه کسی سر راه تو قرار داد؟! آن‌وقت منّتش را بر سر من می‌گذاری؟!»

ما می‌گوییم: «خدایا، من الآن این عمل خیر را انجام دادم!» خدا می‌فرماید: «این فکر را چه کسی در ذهن تو انداخت؟! خودت انداختی یا من انداختم؟! چه کسی راه‌ها را برای تو ترسیم کرد که تو را به اینجا برساند؟!» درست شد؟! آن‌وقت انسان خلع سلاح می‌شود.

پس من نه عبادتی انجام دادم، نه حجّی انجام دادم، نه انفاقی کردم و نه طاعتی انجام دادم! تمام اینها خلع سلاح است. بلکه تو حج انجام دادی، تو انفاق کردی، تو عبادت کردی، تو توفیقش را دادی! امّا من لولا توفیق تو، شرب خمر می‌کنم و سرقت می‌کنم و گناه می‌کنم و تمام اینها مربوط به من می‌شود!

انتساب تمام خیرات به پروردگار، و تمام شرور به ما

در اینجا است که مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

> وقتی که به او نگاه می‌کنم، می‌بینم چهار هزار معجزه با یکی از کلام ما برابری نمی‌کند![1] و وقتی به خود نگاه می‌کنم می‌بینم که بدترین خلایق خدا در روی زمین هستم!

این کلام ایشان همین است. مناجات خواجه عبداللَه انصاری را خوانده‌اید یا نه؟ حتماً بخوانید! ایشان می‌گوید:

> الهی، چون در تو می‌نگرم از جملهٔ تاجدارانم و تاج بر سر؛ و چون به خود می‌نگرم از جملهٔ خاکسارانم و خاک بر سر![2]

یعنی وقتی انسان به او نگاه می‌کند، می‌بیند خیرات، توفیق، عبادات، بهجت، بهاء، نور و هرچه هست از آنجا می‌آید. ولی وقتی بخواهد از پایین نگاه کند، می‌بیند ظلمت، کدورت، ابتعاد و گناه است. حالا اگر کسی بخواهد در قبال خدا بایستد و با او مناجات کند و بگوید: «خدایا، تو چه کسی هستی و من چه کسی هستم»، آیا باید عبادات خود را به رخ خدا بکشد؟! آیا این درست است؟! حالا آن شخص امام هم باشد، ما که هیچ و اصلاً حرفش را هم نباید بزنیم!

آیا امام وقتی در مقام مناجات با خدا قرار می‌گیرد، باید بگوید: «خدایا، من شقّ القمر کردم؟! من

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۷٤، تعلیقه.

[2] مناجات‌نامهٔ خواجه عبداللَه انصاری، ص ۹:
«الهی! چون با توام، از جملهٔ تاجدارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی‌توام، از جملهٔ خاکسارانم، خاک بر سر!»؛
ص ۲٤: «الهی! چون به تو نگریم، شاهیم، تاج بر سر؛ و چون به خود نگریم، خاکیم و از خاک بدتر!»

شمس را برگرداندم؟! من در قلعهٔ خیبر را که فقط چهل نفر می‌بستند و باز می‌کردند با یک دست برداشتم»؟! امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

ما قَلَعتُ بابَ خیبَرَ بالقُوّة البَشریّة [بِقُوّةٍ جَسَدیّةٍ][1]؛ «من در خیبر را با قوّت بشریّه نکندم!»

امیرالمؤمنین در خیبر را کَند و مثل پرِ کاه برداشت و روی سرش گذاشت و مردم از روی خندق عبور کردند.[2] حالا امام بیاید به خدا بگوید: «خدایا، در خیبر را من کَندم!» خدا هم می‌خندد! یا بگوید: «خدایا، من آن کسی هستم که شب‌ها تا صبح

در نخلستان برای تو مناجات می‌کنم!» آیا درست است امیرالمؤمنین با خدا این‌طور حرف بزند؟! امام که بهتر از ما قضیّه را می‌داند! یا باید بگوید: «خدایا، تو مولایی و من عبدم! تو غنی هستی و من فقیرم»؟! این‌طور باید بگوید!

در این شب‌ها می‌خواندید: **«مَولایَ یا مَولای أنتَ الغَنیُّ و أنا الفَقیر و هل یَرحَمُ الفَقیرَ إلّا الغنی؟!»**[3] حالا ما می‌گوییم: «امیرالمؤمنین چقدر تواضع داشته است!» نه آقا، تواضع نیست، بلکه واقعیّت است! امیرالمؤمنین علیه السّلام دیگر وجودی برای خودش نمی‌بیند و همهٔ وجود را وجود پروردگار می‌بیند و خود را صرفاً ظِلّ و ربط محض می‌بیند و اصلاً وجودی دیگر برای خودش احساس نمی‌کند، با این‌حال باید در مقام مناجات چه بگوید؟ باید بگوید: «خدایا، ظلمت از ما است و نور از تو!» و راست هم هست.

حالا که امیرالمؤمنین و حضرت سجّاد این‌طور شدند، امام می‌شوند؛ نه کس دیگر! ما صد سال هم امام نمی‌شویم، چون ما به خودمان می‌بندیم، خدا هم می‌گوید: «تا زمانی که به خودت نسبت می‌دهی، همین‌طور باش!»

کیفیّت نگاه حضرت سجّاد علیه السّلام به هستی و تفاوت آن با دیگران

این حضرت سجّاد که به این کیفیّت نگاه می‌کند و همهٔ هستی را در او می‌بیند و همهٔ خوبی‌ها را در او مشاهده می‌کند و نمی‌خواهد به‌اندازهٔ ذرةالمثقالی از آن واقعیّت، دامن کبریائیّت او آلوده شود؛ او همهٔ بدی‌ها وگناهان را به خود نسبت می‌دهد و به خدا می‌گوید: «من کسی هستم که اگر توفیق تو نباشد، رشوه هم می‌دهم!» یعنی منِ حضرت سجّاد با توفیق تو سجّاد شده‌ام و امام بر خلق و مُفترَضُ الطّاعة شده‌ام و حبّ من جنّت و بغض من نار است، و این حضرت سجّاد بودن را تو داده‌ای؛ ولی خود من لولا این جهت، یک آدم معمولی هستم! من فردی هستم که اصلاً حساب ندارد و گناه هم دارد، و این کلام راست و درست است! چون

---

[1] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷.

[2] همان.

[3] المزار الکبیر، ابن‌مشهدی، ص ۱۷٤، فرازی از مناجات امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد کوفه.

حضرت سجّاد وجود را منحصر در پروردگار می‌بیند، لذا هر کدام از مسائل را در جای خودش قرار می‌دهد

و می‌گوید که خوبی برای او و بدی برای ما است.

ما وجود را از خود می‌بینیم و کمی انصاف هم نداریم که نصف نصف کنیم و بگوییم: «خدایا، اینکه ما داریم، ما انجام داده‌ایم و هیچ هم تنازل نمی‌کنیم؛ ولی تو هم به ما توفیق دادی و خیلی هم بی‌انصاف نیستیم!» ولی ما می‌گوییم: «نه‌خیر، این حرف‌ها چیست؟! خوبی‌ها را ما انجام داده‌ایم!» و وقتی که در جایی لنگ می‌زنیم، نزد آقا می‌آییم و می‌گوییم: «آقا، چه شده است اینجا لنگ زده‌ایم؟! آقا چرا آن‌طور شده است؟! چرا فلان‌جا موفّق نشده‌ایم؟!» درحالی‌که اصل قضیّه عدم توفیق است و «چه شده است» هم ندارد!

اگر توفیق پیدا کردی باید سؤال کنی که چه شده است که توفیق پیدا کردم و نماز خوانده‌ام یا انفاق کرده‌ام! انسان باید همیشه این‌طرف را ببیند و إلاّ آن‌طرف طبیعی است و «چه شده است» ندارد و باید هم بشود! سر تا پای ما گناه و عصیان و معصیت است و اگر یک دفعه نماز خواندی باید به فکر فرو بروی که برای چه نماز خوانده‌ای؟! اگر یک دفعه انفاق کردی، باید فکر کنی که چه شده است که انفاق کرده‌ای؟! ما خوبی‌ها را به خود نسبت می‌دهیم و همین‌که لغزشی پیدا می‌شود، می‌گوییم: «چه شده است؟! ما نمی‌بایست این لغزش را بکنیم! خدای مسبّب الأسباب، بیخود اسباب را طوری قرار داده که ما را به لغزش بیندازد! برویم و یقه‌اش را بگیریم و حقّمان را مطالبه کنیم!»

لزوم تأسّی به سیرهٔ ائمّه و اولیا

آقاجان، اگر این‌طور باشیم، کلاهمان پسِ معرکه است! ما باید روش حضرت سجّاد را در پیش بگیریم. ما شهود حضرت را که نداریم، پس باید بنشینیم، فکر کنیم، خودمان را بزنیم، بچسبانیم و مدام در آن راه تأمّل کنیم، بلکه إن‌شاءاللَه آرام آرام دست عنایت حضرت سجّاد دست ما را هم بگیرد و بر خرقه و هرچه سالوس و نفاق و وجود است آتش بیندازد و همه را بزند و بسوزاند و از خاکسترش حقیقت وجود انسان طلوع کند!

بالأخره ماه رمضان تمام شد و نمی‌دانیم که فردا شب ماه رمضان هست یا نیست. علیٰ‌کلّ‌حال اگر نبود و ثابت نشد، جلسه داریم و بحث را ادامه می‌دهیم و

اگر شد که إن‌شاءاللَه در صورت توفیق برای سال بعد و سال‌های بعد ادامه می‌دهیم.

در این ماه به تعلیم خودشان و به کیفیّت بیان خودشان کاری از دست ما غیر از گناه و عصیان و تمرّد برنیامد! جداً من امروز عصر نشسته بودم و به خودم نگاه می‌کردم و حدیث نفس می‌کردم و می‌گفتم که اواخر ماه رمضان که می‌شد، این ذکر همیشه در لسان مرحوم آقا بود: «ماه رمضان تمام شد و دست ما خالی است!» و من هر سال این را از ایشان می‌شنیدم و امروز دیدم که این قضیّه بدون شوخی و تواضع حدّ أقل نسبت به خودم صادق است. خلاصه هیچ کاری نکرده‌ایم ولی خداوند از آن‌طرف امید و بشارت به سعهٔ رحمت و عنایت را هم خودش داده است و ائمّه علیهم السّلام و امام زمان عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف را به‌عنوان وسائط برای ما قرار داده است. پس بنابراین ما به امید پروردگار زنده هستیم و دست توسّلمان هم از دامن اهل‌بیت علیهم السّلام کوتاه نیست. إن‌شاءاللَه مشمول لطف و عنایت آنها قرار بگیریم!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل محمّدٍ

مجلس شصت و ششم: لزوم اذن و دستور امام معصوم علیه السّلام در قیام علیه طاغوت

رمضان المبارک ۱٤۲۱

أعوذُ بِاللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰن الرّحيم
الحمدُ للّه ربّ العالَمين
و صلّي اللهُ علَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسمِ محمّدٍ
و علَي آله الطّيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ
و اللّعنةُ علَي أعدائِهم أجمَعينَ

تقاضا و طلب انسان وابسته به ارادهٔ او

اللَهمّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالب إلیک مُشرَعةً و مَناهلَ الرّجاء إلیک مُترَعةً.[1]

«مَطالب» جمع «مطلب» است و «مطلب» عبارت است از آن شیئی که مورد خواست انسان واقع می‌شود؛ مثلاً می‌گویند: «مطلب شما چیست؟» یعنی خواست و تقاضای شما چیست؟ چون معنا ندارد که تقاضا و طلب به چیزی تعلّق نگیرد. امکان ندارد که انسان نسبت به چیزی تقاضا یا طلب نداشته باشد. معنا ندارد که انسان اراده داشته باشد، ولی مراد نداشته باشد و چیزی را نخواهد. پس هر تقاضایی و طلبی و خواستی یک متعلَّق دارد که این طلب و اراده و مشیّت به او تعلّق می‌گیرد. حالا آن شیء و چیزی که اراده به او تعلّق می‌گیرد، می‌شود مطلب! من‌باب‌مثال انسان می‌خواهد دانش بیاموزد و فلان علم را تحصیل کند و طلب و تقاضا و ارادهٔ او به فلان دانش و

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲، فقره‌ای از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

فلان علمِ مخصوص تعلّق گرفته است. پس آن دانش می‌شود مطلب!

اعطاء دنیوی و اخروی پروردگار براساس تقاضا و خواست بندگان

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «خدایا، من راه‌های مطالب را به‌سوی تو باز می‌بینم!» یعنی هرچه را که از تو بخواهم آماده می‌کنی و این بندگان و مردم هرچه را که از تو بخواهند، تو آماده می‌کنی؛ مثلاً اگر کسی دنیا را بخواهد تو آماده می‌کنی.

در آیات قرآن داریم: «کسی که دنیا را بخواهد، خداوند دنیا را به او می‌دهد و کسی که آخرت را بخواهد، خدا آخرت را به او می‌دهد.»[1]

آیاتی در خصوص طالبین دنیا و آخرت (ت)

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٤٥:
﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۱۷:
«هیچ نفسی نیست که مرگ او را دریابد مگر آنکه به اذن و امر خدا و در زمان معیّن و وقت مشخّصی می‌باشد. و هر کسی که مزد و بهرهٔ دنیایی بخواهد، به او از نتایج دنیایی خواهیم داد؛ و هر کسی که نتیجهٔ آخرتی بخواهد ما به او خواهیم داد، و البتّه جزای سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»
سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۸ ـ ۲۰:
﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا * وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا * كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا﴾. افق وحی، ص ۹٤:
«کسی که بخواهد دنیا را برگزیند و به آخرت ترجیح دهد، ما او را به آمال و آرزوهایش در این دنیا بر حسب اختیار و مشیّت خودمان می‌رسانیم آنگاه جایگاه او را در آخرت، جهنّم و آتش قهر و غضب خود می‌گردانیم * و کسی که آخرت را بگزیند و تلاش خود را برای رسیدن به درجات و مقامات اُخروی قرار دهد و نسبت به عطاء و لطف حق ایمان داشته باشد، اینان به نتایج کردار صالح و تلاش مبارک و میمون خویش خواهند رسید * تمامی این دو گروه و دو فریق ـ چه اهل دنیا و چه اهل آخرت و عقبیٰ ـ از عطا و بخشش پروردگار بهره‌مند خواهند شد و ما از سرچشمهٔ جود و عطاء خود به هر دو طرف بذل و بخشش می‌نماییم و عطا و لطف پروردگار هیچ‌گاه و در هیچ موقفی منع و ردعی نمی‌پذیرد.»
سوره شوریٰ (٤۲) آیه ۲۰:
﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ٤٦۰، تعلیقه ۲:
«کسی که رویّه و مرامش این باشد که طالب حرث و کِشت آخرت باشد، برای وی در کشت و محصولش می‌افزاییم؛ و کسی که کشت دنیا را طلب کند نصیبی از آن به او می‌دهیم، ولی در آخرت برای او هیچ بهره و نصیبی نیست!»

مراتب آخرت بسته به میزان همّت و اهتمام انسان

آخرت هم مراتب و مراحلی دارد و هر مرتبه‌ای را بخواهیم، خداوند به ما می‌دهد. به هر اندازه که اهتمام داشته باشیم به همان اندازه مرتبهٔ ما در آخرت أعلیٰ است. این‌طور نیست که آخرت فقط یک مرتبه داشته باشد، آخرت فقط یک بهشت و بهشت هم فقط یک مرتبه داشته باشد! هشت مرتبهٔ بهشت داریم[1] و طبق آن آیه،[2] جنّةالذّات مرتبهٔ بسیار عالیِ آن است.[3]

عدم قابلیّت تصوّر تفصیلی ذات ربوبی برای انسان

مرحوم علاّمه طباطبائی می‌فرمودند:

> آن مزیدی که در آیهٔ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾[4] هست، اشاره به همان مرتبه‌ای است که مافوق تصوّر است، چون ذات پروردگار مافوق تصوّر انسان است.[5]

انسان اسماء الهی و صفات پروردگار را به کلّیت خود تصوّر می‌کند، مثلاً اسماء علیم، قدیر، قادر، خالق، حیّ، رازق و عطوف و آیات قرآن که در آنها اسماء پروردگار هستند، قابل تصوّر هستند؛ امّا انسان ذات پروردگار را چگونه تصوّر می‌کند؟! قابل تصوّر نیست؛ البتّه تصوّر تفصیلی نه اجمالی! بنابراین بعضی‌ها از خدا ما لا یتصوّر را می‌خواهند؛ آن چیزی را می‌خواهند که در تصوّر نمی‌گنجد، و آن که به بیان نیاید، آن را طالب‌اند و خدا هرچه بخواهد می‌دهد.

[گفتیم] هشت تا بهشت داریم، اصحاب‌الیمین و اصحاب‌الشّمال داریم، مقرّبین داریم. اصحاب‌الیمین، مؤمنینی صالح هستند که عبادات و تکالیفشان را انجام می‌دهند، دروغ نمی‌گویند، خلاف

---

[1] رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ٤٠٨.

[2] اشاره به آیات ۲۷ ـ ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ الفجر (۸۹): ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾. معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۱:

«ای نفسی که به مقام سکینه و اطمینان و آرامش رسیده‌ای، به‌سوی پروردگارت بازگشت کن درحالی‌که هم تو از پروردگارت راضی و خشنود هستی و هم او از تو راضی و خشنود است! پس داخل شو در میان بندگان من، و داخل شو در بهشت من!»

رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۰۸، تعلیقه:

«و باید دانست که در تمام قرآن کریم، فقط در این مورد خداوند جنّت را به خود نسبت داده و ﴿جَنَّتِي﴾ فرموده است. و این از اقسام جنّات هشتگانه عالی‌ترین و بالاترین جنّت است که او را جنّةالذّات گویند.»

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مراتب بهشت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱٦۹ ـ ۲۲٦.

[4] سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ٤، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

[5] رجوع شود به المیزان، ج ۱، ص ۱۷۷؛ ج ۱۰، ص ٤۳؛ ج ۱۳، ص ٤۰۱؛ ج ۱۵، ص ۱۲۹؛ ج ۱۸، ص ۳۵۵.

نمی‌کنند و محبّت امیرالمؤمنین را دارند. اینها در این حد مؤمن و صالح‌اند، امّا مرتبهٔ آنها در این محدوده است.

آثار اذان و اقامه و اقتدای ملائکه به انسان

مرحوم آقای انصاری ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

> یک روز وارد مسجد شدم و دیدم شخصی به نماز ایستاده است و دو صف از ملائکه پشت سرش اقتدا کرده‌اند؛ فهمیدم این شخص اذان و اقامه گفته است![1]

چون در روایات داریم:

> شخصی که به نماز بایستد و اذان و اقامه بگوید، دو صف از ملائکه به او اقتداء می‌کنند؛ و کسی که نماز بخواند و فقط اقامه بگوید یک صف از ملائکه به او اقتداء می‌کنند.[2]

البتّه شنیدن اذان هم کفایت می‌کند به شرطی که آن اذان را انسان حکایت کند و با خودش زمزمه کند. حالا اگر می‌خواهید مأمومینتان زیاد شوند، هم اذان و هم اقامه بگویید؛ آن‌هم چه مأمومینی! مأمومینی که ملائکه هستند، نه مأمومینی که می‌خواهند بیایند پشت صف آقا و طلبشان را وصول کنند؛ پشت سر آقا بایستند و

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۵۸.

[2] الکافی، ج ۳، ص ۳۰۳.

مأمومین دیگر را [نظاره] کنند! آن مأمومینی که می‌گویند: «یا الله، یا الله، یا الله!» و اگر بخواهند یک خُرده امام جماعت را هم در محذور بیندازند، یک ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾[1] هم می‌گویند؛ و اگر مقداری رویشان هم زیاد باشد، می‌گویند: «العجلةُ مِن الشّیطان!»[2] اینها دیگر خیلی رو دارند؛ مأمومین پُر رویی هستند که به امام جماعت می‌گویند: «العجلةُ مِن الشّیطان!»

من خودم شنیده‌ام! به مسجدی در اطراف میدان خراسان طهران ـ که حالا اسم آن را نمی‌برم ـ رفته بودم که یکی از همین جانماز به‌دست‌ها با ریش حنایی و عصا، یک‌دفعه بلند گفت: «العجلةُ مِن الشّیطان!» مثل اینکه خدا و همهٔ ملائکه منتظرند تو بیایی و نماز بخوانی و اقتدا کنی! نه آقا، این‌طور نیست.

تبیین حدود رعایت حال مأمومین توسّط امام جماعت

وقتی که امام جماعت به نماز می‌ایستد و به رکوع می‌رود، لازم نیست شما «یا الله» یا ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ بگویید، بلکه کافی است دمِ در که آمدید، نماز را اقتدا کنید و به رکوع بروید ولو صد متر هم فاصله داشته باشید اشکالی ندارد، و وقتی که سر از رکوع برداشته شد، قدم بزنید و به صف متّصل به امام برسید. در این‌صورت نماز صحیح است و هیچ اشکالی هم ندارد.[3] امام جماعت فقط در حدّ یک «سبحان الله» و رکوعِ مختصر می‌تواند صبر کند و حق ندارد که مردم را معطّل کند! اگر قرار باشد هر یک نفری که وارد می‌شود، از دم در بگوید «العجلةُ مِن الشّیطان» و امام جماعت هم ده ثانیه، بیست ثانیه برای آن صبر کند، بعد دوّمین نفر وارد شود و همین‌طور ادامه پیدا کند، باید صبح تا ظهر فقط منتظر مأمومینِ بسیار با اهتمام و با حمیّت باشد!

طولانی بودن رکوع نماز سیّد مرتضی کشمیری و حکایتی در این زمینه

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند:

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ٦٦، تعلیقه ۳:
«خدا یاور صابران است.»

[2] المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۳۸٤ ـ ۳۸٦.

آقا سید مرتضی کشمیری[1] ـ رحمة الله علیه ـ در نجف نماز صبح می‌خواند و خیلی از علما و عبّاد و زهّاد در نماز ایشان شرکت می‌کردند و خصوصیّت نماز صبح ایشان این بود که رکوع اوّل را خیلی طول می‌داد.

ایشان ظاهراً به‌عنوان شوخی می‌فرمودند:

شخص گاهی اوقات احتیاج به حمّام داشت و وقتی وارد می‌شد و می‌دید آقا سیّد مرتضی در رکوع است، می‌گفت: یا الله، ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ و می‌رفت غسلش را انجام می‌داد و می‌آمد! دوّمی که وارد می‌شد و می‌دید در رکوع است، او هم یک ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ می‌گفت و غسل می‌کرد و می‌آمد و به رکوع می‌رسید، و قضیّه همین‌طوری بود.

ایشان می‌فرمودند:

یکی از تجّار نجف در بازار حُوَیش مغازه داشت. یکی از این اعراب بَدوی و بادیه‌نشین مدام سراغ او می‌آمد و خیلی اذیّت می‌کرد. البتّه او یک دفعه بر حسب اتّفاق به آنجا رفته بود، آن عرب هم هفته‌ای دوبار به خانهٔ او در نجف می‌آمد و دائماً می‌گفت که کار دارم و باید جنس بخرم و هر دفعه هم دو یا سه روز می‌ماند. این فرد تاجر خیلی خسته شد و گفت که به یک نحوی باید او را از سر خودمان رفع کنیم. یک شب با خود گفت که او را صبح به نماز آقا سیّد مرتضی می‌برم. به او گفت: «صبح که بلند شدیم باید به نماز یک مرد بزرگ برویم، تو هم در نماز کنار من بایست.» آن شخص عرب گفت: «باشد، می‌رویم.»
صبح بلند شدند و به نماز آقا سیّد مرتضی آمدند، خلایق یکی‌یکی می‌آمدند و ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ می‌گفتند و می‌رفتند غسل می‌کردند و می‌آمدند! دوّمی می‌آمد و می‌رفت و همین‌طور قضیّه ادامه داشت! آن شخص عرب مدام می‌خواست از رکوع بلند شود، آن تاجر بر سرش می‌زد، یعنی بلند نشو! الآن وقتش نیست و آقا هنوز بلند نشده است. دوباره مقداری صبر می‌کرد، یک ربع بعد دوباره بلند می‌شد، آن تاجر دوباره می‌زد! خلاصه نزدیکی‌های

[1] ایشان مردی بزرگ و صاحب کرامات بود.

طلوع شمس بود که دیگر ایشان سر از رکوع برداشتند! و آن شخص عرب گفت: والله إنکسَر ظهری![1] رفت و نیامد و آن تاجر از دست او راحت شد!

این طرز نماز نیست! امام جماعت می‌تواند به‌اندازهٔ سه تا «سبحان الله» صبر کند، البتّه فقط برای اوّلین نفر؛ نه برای هر کسی که حاجتی دارد! چون ممکن است بعضی از حاجات قدری بیشتر طول بکشد.[2]

علیٰ‌کلّ‌حال امام جماعت باید مراعات اضعف مأمومین را هم داشته باشد. وقتی که انسان وارد مسجد می‌شود یا جایی که جماعت منعقد است، حتّی گفتنِ «یا الله» هم لازم نیست؛ بلکه دَم در مسجد یا دَم در آن اطاق که به آن وارد می‌شود، تکبیر می‌گوید و به رکوع می‌رود و وقتی امام سر از رکوع برداشت، حرکت می‌کند و به امام ملحق می‌شود و نمازش هم صحیح است.

مطالب عبارت است از آن طلب و خواست! خواست انسان به هرچه تعلّق بگیرد، به آن مطلب گفته می‌شود.

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «من راه‌های طلب را به‌سمت تو باز می‌بینم!»

اصحاب‌الیمین و حکایتی از مرحوم انصاری همدانی راجع به آن

صحبت ما در اصحاب‌الیمین بود که آنها چه کسانی هستند. مرحوم آقای انصاری نقل می‌کردند:

شخصی در همدان بود که بسیار آدم خوبی بود. یکی از رفقا می‌گفت: «من یک روز او را دیدم و گفتم که فلانی حالت چطور است؟» او گفت: «خیلی خوبم، خیلی عالی هستم!» گفتم: «چطور؟» او گفت: «تکالیفم را انجام می‌دهم، امید به رحمت پروردگار هم دارم و محبّ مولا علی علیه السّلام هم هستم.»

مرحوم آقای انصاری فرمودند:

این شخص در کلامش صادق است و با این خصوصیّات و موقعیّت جزء اصحاب‌الیمین است.

---

[1] ترجمه: «قسم به خدا کمرم شکست!» (محقّق)

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۳۹٤ و ۳۹۵.

او می‌گوید: تکالیفم را برحسب مقدار قدرتم انجام می‌دهم و واقعاً به رحمت و غفران خدا هم امید دارم و محبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام هم هستم و دیگر چیزی نمی‌خواهم. خیلی خوب است که انسان این‌طور باشد، امّا بعضی‌ها بالأخره بالاتر هستند و حساب و حسابرسی بیشتری دارند و ادراک و طلبشان قوی‌تر است و مطلبشان مهم‌تر است و مسائل را با دید دیگری نگاه می‌کنند، آنها طبعاً از مراتب بالاتری برخوردار هستند.

احوالات ابوذر غفاری رحمة اللّه علیه

ابی‌ذر ـ رحمة اللّه علیه ـ از اصحاب پیغمبر بود و مرد خیلی صریح، صادق، رُک، باصفا و خوش باطنی بود. آنچه امیرالمؤمنین می‌فرمود، انجام می‌داد و ابایی نداشت؛ ولی ادراکش نسبت به حقایق و مسائل توحیدی به پای سلمان نمی‌رسید. لهذا وقتی که ما در احوال ابی‌ذر نگاه کنیم، می‌بینیم کارهایی را که انجام می‌داد بعید است این کارها به دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام انجام گرفته باشد! مثلاً معارضاتی که با معاویه و عثمان می‌کرد و چه‌بسا برایش زحمت هم ایجاد می‌شد، مثلاً او را به شام تبعید کرد و وقتی به شام رفت، بساط معاویه را هم بر هم ریخت و معاویه هم او را به بَعلَبک تبعید کرد. تمام شیعیان جَبل عامل و بعلبک از برکت ابی‌ذر شیعهٔ امیرالمؤمنین شدند و إلاّ همهٔ اینها سنّی بودند.[1] بعد دوباره به مدینه برگشت و دوباره آرام ننشست و بالأخره عثمان او را به رَبَذه تبعید کرد و در همان‌جا هم به رحمت خدا رفت.[2]

ما این قِسم حرکت را در سلمان و مقداد نمی‌بینیم. درست است که اینها از اصحاب امیرالمؤمنین و پیغمبر بودند ولی تحمّل و ادراک اینها از مسائل مختلف بوده است. شاید در تاریخ راجع به زید بن علی فرزند امام سجّاد هم همین جهات را مشاهده کنیم.

---

[1] ظاهراً در لبنان هم مقامی به نام ابی‌ذر هست.

[2] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۱۷۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵٦ ـ ۲۵۸؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ۲۸۳؛ أمل الآمل، ج ۱، ص ۱۳؛ حرکات النّضال فی جبل عامل، ص ۳۲ و ۳۳.

خصوصیّات زید بن علی و چگونگی رسیدن نسب سادات به سیّدالشّهدا علیه السّلام

زید بن علی فردی عالم بود و اتّفاقاً جدّ ما هم حساب می‌شود، چون نسب ما به امام سجّاد از طریق زید بن علی است.[1] به‌طور کلّی بعید می‌دانم تمام یا قریب به اکثریّت از ساداتِ حسینی، نسبشان از غیر ایشان به امام حسین علیه السّلام برسد.[2] قطعاً حضرت علی‌اکبر ازدواج کرده بودند، چون بلا شکٍ و لا شبهة و قطعاً ایشان از امام سجّاد علیه السّلام بزرگ‌تر بودند و قرائنی هم در این مسئله هست،[3] لذا معنا ندارد و خیلی بعید به نظر می‌آید که امام باقر فرزند امام سجّاد در کربلا پنج ساله باشند، ولی حضرت علی‌اکبر فرزندی نداشته باشد![4]

در تاریخ ذکر می‌کنند که امام باقر چهار ساله یا پنج ساله در کربلا حضور داشتند و خود حضرت جریانات کربلا را وقتی برای اصحاب بیان می‌کردند، می‌گفتند: «من دیدم!»[5] یعنی امام باقر در آن موقع که در کربلا آمده بودند پنج ساله بودند، یک بچّهٔ پنج ساله قضایا و مسائل یادش است. الآن دو ساله‌ها هم مطالب به‌یادشان می‌ماند؛ حالا چه برسد به اینکه امام باقر باشد، چون از اوّل حسابشان فرق می‌کرد.

من هم در یک جا دیدم و یکی‌دو بار تفحّص‌هایی کردم، امّا هرچه دوباره گشتم متأسّفانه نتوانستم پیدا کنم ولی این مطلب را خودم دیدم که در تاریخی گفته بودند: طایفه‌ای از سادات حسینی که از نسل حضرت علی اکبر هستند در بلاد هند و پاکستان هستند و خودشان را به نسل حضرت علی‌اکبر منتسَب می‌کنند. علیٰ‌أیّ‌حال اگر باشد،

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۲؛ مهر فروزان، ص ۲۶.

[2] رجوع شود به جمهرة أنساب العرب، ص ٥٦ ـ ٥٩.

[3] رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ٥، ص ١٦٣؛ الأخبار الطّوال، ص ٢٥٦.

[4] جهت اطّلاع از قرائن دالّ بر وجود اولاد و عیال برای حضرت علی‌اکبر علیه السّلام، رجوع شود به الکافی، ج ٥، ص ٣٦١؛ کامل الزّیارات، ص ٢٣٩ و ٢٤٠؛ علیٌّ الأکبر، مقرّم، ص ١٤؛ مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ٢٦٧، تعلیقه ١ و ٢.

[5] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ٢، ص ٣٢٠؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٤٩٨؛ الکافی، ج ٤، ص ٢٢٣.

فقط منحصر به حضرت علی‌اکبر است؛ و إلاّ غیر از ایشان فقط حضرت سجّاد بود که امام بودند و نسل سیّدالشّهدا در واقع از حضرت علیّ بن الحسین پراکنده شده بود و لولا امام باقر علیه السّلام، زید بن علی فرزند شاخص امام سجّاد بود.

احوالات زید بن علی فرزند امام سجّاد علیه السّلام

حضرت زید مردی عالم، دانشمند، زاهد، عابد، متّقی و حتّی صاحب کرامات بود؛[1] ولی صحبت در این است که ایشان به آن ادراک و رسیدن به مسئله و مطلب که لازمهٔ یک انسان پخته و با تجربهٔ سلوکی و عرفانی است، نرسیده بود؛ یعنی رسیدن به مخّ و مغزای ولایت و جریان امور براساس علل و اسباب که در دست ولیّ زمان و امام آن زمان، امام باقر علیه السّلام است!

فلهذا ما می‌بینیم ایشان مبارزه می‌کند و حتّی وقتی امام باقر علیه السّلام که برادر ایشان بودند او را نهی می‌کنند، نسبت به نهی برادرشان آن‌طوری‌که باید و شاید مطلب را جدّی نمی‌گیرند و حضرت می‌فرمایند: «من می‌بینم که تو را بر دار می‌زنند!»[2] و حتّی پیغمبر هم از این قضیّه خبر دادند و آن کسانی را که دور و بر او را گرفتند و بعد او را در دست آنها تنها گذاشتند، لعنت کردند![3]

پیغمبر در مدینه در مجلسی که زید بن حارثه هم حضور داشت، فرمودند:

> فرزندی از من در کوفه به ظهور می‌رسد که هم نام زید بن حارثه است، خدا لعنت کند آن کسانی را که دور او را می‌گیرند و او را تنها در دست مردم رها می‌کنند![4]

بی‌نتیجه بودن قیام‌ها قبل از قیام امام زمان علیه السّلام

البتّه قیام ایشان قطعاً مورد نظر امام علیه السّلام نبود، یعنی او را امر به قیام نکردند و حتّی عباراتی هم راجع به این مسئله هست و وقتی متوکّل بن هارون صحیفه‌ای را نزد امام صادق می‌آورد و جریان را شرح می‌دهد، حضرت می‌فرماید:

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۱؛ رجال الکشّی، ص ۲۸۵.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶ ـ ۳۵۸.

[3] رجوع شود به کفایة الأثر، ص ۳۰۷ ـ ۳۰۹؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۶۱.

[4] السّرائر، ج ۳، ص ۶۳۸:

«عَن حُذَیفَةَ بنِ الیَمانِ قال: نَظَرَ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم إلَی زَیدِ بنِ حارِثَةَ فَقالَ: **"المَقتولُ فی اللهِ و المَصلوبُ فی أُمّتی و المَظلومُ مِن أهلِبَیتی سَمیُّ هَذا!"** و أشارَ بیَدِهِ إلَی زَیدِ بنِ حارِثَةَ فَقالَ: **"أُدنُ مِنّی یا زَیدُ، زادَکَ اسمُکَ عِندی حُبًّا فَأنتَ سَمیُّ الحَبیبِ مِن أهلِبَیتی!"**»

ترجمه: «حُذَیفة بن یَمان گوید: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نگاهی به زید بن حارثه نموده فرمود: "آن‌کسی که از اهل‌بیت من در راه خدا کشته می‌شود و به دار آویخته می‌شود و مظلوم است هم‌نام این مرد است!" آنگاه به زید بن حارثه اشاره‌ای کرد و به او فرمود: "نزد من بیا ای زید، نامت تو را نزد من محبوب‌تر نمود؛ زیرا تو هم‌نام حبیب من از اهل‌بیتم هستی!"» (محقّق)

آیا نمی‌دانی که هر قیامی که قبل از قیام قائم ما در این دنیا به وقوع بپیوندد، ابتر خواهد شد و دنباله‌ای نخواهد داشت و مانند جوجه‌ای می‌ماند که هنوز جان نگرفته و به‌خوبی بال و پر درنیاورده است و در دست اطفال می‌افتد و اطفال با او بازی می‌کنند و او را از بین می‌برند؟![1]

شنیده‌ام بعضی‌ها می‌گویند: «مقصود حضرت، افرادی هستند که داعیهٔ مهدویّت دارند!» مگر زید داعیهٔ مهدویّت داشت؟! زید داعیهٔ مهدویّت نداشت درحالی‌که روایات مربوط به زید آمده است.[2]

تبیین و بررسی قیام ابراهیم و محمّد فرزندان عبداللَه محض

بله، محمّد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض [خروج کردند] و آن محمّد داعی مهدویّت داشت. اسم حضرت قائم آل‌محمّد، هم اسم رسول خدا است و جایز نیست که انسان آن اسم را قبل از زمان ظهور ایشان ادا کند.[3] حالا این شخص محمّد بن عبداللَه از فرزندان امام حسن مجتبی است، درصورتی‌که مهدی آخرالزّمان که سَمیّ رسول‌اللَه است، از فرزندان امام حسین است.

این محمّد بن عبداللَه به اتّفاق برادرش ابراهیم غَمر، در زمان منصور دوانیقی خروج کردند. این محمّد عجب قائم آل‌محمّدی است که امام صادق علیه السّلام را در طویلهٔ زندان، زندانی می‌کند! همین محمّد! و نه‌تنها به زندان می‌اندازد، بلکه امام صادق را تهدید به قتل می‌کند و می‌گوید: «به تو مهلت می‌دهم و اگر تا این مدّت با من بیعت کردی فَبِها وإلاّ گردنت را می‌زنم!» یعنی می‌خواهد به زور بیعت بگیرد. این قائم آل‌محمّدِ اینها است!

و وقتی منصور دوانیقی او را می‌گیرد، درب زندان را باز می‌کند و امام صادق را از زندان ـ آن‌هم از چنین جایی ـ بیرون می‌آورد! در مقابل وقتی که منصور دوانیقی همین شخص را می‌گیرد و در زنجیر می‌اندازد و در خیابان‌های مدینه حرکت می‌دهد، وقتی که به منزل امام صادق می‌رسند، حضرت همین‌طور اشک‌هایشان جاری می‌شود و می‌گویند: «وَاللَه من می‌دانستم که این وضعیّت بر سر آنها می‌آید که نهی می‌کردم!»[4]

خب سرِ خود بلند می‌شوند [قیام می‌کنند]! آقا، سرِ جایتان بنشینید! چه کسی به شما گفته است؟! یعنی چه؟! واقعاً تاریخ بنی‌الحسن تاریخ سیاهی است[5] و به ملاحظاتی بیان نمی‌شود.[6] امام باقر علیه السّلام را

---

[1] برگرفته از: الصّحیفة السجّادیّة، ص ۲۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۸۵؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۹۹؛ الکافی، ج ۸، ص ۲٦٤.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ۲٦٤؛ کفایة الأثر، ص ۳۰٦ و ۳۰۸؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲٤۹.

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱٦، ص ۲۳۷ ـ ۲٤۳.

[4] رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص ۲۰٦ ـ ۲٦۲؛ الفخری، ابن‌الطقطقی، ص ۱٦۲ ـ ۱٦۵؛ تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ۵۲۲ ـ ۵٤۹؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۹۲ ـ ۱۳٦؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳٦٦.

[5] رجوع شود به الکامل، ج ۵، ص ۵۱۳ ـ ۵۷۲؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ٤، ص ۱۲۸ ـ ۱٤۹.

[6] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۹ ـ ۲٦۹ و ۲۹۳ ـ ۲۹۵

همین بنی‌الحسن کشتند! یعنی زید فرزند امام مجتبی علیه السّلام از طرف هشام مأمور سمّ دادن به امام باقر علیه السّلام شد و زین آن حضرت را مسموم کرد و این سم به بدن آن حضرت سرایت کرد ـ از آن سمومی که از راه عروق و نفوذ به بَشره جذب می‌شوند. الآن خیلی از سموم هستند که فقط از راه پوست جذب می‌شوند ـ و حضرت بعد از یکی دو هفته از دنیا رفتند.[1] حالا غیر از اینکه

خود ائمّه علیهم السّلام مسائلی داشتند، از طرف بنی‌اعمامشان هم خیلی مشکل داشتند.[2]

بی‌ارزشی خلافت نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام

محمّد به‌عنوان مهدی آخرالزّمان به کوه‌های بیرون مدینه رفت و مدّتی متواری بود.[3] ولی جان من، صحبت در این است: کاری را که انسان می‌خواهد انجام دهد، باید به دستور باشد. خود رأیی یعنی چه؟! باید طبق دستور امام انجام بدهد. منصور دوانیقی هر کاری می‌کند به تو چه مربوط است؟ او دلش می‌خواهد ظلم کند، مگر امام ننشسته است؟! مگر همین امیرالمؤمنین علیه السّلام نبود که بالأخره خلافت ابوبکر و عمر را قبول کرد و هیچ حرفی هم نزد؟! برای مردم صحبت کرد و فرمود: «من خلیفه هستم.» آنها گفتند: «تو را قبول نداریم.» حضرت فرمود: «خب، قبول ندارید که ندارید.» بعد هم حضرت به خانه رفت و نشست و شمشیر هم نکشید. فرمود: «شما می‌خواهید ابوبکر و عمر را داشته باشید، مبارکتان باشد.»[4]

در آن شورای شش نفرهٔ بعد از عمر، حضرت یکی‌یکی برای آنها صحبت کرد و فرمود: «**أُناشِدُکم اللهَ**؛ من شما را قسم می‌دهم و خدا را در نظرِ شما می‌آورم.» و به آن چند نفر که در آنجا جمع شدند ـ عثمان، عبدالرّحمن و... ـ فرمود: «آیا پیغمبر راجع به من این را نگفت؟ آیا شما از من این را ندیده‌اید؟ آیا آیهٔ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾[5] در حق من نیامده است؟! ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ کیست؟» آنها گفتند: «بله، این آیه راجع به تو آمده است.» ولی رأی را به عثمان دادند! حضرت فرمودند: «بهتر که رأی به عثمان دادید، خداحافظ شما، تا به حال در خانه بودیم

---

[1] رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۰۰ ـ ۶۰۴.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۰ ـ ۳۰۹، باب ۹ «أحوال أقربائه و عَشائره و ما جَرىٰ بينَه و بينَهم و ما وَقعَ علَيهم مِن الجور و الظّلم و أحوال مَن خَرجَ فی زمانِه علیه السّلام مِن بَنی‌الحسن علیه السّلام و أولاد زيد و غيرهم.»؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۸ ـ ۲۷۹.

[3] رجوع شود به مقاتل الطّالبیین، ص ۲۱۲ و ۲۱۶؛ الفخری، ص ۱۶۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۷، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

[4] رجوع شود به إثبات الوصیّة، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۷؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۸ ـ ۳۴؛ السقیفة و فدک، ص ۴۳ ـ ۷۳.

[5] سوره مائده (۵) آیه ۵۵. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۴۸:

«این است و جز این نیست که ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار شما خدا و رسول خدا و کسانی هستند که اقامهٔ نماز نموده و در حال رکوع انفاق به فقرا می‌نمایند!»

حالا هم به خانه می‌رویم![1] ای بیچاره‌ها، مُلک و ملکوت در دست من است، تازه این‌طوری از دست شما راحت هستم!»

آیا این امیرالمؤمنین که به ابن‌عبّاس می‌فرماید: «به خدا قسم قبای خلافت برای من از این کفشی که یک درهم پیش تو ارزش ندارد بی‌ارزش‌تر است»،[2] به این خلافت چشم دوخته است؟!

تجاهل و تغافل ما نسبت به مسائل حسّاس

آقا، ما خیلی از قضیّه دور هستیم و اصلاً انگار نه انگار که از اسلام و تاریخ اسلام اطّلاعی داریم! اگر اطّلاع داشتیم، این کارها را نمی‌کردیم! اگر اطّلاع داشتیم بر سر این راه این‌طور جان نمی‌باختیم! چه کسی این حرف‌ها را می‌زند؟! یک عمر بالای منبر می‌رویم و خودمان این حرف‌ها را می‌زنیم، ولی پای کار که می‌رسد، از همه بدتر طوری در دیگ آش می‌افتیم که تا سرمان هم در نخود و آب و لوبیا و سبزی‌ها می‌رود!

---

[1] رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۸۵ ـ ۱۹۳.

[2] الإرشاد، ص ۲٤۷:

«قالَ ابنُ‌عبّاس رَحمةُ اللهِ علَيه: فَأَتَيتُهُ فَوَجَدتُهُ يَخصِفُ نَعلًا فَقُلتُ لَهُ: نَحنُ إلَى أن تُصلِحَ أمرَنا أحوَجُ مِنّا إلَى ما تَصنَعُ! فَلَم يُكَلِّمنى حَتّى فَرَغَ مِن نَعلِهِ ثُمّ ضَمَّها إلَى صاحِبَتِها ثُمّ قالَ لى: **"قَوِّمها!"** فَقُلتُ: لَيسَ لَها قيمَةٌ. قالَ: **"عَلَى ذاكَ!"** قُلتُ: كَسرُ دِرهَمٍ. قال: **"و اللهِ لَهُما أحَبُّ إلَىّ مِن أمرِكُم هَذا إلّا أن أُقيمَ حَقّاً أو أدفَعَ باطِلًا."**». عنوان بصری، ج ۲، ص ۵۳:

«ابن‌عبّاس داخل خیمه شد و گفت: "ما برای اصلاح امر خود به تو محتاج‌تریم از اینکه در خیمه بنشینی و کفش خود را وصله بزنی!" امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی ننمود تا کفش خود را پینه زد؛ سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داد و فرمود: "این یک جفت نعل چقدر قیمت دارد؟" ابن‌عبّاس گفت: "قیمتی ندارد!" حضرت فرمود: "با وجود اینکه قیمتی ندارد، بگو!" ابن‌عبّاس عرضه داشت: "کمتر از یک‌درهم!" حضرت فرمودند: "به خدا قسم ارزش این یک جفت نعال در نزد من بیشتر است از حکومتی که مرا به آن دعوت می‌کنی؛ مگر اینکه بتوانم حقّی را بپا دارم یا باطلی را دفع نمایم."»

می‌گوییم: «بله، امیرالمؤمنین این‌طور بود و آن‌طور بود!» می‌گوییم: «أیّها النّاس، سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌فرماید: **"إنّی لَم أخرُج أشِرًا و لا بَطِرًا... !"**[1] یا **"اللّهمّ إنّک تَعلَمُ أنّه لَم یَکُن ما کان مِنّا تَنافُسًا فی سُلطانٍ و لا التِماسًا مِن فُضولِ الحُطام و لکن لِنرَی المَعالمَ من دینک و نُظهِرَ الإصلاحَ فی بِلادکَ و یأمنَ المَظلومونَ مِن عبادِک!"**[2] و کذا و کذا!» خطبه‌های سیّدالشّهدا را خودمان می‌خوانیم امّا وقتی‌که پای کار می‌رسد، [توقّف می‌کنیم]!

در کجا و کجا خطبه می‌خواندند: «به فضل خدا ما در انتخابات پیروز هستیم!» و اتّفاقاً هم پیروز نشدند! خودم شنیدم که می‌گفتند: «به فضل خدا ما پیروز هستیم!» دارید چه می‌گویید؟! کجا هستید؟! آن‌چنان گیج شده‌ایم که نمی‌دانیم داریم چه‌کار می‌کنیم!

امّا زید مسئله‌اش این بود که برای امام علیه السّلام این کارها را انجام داد و خودش داعی نداشت؛ اگرچه امام باقر نسبت به زید راجع به این مسئله روی خوش نشان نمی‌دادند، ولکن زید انصاف داشت و می‌گفت: «من می‌خواهم حکومت را به دست برادرم برسانم، او از من اعلم است.»[3]

اگر امام زمان علیه السّلام هم بیاید، ما به او می‌گوییم: «کجا آمده‌ای؟! آیا شما مبارزه کرده‌ای که حالا حکومت می‌خواهی؟! شما کجا بودی؟!» هرچه امام زمان

---

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳.

[2] تحف العقول، ص ۲۳۹. لمعات الحسین علیه السّلام، ص ١٤:
«بار پروردگارا! حقّاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقّق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به‌جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت‌انگیز و مبارات‌آمیز نبوده است؛ و نه از جهت درخواست زیادی‌های اموال و حُطام دنیا؛ بلکه به علّت آن است که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صَلاح و اصلاح ظاهر سازیم و تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در امن و امان بسر برند.»

[3] رجوع شود به الکافی، ج ۸، ص ٢٦٤؛ کفایة الأثر، ص ۳۰٦ و ۳۰۸؛ عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲٤۹.

بفرماید: «آقا، اسم من در کتاب‌ها هست، بروید بخوانید!» می‌گوییم: «نه، فایده ندارد! آیا شما به زندان رفتید و مبارزه کردید؟! آقا، برو دنبال کارت! ما خودمان حکومت داریم، دین هم داریم و بلد هستیم به مردم چه بگوییم!» حالا می‌گویید نه؟ خیلی خب، صبر کنید، من مرده و شما زنده، وقتی امام زمان بیاید، اگر ما به ایشان این‌طور نگفتیم! البتّه إن‌شاءاللَه همهٔ ما زنده و در رکاب آن حضرت باشیم. ولی این مطالب بی‌جهت نیست. دنیا دنیا است! دنیا من و تو نمی‌شناسد، جلو می‌آید و نمی‌گذارد!

حالات مرحوم علاّمه طهرانی در لحظات آخر عمر

در جلسات گذشته خدمتتان عرض کردم که اگر ما فقط حالت این [بزرگان] را ببینیم، برای ما کافی است. مرحوم آقا در آن شب شنبه که از دنیا رفتند، غَش‌غَش می‌خندیدند! یک تخت آورده بودند که ایشان را روی آن بگذارند، چون کوچه‌ها را کنده بودند و ماشین بیمارستان نمی‌توانست داخل کوچه بیاید. دوستان و رفقایی هم که پزشک هستند گفته بودند که ایشان نباید حرکت کنند و اصلاً سمت راست بدنشان نبض نداشت و فقط سمت چپ نبض داشت و حکایت از آنوریسم[1] قلبی می‌کرد. حضرت آقا را روی تخت گذاشتند که ببرند، ایشان هم می‌گفتند: «بلند بگویید لا إله إلّا الله، چرا نمی‌گویید؟!» الآن نمی‌گوییم، فردا باید بگوییم! ایشان را به بیمارستان آوردند و در آن شب من دیر رسیدم و رفتم از پشت پنجره به ایشان نگاه کردم، هنوز حالشان سخت نشده بود. صبح یک‌مرتبه حال سکته‌ای پیدا شد و من به بخش رفتم و بقیّه بیرون رفتند و دو سه ساعتی این قضیّه ادامه پیدا کرد و من نزد ایشان بودم و بعد هم به رحمت خدا رفتند. ایشان می‌خندیدند و شوخی می‌کردند، انگار نه انگار! اصلاً در این هواها نبودند.

خدمتتان عرض کرده‌ام که وقتی من سه سال قبل در بیمارستان در خدمت ایشان

---

[1] Aneurysm: آنوریسم یا رگ‌برآمدگی عبارت است از بزرگ شدن یا بیرون‌زدگی دیوارهٔ یک سرخرگ در اثر ضعف دیوارهٔ سرخرگ و افزایش قطر سرخرگ بیش از یک و نیم برابر قطر معمول آن رگ. (محقّق)

بودم، وقتی که ایشان را از سی‌سی‌یو (CCU) به بخش آوردند، شب‌ها من خدمت ایشان بودم. یک شب ایشان التهاب داشتند و خوابشان نمی‌آمد و من هم از فرصت استفاده کردم و مسائلی را مطرح کردم و سؤالات زیادی که در نظرم بود، از ایشان پرسیدم و مطالب را بر روی هرچه پیدا می‌کردم می‌نوشتم؛ مثلاً روی کاغذ میوه و جعبهٔ شیرینی می‌نوشتم و همه را فردا در کتاب و دفترچهٔ خودم پاکنویس می‌کردم. بعد گفتم که یک دفترچه برای من بیاورید، شب‌ها می‌نشستم راجع به مسائل مختلف و مجهولاتی که داشتم از ایشان سؤالاتی می‌کردم. یک شب قضایایی پیش آمد و ایشان در آن شب به من وصیّتی کردند که اگر من از دنیا رفتم، این کارها را انجام بدهید. من مقداری قضیّه را شوخی می‌گرفتم و باور نمی‌کردم که ایشان به ضِرس قاطع بروند. ایشان گفتند:

تو چه تصوّری داری؟ چطور فکر می‌کنی؟ آقا، همهٔ ما رفتنی هستیم! تو خیال می‌کنی من ناراحت هستم؟! آقای آقا سیّد محسن، من خوشم!

یک «من خوشم» گفتند که تا عمر دارم آن را فراموش نمی‌کنم. خلاصه یک «من خوشم» گفتند که یک پا به این دنیا و یک پا به آن دنیا [زده بودند]؛ این‌طوری خوش بودند که دنیا و آخرت و همه را به اهلش بخشیده بودند! خب این هم یک طور رفتن است.

تبیین دیدگاه اهل دنیا نسبت به مرگ و تفاوت آن با دیدگاه اولیا

از آن‌طرف هم یکی از آقایان در شهرستانی مبتلا به یک ناراحتی شده بود و اطبّاء به او گفته بودند که با این ناراحتی شش ماه بیشتر دوام نمی‌آورد. می‌گفتند که کسی نمی‌توانست در خانه به عیادت او برود! یعنی اگر یک نفر می‌خواست به عیادت او بیاید، وحشت می‌کرد که حالا که کسی به عیادت من آمده است، من می‌خواهم بمیرم! اصلاً کسی را راه نمی‌داد. بیچاره آن شش ماه را به دو ماه تقلیل داد؛ یعنی از غصّه دو ماهه رفت!

گفت:

به این آقا شش ماه مهلت داده‌اند، ولی از غصّهٔ اینکه شش ماه دیگر می‌خواهد بمیرد، دو ماهه رفت! می‌گفتند که وقتی برای دیدن این شخص می‌رفتند، مُرتَعش و

مضطرب می‌شد و چنان قیافه و صورتی داشت که اصلاً شخص حمد نخوانده بیرون می‌آمد! خب، چه شده است؟! شما که مدام بالای منبر می‌گفتید که آقا مرگ فقط عبور است: «الموتُ قَنطرةٌ!»[1] و مرگ برای مؤمن «أحلیٰ مِن العَسل»[2] است! چه شد؟! همهٔ اینها حرف است و وقتی که موقع عمل می‌رسد، وقتی مانیتور نوار قلبی را نشان می‌دهد و اعضا یکی‌یکی از کار می‌افتد، آن موقع معلوم می‌شود حالت چطور است! وقتی می‌بینی که سمت دهلیز چپ و سطح تحتانی از کار افتاد و فرکانس تغییر پیدا کرد، آن موقع هم می‌خندی یا نه؟! آن موقع زودتر سکته می‌کنی!

اخیراً شخصی قضیّه‌ای را تعریف کرد ـ که ما یک طور دیگری تصوّر می‌کردیم و ایشان اصلاح کرد و گفت: «نه این‌طور نیست!» ـ او می‌گفت:

> یک بندهٔ خدا از همین آقایان علما که ناراحتی قلبی هم داشت، به جایی رفته بودند و قرار بر این بود که او را عمل کنند و چون رگ قلب فاسد شده بود، می‌خواستند از رگ‌های پا بردارند و به قلبش پیوند بزنند. ولی پزشک نظرش این شد که یک آنژیوگرافی انجام شود و اگر رگ باز شد، دیگر عمل جراحی نکنند. البتّه وسایل برای عمل را هم آماده کرده بود که اگر موفّق نشد، فوراً او را عمل کنند و رگ را از پا بردارند و در قلب او بگذارند. این آقا خودش به آنها گفته بود که بگذارید من هم تماشا کنم. این آقا داشت آن صفحه‌ای که داخل رگ را نشان می‌دهد، تماشا می‌کرد که یک‌مرتبه در آن وقتی که آن انژکشن[3] و سوزن را می‌زنند و بالون برخورد می‌کند، تمام صفحهٔ تلویزیون قرمز می‌شود و این باز می‌شود. این آقا همان‌جا از ترس سکته می‌کند و می‌میرد، یعنی تا نگاه می‌کند که این‌طوری می‌شود، ناگهان می‌میرد!

خب آقا، اگر نگاه نمی‌کردی، این که مسئله‌ای نبود و پزشک هم وسایل عمل را آماده کرده بود و فوراً تو را عمل می‌کرد! چرا این‌طور است؟! اینها به‌خاطر این است که ما باور نداریم و شوخی می‌کنیم و فقط مثل بلبل سه ساعت حرف می‌زنیم! آن‌چنان در مورد مرگ و قیامت و بهشت و جهنّم و برزخ و عالم مثال و کتاب و عقاب و ثواب و حساب و میزان صحبت می‌کنیم و برای مردم شرح می‌دهیم که می‌گویند: «عجب آقایی است! چه دانشمندی است! چقدر خوب صحبت می‌کند!» امّا خودش هنگام عمل که می‌رسد، تا یک نگاه می‌کند و می‌بیند که صفحه قرمز شد می‌میرد! خداحافظ شما! چه شد؟! آن «قَنطَرة» کجا است؟! آن «أحلی مِن العَسَل» کجا است؟ باید از خدا بخواهیم که ما را نسبت به این مسئله متیقّن کند و مسائل را برای ما روشن کند و برای ما اطمینان بیاورد، زیرا این مسئله مهم است.

---

[1] برگرفته از کلام شریف اباعبداللَه الحسین علیه السّلام در معانی الأخبار، ص ۲۸۹:
«... فَما المَوتُ إلّا قَنطَرَةٌ تَعبُرُ بِكُم عن البُؤسِ و الضَّرّاءِ إلَى الجِنانِ الواسِعَةِ و النَّعيمِ الدّائِمَة...!»

[2] برگرفته از کلام حضرت قاسم بن الحسن در جواب سؤال اباعبداللَه الحسین علیهم السّلام از ایشان که: «مرگ در نظرِ تو چگونه است؟» (رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۲۰٤.)

[3] Injection.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ همّام این مطالب را برای ما فرموده‌اند: اگر برای اینها آن مدّت نبود، طرفةالعینی در این دنیا نمی‌ماندند؛ **«لَم تَستَقِرّ أرواحُهم فی أجسادِهِم طَرفةَ عَینٍ!»**[1] یک لحظه نمی‌ماندند، امّا حالا که أمدشان این مقدار است و در پروندهٔ آنها این زمان ثبت شده است، می‌گویند: «خدایا، تا آن موقع صبر می‌کنیم.»

اذن و نظارت امام علیه السّلام شرط مبارزه با طاغوت

زید بن علی جزء این افراد بود، و البتّه او با امام باقر علیه السّلام فرق می‌کند؛ چون او امام و صاحب ولایت است و قضیّه‌اش متفاوت است.

بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام مثل سلمان این‌طور نبودند. آنها آرام و دارای سکینه و وقار بودند و بینش دیگری داشتند. آنها مسائل را طور دیگری تحلیل می‌کردند. ابوبکر را می‌دیدند، کار خلافش را هم می‌دیدند و در حدّش تذکّر هم می‌دادند و در حدّ محدود مقابله هم می‌کردند. مبارزهٔ با طاغوت در هر حالی و به هر کیفیّتی درست نیست. مبارزهٔ با طاغوت باید در تحتِ ولایت و دستور امام علیه السّلام باشد و نه بیشتر! و اگر بخواهد از آن حدّ تجاوز کند، ممکن است مورد مخالفت امام قرار بگیرد.

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳.

این‌همه روایاتی که مربوط به تقیّه است،[1] برای کیست؟! امام صادق و موسی بن جعفر علیهم السّلام چقدر نسبت به هشام بن حکم ابراز محبّت و علاقه می‌کردند! همین هشام بن حکم که با عمرو بن بصری راجع به مسئلهٔ امامت بحث کرد و او را محکوم کرد.[2] همین هشام بن حکمی که با ملاحده در حضور امام صادق علیه السّلام بحث می‌کرد و وقتی که نزد امام صادق می‌آمد، حضرت او را در کنار خودشان می‌نشاندند.[3] او کارش به جایی رسید که هرچه موسی بن جعفر به او گفتند دهانت را ببند، نبست![4] خب، هر کاری حدّی دارد! تو یک انسان خوب و مدافع حریم ما؛ ولی دفاع باید بر طبق دستور و براساس حساب باشد!

دستور مرحوم علاّمه طهرانی به توقّف در برخی جریانات

آن زمان مرحوم آقا می‌فرمودند:

> آقا، بنشینید و حرکت نکنید! یک عدّه در اینجا خون می‌دهند و یک عدّهٔ دیگر بر سر این سفره می‌نشینند و این منافع را برای خودشان برمی‌دارند!

در آن موقع این افراد به مرحوم آقا اعتراض می‌کردند، ولی بعداً وقتی‌که انقلاب پیروز شد، همین‌ها علیه انقلاب إقدام کردند! مرحوم آقا راجع به یک بنده خدایی فرمودند:

> آن کارهایتان چه بود، این کارهایتان چیست؟! آن وقتی که من می‌گویم الآن ساکت باشید و حرف نزنید، شما بلند می‌شوید و داد و بیداد می‌کنید! و در آن موقعی که می‌گویم بیایید و کمک و مساعدت کنید، و انسان باید این انقلاب را کمک کند و نکات مثبتش را بگیرد و نکات منفی را تذکّر بدهد، شروع به حرف زدن می‌کنید که آقای فلان این است و آقای فلان آن است و آن از کجا است و این از کجا است و او از کجا دستور می‌گیرد! آقا، این حرف‌ها ضرر دارد و این حرف‌ها را به پای ما می‌نویسند و این مطالب را به این عنوان که شما شاگرد ما هستید، نسبت به ما تلقّی می‌کنند!

---

[1] رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۵ ـ ۲۵۹؛ وسائل الشّیعة، ج ۱۶، ص ۲۰۳ ـ ۲۳۷.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۱۶۹ ـ ۱۷۱.

[3] رجوع شود به التّوحید، شیخ صدوق، ص ۲۷۰ ـ ۲۷۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۳۱.

[4] رجال الکشّی، ص ۲۷۰.

ولی گوش نمی‌دهند! اینها افراد بی‌منطق، بی‌بُن و بدون اصالت علمی و ایمانی و سرِ خود هستند. یک راهی را می‌گیرند و می‌روند! در زمان سابق نظایر اینها خیلی زیاد بودند. در زمان سابق افرادی بودند که نه‌تنها اقداماتشان به نفع اسلام نبود، بلکه اقداماتشان علیه اسلام تمام می‌شد.

درایت و هوشمندی علما در مسائل خطیر

خود مرحوم آقا فرمودند:

ترور منصور (نخست‌وزیر در زمان شاه)، قطعاً بر خلاف اسلام تمام شد!

یعنی درست در وضعیّتی واقع شد که آنها با تمام قوا آمدند و هویدای بهائی را آوردند و اصلاً بنای اسلام را از بیخ برآوردند! خب چرا شما این کار را می‌کنید؟! شما از چه کسی دستور می‌گیرید؟! شما که یک گروهی تشکیل داده‌اید و مدام ترور می‌کنید، ـ مثلاً هژیر و منصور و رزم‌آرا را ترور می‌کنید ـ از چه کسی دستور می‌گیرید؟! آخر به‌صرف اینکه یک طلبه‌ای عمامه بگذارد، کار تمام نیست! همین‌ها کسانی بودند که خون به دل مرحوم آیةاللَه بروجردی کردند! ایشان گریه می‌کرد و می‌گفت:

من نمی‌دانم با اینها چه‌کار کنم؟! اینها مثل فرزندان من، هر کاری دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند و دست ما را در حنا می‌گذارند و ما هیچ کاری نمی‌کنیم و آن وقتی که گیر می‌افتند به سراغ ما می‌آیند!

خب یعنی چه؟! وقتی گیر می‌افتند به سراغ ما آمده و می‌گویند: «آقا، گیر افتادیم!» گیر افتادید؟! چشمتان درآید و حالا هم خودتان تا آخر بروید!

به مرحوم آقای حکیم ـ رضوان اللَه علیه ـ گفتند: «آقا، فلان قضیّه اتّفاق افتاده است و شما باید بیایید و نزد مَلک فِیصَل شفاعت کنید!» ایشان فرمودند:

اینها که به دستور ما این کار را نکردند، حالا که این کار را کردند باید تا آخر پای کارشان بنشینند!

حرف ایشان هم حرف صحیحی بود. ایشان فرمودند:

شما نمی‌دانید که رو انداختن به اینها، هزار بار از کشته شدن بدتر است! اگر تو را گرفتند و کشته شدی بالأخره شهید هستی، ولی تو این کار را انجام می‌دهی و بعد توقّع داری بنده به ملک فیصل نامه بفرستم تا شفاعت کند؟!

این که خیلی بدتر است، چون با هزار منّت انجام می‌دهند!

دلیل صلح امام مجتبی علیه السّلام در کلام آن حضرت

این جریان، مثل جریان امام حسن مجتبی علیه السّلام است که حضرت فرمودند:

اگر من صلح نمی‌کردم، معاویه مرا اسیر می‌کرد و بعد به تلافی روز بدر که [پیغمبر] فرمودند: «إذهَبوا فأنتم الطّلَقاء»،[1] مرا آزاد می‌کرد![2]

معاویه قصدش این بود که امام حسن را اسیر کند و بعد بگوید که به تلافی روز بدر که اسیر از ما گرفتید و بعد آزاد کردید، حالا ما هم شما را در راه خدا آزاد می‌کنیم! این چه ننگی است که بر امامت و ولایت وارد می‌شود؟! این خیلی ننگ است! حالا آقا هزار تا کار انجام می‌دهد و بعد از این و آن توقّع دارد که بیایند و شفاعت کنند و اگر کسی انجام ندهد کافر و بی‌دین است و بر ضدّ فلان است! این که صحیح نیست. هرکاری باید براساس دستور باشد.

کلام موسی بن جعفر علیهماالسّلام در خصوص رفتار خودسرانهٔ یاران

موسی بن جعفر علیهما السّلام به هشام بن حکم فرمودند:

ای کاش بدن مرا قطعه‌قطعه کنند و این شخص اسرار ما را فاش نکند![3]

یعنی ببینید که کار موسی بن جعفر به کجا رسیده بود! واقعاً عجیب است که موسی بن جعفر بفرماید که من حاضرم بدنم را قطعه‌قطعه و تکّه‌تکّه کنند و اینها در یک‌چنین وضعی که باید دهانشان را ببندند، چیزی نگویند!

هارون می‌گوید: «زبان اینها از شمشیر شصت هزار نفر علیه حکومت من برّان‌تر و تیزتر است!» و همین باعث می‌شود که آنها از آن‌طرف آن کار را انجام می‌دهند و از این‌طرف اینها به موسی بن جعفر فشار وارد می‌کنند و او را به زندان می‌اندازند![4]

همهٔ اینها به‌خاطر نفهمی‌ها و محبّت‌های بیجای یک گروه نادان است که بدون دستور و بی‌ترمز هرچه به ذهنشان می‌رسد انجام می‌دهند!

---

[1] مروج الذّهب، ج ۲، ص ۲۹۰؛ السّیرة النّبویّة، ج ۲، ص ٤١٢.

[2] رجوع شود به الإحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۰.

[3] رجال الکشّی، ص ۲۷۰ و ۲۷۱، با قدری اختلاف.

[4] رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۳٦۲ ـ ۳٦۸؛ رجال الکشّی، ص ۲۵۸ ـ ۲٦۲.

شما آقا بالا سر داری یا نداری؟! امام هست، برو و از ایشان بپرس: «آقا، انجام بدهم یا انجام ندهم؟ این کار صلاح است یا صلاح نیست؟» همین‌طوری سر را پایین می‌اندازد و جلو می‌رود، حالا یا به دیوار می‌خورد یا به چاه می‌افتد و یا رد می‌شود. وقتی در چاه می‌افتد، می‌گوید که بیایید و مرا بیرون بیاورید؛ و یا وقتی سرش به دیوار می‌خورد، می‌گوید که سر من شکست، بیایید و سرم را پانسمان کنید! خب سرِ جای خودت بنشین! پس کار باید روی حساب باشد.

تفاوت عطایای الهی براساس مُدرکات افراد

بنابراین «مَطالب» و آنچه که برای انسان است، بر حسب مُدرکات افراد تفاوت می‌کند و هر شخصی در هر مرتبه‌ای یک نحوه مدرکات دارد و خداوند بر طبق آن مدرکات، به او اعطاء می‌کند. یکی مدرکاتش پایین است و دیگری مدرکاتش بالاتر و دیگری مدرکاتش خیلی بالاتر است. طبعاً براساس این مدرکات، انسان هم باید اهتمام بیشتری داشته باشد و مایهٔ بیشتری بگذارد؛ چون وقتی مدرکات بالاتر است، آن مدرکات انسان را ملزم می‌کند که بر طبق آن جلو بیاید و عمل و حرکت کند.

ما می‌خواستیم در این مجلس راجع به طرق مختلف راه خدا که راه نفس و ذکر و محبّت است صحبت کنیم، که البتّه هر کدام از اینها طول می‌کشید؛ ولی خیال می‌کنم که قضیّه یک مقدار طولانی شد و إن‌شاءاللَه هر وقت‌که خدا توفیق داد، مثلاً سال بعد یا وقتی که مورد و موقعیّتی در طول همین سال پیش آمد، در ضمن صحبت‌هایمان راجع به این مسائل هم صحبت می‌کنیم و مسئله را تمام می‌کنیم.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند نصیب ما را در این ماه، غفران و استحقاق رحمت خود قرار بدهد و دست ما را از دامن مقام ولایت، امام زمان علیه السّلام کوتاه نکند و ما را از شیعیان و ذابّین آن حضرت قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل محمّدٍ